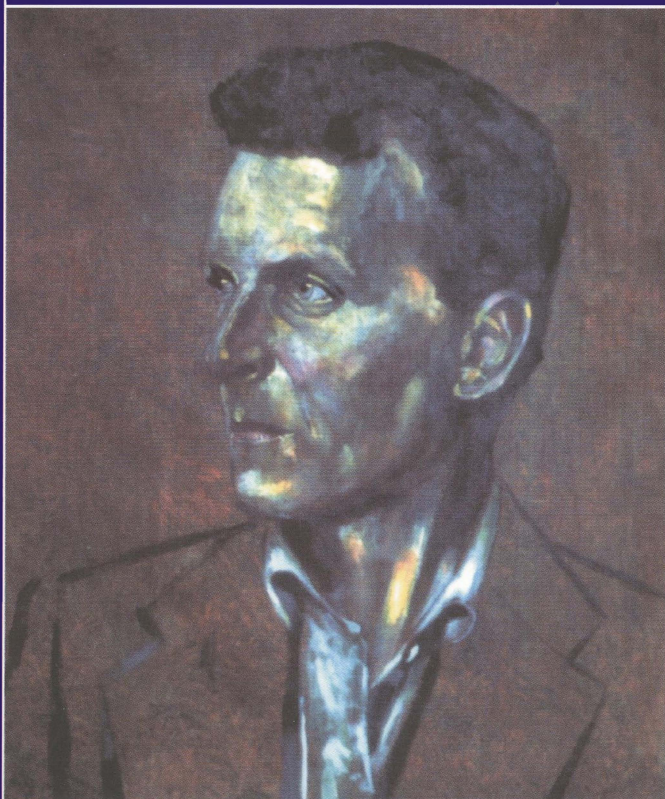




پژوهشهای فلسفی

لودویگ ویتگنشتاین



ترجمه‌ی فریدون فاطمی

با درآمدی از بابک احمدی

پژوهشهای فلسفی لودویگ ویتگنشتاین

ترجمه‌ی فریدون فاطمی

با درآمدی از بابک احمدی



Philosophical Investigations
(Philosophische untersuchungen)
Ludwig Wittgenstein (1953)

کتابخانه
هر کتاب، فرصت یک زندگی تازه
www.ketabnak.com

پژوهشهای فلسفی

لودویگ ویتگنشتاین

ترجمه‌ی فریدون فاطمی

با درآمدی از بابک احمدی

چاپ اول ۱۳۸۰، شماره‌ی نشر ۵۶۹

شابک: ۷-۵۹۶-۳۰۵-۹۶۴-۹۷۸

نشر مرکز: تهران، خیابان دکتر فاطمی، روبه‌روی هتل لاله، خیابان باباطاهر، شماره‌ی ۸

تلفن: ۸۸۹۷۰۴۶۲-۳ فاکس: ۸۸۹۶۵۱۶۹

Email: info@nashr-e-markaz.com

همه‌ی حقوق چاپ و نشر این ترجمه برای نشر مرکز محفوظ است.
تکثیر، انتشار و بازنویسی این ترجمه یا قسمتی از آن به هر شیوه، از جمله: فتوکپی، الکترونیکی، ضبط و ذخیره در سیستم‌های بازیابی و بخش بدون دریافت مجوز کتبی و قبلی از ناشر ممنوع است.
این اثر تحت حمایت «قانون حمایت از حقوق مؤلفان، مصنفان و هنرمندان ایران» قرار دارد.

سرشناسه:	ویتگنشتاین، لودویگ، ۱۸۸۹-۱۹۵۱ م	Wittgenstein, Ludwig
عنوان و نام پدیدآور:	پژوهشهای فلسفی / لودویگ ویتگنشتاین؛ ترجمه‌ی فریدون فاطمی؛ با درآمدی از بابک احمدی	
مشخصات ظاهری:	ش. ۴۴۲ ص	
یادداشت:	عنوان اصلی: Tractatus Logico - Philosophicus؛ واژه‌نامه	
موضوع:	فلسفه: زبان — فلسفه؛ معنی‌شناسی (فلسفه)	
شناسه‌ی افزوده:	فاطمی، فریدون، ۱۳۲۹-۱۳۸۷، مترجم: احمدی، بابک، مقدمه‌نویس	
رده‌بندی کنگره:	۱۳۸۰ ۴ پ ۹۳ و ۳۱۹۹ B	
رده‌بندی دیوید:	۱۹۳	
شماره‌ی کتابشناسی ملی:	۸۱-۲۰۹۱ م	

فهرست

۱	پیشگفتار مترجم
۶	درآمدی بر «پژوهش‌های فلسفی» از بابک احمدی
۲۳	یادداشت ویراستاران
۲۴	پیشگفتار
۲۷	بخش اول
۳۰۹	بخش دوم
۴۰۸	فهرست راهنما و واژه‌نامه‌ی فارسی / انگلیسی / آلمانی

پیشگفتار مترجم

پس از انتشار دو ترجمه‌ی فارسی از رساله‌ی منطقی - فلسفی ویتگنشتاین این ضرورت احساس میشد که به زودی کتاب مهم دیگر او پژوهشهای فلسفی را نیز به فارسی بخوانیم. چرا که آشنایی با افکار او بدون خواندن این کتاب دوم ممکن نیست و خواننده‌ی رساله از آنجا که میداند این حرفها آخرین حرفهای فیلسوف و نظر نهایی او نیست نیمه‌کاره و ناتمام بودن کار خود را حس میکند. و حتا تا اندازه‌ای جا دارد که بگویم ویتگنشتاین واقعی و اصلی ویتگنشتاین پژوهشها است نه رساله. در پژوهشها او بیشتر «خودش» است و اندیشه‌هایش به کمال و حالت نهایی خود نزدیکتر شده و درواقع شاید پژوهشها فعلیت یافتن چیزی باشد که در رساله بالقوه بود و آن کس که در رساله به اصلاح طلبی نظام راسل فرگه برخاسته بود در پژوهشها سر به طغیان برداشته است. در انتظار ترجمه‌ی فارسی پژوهشها از آنجا که ویتگنشتاین خود این کتاب را یک جور «آلبوم» دانسته بود، گهگاه جایی از آن را باز میکردم و چند تصویری از آلبوم را تماشا میکردم و به راستی هر تصویر تا مدتی مشغله‌ای ذهنی فراهم

میکرد و سؤالاتی فراوان پیش می‌آورد که یافتن پاسخ آن در جای دیگر از همان کتاب یا در کتابهای خوشبختانه فراوانی که درباره‌ی اندیشه‌های او نوشته شده خود گشت و گذار فکری جالب و ثمربخشی بود. اما انتظار به درازا کشید و حتا درباره‌ی رنگها هم که خواندن آن بهتر است پس از خواندن پژوهشها باشد ترجمه و منتشر شد و سرانجام کلنجارهای متمادی با متن این فکر را پدید آورد که چرا اصلاً خود به قول معروف «احساس تکلیف» نکنم و این مهم را عهده‌دار نشوم. اکنون که آن فکر تحقق یافته باید امیدوار بود این احساس تکلیف شخصی ضرری به عالم فلسفه یا به زبان فارسی نرسانده باشد.

پژوهشهای فلسفی در نخستین نگاه متن دشوار یا پیچیده‌ای نمی‌نماید. اما خواننده و نیز مترجم به زودی متوجه میشود که با این همه، کار چندان آسانی پیش روی ندارد. بیهوده نیست که هزارها صفحه درباره‌ی آن قلمفرسایی کرده‌اند و سطری از آن نبوده که موضوع بحثها و تفسیرها و مناقشه‌های گوناگون نبوده باشد و در آخر هنوز هم برخی گره‌ها ناگشوده است. در جستجوی یک اصل راهنما برای ترجمه، گویی نوعی شهود و الهام کلیدی به دست مترجم داد. پژوهشهای فلسفی فقط متنی درباره‌ی زبان معمولی و کاربرد معمولی زبان نیست. زبان خود آن هم یک زبان معمولی است. ویتگنشتاین دقیقاً همان جور که معمولاً و به طور روزمره حرف می‌زند مینویسد و زبان او در این کتاب به هیچ روی یک زبان فرمال یا علمی یا زبان متداول متنهای فلسفی نیست. زبانی است خودمانی و معمولی و راحت و مترجم هم باید سعی کند تا جای ممکن این گونه بنویسد.

با همه‌ی این تلاشها اما پژوهشها همچنان متن فلسفی دشواری می‌ماند. چرا که دشواری پژوهشها در زبان آن نیست، در حرف آن و در نظام و

سازمان اندیشه‌های آن است. یکی از علت‌هایش این است که فیلسوف گریزان از نتیجه‌ی ما که هر چیز جز توصیف را خارج از عهده‌ی خود و اساساً نامجاز میدانند هیچ جا به خواننده «توضیح» نמידهد از گفتن فلان نکته در فلان بند چه نتیجه‌ای را می‌خواهد بگیرد و اصلاً این نکته چه چیز را ثابت میکند و به قصد اثبات کدام مدعا نوشته شده است. و حتا نمیتوان گفت نتیجه‌گیری را به عهده‌ی خواننده می‌گذارد، چرا که او اصلاً میگوید لطفاً نتیجه نگیرید. فقط ببینید. و درست ببینید. و فکر کنید و توصیف کنید. کار ما توضیح و تبیین نیست، فقط نشان دادن است. و اگر ویتگنشتاین تحولی در اندیشه‌ی فلسفی پدید آورده باشد در همین طرز برخورد است. خواننده باید این امید را که از استدلال‌ها و توصیف‌های او به نتایج و جمع‌بندی‌های مشخص و قاطع و فرمول‌وار برسد دست بردارد و بکوشد مثل او نگاه کند. در آخر کار خواهد دید که حتا اگر حرف‌های ویتگنشتاین او را قانع نکرده است - که به نظر من حتماً چنین خواهد بود - اما در طرز نگاه کردن او تأثیر گذاشته و شیوه‌ی برخورد او را با مسایل فلسفی تغییر داده است و قصد او نیز چیزی جز این نبود.

علت دیگر دشواری، سبک بندبند و گسسته‌ی بیان و اندیشه‌ی ویتگنشتاین است. سبکی که در همه‌ی آثار او حاکم است. البته درواقع بین بندها ربط هست. و پیوستگی و حتا در برخی موارد ترتیب و توالی هست. اما نه همیشه. و آن گاه هم که هست همیشه قابل تشخیص و محسوس نیست و خواننده متوجه ربط بندها نمیشود یا دو بند پی‌درپی را متعلق به مضمون‌هایی به کلی دور از هم می‌یابد. این سبک ویتگنشتاین در همه‌ی آثار او است و حتا در رساله‌ی منطقی فلسفی آن شماره‌بندی‌های دقیق و آن ظاهر اسپینوزایی (که اسم کتاب هم یادآور آن است) فقط ظاهر قضیه است و آن کتاب هم همین‌گونه آلبوم‌مانند است و سازمان واقعی

اندیشه‌ی ویتگنشتاین درست همین است که در پژوهشها میبینیم. در عین حال از سوی دیگر باید گفت این سبک گسسته و آلبوم‌وار و بندبند هم ظاهر قضیه است و اندیشه‌های او در واقع از یگانگی و پیوستگی و خودسازگاری درونی برخوردار است و متناقض و ناهم‌ساز نیست.

شاید این یگانگی در این باشد که سراسر پژوهشهای فلسفی ادعای نامهای است علیه «درون». این سرزمین دسترس‌ناپذیر خصوصی مقدسی که ما جز از نمودهای بیرونی آن خبر نداریم از نظر ویتگنشتاین باید به کلی تعطیل شود. و برای ما که فرهنگمان سراسر تجلیل و اصالت بخشیدن به درون و باطن و «عالم معنا» است و بر آنیم که

ما درون را بنگریم و حال را نی برون را بنگریم و قال را
بسیار جالب است که اندیشه‌های فلسوفی را بخوانیم که دقیقاً میگوید «قال» [بخوان: «زبان»] را بنگرید و درون و «حالت ذهنی» را رها کنید. فلسوفی که درون و بیرون را وحدت و یگانگی میبخشد و نه بیرون را نمایی از درون بلکه درست به عکس درون را «فرافکنی» بیرون میداند، همان گونه که فوئرباخ معنویت مابعدطبیعی را فرافکنی عالم انسانی میدانست. بر آن است که دو قلمرو و دو عالم در کار نیست، فقط یک قلمرو هست و آن آشکارپیش دیدگان ما است. فقط باید درست بنگریم و ببینیم. به جای تحویل بیرون به درون باید درون را به بیرون تحویل کرد. و بیرون جز زبان چه داریم؟

در خواندن پژوهشهای فلسفی بهتر آن است که به خود کتاب اکتفا نشود و از شرح و تفسیرهای فراوانی که درباره‌ی آن نوشته‌اند یاری گرفت، دست کم به این دلیل ساده که سریعتر و با تلاش فکری کمتری به نتیجه میرسد. به همین دلیل مترجم چنین اندیشید که گرچه نه اینجا جای شرح و تفسیر اثر است و نه خود ادعای این کار را که متخصصانی با صلاحیت

به حد کفایت به آن پرداخته‌اند، دارد بد نیست در برخی از موارد با افزودن توضیح کوتاهی به صورت زیرنویس و گاه به صورت کروش‌های [] در داخل متن، کار را اندکی آسان یا تسریع کند. اگر از استعاره‌هایی همانند خود نویسنده استفاده کنیم اینجا به چیزی همچون علامت شیرنگ کنار جاده‌ها نیاز هست تا برخی از خوانندگان که برای نخستین بار در این جاده‌ی ناآشنا گام میگذارند به کلی از مسیر بیرون نیفتند و بدانان آن نرسد که به بیچاره برتراند راسل رسید که با آن همه تایید که از رساله‌ی منطقی فلسفی کرده بود باز ویتگنشتاین متهمش کرد که اصلاً منظور رساله را نفهمیده است. چرا که اگر او در رساله گفته بود آنچه نمیتوان درباره‌اش سخن گفت باید درباره‌ی آن خموش ماند درواقع منظورش این بود که خواننده‌ی رساله هم در آن چیزهایی را بخواند که او درباره‌اش خاموش مانده بود و چون کمتر کسی متوجه این نیت او میشود ناچار گله میکرد که چرا در دنیا یک نفر هم منظورش را نمیفهمد.

نکته‌ی دیگر که تأکید بر آن ضرورت دارد آن است که متن پژوهشها اغلب به صورت گفتگویی است بین نویسنده یک مخاطب فرضی و گاه گفتگویی با خود. و گرچه در بیشتر موارد گیومه‌ها و خط تیره‌ها تغییر گوینده را نشان میدهند گاه چنین نیست و خواننده متوجه تغییر گوینده نمیشود و دو نظر ظاهراً ناساز را گفته‌ی یک نفر میندازد.

در پایان جا دارد از کمکهای فکری ذیقیمت دوست فرزانه‌ام، آقای بابک احمدی که درخواست من برای نوشتن مقدمه‌ای بر کتاب را اجابت کردند و درآمدی روشن‌گر و ارزنده برای آن نوشتند سپاسگزاری کنم.

درآمدی بر «پژوهش‌های فلسفی»

۱

پس از مدت زمانی نزدیک به نیم سده که از انتشار متن اصلی کتاب Philosophische Untersuchungen یا پژوهش‌های فلسفی می‌گذرد، اکنون برگردان فارسی آن در دست شماست. کتابی که به تصدیق بسیاری از صاحب‌نظران یکی از مهمترین و تاثیرگذارترین آثار فلسفی سده‌ی بیستم است. لودویگ ویتگنشتاین (۱۸۸۹-۱۹۵۱) نویسنده‌ی این کتاب آدم بی‌همتا و شگفت‌انگیزی بود که بیش از بیست و پنج سال بر سر این کتاب کار کرد، و به خاطر اندیشیدن به همین کتاب بود که توانست آثار متعدد دیگری هم فراهم آورد، که پس از مرگش به تدریج منتشر شدند، و یکی از دیگری زیباتر و نوآورتر هستند. در این کتاب‌ها از مبانی ریاضیات و منطق تا روان‌شناسی و فلسفه‌ی ذهن، از گوهر زبان تا شک و یقین، از زیبایی‌شناسی تا اخلاق به بحث گذاشته شده‌اند، و همگی علیه سنت دیرپا و مستحکم خردورزی فلسفی غرب موضع دارند، و راهگشای فلسفه‌ی آینده‌اند. ویتگنشتاین در طول زندگی‌اش فقط یک کتاب خود را به چاپ رساند و آن هم رساله‌ی منطقی-فلسفی (۱۹۲۱) بود، که موجب دگرگونی‌های

عظیمی در فکر فلسفی شد. پژوهش‌ها شماری از مهمترین احکام رساله را کنار گذاشته یا رد کرده است. به این ترتیب باید گفت که ویتگنشتاین یگانه فیلسوفی است که دو بار در اندیشه‌ی فلسفی انقلاب به پا کرده است.

با این که وقتی پژوهش‌ها در ۱۹۵۳ منتشر شد، نخستین واکنش محافل فلسفی ناباوری و انکار بود (برتراند راسل کتاب را گیج، گمراه‌کننده و بی‌ارزش تلقی کرد و تا پایان عمر با آن مخالف بود)، اما کتاب به سرعت و در مهلتی کمتر از یک دهه، با اقبال خوانندگان متون فلسفی روبرو شد، و به شکرانه‌ی فعالیت پیگیر شاگردان ویتگنشتاین آیینی استوار بر مباحث آن آغاز شد که ما امروز آن را «فلسفه‌ی زبان معمولی» یا «مکتب آکسفورد» می‌شناسیم. قلمرو تاثیرگذاری کتاب از فلسفه‌ی زبان هم فراتر رفت و بر هرگونه اندیشه‌ی بعدی در زمینه‌ی فلسفه‌ی ذهن تاثیر گذاشت. دیگر با اطمینان می‌توان گفت که پژوهش‌ها شیوه‌ی نگرش و تلقی ما را از فلسفه و از زندگی دگرگون کرده است.

۲

ویتگنشتاین هرگز پژوهش‌ها را به صورت چاپ شده ندید. دست‌کم دو بار در آستانه‌ی انتشار کتاب از ادامه‌ی کار منصرف شد، هرچند پس از بار دوم دیگر چندان تفاوت بزرگی در متن ایجاد نکرد. دلیل وسواس او که سبب می‌شد تا کتاب را به ناشر نسپرد، این بود که می‌دانست کتاب مهمترین کار زندگی‌اش خواهد بود. به همین دلیل هر بند و هر عبارت را بارها می‌نوشت، و باز تغییر می‌داد.

در سال ۱۹۲۹ ویتگنشتاین به کمبریج بازگشت. چند سال پیش با انتشار رساله اطمینان یافته بود که کارش را در فلسفه انجام داده و دیگر به سراغ آن برنخواهد گشت. اما در آستانه‌ی چهل سالگی به این نتیجه

رسیده بود که برخی از «اشتباه‌های اساسی رساله» را شناخته و دیگر لازم است که کتابی تازه بنویسد. اندیشه‌هایش اما، هنوز خام بودند، و آنچه بعدها بزرگترین تفاوت «کتاب آینده» را با رساله موجب شد، یعنی انتقاد شکننده‌اش از «فهم تصویری از زبان»، هنوز مورد دقت او قرار نگرفته بود. او تا هفت سال بعد یعنی ۱۹۳۶، بسیار اندیشید و یادداشت‌هایی را هم فراهم آورد. نخستین رشته‌ی این یادداشت‌ها تا سال ۱۹۳۲ فراهم آمدند و امروز با عنوان *Philosophische Bemerkungen* یعنی اشارات فلسفی منتشر شده‌اند. در این کتاب انتقادهایی به پوزیتیویسم، و نیز به اتمیسم منطقی رساله آمد، اما هنوز از نظریه‌ی تصویری زبان دفاع می‌شد. در طول دو سال بعد (به دقت تا پایان ۱۹۳۴) ویتگنشتاین یک بار دیگر مطالب را نوشت و گرد هم آورد. در نتیجه کتابی تازه با عنوان *Philosophische Grammerkungen* یعنی دستور زبان فلسفی فراهم شد که از دو بخش شکل گرفته بود، بخش نخست درباره‌ی گزاره‌ها و معناها و آن‌ها، و دومی درباره‌ی منطق و ریاضیات. برخی از نکته‌های پژوهش‌ها در این کتاب یافتنی است. در همین ایام او مطالب درس‌های خود در کمبریج را در دفتری آبی گرد می‌آورد و امروز متن آنها با عنوان کتاب آبی منتشر شده است. البته در این کتاب هم سرچشمه‌های اندیشه‌هایی که در پژوهش‌ها آمده‌اند یافتنی است.

آن مطالبی که ما امروز در پژوهش‌ها می‌خوانیم، به معنای واقعی از سال ۱۹۳۶ آغاز شده‌اند. بندهای نخستین بخش کتاب به صورت پراکنده فراهم آمدند و ویتگنشتاین تصمیم گرفت که آن‌ها را در کتابی منتشر کند. نامی که بر مجلد دفاتری که بندها در آن آمده بودند، نوشت این بود: *Eine Philosophische Betrachtung* یعنی تعمق‌های فلسفی. اما به سرعت از نتیجه‌ی کار ناراضی شد، و کتاب را رها کرد. پیش‌تر (در

(۱۹۳۵) در دفترهایی که رنگ جلد آن‌ها قهوه‌ای بود (و امروز با عنوان *دفترهای قهوه‌ای* منتشر و مشهور شده‌اند) شماری از مطالب اصلی را نوشته بود، و آن‌ها را در کمبریج به گروهی برگزیده از دانشجویانش درس داده بود. به این ترتیب پاری از آنچه بعدها یکی از سه پاره‌ی بخش نخست پژوهش‌ها بود (بندهای ۱ تا ۶۴) فراهم آمد.

از ۱۹۳۶ تا ۱۹۴۵ متن پژوهش‌ها بارها نوشته و تصحیح شد. دقتی هوش‌ریا هم رانه‌ی پیشرفت کار بود و هم انتشار آن را به تاخیر می‌انداخت. مهمترین نکته‌ها در درس‌های کمبریج به بحث گذاشته می‌شدند. خاطرات شاگردان ویتگنشتاین سرشار از یادآوری نکته‌های بدیع و جذاب است که در درس‌ها و بحث‌ها مطرح می‌شدند. کتاب از یک پیشگفتار چند صفحه‌ای (که در ۱۹۳۸ نوشته و در ۱۹۴۵ روزآمد شد)، و از دو بخش شکل گرفته است. بخش نخست در پایان سال ۱۹۴۵ تمام شد، و بخش دوم در فاصله سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۹ نوشته شد. آنچه بخش دوم شناخته می‌شود در نتیجه‌ی تصمیم ویراستاران کتاب (انسکومبی، فون رایت، ریس) به متن بخش نخست افزوده شده، و ما دلیلی در دست نداریم که بگوییم این تصمیم خود نویسنده بوده است. درواقع بخش نخست از هر جهت کتاب کاملی است. نکته اینجاست که پیشگفتار فقط ناظر به بخش نخست است و ویتگنشتاین پس از نگارش آنچه به بخش دوم مشهور شده، لازم ندیده بود که دیگر تغییری در متن پیشگفتار ایجاد کند. بنا به یک روایت ویتگنشتاین بخش نخست را در دابلین به سال ۱۹۴۸ پاک‌نویس کرد، و در عرض سه سال بعد فقط در مواردی واژه‌ها را تغییر داد و بازنوشت‌های اندکی را در حاشیه‌ی دست‌نوشته‌ها ثبت کرد. در ۱۹۵۱ ویتگنشتاین از بیماری سرطان درگذشت. کمتر از دو سال بعد کتاب چاپ شد.

کتابی درباره‌ی گوهر زبان (wesen der sprache)، یا به گفته‌ی کم ادعای نویسنده‌اش کتابی که قرار بود «یک پژوهش دستورزبانی» باشد، در جریان نگارش از این موضوع‌ها فراتر می‌رود و تبدیل می‌شود به کتابی درباره‌ی کارکرد ذهن انسان و تاثیرپذیری‌اش از قاعده‌های زبان، و باز از این هم فراتر می‌رود و می‌شود کتابی که به معنایی کانتی یک prolegomena یا درآمدی است بر هر فلسفه‌ی آینده. البته ادعای نخست خود کم چیزی نبود. درک گوهر زبان، در خود راهگشای فهم تاثیر زبان بر ساختار واقعیت از جمله واقعیت ذهن انسان خواهد بود. همین درون‌مایه‌ی مرکزی کتاب بسنده بود تا فیلسوفی کارگشته چون ویگنشتاین بتواند آن را پس از دو دهه و نیم اندیشه و کار تبدیل کند به یکی از مهمترین کتاب‌های سده‌ی بیستم، هم‌ارز با رساله‌ی خودش، و با هستی و زمان و ادای سهمی به فلسفه هایدگر و پدیدارشناسی ادراک مرلوپوتتی. یک فیلسوف دانای زنده، چارلز تیلور، بر این باور است که ویگنشتاین با هایدگر و مرلوپوتتی سه بزرگ فلسفه‌ی سده‌ی بیستم بودند که بزرگترین ضربه‌ها و لطمه‌ها را به بنای به ظاهر خلل‌ناپذیر خردباوری مدرن وارد آوردند. هر یک از این سه تن سوژه‌باوری مدرن را از راهی خاص خود رد کردند، و در نتیجه هر کدام‌شان راهگشای دنیای فلسفی تازه‌ای شدند. کار ویگنشتاین نسبت به هایدگر و مرلوپوتتی از یک ویژگی و برجستگی خاص نیز برخوردار بود. آن دو به سنت فلسفه‌ی اروپای قاره‌ای وابسته بودند و پیش‌تر آیین‌های محکمی، به‌طور خاص پدیدارشناسی، راه را برایشان گشوده بودند. اما ویگنشتاین (جدا از دلبستگی‌هایش به شوپنهاور) به‌طور عمده به سنت فلسفه‌ی تجربی و تحلیلی وابسته بود، و با مباحثی کارش را شروع کرده بود که

سرچشمه‌شان به کتاب *اصول ریاضیات راسل و وایتهد* (۱۳-۱۹۱۰) می‌رسید، و همراه با مکتب وین و کارهای پوزیتیویست‌های منطقی کارش را ادامه داده بود. چنان سنتی اجازه‌ی تخطی از اصل اساسی و بدیهی خردباوری را نمی‌داد، و آغاز رخنه در بنای آن کاری شجاعانه‌تر و بسیار دشوارتر از کار هایدگر و مرلوپوتی بود. اما او موفق شد. و این کاری بزرگ بود. مجسم کنید که کسی از دقت به ساده‌ترین جمله‌های زندگی هرروزه آغاز کند و به سرعت مهمترین اصل مقدس فلسفه‌ی مدرن، و بنیاد متافیزیک را زیر سؤال ببرد. این راز جاذبه و زیبایی کار ویتگنشتاین است. این زیبایی در جای دیگری هم آشکار می‌شود. ویتگنشتاین برخلاف هایدگر که عمری درباره‌ی سنت فلسفه نوشت و درس داد، کمتر به گذشته‌ی فلسفه باز می‌گشت مگر به گونه‌ای نامستقیم، و در نتیجه دشوارفهم. ویتگنشتاین از خود مسائل موجود و زنده‌ی فلسفی آغاز می‌کرد و چنان خواننده را با خود پیش می‌برد که جایی (از قضا جایی نه چندان دور از آغاز بحث) ناگهان متوجه شود که دارد به شکل تازه‌ای به دنیا نگاه می‌کند، به نوع دیگری می‌اندیشد و می‌بیند. در نتیجه درمی‌یابد که برای همیشه با سنت بیان فلسفی بدرود گفته است.

۴

حدود نیمی از نوشته‌هایی که از ویتگنشتاین در فاصله سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۴۵ به جا مانده درباره‌ی فلسفه‌ی ریاضی است. مهمترین نکته‌ها در کتاب او اشاراتی به مبانی ریاضیات آمده‌اند. خود او بارها گفته بود که دستاورد اصلی‌اش را باید در نظریات و نوآوری‌هایش در ریاضیات جستجو کرد. البته تاثیر این نظریات در پژوهش‌ها آشکارست. اما در این کتاب برخلاف رساله زبان فنی منطقی - ریاضی به کار نرفته است. آنچه

بتوان به عنوان تاثیر منطق ریاضی از آن یاد کرد به گونه‌ای دشوار در منطق درونی مباحث نهفته است.

بخش نخست و اصلی کتاب گرد دو مساله‌ی مرکزی می‌چرخد: دلالت و زبان. کتاب با واگویه‌ای از اگوستین قدیس آغاز می‌شود. او در اعتراف‌ها شرح داده بود که چگونه در کودکی یاد گرفته بود که زبان را به کار ببرد و حرف بزند. شرح آن متفکر بیان دقیقی از نظریه‌ای است که ویتگنشتاین آن را رد می‌کند. آنچه ویتگنشتاین به عنوان نظریه‌ی تصویری زبان مورد انتقاد شدید قرار می‌دهد، سرآغاز بحث تازه‌ی خود او علیه بدفهمی‌های رایج در فلسفه‌ی زبان و نیز علیه اتمیسم منطقی‌ای است که دیگر قانع شده بود آثار راسل، فرگه و رساله‌ی خودش با خطاهای آن همراه شده‌اند. گفته‌اند که در رساله واقعیت به زبان شکل می‌داد اما در پژوهش‌ها زبان به واقعیت شکل می‌دهد. این گفته البته کمی سطحی و عامیانه به نظر می‌رسد و موجب برخی سوء تفاهم‌ها می‌شود، اما روشن‌گر نکته‌ای مهم است. من اینجا نمی‌خواهم انتقاد ویتگنشتاین به نظریه‌ی تصویری زبان را شرح بدهم. چند صفحه‌ی دیگر آنجا که کتاب پژوهش‌ها آغاز می‌شود از زبان خود او به شکلی روشن و درخشان با این انتقاد آشنا خواهید شد. فقط مایلیم به نکته‌ای اشاره کنیم که موجب درکی تازه از فلسفه نیز می‌شود. اساس انتقاد ویتگنشتاین متوجه این پیش فرض است که واژه‌ها در اصل اسم هستند و ارجاع می‌شوند یا اشاره می‌کنند به چیزها، و معنای آن‌ها همان چیزها هستند. این پیش فرض نادرست فرض دیگری را هم به دنبال می‌آورد: جمله‌ها و عبارت‌ها، ترکیب‌هایی از واژه‌ها هستند و کارشان این است که روشن کنند که چیزها یعنی امور واقعی چگونه هستند. چنین پیش فرض‌هایی سبب می‌شوند که ما به این نتیجه برسیم که کارکرد اصلی زبان نام بردن از چیزها و توصیف کردن

آن‌هاست، و زبان از راه ارتباط واژه/جهان با واقعیت متصل شود. پژوهش‌ها این «باورهای رسمی و بی‌خطر» را مردود می‌داند، و نشان می‌دهد که همه‌ی واژه‌ها به ابژه‌ها بازمی‌گردند، و چیزی به عنوان رابطه‌ی اسم با امر واقعی وجود ندارد. فقط به خاطر فهمی نادرست از «معنا»، و با کاربرد خطای آن می‌توان گفت که در عبارت‌ها واژه اسم است و خود عبارت‌ها روشن کردن امور واقعی هستند. ویتگنشتاین نشان داده که معنای یک واژه، یک ابژه نیست، بل کاربرد آن واژه بر اساس قاعده‌های دستور زبان است، و نیز از ارجاع به زمینه‌ی بیرونی چنان‌که فهمیده و تاویل می‌شود (و چنان‌که «به واقع هست») دانسته می‌شود. تعریف اشاری یا *Ostensive Definition* برخلاف ادعایی که درباره‌اش می‌شود، رابطه‌ی میان زبان و واقعیت را یک بار و برای همیشه نمی‌سازد، و روشن نمی‌کند. همه‌ی واژه‌ها هم لازم نیست که با ارجاع به شرایط ضروری و بسنده در کاربردشان معنا بیابند. تعریف تحلیلی فقط یکی از شکل‌های توضیحی در میان بقیه‌ی شکل‌هاست. همه‌ی عبارت‌ها هم وضعیت‌های امور را ترسیم نمی‌کنند. معنای واژه‌ها و معنای جمله‌ها فقط می‌توانند با توجه به کاربرد آن‌ها در جریان زندگی دانسته شوند. ویتگنشتاین در بند ۴۳۲ از نخستین بخش پژوهش‌ها نوشته که هر نشانه مرده است، کاربردش آن را زنده می‌کند، و در بند ۱۱۷ همین بخش نوشته که یک واژه فقط در زمینه‌ی یک جمله معنا دارد و کاری که ما انجام می‌دهیم این است که واژه‌ها را از کاربرد متافیزیکی‌شان به کاربرد هرروزه‌شان بازمی‌گردانیم.

در پژوهش‌ها همچون رساله، ماهیت زبان به منزله‌ی یکی از مهمترین پرسش‌ها مطرح است. اما اینجا رابطه‌ی زبان با اندیشه، و موقعیت ذهنی هم برجسته می‌شود. باز همچون رساله در پژوهش‌ها نیز

رابطه‌ی گزاره‌ها و تصویرهای ذهنی مطرح است، اما این بار به شکلی انتقادی. بارها به شکل‌های گوناگون در کتاب تکرار می‌شود که بازی ما با زبان یک استعاره نیست، بل نشان می‌دهد که واژه‌ها خارج از زمینه‌های غیرزبانی فعالیت‌های انسانی (که کاربردشان نیز به آن وابسته است) فهمیده نمی‌شوند. ویتگنشتاین برخلاف سنت فرگه که تا رساله به آن وفادار بود، موضوع فهم را پیش می‌کشد. برداشتی هم که از فهم ارائه می‌کند تازه است و شاید بزرگترین حرکت فلسفه در مورد این موضوع پس از انتشار هستی و زمان هایدگر باشد. این تعریفی است یکسر جدا از روان‌شناسی‌گرایی و ماتریالیسم، و هر برداشت پوزیتیویستی. این سرآغاز مرحله‌ی جدید فلسفه‌ی ذهن خود نتیجه‌ی نگاه تازه‌ی ویتگنشتاین به فلسفه است. نگاهی که به جای سوژه‌ی مدرن، موجود راستین و درگیر با واقعیت، موجودی سازنده و فعال و کنش‌گر را برجسته می‌کند. گسست ویتگنشتاین از خردباوری مدرن، هر شکل دکارت‌گرایی، و از برداشت‌های فیلسوفان تجربی درست از همین جا آغاز می‌شود. این است که پژوهش‌ها به خوبی نشان داده که چگونه دیدگاه‌های رایج فلسفی درباره‌ی معنا (از جمله اتمیسم منطقی رساله)، و ماهیت مفاهیم، ضرورت منطقی، پیروی از قاعده‌ها، مساله‌ی ذهن/جسم، یقین و شک و... نتایج فهمی نادرست از این نکته هستند که چگونه زبان کار می‌کند. با پژوهش‌ها راه گشوده شد تا دریابیم که به همان شکلی که معنا به کاربرد واژه وابسته است، هر باور خاص همواره باید همچون بخشی از یک نظام عقاید دانسته شود، و نظام‌های عقاید جهان‌بینی را می‌سازند، و در نهایت وابسته‌اند به «صورت‌های زندگی».

ده‌ها درون‌مایه‌ی مهم پژوهش‌ها که هریک سرچشمه‌ی مباحث طولانی و جذاب فلسفی میان متفکران پس از ویتگنشتاین بوده‌اند، ریشه

در همین نوآوری بنیادین دارند. مواردی چون «بازی‌های زبانی»، «شباهت‌های خانوادگی»، «صورت‌های زندگی»، «نظریه‌ی زبان شخصی»، «دیدن همچون»، Übersicht (دید روشن)، نام‌های خاص، شکل کلی گزاره‌ای، نسبی‌نگری و بسیاری دیگر. درواقع، پژوهش‌ها یکی از مهمترین سرچشمه‌های آیین‌های تازه‌ی فلسفه‌ی زبان، و نیز مباحث پسامدرن است. دامنه‌ی تاثیرگذاری پژوهش‌ها حادثه‌ای در تاریخ فلسفه است. از جی. ال. آستین آغاز می‌شود و به آثار استتلی کاول، گیلبرت رایل، پتر وینچ، دیوید بلور، ریچارد رورتی، ژاک دریدا و حتی ژیل دلوز می‌رسد.

۵

پژوهش‌ها از بسیاری جهات درون‌مایه‌های رساله را تعالی بخشید. یکی از مهمترین آن‌ها کوشش در معرفی رسالت فلسفه بود. در بندهای ۸۹ تا ۱۳۳ پژوهش‌ها نشان داده شد که فلسفه را نمی‌توان یکی از شاخه‌های درونی مقوله‌ی شناخت انسانی دانست. کتاب اعلام کرد که گزاره‌های تبیینی و توضیحی در فلسفه جایی ندارند. فلسفه از روش‌های قدیمی علم هیچ سودی نمی‌برد و ما هم نباید آن را با علم یکی بدانیم یا در یک رده قرار دهیم. فلسفه یک فعالیت و یکی از راه‌های ما در زندگی عملی است، و یک آیین محسوب نمی‌شود. ما با فلسفه می‌آموزیم که مدام کارها و گفته‌هایمان را تصحیح کنیم. گفته‌ی مشهور ویتگنشتاین که هدف فلسفه باید این باشد که به مگس گرفتار راه‌گریز از بطری مگس‌گیر را یاد بدهد، ناظر به همین معناست. جایی دیگر گفته که فلسفه به ما آموزش نمی‌دهد که چه بگوییم، بل به ما یاد می‌دهد که چطور بگوییم (درباره‌ی رنگ‌ها، ۴۳/۳). ویتگنشتاین چندان برای «چطور گفتن» یعنی درست

گفتن ارزش قائل بود که می‌گفت: «به من بگو که چگونه جستجو می‌کنی، تا من به تو بگویم که در جستجوی چه چیزی هستی» (اشارات فلسفی، ۲۵، ۳). او در نخستین نوشته‌هایش از رویکرد خود به فلسفه همچون نوعی «سنجش‌گری کانتی» نام می‌برد. یعنی می‌خواست نشان دهد که چه چیزها می‌توانند نشان داده شوند، و چه چیزها نمی‌توانند نشان داده شوند. اما در واپسین آثارش و مهمتر از همه در پژوهش‌ها هدف کارش را «درمانی» می‌دانست، یعنی آن را یاری رساندن به کسانی که در بیان مقصود فلسفی خود ناتوان‌اند، می‌خواند. فلسفه (بنا به بند ۱۳۳ بخش نخست) جستجوی نظامی آرمانی نیست، فقط کشف نادرستی‌ها در بیان نکته‌هاست. این تفاوت از اینجا می‌آید که امور درست با یکدیگر جمع نمی‌شوند و یک نظام آرمانی نمی‌سازند. در نتیجه بنا به بند ۱۲۶ بخش نخست، فلسفه همان چیزی است که «پیش از هر کشف جدید و هر اختراع تازه ممکن است».

پیش‌تر به اشاره‌ای گفتم که در پژوهش‌ها آمده که معنای هر واژه با کاربرد آن دانسته می‌شود. این حکم بنیادین کتاب معنای کار فلسفی از نظر ویتگنشتاین را هم روشن می‌کند. پیش‌تر ویتگنشتاین در دستور زبان فلسفی گفته بود: «برای من این یک معماست که چرا مردم سقراط را به عنوان یک فیلسوف بزرگ می‌شناسند. زیرا هر وقت که سقراط معنای واژه‌ای را از کسی می‌پرسید و مخاطب او مثال‌هایی از این که چگونه آن واژه به کار می‌رود، ارائه می‌کرد، سقراط راضی نمی‌شد و خواهان یک معنای یکه می‌شد. اکنون، اگر کسی به من نشان دهد که چگونه یک واژه به کار می‌رود، و معناهای گوناگون را از این طریق پیدا کند، این درست همان پاسخی خواهد بود که من طالب آن هستم». (دستور زبان فلسفی، ۷۶/۶). برای ویتگنشتاین دانایی و علم هدیه‌هایی بیرون دسترس ما و

اموری مقدس نیستند، بل محصول هرروزه‌ی کنش و واکنش میان ما و جهان به شمار می‌آیند. مساله‌ی فلسفی هم به همین سادگی است که در بند ۱۳۳ بخش نخست پژوهش‌ها آمده است: «من هنوز راه خودم را پیدا نکرده‌ام».

۶

پژوهش‌ها نمونه‌ی عالی یک متن سهل و ممتنع است. در نگاه نخست خواندن و ترجمه‌ی آن کاری سهل به نظر می‌آید. کتاب به ظاهر از جمله‌هایی ساده و آسان، و بیشتر کوتاه، شکل گرفته است. جمله‌ها همخوان با دستور زبان، و بندها کوتاه و روشن می‌نمایند. اما زمانی با دشواری آن آشنا می‌شویم که به‌راستی بخواهیم لحن آن را به زبانی دیگر برگردانیم، یا از جمله‌ای که خوانده‌ایم معنا یا تاویلی فراهم آوریم، و آن را به بیانی دیگر یا در عبارتی تازه بیان کنیم. در این صورت خواهیم دید که این کتاب بیش از حد دشوارست. مثل بسیاری از شاهکارهای فلسفی، زبان آن شفاف نیست و به سادگی رسانه‌ای در انتقال معنا محسوب نمی‌شود، بل دشوار و سازنده‌ی معناهای چندگانه، پیچیده و تودرتو است.

یک دلیل دشواری متن پژوهش‌ها منش گزین‌گرای، ایجاز و اختصار بیان آن است. اینجا ویتگنشتاین به سنت لیشتن‌برگ و نیچه عمل کرده و نشان داده که بندهای کتاب فقط رانه‌های اندیشه‌اند و نه بیان آن. گاه به نظر می‌رسد که مطلب در میانه‌ی راه یا متوقف شده و یا از هم گسسته است. در بیشتر بندها نکته‌ی مرکزی ناگفته مانده تا خواننده خود آن را بیابد، و درواقع بسازد. کتاب ویتگنشتاین (همچون دیگر آثار بزرگ او) متنی است که برای خواننده بیشترین احترام را قائل است، و از او بالاترین

کوشش را در سهیم شدن در ساختن معناها می‌طلبد. بی‌شک متنی است خواننده محور. خود ویتگنشتاین در عبارتی در یادداشت‌های سال ۱۹۳۱ نوشته: «من کوشیدم تا چیزی بیش از یک آینه نباشم. آینه‌ای که در آن خواننده‌ام بتواند اندیشه‌های خود را با تمام از شکل افتادگی‌هایش ببیند و در نتیجه از این راه بتواند آن‌ها را درست کند» (فرهنگ و ارزش، ۱۸-۱۷). در عبارتی دیگر اعلام کرده: «هر آنچه را که خود خواننده نیز می‌تواند انجام دهد، من به او واگذار می‌کنم» (پیشین، ۷۷).

کتاب دشوار است چون نویسنده‌اش به عمد خواسته که بسیاری چیزها را مبهم بگذارد. آشکارا نه به این دلیل که با خواننده بازی کند، یا آزارش دهد و خسته‌اش کند، بل به این دلیل که درون‌مایه‌ی مرکزی و آغازین کتاب یعنی زبان، پنهان‌گر و معمایی است. کتابی درباره‌ی «گوهر زبان» نمی‌تواند به درس‌نامه‌ای درباره‌ی آشپزی، یا خودآموز تعمیر رادیو، یا راهنمای همسریابی همانند باشد. به عبارتی که در بند ۱۰۹ بخش نخست پژوهش‌ها معنای فلسفه را از نظر ویتگنشتاین روشن می‌کند، دقت کنید: «فلسفه یک جنگ علیه سرگردانی هوشمندی ما به وسیله‌ی زبان است». اگر این حکم درست باشد، باید این عبارت فلسفی در کتابی فلسفی هم جنگی باشد علیه سرگردانی ما. اما چنین نیست. خودش اسباب سردرگمی ماست. معلوم نیست که این عبارت چه می‌گوید؟ آیا می‌گوید که فلسفه جنگی است علیه سرگردانی ما که این سرگردانی به وسیله‌ی زبان (یا به دلیل زبان) شکل گرفته است، یا حرف دیگری می‌زند و می‌گوید که فلسفه جنگی است علیه سرگردانی هوشمندی ما، و به وسیله‌ی زبان این جنگ پیش می‌رود؟ از همین عبارت کوتاه می‌توان دانست که لودویگ ویتگنشتاین چه رسالت دشواری را به عهده گرفته است. او نشان می‌دهد که زبان، ما را سرگردان می‌کند، و در

این مورد جای شک نیست. اما فلسفه (گویا) قرار است که ما را نجات بدهد. همان‌طور که مگس بیچاره را از آن بطری لعنتی نجات می‌دهد. اما، مگر ابزار فلسفه برای این رسالت رهایی‌بخش چیزی جز زبان، یعنی همان امر گیج‌کننده و سرگردان‌کننده است؟ آیا می‌توان گفت که ما به یاری زبان به جنگ زبان می‌رویم؟ آیا این کار ممکن است؟ زندگی و آثار ویتگنشتاین نشان می‌دهد که این کار ممکن، اما بسیار دشوار است.

دلایل دیگری هم برای درک علت دشواری کتاب وجود دارند. پژوهش‌ها در تضاد با رساله گفتگویی است میان ویتگنشتاین و مخاطبی که فیلسوف می‌کوشد تا بدفهمی‌های او را تصحیح کند. این ساختار گفتگویی، امکان داده تا ویتگنشتاین راه‌های متفاوتی را در استدلال فلسفی بیازماید. در عین حال او کمتر جایی نقش یک معلم را پذیرفته، بل می‌کوشد تا از راهی دیگر و به یاری طنزی ریشخندآمیز و رندانه، آنچه را که به گمان خودش نادرستی در برداشت است، اصلاح کند. طبیعی است که چنین گفتگوی پیچیده‌ای آسان دانسته نمی‌شود. حتی بندهایی هست که به خوبی معلوم نیست گوینده‌ی آن‌ها کیست. فیلسوف است یا مخاطب او؟ پژوهش‌ها سرشار از اشاره به اندیشه‌های دیگران است بی آن که از آنان نام برده شود. برای مثال بند ۱۲۲ بخش نخست اشاره‌ای دارد به مفهوم «جهان‌بینی‌ها» (Weltanschauungen) که جدا از این که معلوم نیست آیا نویسنده با آن موافق است یا مخالف، اشاره‌ای است به سقوط غرب اسوالد اشپنگلر. اگر با بحث اشپنگلر آشنا نباشیم تاویل ما از این بند به احتمال قوی نادرست خواهد بود. یا در بند ۱۷۱ اشاره‌ای به این نظر شده که برای بسیاری از مردم طنین آوای نام افراد سرشناس موجب تصور چهره‌ی واقعی یا فرضی آنان می‌شود. این نظر گرفته است که در زندگی‌نامه‌ی خودنوشته‌ی او شعر و حقیقت آمده است. اگر در پژوهش‌ها

سرنخ این اشارات و واگویه‌ها داده می‌شد البته به درک بیشتر و بهتر مطالب یاری می‌شد، اما کتاب فاقد پانویست و نظام ارجاعی است. از سوی دیگر، پژوهش‌ها ساختاری پیچیده دارد. چنین نیست که بی‌نظم و فاقد محور ساختاری باشد، اما کشف این نظم برای خواننده‌ی تازه‌کار بیش از حد دشوار است. در پیشگفتار کتاب هم روشن شده که نویسنده هیچ در فکر تهیه‌ی یک درس‌نامه یا textbook نبوده است. سرانجام، دلیل دیگری که از پژوهش‌ها متن دشوار و دیرفهمی ساخته این است که هدف کتاب به ندرت مطرح یا روشن شده است. کتابی که آشکارا با کل سنت فلسفی درافتاده، با گوهر زیان همچون درون‌مایه‌ی اصلی آغاز می‌شود، اما ناگهان انبوهی اهداف ریز و درشت سر راهش سبز می‌شوند. ذهن راحت‌طلب و آسان‌گیر کتاب را همچون معمایی حل‌ناشدنی خواهد یافت. در مقابل، ذهن جویا و پویا با تحمل این دشواری‌ها به لذت فلسفی بزرگی نائل خواهد آمد. گونه نویسنده‌ی محبوب ویتگنشتاین گفته بود که زیبایی مشکل‌ساز است.

۷

پژوهش‌ها از دو بخش شکل گرفته که حجم بخش نخست حدود سه برابر بخش دوم است. بخش نخست دارای ۶۹۳ بند است. بخش دوم از ۱۴ فصل کوتاه ساخته شده که آن‌ها نیز از بندهایی شکل گرفته‌اند اما این بندها شماره ندارند و فقط با یک سطر فاصله از هم جدا شده‌اند. بخش دوم بیشتر متوجه نسبت زبان با فهم و تخیل است. اما بخش نخست گرد مساله‌ی مرکزی گوهر زبان می‌گردد. برخلاف آنچه مشهور شده مطالب بخش نخست پراکنده نیستند و دارای نظم‌ی درونی و حتی می‌توان گفت دقیق هستند.

مطالب بخش نخست را می‌توان به شکل‌هایی متفاوت طبقه‌بندی کرد. بنا به نظم دلخواه ویتگنشتاین شاید بتوان گفت که این بخش از فصل‌های اصلی زیر شکل گرفته است. فصل نخست که به‌طور کلی درباره‌ی زبان است، خود دارای دو قسمت است. نخستین درباره‌ی نظریه‌ی اگوستین یعنی نظریه‌ی تصویری زبان است (بندهای ۱ تا ۲۷، لف). و دومی درباره‌ی «تعریف اشاری» و تحلیل است که بیشتر در حکم انتقادی اساسی به فرگه و رساله (بندهای ۲۷ تا ۶۴) است. فصل دوم درباره‌ی «تعیین معنا» و موضوع مرکزی آن دلالت است (بندهای ۶۵ تا ۸۸). فصل سوم درباره‌ی فلسفه است، که در آن جز شرح نکته‌هایی مهم در توضیح کار فلسفی، کوشش شده تا جستجوی یک زبان آرمانی نیز کاری نادرست و لغو معرفی شود (بندهای ۸۹ تا ۱۳۳). فصل چهارم درباره‌ی شکل کلی گزاره‌ای است و در آن مفهوم حقیقت نیز مورد بحث قرار می‌گیرد (بندهای ۱۳۴ تا ۱۸۴). فصل پنجم درباره‌ی معنا و فهم است، و در ضمن، درک ویتگنشتاین از خوانش متن را نشان می‌دهد (بندهای ۱۴۳ تا ۱۸۴).

می‌توان بقیه‌ی بندهای بخش نخست را نیز به ترتیب مورد نظر ویتگنشتاین در فصل‌هایی جای داد:

بندهای ۱۸۵ تا ۲۴۲: درباره‌ی معنا.

بندهای ۲۴۳ تا ۳۱۵: زبان شخصی.

بندهای ۳۱۶ تا ۳۶۲: اندیشه و اندیشیدن.

بندهای ۳۶۳ تا ۳۹۷: تخیل، تصویرهای خیالی و ذهنی.

بندهای ۳۹۸ تا ۴۱۱: ماهیت خویشتن و «من» در زبان.

بندهای ۴۱۲ تا ۴۲۷: آگاهی.

بندهای ۴۲۸ تا ۴۶۵: نیت‌مندی و همنوایی زبان با واقعیت.

- بندهای ۴۶۶ تا ۴۹۰: استقراء و توجیه باورهای تجربی.
- بندهای ۴۹۱ تا ۵۴۶: دستور زبان و معنا.
- بندهای ۵۴۷ تا ۵۷۰: این‌همانی و تفاوت معنای زیبایی.
- بندهای ۵۷۱ تا ۶۱۰: موقعیت ذهنی و فکری، مساله‌ی باور.
- بندهای ۶۱۱ تا ۶۲۸: خواست و اراده.
- بندهای ۶۲۹ تا ۶۶۰: نیت و مقصود.
- بندهای ۶۶۱ تا ۶۹۳: معنای چیزی را منظور داشتن.

یادداشت ویراستاران

آنچه به صورت بخش یک این کتاب در آمده در ۱۹۴۵ کامل بود. بخش دو بین ۱۹۴۷ و ۱۹۴۹ نوشته شد. اگر خود ویتگنشتاین کتاب را منتشر کرده بود مقدار زیادی از آنچه را در حدود اُسی صفحه‌ی آخر بخش یک آمده کنار می‌گذاشت و آنچه را در بخش دو آمده، با مطالبی افزون، جایگزین آن می‌کرد. ناچار بوده‌ایم بین قرائتهای مختلف ممکن واژه‌ها و عبارتها در سراسر دستنویس انتخاب کنیم. اما این انتخاب هیچگاه بر مفهوم اثر نگذاشته است. تکه‌هایی که زیر برخی صفحه‌ها بدون شماره آمده‌اند قطعه‌هایی بوده‌اند که ویتگنشتاین از دیگر نوشته‌های خود بریده و به این صفحه‌ها سنجاق کرده بود، بدون آن که نشان دهد به کجا باید افزوده شوند.

آنچه بین پرانتزهای دوگانه (()) آمده ارجاعهای ویتگنشتاین به نکته‌هایی در همین کتاب یا دیگر نوشته‌های خویش است که امیدوارم در آینده منتشر شود.

مسئولیت جای دادن آخرین قطعه‌ی بخش دو در جای کنونی با ما است.

ک. ا. م. انسکومب

پیشگفتار

اندیشه‌هایی که اینک منتشر میکنم ثمره‌ی پژوهشهایی فلسفی هستند که در شانزده سال اخیر ذهن مرا مشغول داشته‌اند. و به موضوعهای بسیاری میپردازند: مفهومی‌هایی چون معنا، فهم، گزاره، منطق، مبانی ریاضیات، حالت‌های آگاهی، و چیزهایی دیگر. همه‌ی این اندیشه‌ها را به صورت «نکته»، بندهایی کوتاه، نوشته‌ام که در برخی موارد زنجیره‌ای طولانی از آنها درباره‌ی یک موضوع است، اما گاه موضوع ناگهان تغییر میکند و از یک مقوله به مقوله‌ای دیگر می‌جهد. - نیت من نخست آن بود که همه‌ی اینها را در کتابی گرد هم آورم که شکل آن را در زمانهای مختلف به گونه‌هایی متفاوت در نظر آورده‌بودم. اما در همه‌ی آنها اساس بر این بود که اندیشه‌ها بایستی به‌طور طبیعی و بدون گسست از یک موضوع به موضوع دیگر می‌رسیدند. پس از چندین تلاش ناموفق برای جوش دادن اندیشه‌هایم در چنین کلیتی، دریافتم که هرگز موفق نخواهم شد. حد اعلای چیزی که میتوانستم بنویسم هرگز بیش از نکته‌هایی فلسفی نمیبود! اندیشه‌هایم اگر میکوشیدم به رغم میل طبعیشان، یک راستای تک را به آنها تحمیل کنم فلج میشدند. - و این البته ناشی از سرشت این پژوهشها بود. چرا که ما را

و اداری میکند در عرصه‌ای وسیع در راستاهای گوناگون به هر سو برویم. - نکته‌های فلسفی این کتاب انگار طرحهایی چند از منظره‌ها باشند که در جریان این گشت و گذارهای طولانی و پریچ و خم رسم شده باشند. یک نکته‌ی واحد، یا تقریباً همان نکته، اغلب دوباره از راستاهایی متفاوت نگریسته شده و طرحهای تازه‌ای رسم شده است. بسیاری از اینها بسیار بد رسم شده‌اند یا خصلت‌نما نیستند، و از همه‌ی معایب کار یک طراح ضعیف در آنها نشانه هست. و هنگامی که این طرحها رد شدند، چند تا از قابل تحمل‌ترهایشان ماندند، که حالا باید مرتب و گاهی حذف و یا کوتاه میشدند، تا با نگاه به آنها میتوانستید تصویری از منظره به دست آورید. پس این کتاب در واقع یک آلبوم است.

تا مدت کوتاهی پیش از این به راستی فکر انتشار اثرم در زمان زندگی را رها کرده بودم. البته هراز چندگاه این فکر دوباره زنده میشد: عمدتاً به این علت که ناچار، پی بردم که نتیجه‌هایم (که در درسگفتارها، نوشته‌های تایپ شده، و بحثها مطرح کرده بودم) به گونه‌ای مختلفی بد فهمیده شده، کم و بیش تحریف یا رقیق شده، در گردش افتاده‌اند. این غرور مرا آزار میداد و به دشواری میتوانستم آن را آرام کنم.

چهار سال^۱ پیش فرصت یافتم نخستین کتاب خود (رساله‌ای منطقی فلسفی) را دوباره بخوانم و اندیشه‌های آن را برای کسی توضیح دهم. ناگهان به نظرم رسید باید آن اندیشه‌های قدیم و اندیشه‌های جدید را همراه هم منتشر کنم: دومیها را فقط در تباین و به اتکای زمینه‌ی شیوه‌ی قبلی اندیشه‌ی من میشد در روشنایی درستی دید.^۲

۱. اما بنگرید به ج. ه. فون رایت، «نوشته‌های ویتگنشتاین»، *Philosophical Review*.

۷۸، ۱۹۶۹. چنین مینماید که ویتگنشتاین باید مینوشت «دو سال».

۲. امید میرفت این طرح در ویراست صرفاً آلمانی اثر حاضر عملی شود.

زیرا از زمانی که، از شانزده سال پیش، دوباره ذهنم مشغول فلسفه بوده است، ناچار در آنچه در کتاب نخست نوشته‌ام اشتباههای فاحشی را تشخیص داده‌ام. انتقادهایی که فرانک رمزی به اندیشه‌های من وارد ساخت و در گفتگوهایی متعدد در دو سال آخر زندگیش با او درباره‌ی آنها بحث کرده‌ام، به من در فهم این اشتباهها - به میزانی که خودم چندان نمیتوانم ارزیابی کنم - کمک کرد. حتا بیش از این انتقاد همیشه مطمئن و نیرومند، مدیون انتقادی هستم که یکی از آموزگاران این دانشگاه، سرافا، سالها لاینقطع روی اندیشه‌های من اعمال کرد.

نه فقط به یک دلیل، آنچه اینجا منتشر میکنم با آنچه این روزها کسانی دیگر مینویسند نقطه‌های تماس دارند - اگر نکته‌های من آن مَه‌ری را که نشان دهد از آن منند نداشته باشند، - نمیخواهم ادعایی روی آنها به عنوان اموال خودم داشته باشم.

آنها را با احساسهایی تردیدآمیز به همگان ارائه میکنم. ناممکن نیست که سرنوشت این کتاب چنین مقدر شده باشد که، با همه‌ی فقر خویش و در تاریکی این زمانه، این یا آن ذهن را روشنی ببخشد - اما البته چندان محتمل نمینماید.

مایل نیستم نوشته‌ام دیگران را از زحمت فکر کردن معاف کند بلکه میخواهم در صورت امکان کسی را به این که خود در آنها به اندیشه بپردازد تشویق کند.

خواسته‌ام کتاب خوبی فراهم آورم. چنین نشده است، اما زمانی که میتوانستم آن را بهبود ببخشم گذشته است.

بخش اول

(اگوستین، اعترافات، یک، ۸)

۱. «هنگامی که آنان (بزرگترها) چیزی را نام میبردند، و در همین حال به سوی چیزی حرکتی میکردند، این را میدیدم و میفهمیدم آوایی که ادا میکنند چیزی را که میخواهند بدان اشاره کنند صدا میزند. حرکات بدنیشان نیتشان را نشان میداد، گویی که این زبان طبیعی همه‌ی مردمان است: حالت بیانی چهره، بازی چشمها، حرکت دیگر اعضای بدن، و لحن صدا که حالت ذهنی ما را در هنگام جُستن، داشتن، رد کردن یا اجتناب از فلان چیز بیان میکند. پس با شنیدن واژه‌هایی که مکرر در جایگاه درست خود در جمله‌های مختلف به کار رفته‌اند به تدریج یاد گرفتم که بفهمم به چه چیزهایی دلالت میکنند؛ و پس از آن که یاد گرفتم با دهانم این نشانه‌ها را شکل دهم از آنها برای بیان خواسته‌های خودم بهره گرفتم.»

به نظرم این سخنان تصویری ویژه از ذات زبان انسانی به ما عرضه میکنند. و آن این است: یک‌یک واژه‌های زبان چیزها را مینامند – جمله‌ها ترکیبهای این نامها هستند. – در این تصویر از زبان، ریشه‌های اندیشه‌ی زیر را مییابیم: هر واژه معنایی دارد. این معنا هموابسته (متضایف) واژه است. چیزی است که واژه به جای آن مینشیند.^۱

۱. این برداشت «تصویری» از زبان دیدگاهی شایع و بدیهی‌نما است که اگوستین به

اگوستین از این که تفاوتی بین انواع واژه وجود داشته باشد سخنی نمیگوید. اگر یادگیری زبان را بدین طریق توصیف کنید به عقیده‌ی من دارید در درجه‌ی اول به نامهایی چون «میز»، «صندلی»، «نان»، و نامهای کسان میاندیشید و نامهای برخی کنشها و خواص را فقط در درجه‌ی دوم در نظر میگیرید؛ و بقیه‌ی انواع واژه را هم به امان خدا رها کرده‌اید.

حالا به کاربرد زیر از زبان بیندیشید. کسی را برای خرید میفرستم. تکه کاغذی به او میدهم که رویش نوشته «پنج سیب سرخ». او کاغذ را نزد مغازه‌دار میبرد، مغازه‌دار کشویی را که رویش نوشته «سیب» باز میکند؛ بعد در یک جدول کلمه‌ی «سرخ» را پیدا میکند و میبیند جلوی آن کدام نمونه‌ی رنگ هست؛ بعد دنباله اعداد اصلی را می‌شمارد [یک دو سه چهار پنج...]. فرض میکنم آن را از بر است - تا به واژه‌ی «پنج» برسد، و برای هر عدد یک سیب از همان رنگ نمونه از کشو برمیدارد. - به این طریق و امثال آن است که با واژه‌ها عمل میکنند. - اما او چه طور میداند کجا و چگونه باید دنبال واژه‌ی «سرخ» بگردد و با واژه‌ی «پنج» چه کار باید بکند؟ - خوب، فرض میکنم او به گونه‌ای که توصیف کردم عمل میکنند. توضیحات جایی به پایان میرسد. - اما معنای واژه‌ی «پنج» چیست؟ - هیچ همچو چیزی اینجا مطرح نیست، فقط این مطرح است که واژه‌ی «پنج» چگونه به کار میرود^۱.

۲. آن مفهوم فلسفی معنا در اندیشه‌ای ابتدایی درباره‌ی طریقه‌ی کارکرد

→ عنوان نماینده‌ی آن یاد شده است. خود ویتگشتاین در دوره‌ی پیشین کار خود (رساله‌ی منطقی فلسفی) پیرو چنین دیدگاهی بود و دیدگاه راسل و فرگه نیاکان معنوی ویتگشتاین نیز چنین بود. در کتاب حاضر، ویتگشتاین دیدگاهی تازه و بدیع را جایگزین آن میکند.

۱. در این کاربرد اخیر زبان، چنان که ملاحظه میکنید هیچ استفاده‌ای از «معنا»ی واژه‌ها نشد. و رابطه‌ی بین واژه و عین مطرح نیست. فقط کاربرد مطرح است و عملی که با واژه‌ها انجام میشود. و این کاربرد هم بسیار متنوع است. م

زیان جای خود را دارد. اما همچنین میتوان گفت این [نه اندیشه‌ای ابتدایی بلکه] درباره‌ی زبانی ابتدایی‌تر از زبان ماست.

زبانی را فرض کنیم که برای آن توصیفی که اگوستین عرضه کرده درست باشد. قصد آن است که این زبان به کار ارتباط بین یک بنا که او را «الف» مینامیم و دستیارش «ب» بیاید. الف با چهار جور آجر کار میکند: درسته، راسته، تخت، و نیمه^۱. ب باید آجرها را به الف برساند، البته به همان ترتیبی که او نیاز دارد. به این منظور از زبانی بهره میگیرند که شامل واژه‌های «درسته»، «راسته»، «تخت»، «نیمه» است. الف هر کدام را که میخواهد صدا میزند؛ - ب نوعی از آجر را که یاد گرفته با این یا آن صدا بیاورد میاورد. - فرض کنید این یک زبان ابتدایی کامل است.

۳. میتوانیم بگویم اگوستین یک نظام ارتباط را وصف میکند؛ اما این را هم باید گفت که هر چیزی که زبان مینامیم چنین نظامی نیست. و در بسیاری از مواردی که این پرسش پیش میاید که «آیا این توصیف مناسبی هست یا نه؟» پاسخ این است: «بله، مناسب است، اما فقط برای محدوده‌ای تنگ و باریک، نه برای کل آنچه مدعی توصیف آن بودید».

این چنان است که مثلاً کسی میگفت: «بازی عبارت است از حرکت دادن چیزهایی روی یک صفحه طبق قاعده‌ای معین...» - و ما پاسخ میدادیم: گویا شما به فکر بازیهای صفحه‌ای هستید، اما بازیهای دیگری هم هستند. شما میتوانید با محدود کردن صریح تعریف خود به آن بازیهای معین، تعریفتان را صحیح گردانید.

۱. این اصطلاحاتی است که بنایان هنگام چیدن دیوار به کارگری که باید آجر را به آنها برساند برای تعیین نوع آجر میگویند. و لابد ناشی از تجربیات دورهٔ فترت فلسفی ویتگنشتاین هستند که به کار ساختمان مشغول بود. م

۴. خطی نوشتاری را تصور کنید که در آن حروف مابه‌ازای آواها هستند و به عنوان نشانه‌های تأکید و سجاوندی نیز به کار می‌روند. (خط نوشتاری را میتوان زبانی برای توصیف انگاره‌های آوایی وصف کرد.) حالا فرض کنید کسی آن خط را چنان تفسیر کند که گویی فقط تطابقی بین حروف و آواها وجود دارد و حروف کارویژه‌هایی کاملاً متفاوت نیز ندارند. برداشت آگوستین از زبان مانند چنین برداشت بیش ساده شده‌ای از خط است.

۵. اگر به مثال بند ۱ نگاه کنیم شاید دریافتی از این پیدا کنیم که این برداشت متداول از معنای واژه‌ها تا چه اندازه کارکرد زبان را در می‌یہی احاطه میکند که دید روشن را ناممکن می‌سازد. و [این مثال] مه را کنار می‌زند تا پدیده‌های زبان را در گونه‌های ابتدایی کاربرد بررسی کند که در آنها میتوان از هدف و عملکرد واژه‌ها دیدی روشن داشت. کودک هنگامی که سخن گفتن می‌آموزد از این گونه شکلهای ابتدایی زبان بهره می‌جوید. اینجا آموزش زبان توضیح نیست بلکه تربیت است.^۱

۶. میتوانستیم تصور کنیم که زبان مطرح در بند ۲ کل زبان الف و ب بود؛ یا حتا کل زبان یک قبیله بود. کودکان چنان تربیت میشوند که این اعمال را انجام دهند، هنگام عمل این واژه‌ها را به کار گیرند، و به واژه‌های دیگران به این طریق واکنش نشان دهند. بخش مهمی از تربیت عبارت خواهد بود

۱. یعنی نمیتوان از طریق توضیح معنای واژه‌ها زبان را یاد داد، بلکه باید یادگیرنده را برای کاربرد زبان «تربیت» کرد. ویتگشتاین همیشه بر این تأکید دارد که زبان امری است یادگرفتنی. اما نباید این یادگرفتن را به معنای عادی کلمه گرفت زیرا در این صورت باید پرسید مگر کسی جز این می‌گوید؟ اینجا منظور یادگرفتن عملی و از طریق کاربرد است به همین دلیل برای آن واژه‌ی تربیت (train = abrichtung) به کار می‌رود که حاکی از تمرین و یادگیری حین عمل است نه صرفاً تعلیم. کاربرد واژه با ممارست و تمرین در یادگیرنده «حک میشود». م

از این که معلم به چیزها اشاره کند، توجه کودکان را به آنها جلب کند، و در همان زمان واژه‌ای را به زبان آورد. مثلاً واژه‌ی تخت در حالی که چنین قطعه‌ای را نشان می‌دهد. (نمی‌خواهم این را «توضیح اشاری» یا «تعریف» بنامم زیرا کودک هنوز نمیتواند پیروند نام آن چیست^۱. آن را «یاددادن اشاری واژه‌ها» خواهم نامید. - می‌گویم این بخش مهمی از تربیت را تشکیل خواهد داد به این دلیل که برای انسانها چنین است، نه به این دلیل که نمیشد جور دیگری تصور شود). میتوان گفت یاددهی اشاری واژه‌ها پیوندی بین واژه و چیز برقرار میکند. اما این یعنی چه؟ خوب معناهای مختلفی میتواند داشته باشد. اما احتمال بسیار دارد که پیش از هر چیز به این فکر بیفتیم که هنگامی که کودک واژه را می‌شنود تصویری از شیء در ذهنش حاضر میشود. خوب اما اگر چنین اتفاقی بیفتد - آیا مقصود واژه این است؟ بله ممکن است مقصودش این باشد. - میتوانم چنین کاربردی از واژه‌ها (دنباله‌ای از آواها) را تصور کنم. (ادای یک واژه مانند نواختن شستی یک نت روی ردیف کلیدهای [پیانوی] تخیل است). اما در زبان بند ۲ منظور واژه‌ها پدید آوردن تصاویر نیست. (البته ممکن است معلوم شود که این کار به حصول مقصود اصلی کمک میکند).

اما اگر یاددهی اشاری این اثر را داشته باشد، - آیا باید بگویم اثرش فهم واژه است؟ آیا اگر به فلان طریق در مورد [آجر] تخت عمل کنید، فراخوان «تخت!» را نفهمیده‌اید [بلکه فقط عمل کرده‌اید؟] بدون تردید آموزش اشاری به نیل به این امر کمک کرد؛ اما فقط همراه با یک تربیت ویژه، همین آموزش اشاره‌ای واژه‌ها با تربیتی متفاوت، فهمی کاملاً متفاوت پدید می‌آورد.

۱. زیرا اصلاً نمیدانند هر چیز باید نامی داشته باشد. درواقع ما فقط نوعی تداعی بین این دو ایجاد می‌کنیم. م

«با وصل کردن میله و اهرم ترمز درست می‌کنم.» - بله اما این مشروط است به کلّ بقیه‌ی مکانیسم. فقط در ربط با آن، این ترمز است، و جدا از پشتیبانی آن بقیه، حتا اهرم هم نیست، هر چیزی می‌تواند باشد، یا هیچ چیز نباشد. [توضیح اشاری هم بدون زمینه‌ی تربیتی مناسب به فهم نمی‌انجامد].

۷. در عمل کاربرد زبانِ ۲ یکی از طرفین واژه‌ها را به زبان می‌آورد، دیگری طبق آنها عمل می‌کند. در زبان‌آموزی فرایند زیر رخ می‌دهد: یادگیرنده چیزها را نام می‌برد؛ یعنی هنگامی که معلم به آجر اشاره می‌کند او واژه را به زبان می‌آورد. - و این تمرین ساده‌تر هم امکان دارد: شاگرد واژه‌ها را به دنبال معلم ادا می‌کند - اینها هر دو فرآیندهایی شبیه به زبان هستند.

نیز می‌توانیم کل فرایند کاربرد واژه‌ها در ۲ را همچون یکی از آن بازیهای بینگاریم که کودکان با آن زبان مادری خود را یاد می‌گیرند. این بازیها را «بازیهای زبانی» مینامیم و گاهی از یک زبان ابتدایی به عنوان بازی زبانی سخن خواهیم گفت.

و فرایندهای نام بردن آجرها و تکرار واژه‌ها به دنبال کسی دیگر را نیز میتوان بازی زبانی نامید. کاربرد واژه‌ها در بازیهای مانند استپ رقص^۱، و همچنین کل زبان، شامل زبان و اعمالی را که در آن بافته شده است، را «بازی زبانی» خواهیم نامید^۲.

۱. در این بازی رقصندگان باید با شنیدن واژه‌ای خاص در آواز متوقف شوند. م
 ۲. با توجه به اهمیتی که مفهوم «بازی زبانی» در فلسفه‌ی متأخر ویتگشتاین دارد، دقت در این تعارف اولیه‌ی آن لازم است. مفهوم معمولی زبان آن را به صورت مجموعه‌ای از نشانه‌ها تلقی میکند و در مقابل آن مفهوم بازی زبانی به جنبه‌ی کاربردی زبان توجه میکند. م

۸. اکنون بیایید به گسترش زبان ۲ بنگریم. فرض کنیم این زبان علاوه بر چهار واژه‌ی «درسته»، «راسته»، و غیره، شامل دنباله‌ای از واژه‌ها باشد که در همان مواردی به کار می‌روند که مغازه‌دار بند ۱ ارقام را به کار میبرد (که میتواند دنباله‌ی حروف الفبا باشد. گذشته از این فرض کنیم دو واژه‌ی دیگر هم داشته باشیم که در ربط با حرکات و اطوار اشاره‌ای به کار روند، و میتوانند واژه‌های «آنجا» و «این» باشند (زیرا این کم و بیش مقصود آنها را نشان میدهد) و سرانجام تعدادی نمونه‌ی رنگ. حالا الف دستوری مانند: «د - تخت - آنجا» میدهد. در همان زمان یک نمونه رنگ را به دستیارش نشان میدهد، و هنگامی که میگوید «آنجا» به جایی در محل ساختمان اشاره میکند. ب از انبوه آجرها به تعداد حروف الفبا از اول تا د از همان رنگ نمونه برمی‌دارد و آنها را به محلی که الف نشان میدهد می‌آورد. در موقعیتهای دیگر الف دستور «این - آنجا» میدهد. هنگام گفتن «این» به یک آجر ساختمانی اشاره میکند. و از همین قرار الخ.

۹. هنگامی که کودکی این زبان را یاد میگیرد، باید دنباله‌ی «ارقام» الف، ب، پ، ... را از بر کند. و باید کاربرد آنها را یاد بگیرد - آیا این تعلیم شامل آموزش اشاری واژه‌ها خواهد بود؟ - خوب، مثلاً مردم به تکه‌های تخت آجر اشاره خواهند کرد و می‌شمارند: الف، ب، پ تخت. - آنچه به آموزش اشاره‌ای واژه‌های «درسته»، «راسته» و غیره شباهت بیشتری دارد عبارت است از آموزش اشاره‌ای ارقامی که نه برای شمردن بلکه برای اشاره به گروههای اشیایی به کار می‌روند که میتوان در یک نگاه متوجه آنها شد. کودکان کاربرد نخستین پنج یا شش عدد اصلی را به این ترتیب یاد می‌گیرند.

آیا «آنجا» و «این» هم به گونه‌ای اشاری آموخته میشوند؟ - تصور کنید

چگونه میتوان کاربرد آنها را آموخت. کسی به جاها و چیزها اشاره میکند - اما در این حالت، اشاره کردن در کاربرد واژه‌ها نیز رخ می‌دهد و نه صرفاً در یادگیری کاربرد آنها [پس از کجا میتوان فهمید داریم خود واژه‌ی «این» را یاد می‌دهیم نه نام چیزی را که به آن اشاره می‌شود؟].

۱۰. حُب حالا واژه‌های این زبان به چه دلالت میکنند - چه چیز جز نوع کاربرد آنها باید نشان دهد که به چه دلالت میکنند؟ و آن را بیشتر توصیف کرده‌ایم. پس بهتر است عبارت «این واژه دلالت به این میکند» بخشی از آن توصیف تلقی شود. به عبارت دیگر توصیف باید به صورت «واژه‌ی... دلالت بر... میکند» درآید.

البته میتوان توصیف کاربرد واژه‌ی تخت را به این گزاره فروکاست که این واژه دلالت به این چیز میکند. این کار مثلاً هنگامی انجام می‌شود که قضیه فقط عبارت است از برطرف کردن این فکر اشتباه که واژه‌ی تخت به شکل قطعه آجری اشاره میکند که در واقع آن را «درسته» مینامیم - اما از پیش میدانیم این چه نوع «اشاره»‌ای است یعنی کاربرد این واژه‌ها از لحاظ‌های دیگر دانسته است.

به همین ترتیب میتوان گفت نشانه‌های «الف»، «ب» و غیره دلالت بر ارقام میکنند؛ [البته] هنگامی [میتوانیم این را بگوییم] که مثلاً چنین توضیحی برطرف‌کننده‌ی این تصور اشتباه باشد که «الف»، «ب»، «پ» نقشی را بازی میکنند که عملاً «درسته»، «تخت»، «راسته» در زبان بازی میکنند و همچنین میتوان گفت «پ» به معنی این عدد و نه آن دیگری است هنگامی که مثلاً این سخن توضیح دهد که حروف باید به ترتیب الف، ب، پ، ت و غیره به کار روند و نه به ترتیب الف، ب، ت، پ.

اما همانندسازی توصیف‌های ما از کاربردهای واژه‌ها به این طریق،

نمی‌تواند خود آن کاربردها را بیشتر همانند یکدیگر سازد. چون چنان که میبینیم، آنها به کلی ناهماندند.

۱۱. به ابزارهای یک جعبه‌ی ابزار فکر کنید: چکش، گازانبر، سوهان، پیچ‌گوشتی، خط‌کش، ظرف چسب، چسب، میخ و پیچ. - نقش واژه‌ها به اندازه‌ی نقشهای این چیزها متنوع است. (و در هر دو مورد همانندی‌هایی هم هست).

البته آنچه ما را گیج میکند ظاهر همسان واژه‌هاست هنگامی که آنها را می‌شنویم یا نوشته‌شده‌شان را می‌بینیم. زیرا کاریست آنها چنین به روشنی به ما ارائه نمی‌شود. به ویژه هنگامی که به فلسفه می‌پردازیم!

۱۲. مثل این است که به اتفاق راننده‌ی یک لوکوموتیو نگاه کنیم. دستگیره‌هایی می‌بینیم که کم و بیش همه مانند یکدیگرند. (و این طبیعی است، چراکه همه‌شان را باید با دست گرفت.) اما یکی به میله‌ای مربوط است که میتوان آن را به طور مداوم حرکت داد (چون گشودگی یک سوپاپ را تنظیم میکند)؛ دیگری دستگیره‌ی یک سوپچ است که فقط دو حالت مؤثر دارد، یا روشن است و یا خاموش؛ سومی دستگیره‌ی یک اهرم ترمز است، هرچه آن را محکمتر بکشیم بیشتر ترمز میکند؛ چهارمی دستگیره‌ی یک پمپ است و فقط هنگامی اثر دارد که چند بار به جلو و عقب حرکت داده شود.

۱۳. هنگامی که می‌گوییم: «هر واژه در زبان بر چیزی دلالت دارد» تا اینجا اصلاً چیزی نگفته‌ایم؛ مگر این که توضیح داده باشیم دقیقاً چه تمایزی می‌خواهیم قایل شویم. (البته ممکن است که می‌خواسته‌ایم واژه‌های زبان بند ۸ را از واژه‌های «بدون معنی» از قبیل آنهایی که در شعرهای لویس

کارول پیدا میشوند، یا واژه‌هایی مانند «ریم دام دارام» در آوازاها تمیز بخشیم).

۱۴. فرض کنید کسی بگوید: «همه‌ی ابزارها به درد تغییر چیزی میخورند. کما این که چکش وضع میخ را تغییر میدهد، ارّه شکل چوب را، و الخ». — خُب خط کش چه چیزی را تغییر میدهد، ظرف چسب چه چیز را؟ میخ چه چیز را؟ [شاید کسی پاسخ دهد]: — «دانش ما از طول یک چیز، دمای چسب، استحکام جعبه». — آیا از این همانندسازی عبارتها چیزی عاید میشود؟ —

۱۵. واژه‌ی «دلالت کردن» شاید هنگامی به سراسرترین طریق به کار میرود که چیزی که مدلول است با دال (نشانه) علامت‌گذاری شده باشد. فرض کنید ابزارهایی که الف در ساختمان به کار میبرد علامتهای معینی داشته باشند. هنگامی که الف چنین علامتی را به دستیارش نشان میدهد او ابزاری که آن علامت را دارد میآورد.

به این طریق و طرّقی کم و بیش همانند آن است که یک نام معنا دارد و به چیزی داده [اطلاق] میشود. — در فلسفه اغلب مفید از کار درمیآید که به خود بگوییم: نامیدن چیزی مانند چسبانندن یک برچسب بر آن چیز است.

۱۶. اما نمونه رنگهایی که الف به ب نشان میدهد چه: آیا آنها هم بخشی از زبان هستند؟ خوب، هر طور دوست دارید. آنها جزو واژه‌ها نیستند. با این حال هنگامی که به کسی میگویم «واژه‌ی "the" را تلفظ کن» شما the را جزیی از جمله تلقی خواهید کرد. اما نقش آن دقیقاً مانند نقش یک نمونه رنگ در بازی زبانی ۸ است؛ یعنی نمونه‌ی آنچه می‌خواهیم دیگری بگوید.

طبیعیتر، و موجب کمترین خلط و اغتشاش، آن است که نمونه‌ها را جزو ابزارهای زبان بشمریم.

((یادآوری در مورد ضمیر انعکاسی «این جمله»)).

۱۷. امکان آن هست که گفته شود: در زبان ۸ انواع متفاوتی از واژه داریم. زیرا نقشهای واژه‌ی «تخت» و واژه‌ی «درسته» بیشتر به هم شباهت دارند تا نقشهای «تخت» و «د». اما این که چگونه واژه‌ها را در انواع گروه‌بندی کنیم بستگی به هدف طبقه‌بندی دارد، - و بستگی به تمایل ما. فکرش را بکنید که از چند نقطه نظر متفاوت میتوان ابزارها یا مهره‌های شطرنج را طبقه‌بندی کرد.

۱۸. نگران این نباشید که زبانهای ۲ و ۸ فقط شامل دستور [امر] هستند. اگر میخواهید بگویید این نشان میدهد آنها ناقصند، از خود بپرسید مگر زبان ما کامل است، - آیا پیش از آن که نمادهای شیمی و نشانه‌های حساب جامعه و فاصله در آن گنجانده شود کامل بود؟ چرا که اینها به اصطلاح حومه‌های پیرامونی زبان ما هستند. (و چند تا خانه و خیابان لازم است تا شهر شهر شود؟) زبان ما را میتوان چون شهری کهن انگاشت. هزار توی خیابانها و میدانهای کوچک، خانه‌های کهنه و نو، و خانه‌هایی که افزوده‌هایی از دورانه‌های مختلف دارند؛ و این همه در احاطه‌ی انبوهی محله‌ی نو که خیابانهای منظم و خانه‌هایی همسان دارند^۱.

۱. استعاره‌ی بالا، تشبیه زبان به شهر، را ویتگنشتاین از کتاب فریتس ماؤنتر به نام *Beiträge zu einer Kritik der Sprache* (مبانی نقد زبان، ۲-۱۹۰۱)، گرفته است، که دیدگاهی کاربردی درباره‌ی زبان داشت. همچنان که تشبیه کتاب *رساله‌ی منطقی - فلسفی* به نردبایی که پس از صعود باید آن را به کناری انداخت الهام از همین نویسنده بوده است و گفته میشود بر اندیشه‌های ویتگنشتاین در پژوهشهای فلسفی تأثیر گذاشته است. م

۱۹. به آسانی میتوان زبانی را تصور کرد که فقط شامل دستورها و گزارشهای جنگی باشد. - یا زبانی که فقط عبارت باشد از پرسشها و عبارتهایی برای پاسخ آری یا نه. و بیشمار گونه‌های دیگر. و زبانی را تصور کردن به معنی تصور کردن صورتی از زندگی است.

اما در این باره چه باید گفت که: آیا خطاب «تخت!» در مثال ۲ یک جمله است یا یک واژه؟ - اگر واژه باشد به یقین همان معنایی را ندارد که واژه‌ی هماوای آن در زبان ما دارد، زیرا در ۲ یک ندا است. اما اگر جمله باشد به یقین جمله‌ی حذفی^۱ «تخت!» در زبان ما نیست. تا آنجا که مسأله‌ی اول مطرح است «تخت!» را هم میتوان واژه و هم میتوان جمله خواند، و شاید مناسبتر باشد آن را «جمله‌ی ناقص» بنامیم (همان طور که از هذلولی ناقص سخن می‌گوییم)؛ در واقع آن به راستی جمله‌ی حذفی ما هست. - اما مطمئناً این دومی فقط شکل کوتاه شده‌ای از جمله‌ی «برای من یک تخت بیاور» است، و در مثال ۲ چنین جمله‌ای وجود ندارد. - اما چرا نباید برعکس، جمله‌ی «برای من یک تخت بیاور» را درازشده‌ی جمله‌ی «تخت!» بدانم؟ [یکی جواب میدهد:] - زیرا اگر فریاد بزنید «تخت!» در واقع منظورتان «برای من یک تخت بیاور» است. - اما چه طور این کار را میکنید: چگونه منظورتان آن است در حالی که می‌گویید

۱. جمله‌ی حذفی *elliptische / elliptical* (محدوف) جمله‌ای است که یک یا چند واژه‌ی آن حذف شده باشد اما براساس دیگر واژه‌ها همان معنای جمله‌ی اصلی را برساند. اما ویتگشتاین در این بند نشان میدهد که به این تفاوت بین جمله‌ی اصلی و حذفی قایل نیست که یکی در پشت دیگری پنهان شده باشد. درواقع این دیدگاه خلاف دیدگاه ویتگشتاین در رساله است که در آن، به پیروی راسل و فرگه، معتقد بود ساخت ظاهری جمله ممکن است گمراه‌کننده باشد و باعث شود ساخت منطقی آن را که پشت ساخت ظاهری پنهان است نبینیم و تحلیل زبانی و منطقی باید مفهوم اصلی را در پشت جمله‌ی ظاهری آشکار سازد. مفهوم ژرفساخت در زیانشناسی جدید با این اندیشه بی‌شباهت نیست. م

«تخت!»؟ آیا جمله‌ی کوتاه نشده را به خودتان می‌گویید؟ و چرا باید خطاب «تخت!» را به بیانی دیگر ترجمه کنم تا منظوری را که کسی از گفتن آن دارد بگویم؟ و اگر منظورشان همان چیز است – چرا نباید بگویم: «وقتی او می‌گوید «تخت!» منظورش «تخت!» است»؟ باز هم اگر امکان آن هست که منظورتان «برای من تخت بیاور» باشد چرا نباید امکان آن باشد که منظورتان «تخت!» باشد؟ – اما هنگامی که صدا می‌زنم «تخت!»، پس چیزی که من می‌خواهم آن است که او برایم یک تخت بیاورد! – مسلماً همین‌طور است، اما آیا «خواستن این» عبارت است از فکر کردن به جمله‌ای که به شکلی از شکلهای آنچه به زبان آورده‌اید متفاوت باشد؟ –

۲۰. اما حالا چنین به نظر می‌رسد که انگار وقتی کسی می‌گوید «برای من یک تخت بیاور!» شاید دارد این عبارت را به عنوان یک واژه‌ی بلند مطابق با کلمه‌ی تک «تخت!» به کار می‌برد – پس آیا ممکن است کسی گاهی آن را به عنوان یک کلمه در نظر داشته باشد و گاهی به عنوان چهار کلمه؟ و معمولاً چه منظوری از آن دارد؟ – فکر می‌کنم مایل خواهیم بود بگویم: هنگامی که جمله را در تباین با دیگر جمله‌هایی از قبیل «به من یک تخت بده»، «برای او یک تخت بیاور»، «دوتا تخت بیاور» و غیره به کار می‌بریم، یعنی در تباین با جمله‌هایی که واژه‌های دستور (امر) ما را در ترکیه‌هایی دیگر به کار می‌گیرند، جمله را چهار کلمه در نظر گرفته‌ایم. اما به کار بردن یک جمله در تباین با جمله‌های دیگر عبارت از چیست؟ شاید دیگرها در برابر ذهن ما بال‌بال می‌زنند؟ همه‌شان؟ و همان هنگامی که کسی جمله را می‌گوید؟ یا قبل از آن؟ یا بعد از آن؟ – نه. حتا اگر به چنین تبیینی وسوسه شویم، فقط کافی است یک لحظه فکر کنیم که عملاً چه اتفاقی می‌افتد تا متوجه شویم که داریم بیراهه می‌رویم. می‌گوییم امر را در تباین با

دیگر جمله‌ها به کار میریم چراکه زبان ما امکان آن جمله‌های دیگر را دربردارد. کسی که زبان ما را نفهمد، یک بیگانه، که اغلب شنیده باشد کسی دستور میدهد «یک تخت به من بده!» ممکن است تصور کند کل این دنباله آواها یک واژه [و نه پنج واژه] است که شاید با واژه‌ای که در زبان او معادل با «آجر ساختمانی» است مرادف است. اگر خودش این دستور را میداد احتمالاً آن را به گونه‌ای دیگر تلفظ میکرد، و لابد میگفتیم: به این دلیل آن را چنین عجیب تلفظ میکند که آن را یک واژه تلقی میکند. — اما آیا در این صورت هنگامی که آن را تلفظ میکند در او چیزی متفاوت جریان ندارد، — چیزی مطابق با این واقعیت که او جمله را یک کلمه تلقی میکند؟ — یا همان چیز در او جریان دارد یا چیزی متفاوت. خودتان وقتی چنین دستوری میدهید چه چیز در شما جریان دارد؟ آیا هنگام به زبان آوردن آن از این آگاه هستید که چهار کلمه است؟ البته شما بر این زبان تسلط دارید — که دربردارنده‌ی آن جمله‌های دیگر هم هست — اما آیا این به معنی تسلط بر چیزی که هنگام ادای آن جمله اتفاق میافتد نیز هست؟ — و من اذعان کرده‌ام که بیگانه احتمالاً اگر جمله را به گونه‌ای متفاوت درک کند آن را به گونه‌ای متفاوت هم تلفظ خواهد کرد؛ اما آنچه ما آن را برداشت غلط او میدانیم لزوماً در چیزی نیست که با ادای دستور همراه باشد.

جمله «حذفی» است، نه به این دلیل که چیزی را حذف میکند که ما هنگام ادای جمله به آن میاندیشیم، بلکه به این دلیل که — در مقایسه با یک سرنمونه‌ی ویژه‌ی دستور زبان ما — کوتاه شده است. البته اینجا ممکن است کسی ایراد بگیرد: «شما قبول دارید که جمله‌ی کوتاه شده و کوتاه نشده یک مفهوم دارند. — خوب این مفهوم چیست؟ آیا برای این مفهوم یک بیان لفظی وجود ندارد؟» — اما آیا این واقعیت که دو جمله یک مفهوم

دارند عبارت از این نیست که یک کاربرد دارند؟ - (در زبان روسی به جای «سنگ قرمز است» میگویند سنگ قرمز^۱؛ آیا آنان حس میکنند رابطی جمله [یعنی «است»] در معنای آن هم محذوف است یا در اندیشه به آن متصل است؟)

۲۱. یک بازی زبانی را تصور کنید که در آن الف تعداد تخته‌ها یا درسته‌های یک کپه آجر را، یا رنگها و شکلهای آجرهایی را که فلان جا انبار شده‌اند، میرسد و ب به او پاسخ میدهد. - پاسخ میتواند چنین باشد: «پنج تا تخت». اما تفاوت بین خبر یا گزارش «پنج تا تخت» و امر «پنج تا تخت!» چیست؟ خوب، تفاوت در نقشی است که ادای این واژه‌ها در بازی زبانی به عهده دارد. بدون تردید لحن صدا و نگاهی که هنگام ادای آن همراه است، و خیلی چیزهای دیگر، نیز متفاوت خواهند بود. اما میتوانستیم تصور کنیم لحن هم یکی باشد - چون یک امر و یک خبر را میتوان با لحنهای گوناگون و حالت‌های گوناگون چهره ادا کرد - تفاوت فقط در کاربرد است. (البته میتوانستیم از واژه‌های «خبر» و «امر» به عنوان معادل شکلهای دستوری جمله و لحن بهره گیریم؛ در واقع میگوییم «امروز هوا عالی نیست؟»، که پرسش است اما درواقع به عنوان خبر به کار رفته است.) میتوانستیم زبانی را تصور کنیم که در آن همه‌ی گزاره‌ها شکل و لحن پرسشهای «ظاهراً پرسش» را داشته باشند؛ یا هر امری شکل پرسش را داشته باشد: «آیا ممکن است لطفاً...؟» پس شاید گفته شود: «آنچه او میگوید شکل پرسش دارد اما در واقع امر است»، - یعنی در فن کاربرد زبان کارویژه‌ی امر را دارد. (همین گونه، کسی میگوید: «این کار را خواهید

۱. در زبان عربی نیز چنین است: الله اکبر یعنی خدا بزرگ است که واژه‌ای معادل است در آن نیست. م

کرد» و این نه پیشبینی بلکه امر است. چه چیز باعث میشود امر باشد یا پیشبینی؟

۲۲. این فکر فرگه که هر جمله‌ی خبری دربردارنده‌ی یک فرض است، که همان چیزی است که خبر داده میشود، به راستی متکی بر امکانی است که در زبان ما یافت میشود و آن این که میتوان هر گزاره‌ای را به شکل: «خبر داده میشود که فلان وضع، واقع است.» بنویسیم – اما «که فلان وضع، واقع است» جمله‌ای در زبان ما نیست – چرا که حوکتی در بازی زبانی نیست. و اگر ننویسیم: خبر داده میشود که...، بلکه بنویسیم «خبر داده میشود: فلان وضع، واقع است»، واژه‌های «خبر داده میشود» زیادی خواهد بود.^۱

همچنین به خوبی میتوانیم هر گزاره را به صورت یک پرسش که به دنبالش یک «بله» میاید بنویسیم؛ مثلاً «آیا باران میاید؟ بله!» آیا این نشان میدهد که هر گزاره‌ی خبری دربردارنده‌ی یک پرسش است؟

البته مثلاً این حق را داریم که برای اخبار یک علامت مخصوص که غیر از علامت پرسش باشد به کار ببریم، یا اگر بخواهیم، خبر را [با علامتی مخصوص] از داستان یا از فرض متمایز کنیم. فقط این اشتباه است که فکر کنیم خبر شامل دوکنش است، یکی در سر داشتن و دیگری خبر دادن (نسبت دادن قدر صدقی) [نفی یا اثبات] یا چیزی از این قبیل، و

۱. توضیح لازم آن که فرگه در کتاب *مفهومنگاشت* (Begriffsschriften) خود قایل به تفکیک محتوای هر حکم از خود حکم شده است: یعنی میتوان اندیشه‌ای را در سر داشت بدون تایید و تصدیق یا تکذیب آن، یعنی به طور خنثا و بدون این که حکمی به ایجاب یا به سلب در مورد آن شود. و میتوان حکم به صدق یا کذب آن کرد و میتوان با افزودن یک علامت به ابتدای حکم، اندیشه‌ی حکم شده را از اندیشه‌ی حکم نشده تمایز بخشید. البته این فکر به صورت مفهوم تصور بلامتصیق در منطق قدیم نیز مطرح بوده است. م

در انجام این کنشها از نشانه‌ی گزاره کم و بیش همان گونه پیروی میکنیم که از روی نت آواز میخوانیم. البته بلند یا آرام خواندن جمله‌ی نوشته شده قابل مقایسه با خواندن آواز از روی نت است اما جمله‌ای را که خوانده میشود در منظور داشتن (اندیشیدن) چنین نیست.

علامت اخبار فرگه آغاز جمله را نشان میدهد. پس نقش آن مثل نقطه است [که پایان جمله را نشان میدهد]. کل جمله‌ی کامل را از یک جمله‌ی ناقص (جمله‌واره) درون جمله متمایز میسازد. اگر بشنوم کسی میگوید «باران میاید» اما ندانم آیا آغاز و پایان جمله‌ی کامل را شنیده‌ام یا نه، تا اینجا جمله نتوانسته است چیزی به من بگوید.

۲۳. اما چند نوع جمله وجود دارد؟ لابد میگوید اخباری، پرسشی و امری؟ - انواع بیشمار و وجود دارد: انواع متفاوت بیشمار از کاربرد چیزهایی که «نماد»، «واژه»، و «جمله» مینامیم. و این کثرت چیز ثابتی نیست که یک بار برای همیشه داده شده باشد؛ بلکه سنخهای تازه‌ای از زبان، میتوانیم بگوییم بازیه‌ای زبانی تازه‌ای، به وجود می‌آیند و سنخهای دیگری منسوخ و فراموش میشوند. (از دگرگونیهای ریاضیات میتوانیم تصویر خامی از این قضیه به دست آوریم).

اینجا با اصطلاح «بازی زبانی» قصد برجسته ساختن این واقعیت را داریم که سخن گفتن به زبان بخشی از یک فعالیت، یا بخشی از یک صورت زندگی است.

تصویری را تصور کنید از یک مشتزن در یک حالت خاص. حالا این تصویر را میتوان برای این به کاربرد که به کسی بگوییم چگونه باید ایستاد، خود را نگه داشت؛ یا این که چگونه نباید ایستاد؛ یا این که فلان آدم خاصی در فلان جا چگونه ایستاد، و از این قبیل. یکی ممکن است (با کاربرد زبان شیمی) این تصویر را یک بنیان [رادیکال] گزاره بنامد. فرگه درباره‌ی «فرض» این گونه میاندیشید.

کثرت بازیهای زبانی را در نمونه‌های زیر و مانند آنها مرور کنید:
دستور دادن، و اطاعت از آن -

توصیف پیدا شدن فلان چیز، یا اندازه‌های آن -

ساختن چیزی از روی یک توصیف (ترسیم) -

گزارش یک رویداد -

تأمل درباره‌ی یک رویداد -

تشکیل و آزمون یک فرضیه -

ارائه‌ی نتایج یک آزمایش با جدول و نمودار -

خلق یک داستان؛ و خواندن آن -

بازی در نمایشنامه -

خواندن آواز

حدس زدن جواب معما

ساختن لطیفه؛ گفتن آن

حل مسأله‌ای در ریاضیات عملی

ترجمه از زبانی به زبان دیگر

خواهش، تشکر، فحش، خوشامد، دعا

جالب است که کثرت ابزارها در زبان و کثرت طرز کاربردهای

آنها، کثرت گونه‌های واژه و جمله، را با آنچه منطقیان (از جمله

نویسنده‌ی رساله‌ی منطقی - فلسفی) درباره‌ی ساختار زبان گفته‌اند

مقایسه کنیم.

۲۴. اگر کثرت بازیهای زبانی را در نظر نگه نداشته باشید شاید بخواهید

سؤالهایی از این قبیل پرسید که «پرسش چیست؟» - آیا گفتن این است که

من فلان چیز را نمیدانم، یا گفتن این که میخواهم دیگری به من بگوید...؟

یا توصیف حالت ذهنی عدم اطمینان من است؟ - و آیا فریاد «کمک!» چنین توصیفی است؟

فکرش را بکنید چه چیزهای متفاوت بسیاری «توصیف» نامیده میشوند. توصیف وضع یک جسم به وسیلهی مختصاتش، توصیف یک حالت چهره؛ توصیف یک احساس لمس؛ یک حالت روحیه‌ای.

البته میتوان به جای شکل معمولی پرسشی از شکل گزاره‌ای یا توصیفی استفاده کرد: «میخواهم بدانم آیا...» یا «شک دارم که آیا...» - اما این کار بازیهای زبانی را هیچ به یکدیگر نزدیکتر نمیکند.

اهمیت این گونه امکانپذیری تبدیل، مثلاً تبدیل همه‌ی گزاره‌ها به جمله‌هایی که با «فکر میکنم»، یا «به عقیده‌ی من» آغاز میشوند (و به این ترتیب تبدیل آنها به توصیفهایی از زندگی درونی من)، در جایی دیگر روشتر خواهد شد. (خود تنها باوری).

۲۵. گاه گفته میشود جانوران از آن رو سخن نمیگویند که فاقد قابلیت ذهنی هستند. و این یعنی: «آنها فکر نمیکنند و به همین دلیل است که حرف نمیزنند». اما - آنها فقط حرف نمیزنند، همین. یا بهتر بگوییم: از زبان استفاده نمیکنند - البته اگر ابتداییترین شکلهای زبان را مستثنا کنیم. - دستور دادن، پرسیدن، به خاطر آوردن، گپ زدن، همان قدر بخشی از تاریخ طبیعی ما هستند که راه رفتن، خوردن، نوشیدن، بازی کردن.

۲۶. آدم فکر میکند یاد گرفتن زبان عبارت است از دادن نامها به چیزها. یعنی به انسانها، به شکلها، به رنگها، به دردها، به حالتهای روحیه‌ای، به اعداد، و غیره. تکرار کنم - نامیدن کاری است شبیه چسباندن یک

برچسب روی یک چیز. ممکن است یکی بگوید این یعنی مرحله‌ی آمادگی برای کاربرد یک واژه. اما آمادگی برای چه؟

۲۷. «ما چیزها را مینامیم و آنگاه میتوانیم درباره‌شان حرف بزنیم: میتوانیم در گفتگو به آنها ارجاع دهیم.» — انگار کاری که بعد [از نامیدن] میکنیم در همان عمل نامیدن داده شده است. انگار فقط یک چیز وجود دارد و آن «حرف زدن درباره‌ی یک چیز» است. حال آن که ما با جمله‌ها مان کارهای خیلی گوناگونی انجام میدهیم. فقط به علامت (!) بیندیشید که چه نقشهای کاملاً متفاوتی دارد:

آب!

بیرون!

اُه!

کمک!

عالی!

نه!

آیا هنوز مایلید این واژه‌ها را «نامهای چیزها» بدانید؟ در زبانهای ۲ و ۸ چیزی به عنوان پرسیدن نام فلان چیز وجود نداشت. میتوانیم بگوییم این [پرسیدن]، همراه با ملازمش که توضیح‌اشاری [از راه نشان دادن] باشد، خود یک بازی زبانی است. این در واقع یعنی بگوییم: ما این طور بار آمده‌ایم، این طور تربیت یافته‌ایم، که بپرسیم: «به آن چه میگویند؟» — که نام، اینجا داده میشود. و این بازی زبانی نیز هست که برای یک چیز نامی ابداع کنیم و سپس بگوییم «این... است» و نام جدید را به کار ببریم. (کما این که مثلاً بچه‌ها به عروسک‌هایشان نام میدهند و بعد درباره‌شان، و با آنها، حرف میزنند. در این رابطه فکر کنید که کاربرد نام یک شخص برای صدا کردن او چه چیز کم‌نظیری است!)

۲۸. خوب، میتوان یک نام خاص، نام یک رنگ، نام یک ماده، یک رقم، نام یک نقطه‌ی جغرافیایی و غیره را به طور اشاری (با نشان دادن) تعریف کرد. تعریف عدد دو، «آن را دو میگویند» - با اشاره به دو دگمه - کاملاً دقیق است. - اما چگونه میتوان دو را به این طریق تعریف کرد؟ کسی که برایش تعریف میکنیم از کجا میداند چه را میخواهیم «دو» خطاب کنیم؟ ممکن است خیال کند دو نام این گروه دگمه‌ها است! - ممکن است خیال کند، اما شاید هم نکند. ممکن است اشتباه خلاف این را بکند یعنی وقتی من میخواهم به این گروه دگمه‌ها نامی بدهم او فکر کند تعداد آنها را میگویم. و به همین ترتیب ممکن است نام یک شخص را که از آن تعریفی نمایشی میدهم نام رنگ یا نام نژاد یا حتا نام یک نقطه‌ی جغرافیایی بگیرد. به عبارت دیگر تعریف اشاری ممکن است در هر مورد به گونه‌های مختلفی تفسیر شود.

۲۹. شاید بگویید: دو را فقط به این طریق میتوان تعریف اشاری کرد: «این عدد دو نامیده میشود». چون واژه‌ی «عدد» اینجا نشان میدهد در زبان، در دستور زبان، چه جایگاهی برای واژه‌ی دو قایل هستیم. اما این یعنی برای آن که تعریف اشاری را بتوان فهمید باید پیش از آن واژه‌ی «عدد» را توضیح دهیم. - واژه «عدد» در تعریف ما، در واقع آن جایگاه را نشان میدهد؛ نشان میدهد واژه را در چه منصبی گماشته‌ایم. و میتوانیم برای جلوگیری از بدفهمی بگوییم: «این رنگ فلان نامیده میشود»، «این طول فلان نامیده میشود»، و از این قبیل، یعنی: گاه با این روش از بدفهمیها اجتناب میشود. اما آیا واژه‌ی «رنگ» یا «طول» را فقط یک جور میتوان برداشت کرد؟ - خوب، فقط احتیاج به تعریف دارند. - تعریف، پس، به وسیله‌ی واژه‌های دیگر! و آخرین تعریف در این زنجیره چه؟ (نگویید:

«تعریف» «آخری» وجود ندارد. درست مثل این است که بگویید: «در این جاده خانه‌ی آخری وجود ندارد؛ همیشه می‌توانید یک خانه‌ی دیگر بسازید».)

این که آیا واژه‌ی «عدد» در تعریف اشاری لازم است یا نه بستگی به این دارد که آیا شخص دیگری بدون آن تعریف را به گونه‌ای جز آن که من می‌خواهم برداشت میکند یا نه. و این بستگی دارد به اوضاع و احوالی که هنگام تعریف برقرار است و به کسی که برایش تعریف می‌کنم. و این که از تعریف چه «برداشتی» میکند در کاربردی که از واژه‌ی تعریف شده می‌کند معلوم میشود.

۳۰. پس ممکن است کسی بگوید: تعریف اشاری، هنگامی که نقش کلی واژه در زبان روشن باشد، کاربرد - یعنی معنای - واژه را توضیح میدهد. پس اگر بدانم فلان کس می‌خواهد یک واژه‌ی رنگ را برای من توضیح دهد، تعریف اشاری «این را قهوه‌ای سوخته مینامند» به من در فهم این واژه کمک خواهد کرد. - و این را تا موقعی می‌توانید بگویید که از یاد نبرید واژه‌های «بدانم» و «روشن باشد» همه جور مسأله‌ای پیش می‌آورند. برای آن که کسی قادر باشد نام چیزی را بپرسد باید قبلاً چیزی بداند (یا بتواند انجام دهد). اما چه چیز باید بداند؟

آیا میتوان واژه‌ی «قرمز» را با اشاره به چیزی که قرمز نیست تعریف کرد؟ چنان است که مثلاً کسی می‌خواست واژه‌ی «فروتن» را برای کسی که زبان ما را خوب بلد نیست توضیح دهد، و برای این کار به یک آدم متکبر اشاره میکرد او میگفت «این آدم فروتن نیست». ابهام این توضیح دلیلی علیه این روش تعریف نیست. هر تعریفی ممکن است بد فهمیده شود.

اما جای این پرسش هست که: آیا باز هم باید این را «تعریف» بنامیم؟ - زیرا البته حتا اگر همان پیامدهای عملی را، همان اثر روی یادگیرنده را، داشته باشد، باز هم در حساب نقشی متفاوت با آنچه معمولاً «تعریف نمایشی» واژه‌ی «قرمز» مینامیم بازی میکند.

۳۱. هنگامی که کسی شاه شطرنج را به دیگری نشان می‌دهد و می‌گوید «این شاه است»، کاربرد این مهره را به او نگفته است – مگر این که او پیشتر قواعد بازی را درست تا این نقطه: [نقطه‌ی آشنایی با] شکل شاه، بداند. میتوان تصور کرد که قواعد بازی را بدون این که لازم باشد واقعاً مهره‌ای به او نشان داده شود یاد گرفته باشد. شکل مهره‌ی شطرنج در اینجا مطابق است با آوا یا شکل یک واژه.

همچنین میتوان تصور کرد کسی بازی را یاد گرفته باشد بدون این که هرگز قواعد را آموخته یا تدوین کرده باشد. ممکن است ابتدا با تماشا، بازیهای صفحه‌ای بسیار ساده را یاد گرفته و سپس به تدریج به بازیهای پیچیده‌تر رسیده باشد. همچنین ممکن است توضیح «این شاه است» به او به این دلیل داده شود که مثلاً مهره‌ای به این شکل خاص را پیشتر ندیده است و برایش عادی نیست. این توضیح باز هم فقط کاربرد مهره را به او می‌گوید، زیرا، چنان که میتوان گفت، جای آن از پیش آماده شده است، یا حتا: فقط خواهیم گفت کاربرد آن را به او می‌گوید چون جایگاهش پیشتر مهیا شده است. و در این مورد علت این که چنین است این نیست که کسی که برایش توضیح داده میشود قواعد را از قبل میداند بلکه به این دلیل که از پیش بر یک بازی تسلط دارد.

این مورد دیگر را هم در نظر بگیرید: دارم شطرنج را برای کسی توضیح میدهم؛ و با اشاره به یک مهره آغاز میکنم و می‌گویم: «این شاه است؛ این جور میتواند حرکت کند،... و غیره». – در این حالت خواهیم گفت: واژه‌های «این شاه است» (یا «این را «شاه» مینامند») فقط در صورتی توضیح واژه است که یادگیرنده از پیش «بداند» مهره‌ی بازی چیست». یعنی در صورتی که بازیهای دیگری کرده باشد، یا بازی کردن دیگران را تماشا کرده و «فهمیده» باشد – و مانند اینها. افزونتر آن که فقط تحت این

شرایط خواهد توانست در جریان یادگیری بازی پرسشهای مربوطی بکند: «این را چه مینامید؟» - یعنی این قطعه در بازی را.

میتوانیم بگوییم: فقط کسی میتواند سؤال معناداری درباره‌ی یک نام معین بکند که از پیش میداند با آن چه کار کند.

و میتوانیم تصور کنیم کسی که از او پرسیده شده جواب دهد: «خودت نام را معین کن». - و اکنون کسی که ازش پرسیده شده ناچار است همه چیز را خودش تعیین کند.

۳۲. کسی که به یک کشور بیگانه میاید گاه زبان ساکنان آن را از توضیحاتی اشاری که به او عرضه میکنند یاد میگیرد؛ و اغلب باید معنی این توضیحات را حدس بزند؛ و گاهی درست حدس خواهد زد، گاهی غلط. حالا فکر میکنم میتوانیم بگوییم: اگوستین یادگیری زبان انسانی را چنان وصف میکند که گویی کودک به یک کشور بیگانه آمده و زبان آن کشور را نمیفهمد؛ یعنی انگار پیشتر زبانی داشته، اما نه این زبان را. یا باز هم به گونه‌ای دیگر: انگار کودک پیشتر میتوانسته بیندیشد، فقط حرف زدن بلد نبوده. و «اندیشیدن» اینجا معنایی دارد مانند «سخن گفتن با خود».

۳۳. اما فرض کنید کسی ایراد بگیرد: «درست نیست که شما برای آن که یک تعریف اشاری را بفهمید باید از قبل به زبان تسلط داشته باشید: تنها چیزی که - البته! - لازم دارید این است که بدانید یا حدس بزنید کسی که توضیح میدهد به چه اشاره میکند. یعنی آیا مثلاً به شکل چیزی اشاره میکند، یا به رنگش، یا به تعدادش، و غیره.» و «اشاره به شکل»، «اشاره به رنگ»، [عملاً] عبارت از چیست؟ اشاره به یک تکه کاغذ. - و یک بار اشاره به شکل آن - یک بار به رنگ آن - یک بار به تعدادش (ناجور به

نظر میاید). - چه طور این کار را کردید؟ - میگوئید هر بار که اشاره کرده‌اید چیز متفاوتی را در نظر داشته‌اید. و اگر ازتان پرسیم چه طور این کار را کرده‌اید خواهید گفت توجه‌تان را روی رنگ، شکل، و غیره متمرکز کرده‌اید. اما باز هم می‌پرسم چه طور این کار را کرده‌اید؟

فرض کنید کسی به یک جام اشاره کند و بگوید «به آن آبی بی نظیر نگاه کن - شکل مطرح نیست». - یا: «به آن شکل بی نظیر نگاه کن - رنگ اهمیت ندارد». بدون تردید هنگامی که [در پاسخ به] این دو دعوت متفاوت عمل میکنید کارهای متفاوتی انجام میدهید. اما آیا هنگامی که توجه خود را به رنگ معطوف میکنید همیشه یک کار واحد انجام میدهید؟ به موارد گوناگون متفاوت آن فکر کنید. چند مورد معدود آن:

«آیا این آبی با آن آبی آنجا یکی است؟ آیا تفاوتی بین آنها میبینی؟»
شما دارید رنگ میسازید و میگوئید: «در آوردن این آبی آسمانی سخت است».

«دارد هوا خوب میشود، میشود دوباره آسمان آبی را دید»

«بین این دو تا آبی چه تأثیرهای متفاوتی دارند».

«آن کتاب آبی را آنجا میبینی؟ بیاورش».

«این چراغ راهنمای آبی یعنی...».

«به این آبی چه میگویند؟ - آیا «آبی نفتی» است؟»

برای توجه کردن به رنگ، یک وقت شما دستتان را سایبان چشم میکنید تا خطوط پیرامونی را از دید خارج کنید؛ یا به خطوط پیرامونی توجه نمیکنید؛ یا به شیء خیره میشوید و سعی میکنید به یاد بیاورید قبلاً کجا این رنگ را دیده بودید.

برای توجه کردن به شکل، گاهی خط آن را دنبال میکنید، گاه چشم را

میچرخانید تا رنگ را به وضوح نبینید، و خیلی طرق دیگر. میخوام بگویم هنگامی که «توجه خود را به این یا آن معطوف میکنیم» این جور چیزها اتفاق میافتد. اما خود این چیزها نیستند که باعث میشوند بگویم داریم به شکل یا رنگ و غیره توجه میکنیم. درست همچنان که حرکتی در شطرنج فقط عبارت از حرکت دادن یک مهره به فلان طریق روی صفحه نیست - حتا در اندیشه‌ها و احساسهای کسی که حرکت را انجام میدهد نیست: بلکه در اوضاع و احوالی است که ما «شطرنج بازی کردن»، «حل یک مسأله‌ی شطرنج» و غیره مینامیم.

۳۴. اما فرض کنید کسی بگوید: «من همیشه وقتی به شکل توجه میکنم کار واحدی را انجام میدهم: چشم خط پیرامونی را دنبال میکند و حس میکنم...». و فرض کنید این شخص با توضیح اشاری «این را دایره مینامند» برای کس دیگری به یک شیء مدور اشاره کند و همه‌ی این تجربه‌ها را داشته باشد - آیا امکان ندارد شنونده، با این که میبیند چشمهای آن دیگری خطوط پیرامونی را دنبال میکند، و حتا آنچه را دیگری حس میکند او هم حس میکند، باز هم توضیح را به گونه‌ای متفاوت تفسیر کند؟ به عبارت دیگر این «تفسیر» نیز ممکن است عبارت از این باشد که او [شنونده] اکنون [که تعریف را شنیده] چگونه واژه را به کار میرد؟ عبارت باشد از آنچه وقتی به او میگویند «به یک دایره اشاره کن» به آن اشاره میکند. - چون نه عبارت «فلان منظور را از توضیح داشتن»، نه عبارت «تفسیر توضیح به فلان صورت» بازگو کننده‌ی فرایندی نیست که با گفتن و شنیدن توضیح همراه است.

۳۵. البته چیزی هم هست که میتوان آن را «تجربه‌های مختص» اشاره کردن به (مثلاً) شکل نامید. مثلاً دنبال کردن [خطوط پیرامونی] با انگشت

یا با چشم در هنگام اشاره کردن. — اما این در همه‌ی مواردی که در آن «منظورم شکل است» رخ نمیدهد، هیچ فرایند مختص دیگری هم نیست که در همه‌ی این موارد رخ بنماید. — علاوه بر این حتا اگر چیزی در این مایه در همه‌ی موارد رخ دهد، باز هم بستگی به اوضاع و احوال دارد — یعنی به آنچه پیش و پس از اشاره کردن رخ داده است — که آیا حق داریم بگوییم «او به شکل اشاره کرده و نه به رنگ».

زیرا واژه‌های «اشاره به شکل»، «شکل را منظورداشتن» و امثال آن به همان صورت به کار نمیروند که این عبارات: «اشاره به این کتاب (نه به آن یکی)، «اشاره به صندلی، نه به میز»، و غیره. — کافی است به این فکر کنید که کاربرد واژه‌های «اشاره به این چیز»، «اشاره به آن چیز» را چه قدر متفاوت با عبارات «اشاره به رنگ، نه به شکل»، «منظور داشتن رنگ»، و امثال اینها یاد میگیریم.

تکرار کنیم: در مواردی معین، به ویژه هنگامی که کسی «به شکل» یا «به تعداد» اشاره میکند بیانها و شیوه‌های اشاره‌ی مختصی هستند — «مختص» به این علت که اغلب (نه همیشه) هنگامی که «منظور» شکل یا عدد است پیدا میشوند. اما آیا تجربه‌ای میشناسید که مختص اشاره به

این که از واژه‌های «آن آبی است» یک بار منظورمان خبری درباره‌ی چیزی که به آن اشاره می‌شود باشد — و بار دیگر توضیح واژه‌ی «آبی»، از چه قرار است؟ خوب جمله در حالت دوم در واقع یعنی «آن را «آبی» مینامند». — پس آیا ممکن است واژه‌ی «است» یک بار به معنی «مینامند» باشد و واژه‌ی «آبی» به معنی «واژه‌ی آبی» — بار دیگر «است» به راستی به معنی است باشد؟

همچنین ممکن است کسی از آنچه به نیت اطلاع دادن گفته شده، توضیحی برای واژه‌ها استنباط کند (در حاشیه: اینجا خرافه‌ای مهم کمین کرده است).

آیا میتوانم بگویم «بوبوبو» و منظورم این باشد که «اگر باران نبارد میروم قدم بزنم»؟ — فقط در زیان است که میتوانم چیزی را از گفتن چیزی منظور داشته باشم. این به روشنی نشان میدهد دستورزیان «منظور داشتن» مانند دستورزیان عبارت «تصور کردن» و امثال آن نیست.

یک مهره در بازی به عنوان یک مهره بازی باشد؟ به هر حال میتوان گفت: «منظورم این است که این مهره‌ی «شاه» نامیده میشود نه این تکه‌ی بخصوص چوب که دارم به آن اشاره میکنم». (بازشناسی، خواستن، به یاد آوردن، و غیره)^۱.

۳۶. و اینجا کاری میکنیم که در یک خیل از موارد مشابه انجام میدهیم: چون نمیتوانیم یک کنش بدنی واحد را مشخص کنیم که آن را اشاره به شکل بنامیم (در تفکیک از مثلاً اشاره به رنگ)، میگوییم یک فعالیت روحی (ذهنی، فکری) با این واژه‌ها مطابق است.

آنجا که زبان ما حاکی از یک جسم است و جسمی در کار نیست: آنجا، بهتر میدانیم بگوییم، یک روح هست^۲.

۳۷. رابطه‌ی بین نام و چیزی که نامیده میشود چیست؟ — خوب، چه هست؟ به بازی زبانی^۲ یا یک بازی زبانی دیگر نگاه کنید: آنجا میتوانید ببینید این رابطه عبارت از چه جور چیزی است. این رابطه ممکن است خیلی چیزها باشد، و از آن جمله این واقعیت که شنیدن نام، تصویر آنچه را نامیده میشود نزد ذهن حاضر میکند؛ و نیز از آن جمله این که نام روی چیز نامیده شده نوشته میشود یا هنگامی که به آن اشاره میشود به زبان میاید.

۱. بدین ترتیب در بندهای ۲۷ تا ۳۵ نشان داده می‌شود که توضیح اشاری یعنی گفتن معنای یک واژه از طریق اشاره به یکی از مصداقهای آن، عملاً ممکن نیست چرا که همه‌ی واژه‌ها نام نیستند و قابل اشاره و نمایش نیستند و کارهایی مثل اشاره به شکل و رنگ و غیره عملاً به این مفهوم امکانپذیر نیستند و فقط زبان ما را فریب می‌دهد که با همه‌ی واژه‌ها همچون نام برخورد کنیم.

۲. این جمله فلسفه‌ی زبان ویتگشتاین و فلسفه‌ی روانشناسی او را پیوند میدهد. در حالی که عملی ذهنی به نام اشاره به شکل وجود ندارد زبان باعث میشود قایل به وجود چنین عملی شویم. در روانشناسی هم زبان اعمال ما را به یک فاعل نسبت میدهد که چون وجود جسمانی او را نمیبینیم قایل به وجود روح میشویم. م

۳۸. اما مثلاً واژه‌ی «این» در بازی زبانی ۸ یا واژه‌ی «آن» در تعریف نمایشی «آن را... مینامند» نام چه هستند؟ اگر نخواهید اغتشاش ایجاد کنید بهتر آن است که اصلاً این واژه‌ها را نام ندانید - با این همه عجیب است که بگوییم، واژه‌ی «این» راتنها نام «راستین» دانسته‌اند^۱؛ به گونه‌ای که هر چیز دیگری که نام خوانده شود فقط به مفهومی غیردقیق و تخمینی نام شمرده میشود. این مفهوم غریب از گرایش به والایش بخشیدن به منطق زبان ما ناشی میشود. پاسخ درست آن این است: ما خیلی چیزهای متفاوتی را «نام» میخوانیم؛ واژه‌ی «نام» برای مشخص کردن انواع بسیار گوناگونی از کاربرد یک واژه، که به راههای بسیار گوناگونی به یکدیگر مربوطند به کار میرود؛ - اما نوع کاربردی که «این» دارد جزو آنها نیست.

کاملاً درست است که مثلاً در ارائه‌ی یک تعریف اشاری، اغلب به چیزی که نام برده میشود اشاره میکنیم و نام را میگوییم. و همینسان مثلاً در ارائه‌ی یک تعریف اشاری واژه‌ی «این» را همراه با اشاره به یک چیز میگوییم. و همچنین واژه‌ی «این» و یک نام اغلب جایگاه یکسانی را در جمله اشغال میکنند. اما دقیقاً وجه مشخصه‌ی یک نام آن است که به وسیله‌ی بیان اشاره‌ای «آن ن است» (یا «آن ن نامیده میشود») تعریف میشود. اما آیا تعریفهای «آن را «این» مینامند» یا «این» «این» نامیده میشود» را هم به کار میبریم؟

این پیوند دارد با مفهوم نامیدن در مقام به اصطلاح یک فرایند غیبی. - نامیدن همچون یک پیوند غریب بین یک واژه و یک چیز جلوه میکند و هنگامی که فیلسوف میکوشد رابطه‌ی [معین] بین نام و چیز را به این شیوه

۱. اشاره به نظر راسل است که به این نتیجه رسیده بود که همه‌ی نامهای خاص درواقع نام خاص نیستند بلکه توصیفهایی هستند که به ظاهر چون نام خاص مینمایند و تنها نام خاص واقعی همانا واژه‌ی «این» است.

نمایان سازد که به چیزی که روبرویش است خیره شود و یک نام یا حتا واژه‌ی «این» رابارهای بیشمار تکرار کند شما به راستی با چنین پیوند غریبی مواجه میشوید. چون مسایل فلسفی هنگامی پیش می‌آیند که زبان تعطیل میشود^۱. و اینجا ما البته ممکن است این خیال را بپروریم که نامیدن یک کنش قابل توجه ذهن است، انگار که تعمید دادن یک شیء باشد. و همچنین میتوانیم واژه‌ی «این» را به شیء بگویم انگار که شیء را «این» خطاب میکنیم – کاربرد ی غریب از این واژه، که بدون تردید فقط در فلسفه پیدا میشود.

۳۹. اما چرا به فکر آدم میرسد که دقیقاً این واژه [یعنی «این»] را یک نام بشمارد، در حالی که آشکارا نام نیست؟ – دلیلش درست همین است. چون وسوسه میشود علیه آنچه معمولاً نام خوانده میشود اعتراض کند. آن را میتوان چنین بیان کرد: نام باید به راستی به یک ساده [بسیط] دلالت کند. و برای این امر میتوان دلایل زیر را آورد: مثلاً واژه‌ی «ذوالفقار» یک نام خاص به مفهوم معمولی آن است. شمشیر ذوالفقار^۲ از اجزایی تشکیل میشود که به طرز خاصی با هم ترکیب شده‌اند. اگر به گونه‌ی متفاوتی ترکیب شوند ذوالفقار وجود ندارد. اما روشن است که جمله‌ی «ذوالفقار تیغه‌ی تیزی دارد» معنا دارد خواه ذوالفقار هنوز سالم باشد یا شکسته باشد. اما اگر «ذوالفقار» نام چیزی باشد این چیز هنگامی که ذوالفقار خرد شده دیگر وجود ندارد و چون چیزی با نام منطبق نیست پس آن نام دیگر معنایی ندارد. اما در این صورت جمله‌ی «ذوالفقار تیغه‌ی تیزی دارد»

۱. یعنی درگیری و فعالیت عملی معمولی خود در زندگی روزمره را ندارد، بلکه مثل موتور است که بیهوده می‌گردد و حرکتش را به جایی منتقل نمیکند. م

۲. در متن آلمانی Nothung آمده که ظاهراً نام شمشیر معروفی است، در متن انگلیسی به جای آن excalibur آمده که نام شمشیر شاه آرتور است، پس طبیعی است که ما هم به جای آن نام معروفترین شمشیر در فرهنگ خودمان را بگذاریم. م

دارای واژه‌ای است که معنایی ندارد و بنابراین جمله‌ی بی‌معنایی است. اما معنا دارد؛ پس باید همیشه چیزی مطابق با واژه‌های تشکیل‌دهنده‌ی آن وجود داشته باشد. پس واژه‌ی ذوالفقار باید هنگامی که معنا تحلیل میشود محو شود و جای آن را واژه‌هایی بگیرند که ساده‌ها [بسیاط] را مینامند. معقول خواهد بود که این واژه‌ها را نامهای واقعی بخوانیم.

۴۰. بیایید نخست درباره‌ی این نکته‌ی استدلال بحث کنیم: این که واژه اگر چیزی مطابق آن نباشد معنایی ندارد. - یادآوری این مهم است که واژه‌ی «معنا»، اگر برای دلالت به چیزی که «مطابق» واژه است به کار رود، کاربردی غیرقانونی داشته است. این قاتی کردن معنای نام با صاحب نام است. وقتی آقای ن. ن. میمیرد میگویند صاحب این نام مرده نه معنای آن. و گفتن این دومی بی‌مفهوم بود چراکه اگر نام [«پس از مرگ»] دیگر معنایی نداشت گفتن این که «آقای ن. ن. مرده» بی‌معنا میبود.

۴۱. در بند ۱۵ نامهای خاص را وارد زبان ۸ کردیم. اکنون فرض کنید ابزاری که نامش ن است شکسته است. الف، که از این مطلب بی‌خبر است، علامت ن را به ب میدهد. آیا این نشانه اکنون معنایی دارد یا ندارد؟ - ب هنگامی که این علامت به او داده میشود چه باید بکند؟ - در این باره تکلیف روشن نیست. یکی ممکن است پرسد: او چه خواهد کرد؟ خوب شاید مات و متحیر بماند، یا خرده شکسته‌ها را به الف نشان دهد. اینجا ممکن است یکی بگوید: «ن» بی‌معنا شده؛ و این عبارت چنین معنا میدهد که نشانه‌ی ن دیگر در بازی زبان ما کاربردی ندارد (مگر کاربرد تازه‌ای بدان ببخشیم). همچنین ن ممکن است از آن رو بی‌معنا شود که به هر دلیلی به این ابزار نام دیگری داده شده و نشانه‌ی ن دیگر در این بازی زبانی کاربرد ندارد. - اما همچنین میتوانستیم فکر کنیم قرار شده بوده اگر

الف نشانه‌ی متعلق به ابزاری را که شکسته به ب برساند ب سرش را تکان دهد. - به این طریق میشد گفت به دستور «ن» در بازی زبانی حتا هنگامی که ابزار دیگر وجود ندارد جایی داده شده، و نشانه‌ی «ن» حتا هنگامی که صاحبش دیگر وجود ندارد معنا دارد.

۴۲. اما آیا مثلاً نامی که هرگز برای ابزاری به کار نرفته نیز معنایی در آن بازی دارد؟ - فرض کنیم «ج» چنان نشانه‌ای است و الف این نشانه را به ب میدهد - خوب حتا به چنان نشانه‌هایی میتوان در بازی زبانی جایی داد و مثلاً ممکن است قرار شود ب با شنیدن آنها هم سر تکان دهد. (میتوان این را یک جور شوخی بین آنها تلقی کرد).

۴۳. در گروه بزرگی از مواردی که در آن واژه‌ی «معنا» را به کار میگیریم - البته نه همه‌ی آنها - آن را میتوان چنین تعریف کرد: معنای یک واژه کاربرد آن در زبان است.

و معنای یک نام گاه با اشاره به صاحب آن توضیح داده میشود.

۴۴. گفته‌ایم که جمله‌ی «ذوالفقار تیغه‌ی تیزی دارد» حتا هنگامی که ذوالفقار خرد شده معنا دارد. به این دلیل چنین است که در این بازی زبانی نام در غیاب صاحب آن نیز به کار میرود. اما میتوانیم بازی زبانی‌ای را تصور کنیم با نامهایی (یعنی نشانه‌هایی که به یقین باید جزو نامها گنجانده شوند) که فقط در حضور صاحبشان به کار برده میشوند. و بنابراین همیشه میتوان ضمیر اشاری و اداهای اشاری را جایگزین آنها کرد.

۴۵. «این» اشاری هرگز نمیتواند بدون صاحب باشد. ممکن است گفته شود «مادام که «اینی هست، واژه‌ی «این» هم معنایی دارد، خواه این ساده باشد یا پیچیده». - اما این امر آن واژه را تبدیل به نام نمیکند. برعکس:

چون نام با حرکات اشاری به کار برده نمیشود بلکه فقط به وسیله‌ی آن توضیح داده میشود.

۴۶. پشت سر این فکر که نامها به راستی بر بسیطها دلالت میکنند چیست؟ - سقراط در ثائتوس میگوید: «اگر اشتباه نکنم شنیده‌ام برخی میگویند: عناصر اولیه - به اصطلاح - که ما و همه چیز دیگر از آن تشکیل شده‌اند، تعریف ندارند. زیرا هر چه که به اتکای خود وجود دارد^۱ فقط میتواند نامیده شود و هیچ تعیین دیگری ممکن نیست، نه میتوان گفت چنین هست نه این که چنین نیست [چیزی را به سلب یا به ایجاب نمیتوان به آن نسبت داد]... بلکه آنچه به اتکای خود وجود دارد فقط باید نامیده شود، بدون هیچ تعیین دیگری. نتیجه آن که ارائه‌ی گزارش از هر عنصر اولیه‌ای ناممکن است. برای آن هر چیزی جز یک نام خشک و خالی غیرممکن است؛ نام تنها چیزی است که دارد. اما درست همان طور که آنچه مرکب از این عناصر اولیه است خود پیچیده است، نامهای عناصر با ترکیب شدن با یکدیگر تبدیل به زبان توصیفی میشوند. چون ذات سخن ترکیب نامها است». «افراد» راسل و «عینها» ی من (در رساله‌ی منطقی - فلسفی) چنین عناصر اولیه‌ای هستند.

۴۷. اما اجزای متشکله‌ی ساده‌ای که واقعیت مرکب از آنها است چه‌اند؟ اجزای متشکله‌ی ساده‌ی یک صندلی کدامند؟ تکه چوبهایی که صندلی از آن ساخته شده؟ یا ملکولها؟ یا اتمها؟ - ساده یعنی غیر مرکب. و اینجا نکته این است: «مرکب» به چه مفهوم؟ سخن گفتن مطلق از اجزای ساده‌ی صندلی معنایی ندارد.

۱. آنسکومب، مترجم انگلیسی، توضیح داده است که این جمله را از متن آلمانی ویتگنشتاین ترجمه کرده است نه از روی متن ثائتوس افلاطون.

همچنین: آیا تصویر بصری من از این درخت، از این صندلی، متشکل از اجزایی است؟ و اجزای متشکله‌ی ساده‌ی آن چه هستند؟ چند رنگ بودن گونه‌ای پیچیدگی است؛ گونه‌ی دیگر آن مثلاً شکسته بودن خط پیرامونی است که مرکب از تکه‌های راست است؛ و در مورد منحنی میتوان گفت شامل قطعه‌های صعودی و نزولی است.

اگر بدون هر گونه توضیح دیگری به کسی بگویم: «آنچه اکنون پیش روی خود میبینم مرکب است»، او حق خواهد داشت بپرسد: «منظورت از «مرکب» چیست؟ چون معنایش خیلی چیزهای جوراجوری میتواند باشد!» — پرسش «آیا آنچه میبینی مرکب است» در صورتی مفهوم دارد که پیشتر مشخص شده باشد چه جور پیچیدگی — یعنی کدام کاربرد خاص این واژه — مورد نظر است. اگر قرار گذاشته شده بود که تصویر بصری درخت در صورتی مرکب خوانده شود که فقط تنه‌ی آن دیده نشود بلکه شاخه‌ها نیز دیده شوند آنگاه پرسش «آیا تصویر بصری درخت ساده است یا مرکب؟» و پرسش «اجزای متشکله‌ی ساده‌ی آن کدامند؟» معنایی روشن — کاربردی روشن — میداشتند. و البته پاسخ پرسش دوم «شاخه‌ها» نیست (این پاسخ این پرسش دست‌ورزبانی بود که «اینجا چه چیزهایی «اجزای متشکله‌ی ساده» خوانده میشوند؟») بلکه توصیف تک‌تک شاخه‌ها می‌بود.

اما آیا مثلاً یک صفحه‌ی شطرنج، به وضوح، و مطلقاً، مرکب نیست؟ — لابد دارید به ترکیب آن از سی و دو خانه‌ی سفید و سی و دو خانه‌ی سیاه فکر میکنید. اما آیا همچنین نمیتوانستیم مثلاً بگویم مرکب است از رنگهای سفید و سیاه و طرحهایی مربع شکل؟ و اگر طرق کاملاً متفاوتی برای نگرستن به آن وجود داشته باشد، آیا باز هم میخواهید بگوئید صفحه‌ی شطرنج مطلقاً «مرکب» است؟ — پرسیدن این که «آیا فلان چیز مرکب است؟» بیرون از یک بازی زبانی خاص مانند کار آن پسرکی است

که بایستی به معلم جواب میداد فعلهای فلان جمله‌ی خاص در وجه معلوم هستند یا مجهول و داشت به مغز خود فشار می‌آورد که ببیند فعل «خواستیدن» به معنی چیزی معلوم است یا مجهول [یعنی مستقل از زمینه‌ی کاربردی].

ما واژه‌ی «مرکب» (و بنابراین واژه‌ی «بسیط» را به بیشمار شیوه‌های متفاوت که رابطه‌های متفاوتی دارند به کار می‌بریم. (آیا رنگ یک خانه‌ی شطرنج بسیط است یا شامل سفید خالص و زرد خالص است؟ و آیا سفید بسیط است یا شامل رنگهای رنگین کمان است؟ - آیا این طول ۲ سانتیمتر بسیط است، یا شامل اجزایی است که هر کدام ۱ سانتیمتر طول دارند؟ اما چرا نگوئیم مرکب است از یک طول ۳ سانتیمتری و یک طول یک سانتیمتری در خلاف جهت؟)

برای پرسش فلسفی: «آیا تصویر بصری این درخت مرکب است، و اجزای تشکیل‌دهنده‌ی آن کدامند؟» پاسخ درست این است: «بستگی به این دارد که منظورتان از مرکب چیست». (که البته پاسخ نیست بلکه ردّ پرسش است).

۴۸. بیایید روش بند ۲ را روی گزارشی که در رساله‌ی منطقی - فلسفی آمده پیاده کنیم. یک بازی زبانی را تصور کنید که این گزارش برای آن به راستی معتبر است. این زبان برای توصیف ترکیبهایی از مربعهای رنگی روی یک سطح به کار می‌آید. مربعها مجموعه‌ای مانند یک صفحه‌ی شطرنج تشکیل میدهند که دارای مربعهای قرمز، سبز، سفید، و سیاه است. واژه‌های مطابق آنها در زبان به ترتیب عبارتند از ق، ب، ف، ی، و جمله دنباله‌ای از این واژه‌ها است. آنها ترتیبی از مربعها را به صورت زیر توصیف میکنند.

۱	۲	۳
۴	۵	۶
۷	۸	۹

و لذا مثلاً جمله‌ی ق ق ی ب ب ق ف ف ترتیب زیر را توصیف میکند

ق	ق	ی
ب	ب	ب
ق	ف	ف

اینجا جمله مجتمعی از نامها است، که مجتمعی از عناصر با آن منطبق است. عناصر اولیه مربعهای رنگی هستند. «اما آیا اینها بسیط هستند؟» — نمیدانم چه چیز دیگری را میخواستید من «بسیط» بنامم، چه چیزی در این بازی زبانی طبیعت‌تر بود [که بسیط دانسته شود]. اما در احوالی دیگر چه بسا من یک مربع تک رنگ را «مرکب» میخواندم، شاید مرکب از دو مستطیل، یا مرکب از عناصر رنگ و شکل. اما مفهوم پیچیدگی را نیز میشد به گونه‌ای بسط داد که بتوان گفت یک قطعه‌ی کوچکتر «مرکب» است از یک قطعه‌ی بزرگتر و قطعه‌ی دیگری که از آن کسر شده است. مقایسه کنید با «ترکیب نیروها»، «تقسیم» یک خط به وسیله‌ی نقطه‌ای خارج آن؛ این عبارتها نشان میدهند که ما گاه حتا مایل به این هستیم که کوچکتر را نتیجه‌ی ترکیب اجزای بزرگتر، و بزرگتر را نتیجه‌ی تقسیم کوچکتر بدانیم. اما نمیدانم آیا بگویم شکلی که جمله‌ی ما آن را توصیف میکند شامل

چهار عنصر است یا نه عنصر! خوب، آیا جمله شامل چهار حرف است یا نه حرف؟ - و عنصرهایش چه هستند، سنخهای مختلف حروف، یا خود حروف؟ آیا اهمیتی دارد که کدام را بگوییم، مادام که در هر مورد خاص از بدفهمی اجتناب میکنیم؟

۴۹. اما چه معنی دارد که بگوییم نمیتوانیم این عناصر را تعریف (یعنی توصیف) کنیم و فقط میتوانیم آنها را نام ببریم؟ معنایش ممکن است مثلاً این باشد که هنگامی که در یک حالتِ حدی، یک مجتمع شامل فقط یک مربع است، توصیف آن فقط نام مربع رنگی است.

اینجا ممکن است بگوییم - هرچند این به آسانی به همه‌ی انواع خرافات فلسفی راه میبرد - که یک نشانه‌ی «ق» یا «ی» و غیره ممکن است گاه واژه باشد و گاه گزاره. اما این که آیا واژه است یا گزاره بستگی به موقعیتی دارد که در آن به زبان آورده یا نوشته میشود. مثلاً اگر الف بخواهد مجتمعهای مربعهای رنگی را برای ب توصیف کند و فقط از واژه‌ی «ق» استفاده کند، خواهیم توانست بگوییم این واژه یک توصیف است، یک گزاره است، اما اگر در حال به خاطر سپردن واژه‌ها و معناها، آنها است، یا دارد به کسی دیگر کاربرد واژه‌ها و به زبان آوردن آنها را با روش اشاری یاد میدهد نخواهیم گفت آنها گزاره‌اند؛ در این موقعیت مثلاً واژه‌ی «ق»، توصیف نیست، یک عنصر را نام میبرد - اما عجیب و غریب خواهد بود اگر این را دلیلی بگیریم بر این که فلان عنصر را فقط میتوان نام برد! چون نامیدن و توصیف کردن در یک تراز نیستند: نامیدن تدارک برای توصیف است. در این حد، نامیدن حرکتی در بازی زبانی نیست - همان طور که گذاشتن یک مهره سر جایش در صفحه شطرنج حرکتی در بازی شطرنج نیست. ممکن است بگوییم: پس با نام بردن یک چیز، تا اینجا هیچ کاری انجام نشده. حتا جز در بازی زبانی، نامی به دست نیآورده.

فرگه همین منظور را داشت هنگامی که میگفت واژه فقط به عنوان جزئی از یک جمله معنا دارد.

۵۰. چه معنا دارد که بگوییم به عنصر نه میتوانیم وجود را نسبت دهیم و نه وجود نداشتن را؟ یکی ممکن است بگوید: اگر هرچه «وجود» و «ناوجود» میخوانیم عبارت باشد از بود یا نبود پیوندهای بین عناصر، سخن گفتن از وجود (و عدم وجود) عنصر مفهومی ندارد؛ درست همچنان که وقتی هر آنچه «تباهی» مینامیم در جدا شدن عناصر باشد سخن گفتن از تباهی یک عنصر مفهومی ندارد.

اما ممکن است یکی بخواهد بگوید: نمیتوان هستی را به یک عنصر نسبت داد، چون اگر هستی نداشت، حتا نمیشد آن را نامید و بنابراین هیچ چیز درباره‌ی آن ابداً نمیشد گفت. — اما بیایید موردی مشابه را در نظر گیریم. یک چیز هست که در مورد آن نه میتوان گفت یک متر طول دارد و نه میتوان گفت که یک متر طول ندارد، و آن متر استاندارد موجود در پاریس است. — اما این البته به معنی نسبت دادن خاصه‌ای فوق‌العاده به آن نیست، بلکه فقط نشان دادن نقش ویژه‌ی آن در بازی زبانی اندازه‌گیری با قاعده‌ی متری است. حالا بیایید فرض کنیم نمونه‌رنگها هم مثل متر استاندارد در پاریس نگهداری میشوند. چنین تعریف میکنیم که «قهوه‌ای سوخته» به معنی رنگ استاندارد قهوه‌ای سوخته است که به طور کاملاً لاک و مهر شده محفوظ نگهداری میشود. گفتن این که این نمونه دارای آن رنگ هست یا نیست هیچکدام معنی ندارد.

میتوانیم قضیه را چنین بیان کنیم: این نمونه ابزاری است در زبانی که برای انتساب رنگ به کار میرود. در این بازی زبانی این نمونه چیزی نیست که معرفی شده باشد بلکه وسیله‌ی معرفی است. — و برای یک عنصر در

بازی زبانی ۴۸ هم هنگامی که ما آن عنصر را با به زبان آوردن واژه‌ی ق می‌نامیم درست همین‌طور است: این کار به این چیز در بازی زبانی ما نقشی می‌دهد: اکنون یک وسیله‌ی معرفی است. و گفتن این که «اگر وجود نداشت نمیتوانست نامی داشته باشد» نه کمتر و نه بیشتر از گفتن این است که اگر این چیز وجود نداشت نمیتوانستیم از آن در بازی زبانی خود استفاده کنیم. — آنچه چنین به نظر میرسد که گویی بایست وجود داشته باشد، بخشی از زبان است. سرنمونه‌ای است در بازی زبانی ما؛ چیزی که مقایسه با آن صورت می‌گیرد. و این ممکن است مشاهده‌ی مهمی باشد؛ اما با این همه مشاهده‌ای است مربوط به بازی زبانی ما — روش بازنمایی ما.

۵۱. در توصیف بازی زبانی ۴۸ گفتم واژه‌های ق، ی و غیره مطابق رنگ مربعها هستند. اما این مطابقت عبارت از چیست؟ به چه مفهوم میتوانیم بگویم رنگهای معینی از مربعها با این نشانه‌ها مطابقند؟ زیرا شرح بند ۴۸ چیزی بیش از پیوندی بین آن نشانه‌ها و واژه‌های معینی از زبان ما (نامهای رنگها) [و نه خود رنگها] برقرار نکرد. [پاسخ داده میشود] — خوب، از پیش فرض شد که کاربرد نشانه‌ها در بازی زبانی به طریق متفاوتی، به ویژه از طریق اشاره به نمونه‌ها آموخته شود. بسیار خوب؛ اما چه معنا دارد که گفته شود در فن کاربرد زبان عناصر معینی با نشانه‌ها مطابق هستند؟ آیا چنین است که شخصی که مجتمعه‌ای مربعهای رنگی را توصیف میکند همیشه وقتی مربعی قرمز هست میگوید ق؛ و وقتی مربعی سیاه است میگوید ی و غیره؟ اما اگر در توصیف خطا کند و هنگامی که مربع سیاهی میبیند به اشتباه بگوید ق چه — این با چه معیاری اشتباه است؟ — یا این که نمایندگی ق برای مربع قرمز عبارت از این است که هنگامی که

سخنگویان به این زبان نشانه‌ی ق را به کار می‌برند همیشه یک مربع قرمز به خاطرشان می‌آید؟

برای روش‌تر دیدن این امر، اینجا مانند بیشمار موارد مشابه، باید روی جزئیات آنچه در جریان است متمرکز شویم؛ باید از نزدیک به آنها نگاه کنیم.

۵۲. اگر مایل به این فرض باشم که موش از طریق خلق الساعه از پارچه کهنه و غبار به وجود آمده، خوب است آن پارچه کهنه‌ها را خیلی دقیق بررسی کنیم تا ببینیم چگونه ممکن است موش توی آنها پنهان شده باشد، چگونه به آنجا وارد شده است و الخ. اما اگر متقاعد شده باشم که موش نمیتواند از این چیزها به وجود آید، آنگاه این بررسی شاید زیادی باشد. اما نخست باید بفهمیم چه چیز با این گونه واریسی جزئیات در فلسفه مخالفت میکند.

۵۳. بازی زبانی ۴۸ ما امکانهای گوناگونی دارد، موارد متنوعی هست که در آنها باید بگوییم نشانه‌ای در بازی نام مربعی به فلان رنگ است. مثلاً اگر بدانیم کسانی که آن زبان را به کار می‌برند کاربرد نشانه‌ها را به آن شیوه یاد گرفته‌اند باید چنین بگوییم. یا اگر به صورت نوشته، مثلاً به شکل یک جدول، قرار گذاشته شود که این عنصر مطابق این نشانه است؛ یا اگر جدول در آموزش زبان به کار میرفت و در موارد متنازع‌فیه معینی بدان توسل میشد.

همچنین میتوانیم تصور کنیم چنین جدولی ابزاری در کاربرد زبان باشد. پس توصیف یک مجتمع چنین انجام میشود: شخصی که مجتمع را وصف میکند جدولی همراه دارد و در آن به یک‌یک عناصر مجتمع نگاه میکند و از روی آن نشانه را پیدا میکند (و کسی هم که توصیف برای او

انجام میشود میتواند از جدولی برای ترجمه‌ی آن به تصویر مربعهای رنگی بهره‌گیرد). میتوان گفت این جدول اینجا جای حافظه و تداعی در موارد دیگر را میگیرد. (معمولاً دستور «یک گل قرمز برایم بیاور» را به این طریق اجرا نمیکنیم که به رنگ قرمز در یک جدول رنگها نگاه کنیم و آنگاه گلی به رنگی که در جدول میابیم بیاوریم. اما وقتی مسأله‌ی انتخاب یا آمیختن یک طیف خاص رنگ قرمز مطرح است، گاهی از یک نمونه یا جدول بهره میگیریم).

اگر چنین جدولی را بیان یک قاعده‌ی بازی زبانی بنامیم میتوان گفت آنچه قاعده‌ی بازی زبانی مینامد ممکن است نقشهای بسیار متفاوتی در بازی داشته باشد.

۵۴. بیابید انواع مواردی را که میگوییم یک بازی طبق قاعده‌ای معین انجام میشود به یاد آوریم.

قاعده ممکن است کمکی در یاد گرفتن بازی باشد. به یادگیرنده آن را میگویند و کاربرد آن را تمرین میکنند. - یا ابزار خود بازی است. - یا این که قاعده نه در یاد دادن بازی به کار میاید نه در خود بازی؛ نه در یک فهرست قواعد درج شده. بازی را با تماشای این که دیگران چگونه بازی میکنند یاد میگیرند. اما ما میگوییم بازی طبق فلان قواعد انجام میشود زیرا ناظر میتواند از عملکرد بازی این قاعده‌ها را - همانند قانونی طبیعی که بر بازی حاکم است - بخواند. اما در این حالت ناظر چگونه اشتباههای بازیکنان را از بازی صحیح تمیز میدهد؟ - نشانه‌های ویژه‌ی آن در رفتار بازیگران هست. به رفتار ویژه‌ی تصحیح یک لغزش زبانی فکر کنید. تشخیص این که کسی دارد چنین کاری را انجام میدهد حتا بدون دانستن زبان او امکانپذیر میبود.

۵۵. «آنچه نامهای زبان بدان دلالت میکنند باید نابودی ناپذیر باشد؛ زیرا باید امکانپذیر باشد وضعی از امور را توصیف کنیم که در آن هر چیز نابودیپذیر نابود میشود. و این توصیف شامل واژه‌ها خواهد بود؛ و لذا آنچه مطابق اینها است نمیتواند نابود شود، زیرا در غیر این صورت واژه‌ها معنایی نخواهند داشت.» نباید بر سر شاخ نشسته، بُن را ببرم.

البته ممکن است کسی فوری اعتراض کند که این توصیف بایستی خود را از نابودی مستثنا میکرد. اما آنچه با واژه‌های جداگانه‌ی توصیف مطابق است و لذا در صورت درست بودن آن توصیف نمیتواند نابود شود، چیزی است که به واژه‌ها معناشان را میدهد – چیزی است که بدون آن آنها معنایی نداشتند. – اما به یک مفهوم، این آدم چیزی است که به یقین با نام خود مطابقت دارد. اما او نابودشدنی است، و نام او هنگامی که صاحب نام نابود شود معنای خود را از دست نمیدهد. – مثالی از چیزی که با نام مطابقت دارد، و نام بدون آن معنایی ندارد، سر نمونه‌ای است که در پیوند با نام در یک بازی زبانی به کار میرود.

۵۶. اما اگر چنین نمونه‌ای جزو بازی زبانی نباشد، و ما (مثلاً) رنگی را که واژه‌ای معادل آن است به خاطر بسپاریم چه میشود؟ – «و اگر آن را به خاطر بسپاریم آنگاه هر وقت واژه را به زبان میاوریم پیش چشم ذهن ما حاضر میشود. پس، اگر فرض میشود که برای ما همیشه امکانپذیر است که آن را به یاد بیاوریم، باید خودش نابودنشده باشد.» – اما چه چیز را معیار درست به یاد آوردن آن میدانیم؟ – هنگامی که به جای حافظه‌مان با یک نمونه کار میکنیم احوالی وجود دارد که در آن میگوییم رنگ نمونه تغیز کرده و این را با قضاوت بر اساس حافظه‌ی خود میگوییم. اما آیا نمیتوانیم گاهی سخن از تار شدن (مثلاً) تصویری که در حافظه‌ی خود

داریم بگوییم؟ آیا همان قدر تحت اختیار حافظه نیستیم که تحت اختیار نمونه؟ (چون ممکن است کسی بخواهد بگوید «اگر ما حافظه‌ای نداشتیم تحت اختیار نمونه بودیم.») - یا شاید تحت اختیار یک واکنش شیمیایی. تصور کنید قرار بود با یک رنگ خاص ج را نقاشی کنید و این رنگی بود که از ترکیب مواد شیمیایی x و y ظاهر میشد. - فرض کنید این رنگ یک روز تیره‌تر از روز دیگر به نظر تان می‌آمد؛ آیا گاهی نمی‌گفتید: «لابد اشتباه میکنم، مسلماً این رنگ همان رنگ دیروزی است؟» این نشان میدهد که ما همیشه به آنچه حافظه به عنوان حکم عالیت‌ترین دادگاه استیناف به ما می‌گوید توسل نمی‌جوییم.

۵۷. «چیزی قرمز میتواند نابود شود، اما قرمز نمیتواند نابود شود، و به همین دلیل معنای واژه‌ی «قرمز» مستقل از وجود چیزی قرمز است.» - به یقین معنا ندارد که بگوییم رنگ قرمز از هم گسیخته یا خُرد و خاکشیر شده است. اما آیا نمی‌گوییم «قرمز دارد محو میشود؟» و به این فکر بایند نباشید که همیشه قادریم حتا هنگامی که دیگر چیز قرمزی وجود ندارد قرمز را پیش چشم ذهن خود حاضر کنیم. درست مثل این است که بخواهید بگویید همیشه باز هم یک فعل و انفعال شیمیایی هست که شعله‌ی قرمز پدید بیاورد. - چون فرض کنید دیگر نتوانید رنگ را به خاطر بیاورید؟ این نام هنگامی که فراموش کنیم نام کدام رنگ است، معنای خود را برای ما از دست میدهد؛ یعنی دیگر بازی زبانی معینی را نمیتوانیم با آن انجام دهیم و وضعیت سنجیدنی است با وضعیتی که در آن سرنمونه‌ای را که ابزاری در زبان ما بود از دست داده باشیم.

۵۸. «می‌خواهم اصطلاح «نام» را محدود کنم به آنچه نتواند در ترکیب «X

وجود دارد» پیدا شود. – پس کسی نمیتواند بگوید «قرمز وجود دارد»، زیرا اگر قرمز وجود نداشت اصلاً نمیشد از آن سخن گفت. – بهتر بگوییم: اگر عبارت «X وجود دارد» فقط میخواهد بگوید «X» معنایی دارد، – آنگاه این گزاره‌ای نیست که به X میپردازد بلکه گزاره‌ای است درباره‌ی کاربرد ما از زبان، یعنی درباره‌ی کاربرد واژه‌ی «X».

بر ما چنین مینماید که گویی هنگامی که بگوییم واژه‌های «قرمز وجود دارد» معنایی به دست نمیدهند چیزی درباره‌ی سرشت قرمز گفته‌ایم. و آن این که قرمز «به اتکای خود» [مستقل از وجود چیزهای قرمز] وجود دارد. همین فکر – که این یک بیان مابعدطبیعی درباره‌ی قرمز است – هنگامی دوباره بیان مییابد که چیزی از این قبیل بگوییم که قرمز بیزمان است، و شاید چیزی از این هم قویتر، در واژه‌ی «نابود نشدنی» بگوییم.

اما آنچه به راستی میخواهیم فقط این است که «قرمز وجود دارد» را معادل این اظهار بگیریم: واژه‌ی «قرمز» معنا دارد. یا شاید بهتر: «قرمز وجود ندارد» را معادل: «قرمز» معنا ندارد. فقط نمیخواهیم بگوییم عبارت این را میگوید، بلکه بگوییم این چیزی است که اگر معنایی داشت باید میگفت. و در تلاش برای گفتن آن دچار تناقض است – زیرا قرمز «به اتکای خود» وجود دارد. حال آن که تناقض تنها در چیزی از این قبیل است: چنین مینماید که این گزاره درباره‌ی رنگ است، حال آن که قرار است چیزی درباره‌ی کاربرد واژه‌ی «قرمز» بگوید. – اما درواقعیت کاملاً به راحتی میگوییم که فلان رنگ خاص وجود دارد؛ و این مثل آن است که بگوییم چیزی وجود دارد که آن رنگ را دارد. و عبارت نخست از دومی کمتر صحیح نیست؛ به ویژه آنجا که «آنچه آن رنگ را دارد» یک عین فیزیکی نیست.

۵۹. «نام فقط به آنچه عنصری از واقعیت است دلالت میکند. آنچه نمیتواند نابود شود؛ آنچه در همه‌ی دگرگونیها همان که هست میماند.» – اما آن چیست؟ – چرا، همینکه جمله را گفتیم پیش ذهنهای ما شناکرد! ما یک صورت ذهنی کاملاً معین را بیان کردیم: تصویر معینی را که میخواهیم به کار ببریم. چون به یقین تجربه این عناصر را به ما نشان نمیدهد. ما اجزای تشکیل‌دهنده‌ی چیزی مرکب (مثل یک صندلی) را میبینیم. میگوییم پستی بخشی از صندلی است، اما به نوبه‌ی خود متشکل از چندین تکه چوب است؛ حال آن که پایه یک جزء ساده است. همچنین یک کل را میبینیم که تغییر میکند (نابود میشود) حال آن که اجزای تشکیل‌دهنده‌اش بدون تغییر میمانند. اینها موادی هستند که ما تصویر واقعیت را از آن میسازیم.

۶۰. هنگامی که میگوییم: «جاروی من آن گوشه است»، آیا این در واقع گفته‌ای درباره‌ی دسته‌ی جارو و خود جارو (بُرس) است؟ خوب، به هر صورت میشد گفته‌ای را جایگزین آن کرد که موقعیت دسته‌ی جارو و موقعیت خود جارو را ارایه کند. و این گفته به یقین شکل تحلیل شده‌تر گفته‌ی نخست است. – اما چرا آن را «تحلیل شده‌تر» میخوانم؟ – خوب، اگر جارو آنجا باشد، به یقین معنایش این است که دسته‌ی جارو و خود جارو، در یک رابطه‌ی ویژه با یکدیگر، باید آنجا باشند؛ و چنان است که گویی این در مفهوم جمله‌ی نخست پنهان بود، و در جمله‌ی تحلیل شده بیان شده است. پس آیا کسی که میگوید جارو در آن گوشه است به راستی منظورش این است: خود جارو آنجاست، دسته‌ی جارو هم هست، و خود جارو به دسته‌ی جارو وصل است؟ – اگر از کسی میپرسیدیم آیا منظورش این است احتمالاً میگفت به طور خاص درباره‌ی خود جارو و یا

به طور خاص درباره‌ی دسته‌ی جارو فکر نکرده است. و این پاسخ درست بود، چون او نه میخواست از خود جارو صحبت کند نه از دسته‌ی جارو. فرض کنید به جای «جارو را برایم بیاور» می‌گفتید «خود جارو و دسته‌ی جارو را که به آن وصل است برایم بیاور»! آیا پاسخ این نیست که «جارو را می‌خواهی؟ چرا منظورت را درست نمی‌گوئی؟» - آیا او جمله‌ی تحلیل شده‌تر را بهتر می‌فهمد؟ یکی ممکن است بگوید این جمله به همان مقصود جمله‌ی معمولی می‌رسد اما از طریق لقمه را دور سر چرخاندن. - یک بازی زبانی را تصور کنید که در آن به کسی دستور داده می‌شود چیزهای معینی را که از تکه‌های متعددی تشکیل شده‌اند بیاورد، یا جابجا کند، یا چیزهای دیگری از این قسم. و دو روش بازی کردن آن عبارت است از (الف) چیزهای مرکب (جارو، صندلی، میز، و غیره) نام دارند، مانند بند ۱۵. و (ب) فقط اجزا نام دارند و کل به وسیله‌ی آنها توصیف می‌شود. - دستوری در بازی دوم را به چه مفهوم شکل تحلیل شده‌ی دستوری در بازی نخست است؟ آیا اولی در دومی پنهان است، و اکنون با تحلیل به درآمده؟ - آری، هنگامی که خود جارو و دسته‌ی جارو را جدا کنیم جارو چند تکه شده؛ اما آیا نتیجه می‌شود که دستور آوردن جارو نیز متشکل از بخشهای مربوطه است؟

۶۱. «اما به هر حال منکر این نیستید که یک دستور خاص در روش الف همان معنای یکی از دستورهای روش ب را دارد؛ و دومی را غیر از شکل تحلیل شده‌ی اولی چه می‌توانستید بنامید؟ - مسلماً من هم باید می‌گفتم که دستوری در الف همان معنای یکی از دستورهای ب را دارد؛ یا همچنان که پیشتر بیان کردم: به یک نتیجه می‌رسند. که یعنی اگر دستوری در الف به من نشان داده می‌شد و می‌پرسیدند: «کدام دستور در ب همین معنا را

دارد؟» یا اصلاً «این با کدام دستور ب متناقض است؟» باید همان جواب را میدادم. اما این بدان معنا نیست که ما به یک توافق عام درباره‌ی کاربرد عبارت «داشتن یک معنای واحد» یا «به همان نتیجه رسیدن» رسیده‌ایم. زیرا میتوان پرسید در چه مواردی می‌گوییم: «اینها صرفاً دو شکل یک بازی واحد هستند».

۶۲. مثلاً فرض کنید شخصی که در (الف) و (ب) به او دستور داده شده باید پیش از آوردن آنچه لازم است به جدولی نگاه کند که نامها را با تصویرها هماهنگ میکند. آیا هنگامی که دستوری در (الف) را اجرا میکند با هنگامی که دستور مطابق آن را در (ب) اجرا میکند کار واحدی انجام میدهد؟ - بله و نه. ممکن است بگویید «مقصود هر دو دستور یکی است». من هم باید همین را بگویم. - اما همه جا روشن نیست چه چیزی را باید «مقصود» دستور دانست. (به گونه‌ای همانند میتوان در مورد چیزهای معینی گفت که به این مقصود یا به آن مقصود دیگر هستند. مسأله‌ی اساسی این است که این یک چراغ است، و به کار روشن کردن میاید؛ - این که تزئین اتاق است، یک فضای خالی را پر میکند، اصلی نیست. اما همیشه تمایز قاطعی بین اصلی و غیراصلی یافت نمیشود).

۶۳. اما گفتن این که جمله‌ای در (ب) شکل تحلیل شده‌ی جمله‌ای در (الف) است به سادگی ما را به این فکر اغوا میکند که اولی شکل بنیادین است؛ و فقط همان نشان میدهد منظور از دیگری چیست، و از این قبیل. مثلاً فکر میکنیم: اگر فقط شکل تحلیل نشده را داشته باشیم فاقد تحلیل [و جزئیات] هستیم؛ اما اگر شکل تحلیل شده را بدانید همه چیز را دارید. - اما آیا نمیتوانیم بگوییم که در حالت دوم هم مانند حالت اول یک جنبه‌ی قضیه از شما فوت شده است؟

۶۴. فرض کنیم بازی زبانی بند ۴۸ چنان تغییر کند که نامها نه بر مربعات تک رنگ بلکه به مستطیلهایی دلالت کنند که هر یک مرکب از دو مربع تک رنگ باشند. فرض کنید یک چنین مستطیلی که نیمی از آن سبز و نیمی دیگر قرمز است «ه» و مستطیل دیگری که نیمی سبز و نیمی سفید است «و» نامیده شود و الخ. آیا نمیتوانستیم مردمی را تصور کنیم که برای این گونه ترکیبهای رنگها نامی داشته باشند اما برای تک تک رنگها نام نداشته باشند؟ به مواردی بیندیشید که میگوییم: «این ترتیب رنگها مثلاً سه رنگ [پرچم] فرانسه) خصلت کاملاً ویژه‌ای دارد.»

نمادهای این بازی زبانی به چه مفهوم محتاج تحلیل هستند؟ تا چه حد ممکن است بند ۴۸ را جایگزین این بازی زبانی کرد؟ – آن فقط یک بازی زبانی دیگر است؛ هرچند با ۴۸ مربوط باشد.

۶۵. اینجا میرسیم به مسأله‌ای مهم که پشت همه‌ی این ملاحظه‌ها نهفته است. – چون ممکن است کسی به من اعتراض کند: «شماره آسان را پیدا کرده‌اید! درباره‌ی همه جور بازی زبانی صحبت میکنید، اما هیچ جا نگفته‌اید ذات بازی زبانی، و لذا ذات زبان، چیست: چه چیز در همه‌ی آن فعالیتها مشترک است و چه چیز آنها را به زبان یا بخشهایی از زبان تبدیل میکند. پس خودتان را از همان قسمت بررسی که زمانی بیشترین دردسر را برایتان فراهم کرد خلاص کرده‌اید و آن قسمتی است درباره‌ی شکل عام گزاره‌ها و زبان.»

و این راست است. – به جای پیدا کردن چیزی که در همه‌ی آنچه زبان خوانده میشود مشترک است، میگویم این پدیده‌ها یک چیز مشترک ندارند که ما را وادارد برای همه‌شان یک واژه را به کار گیریم، – اما به بسیاری طرق متفاوت با یکدیگر مربوط هستند. و به دلیل این رابطه،

یا این روابط، است که همه‌شان را «زبان» مینامیم. سعی میکنم این را توضیح بدهم.

۶۶. مثلاً جریاناتی را در نظر بگیرید که آنها را «بازی» مینامیم. منظورم بازیهای صفحه‌ای، بازیهای ورق، بازیهای توپ، بازیهای المپیک و غیره است. چه چیز در همه‌شان مشترک است؟ - نگوئید: «باید چیز مشترکی باشد، وگرنه «بازی» نامیده نمیشدند» - درست نشان بدهید که چیزی مشترک در همه‌شان هست. - چون اگر به آنها نگاه کنید چیزی نخواهید یافت که در همه‌شان مشترک باشد، بلکه همانندیاها، روابط، را خواهید یافت، و آن هم به مقدار فراوان. تکرار کنم: فکر نکنید، نگاه کنید! مثلاً به بازیهای صفحه‌ای با رابطه‌های جوراجورشان نگاه کنید. حالا بروید سراغ بازیهای ورق، اینجا مطابقتهاهای بسیاری با گروه نخست هست اما بسیاری از وجوه مشترک حذف میشود و جوهی دیگر پیدا میشوند. هنگامی که به بازیهای توپ میرسیم خیلی از چیزهای مشترک حفظ میشود، اما خیلی چیزها هم از دست میرود. - آیا همه‌شان «سرگرم‌کننده» هستند؟ شطرنج را با دوزبازی مقایسه کنید. آیا همیشه برد و باختی در کار هست، یا رقابت میان بازیکنان؟ صبورانه ببینید. در بازیهای توپ برد و باخت هست؛ اما وقتی بچه‌ای توپش را به دیوار میزند تا به دستش برگردد این وجه ناپدید میشود. به نقشی که مهارت و اتفاق دارند توجه کنید؛ و به تفاوت بین مهارت در شطرنج و مهارت در تنیس. اکنون به بازیهای مانند استپ رقص فکر کنید؛ اینجا عنصر سرگرمی هست، اما چند وجه خصلت‌نمای دیگر از میان رفته‌اند! و میتوانیم بسیار بسیار گروههای دیگر بازیها را به همین طریق بررسی کنیم؛ میبینیم همانندیاها چگونه پیدا و ناپدید میشوند. و نتیجه‌ی این بررسی چنین است: شبکه‌ای پیچیده از همانندیاها میبینیم

که همپوشانی و تقاطع دارند: گاه همانندیهای کلی، گاه همانندی در جزئیات.

۶۷. برای بیان خصلت این همانندیها عبارتی بهتر از «شبهات خانوادگی» نمیتوانم بیابم؛ چون شبهاتهای گوناگون بین اعضای یک خانواده: قد و قامت، چهره، رنگ چشم، طرز راه رفتن، خلق و خو، و غیره و غیره، به همین طریق همپوشانی و تقاطع دارند. - و خواهم گفت: «بازبها» یک خانواده را تشکیل میدهند.

و مثلاً انواع عدد به همین نحو خانواده‌ای تشکیل میدهند. چرا چیزی را «عدد» مینامیم؟ خوب شاید به این دلیل که رابطه‌ای - مستقیم - با چیزهای متعددی دارد که تاکنون عدد خوانده شده‌اند؛ و میتوان گفت این رابطه‌ای نامستقیم با چیزهای دیگری که به همین نام میخوانیم بدان میبخشد. و ما مفهوم عدد خود را همان گونه بسط میدهم که در بافتن ریسمان رشته‌ای را بر رشته‌ی دیگر میپیچیم. و قدرت ریسمان در این واقعیت نیست که فلان رشته در تمام طول آن امتداد دارد بلکه در این که رشته‌های متعدد همپوشانی دارند.

اما اگر کسی خواست بگوید: «در همه‌ی این ساختها چیزی مشترک هست - و آن گسسیختگی همه‌ی وجوه مشترک آنها است» - باید جواب میدادم: حالا فقط دارید با واژه‌ها بازی میکنید. یکی هم ممکن است بگوید: «در کل این ریسمان چیزی امتداد دارد، و آن همپوشانی مداوم آن رشته‌ها است».

۶۸. «بسیار خوب: مفهوم عدد برای شما به صورت جمع منطقی این مفهومهای منفرد مرتبط تبیین میشود: اعداد اصلی، اعداد گویا، اعداد حقیقی، و غیره؛ و به همین ترتیب مفهوم بازی به صورت جمع منطقی

مجموعه‌ای از زیرمفهوم‌های مربوط تبیین میشود.» - لزوماً چنین نیست. چون من البته میتوانم به این طریق به مفهوم «عدد» حدود قاطعی بدهم، یعنی واژه‌ی «عدد» را برای مفهومی قطعاً محدود به کار برم، اما همچنین میتوانم آن را به گونه‌ای به کار برم که یک مرز راه بسط مفهوم را نبسته باشد. و واژه‌ی «بازی» را این گونه به کار میبریم. زیرا مفهوم «بازی» چگونه محدود میشود؟ چه چیز هنوز بازی شمرده میشود و چه چیز دیگر نه؟ آیا میتوانید مرزی ارائه کنید؟ نه. کاری که میتوانید این است که مرزی رسم کنید؛ چون تاکنون مرزی رسم نشده است. (اما این امر پیش از این هرگز هنگام کاربرد واژه‌ی «بازی» باعث زحمت شما نشده است.)

«اما در این صورت کاربرد واژه بیقاعده است، «بازی»‌ای که با آن میکنیم بیقاعده است.» - همه جا در احاطه‌ی قواعد نیست؛ اما برای این هم که در تنیس توپ را چه قدر یا با چه شدتی میتوان بالا انداخت قاعده‌ای نیست؛ اما تنیس با همه‌ی اینها یک بازی است و قاعده‌هایی هم دارد.

۶۹. چگونه باید برای کسی توضیح دهیم که بازی چیست؟ فکر میکنم باید بازیها را برای او توصیف کنیم، و میتوانیم بیفزاییم: «این و چیزهای همانند آن «بازی» نامیده میشوند.» و آیا خودمان درباره‌ی آن چیزی بیش از این میدانیم؟ آیا فقط دیگرانند که نمیتوانیم به آنها دقیقاً بگوییم بازی چیست؟ اما این نادانی نیست. ما مرزها را از آن رو نمیشناسیم که اصلاً رسم نشده‌اند. تکرار کنم، ما میتوانیم مرزی - برای مقصودی ویژه - رسم کنیم. آیا این بدانجا میانجامد که مفهوم کاربردپذیر شود؟ ابداً نه! (مگر برای آن منظور ویژه). همان قدر که تعریف: ۱ قدم = ۷۵ سانتیمتر باعث

میشود معیار یک قدم برای طول کاربردپذیر شود.^۱ و اگر بخواهید بگوئید «خوب به هرحال این پیش از این معیار دقیقی برای طول نبود»، جواب میدهم، بسیار خوب، معیار نادقیقی بود. - هرچند باز هم شما یک تعریف برای دقت به من بدهکارید.

۷۰. «اما اگر مفهوم «بازی» این جور تحدید نشده میماند پس به راستی شما نمیدانید منظورتان از «بازی» چیست». [پاسخ من این است که] - هنگامی که این توصیف را ارائه میکنم که «زمین کاملاً پوشیده از گیاهان بود» - آیا میخواهید بگوئید نمیدانم درباره‌ی چه سخن میگویم مگر آن که بتوانم گیاه را تعریف کنم؟

منظورم را میتوانم مثلاً به کمک یک نقاشی و این عبارت توضیح دهم که «زمین کم و بیش این جوری دیده میشد». شاید حتا بگویم «دقیقاً این جوری دیده میشد». در آن صورت آیا درست این علف و این برگها بودند و درست همین جور مرتب شده بودند؟ نه، معنیش این نیست. و نباید بپذیرم هیچ تصویری از دقتی به این مفهوم برخوردار است.

۷۱. میتوان گفت مفهوم «بازی» مفهومی است با لبه‌های نامشخص. - «اما آیا مفهوم نامشخص اصلاً مفهوم هست؟» [پاسخ آن است که] آیا یک عکس نامشخص و مبهم اصلاً تصویری از شخص هست؟ حتا آیا همیشه جایگزینی تصویر واضح به جای مبهم مزیتی است؟ آیا تصویر نامتمایز اغلب دقیقاً همان نیست که نیاز داریم؟

یکی به من میگوید «به بچه‌ها یک بازی نشان بده». من به آنها بازی با تاس را یاد میدهم و آن دیگری میگوید «منظورم این جور بازی نبود». آیا کنار گذاشتن بازیهای با تاس هنگامی که به من دستور میداد به ذهنش رسیده بود؟

۱. یعنی بدون چنین تعریفهای دقیقی هم میتوانیم به راحتی طول را اندازه بگیریم یا واژه بازی را به کار ببریم. م

فرگه مفهوم را با منطقه مقایسه میکند و میگوید منطقه‌ای با حدود مبهم را اصلاً نمیتوان منطقه نامید. لابد این یعنی نمیتوانیم هیچ کاری با آن بکنیم. - اما آیا بی معنا است که بگوییم «تقریباً آنجا بایست»؟ فرض کنید با کسی در میدان شهر ایستاده‌ام و این را می‌گویم. هنگام گفتن آن هیچ گونه مرزی رسم نمیکنم، اما شاید با دستم اشاره‌ای کنم - انگار که یک نقطه‌ی خاص را نشان میدهم. و درست به همین صورت است که میتوان برای کسی توضیح داد بازی چیست. نمونه‌هایی ارائه میشود و قصد آن است که به طریق خاصی برداشت شود. - اما منظورم این نیست که فرض میشود او در آن نمونه‌ها آن چیز مشترکی را ببیند که من - به دلیلی - توانستم بیان کنم؛ بلکه منظورم این است که او اکنون باید آن نمونه‌ها را به طریقی خاص به کار گیرد. اینجا ارائه‌ی مثالها وسیله‌ی غیرمستقیم توضیح - در غیاب وسیله‌ای بهتر - نیست. زیرا هر تعریف عامی را نیز میتوان بد فهمید. نکته این است که ما بازی را این گونه بازی میکنیم. (منظورم بازی زبانی با واژه‌ی «بازی» است.)

۷۲. دیدن آنچه مشترک است. فرض کنید به کسی تصویرهای چند رنگ گوناگونی را نشان میدهم و میگویم: «رنگی که در همه‌ی اینها میبینی «زرد اخرايي» نام دارد». - این یک تعریف است، و دیگری با جستجو کردن و دیدن آنچه در تصویرها مشترک است آن را خواهد فهمید. آنگاه او میتواند به آن چیز مشترک نگاه کند، میتواند به آن اشاره کند. این را مقایسه کنید با موردی که در آن نقاشیهایی با شکلهای مختلف که همه به یک رنگ رنگ آمیزی شده‌اند به او نشان میدهم و میگویم: «آنچه در همه‌ی اینها مشترک است «زرد اخرايي» نامیده میشود». و مقایسه کنید با این مورد: نمونه‌هایی از طیفهای مختلف رنگ آبی را

به او نشان میدهم و میگویم: «رنگی که در همه‌ی اینها مشترک است چیزی است که من «آبی» مینامم».

۷۳. هنگامی که کسی نامهای رنگها را به این طریق برای من توضیح دهد که به نمونه‌هایی اشاره کند و بگوید «این رنگ «آبی» نامیده میشود، این یکی «سبز» ...»، این حالت را میتوان از بسیاری جهات مقایسه کرد با این که جدولی در دست بگیرم که در آن زیر نمونه‌های رنگها واژه‌ها نوشته شده باشد. گرچه این مقایسه ممکن است از بسیاری جهات گمراه‌کننده باشد. - اکنون تمایل به بسط این مقایسه پیش میاید: فهمیدن توضیح یعنی در ذهن داشتن برداشتی از آنچه توضیح داده شده، و آن یک نمونه یا تصویر است. پس اگر برگهای متفاوت گوناگونی به من نشان بدهند و بگویند «این «برگ» نامیده میشود»، برداشتی از شکل برگ، تصویری از آن در ذهن خود، به دست میآورم. اما تصویر یک برگ هنگامی که هیچ شکل خاصی جز «آنچه در همه‌ی شکلهای برگ مشترک است» به ما نشان نمیدهد به چه میماند؟ کدام طیف رنگ سبز «نمونه‌ی در ذهن» من از رنگ سبز است - نمونه‌ی آنچه مشترک در همه‌ی طیفهای سبز است؟

«اما آیا ممکن نیست چنین نمونه‌های «عام»، مثلاً یک برگ «طرح نما» یا نمونه‌ای از سبز ناب، وجود داشته باشند؟ - مسلماً ممکن است. اما برای آن که چنین طرحی در مقام طرح و نه در مقام شکل یک برگ خاص فهمیده شود، و برای آن که تکه‌ای سبز ناب به عنوان نمونه‌ی همه‌ی آنچه سبزگون است و نه نمونه‌ای از سبز ناب فهمیده شود - این به نوبه‌ی خود موکول است به طریقه‌ی کاربرد نمونه‌ها.

از خود بپرسید: نمونه‌ی رنگ سبز به چه شکل باید باشد؟ باید

مستطیل باشد؟ یا در این صورت نمونه‌ای از یک مستطیل سبز است؟ پس آیا باید شکل «نامنظم» داشته باشد؟ و چه چیز مانع از آن می‌شود که آن را فقط نمونه‌ای از نامنظمیت شکل در نظر بگیریم - یعنی به کار ببریم؟

۷۴. این فکر به همینجا تعلق دارد که اگر این برگ را نمونه‌ای از «شکل عام برگ» ببینید آن را متفاوت با کسی میبینید که آن را مثلاً نمونه‌ای از این شکل بخصوص میبیند. و چه بسا قضیه چنین باشد - هرچند نیست - که آنچه اینجا گفته می‌شود فقط این است که به اتکای تجربه، اگر برگ را به طریقی ویژه ببینید، به فلان طریق ویژه یا طبق فلان قاعده‌های ویژه به کار خواهید برد. البته دیدن به این طریق یا آن طریق وجود دارد؛ و مواردی هم هست که هر که نمونه‌ای را این‌گونه میبیند آن را در کل به این طریق به کار میگیرد، و آن که به صورت دیگر میبیند به صورت دیگر به کار میگیرد. مثلاً اگر طرح یک مکعب را به صورت شکل مسطحی ببینید که شامل یک مربع و دو لوزی است شاید دستور «چیزی مانند این برای من بیاور» را متفاوت با کسی اجرا کند که تصویر را سه بعدی میبیند.

۷۵. دانستن این که بازی چیست یعنی چه؟ یعنی چه که این را بدانیم و نتوانیم بگوییم؟ آیا این دانش چیزی است کم و بیش هم ارز تعریف تدوین نشده؟ به گونه‌ای که اگر تدوین می‌شد می‌توانستیم آن را به عنوان بیان دانش خود بشناسیم؟ آیا دانش من، مفهوم من از بازی، در توضیحهایی که توانستم بدهم کاملاً بیان نشده است؟ یعنی در نمونه‌های توصیفی من از گونه‌های مختلف بازی، نشان دادن این که چگونه همه جور بازیهای دیگر را میتوان به قیاس با اینها ساخت، گفتن این که من به ندرت باید این یا آن را جزو بازیها بگنجانم، و غیره.

۷۶. اگر کسی مرزی قاطع رسم میکرد. نمیتوانستم آن را به عنوان همان مرزی که من هم همیشه میخواستم رسم کنم، یا در ذهنم رسم کرده بودم، بشناسم. چون اصلاً نمیخواستم مرزی رسم کنم. در آن صورت میتوان گفتم مفهوم او همان مفهوم من نیست بلکه قریب به آن است. قرابت بین دو تصویر است، که یکی از آنها عبارت است از تکه رنگهایی با خطوط پیرامونی مبهم، و دیگری تکه‌هایی با شکل و توزیع همانند اما دارای محدوده‌ی روشن. این قرابت همان قدر انکارناپذیر است که آن تفاوت.

۷۷. و اگر این مقایسه را باز هم بیشتر ببریم روشن است که این که تصویر واضح تا چه درجه میتواند شبیه تصویر نامشخص باشد بستگی به درجه‌ی ابهام این دومی دارد. چون تصور کنید قرار است تصویر بسیار واضحی رسم کنید که «مطابق» تصویر مبهم باشد. در دومی یک مستطیل قرمز مبهم هست: به ازای آن شما یک مستطیل قرمز واضح میگذارید. البته چندین مستطیل واضح میتوان رسم کرد که مطابق با مستطیل مبهم باشند. - اما اگر رنگهای نمونه‌ی اصلی درهم ادغام شوند و اثری از خطوط جداکننده نباشد آیا ترسیم تصویر واضحی که مطابق با تصویر مبهم باشد کاری ناممکن نخواهد شد؟ آیا آنگاه نباید بگویید: «اینجا من میتوانم به جای مستطیل دایره یا قلب هم بکشم، چون همه‌ی رنگها قاتی شده‌اند. هیچ چیز درست نیست». - و اگر در جستجوی تعریفهایی باشید که با مفهومهای ما در زیباشناسی یا اخلاق مطابق باشند در چنین وضعی خواهید بود^۱.

در چنین وضع دشواری همیشه از خود پرسید: ما چگونه معنای این

۱. یعنی چون در واقعیت مرز قاطعی وجود ندارد در تعریفهای ما هم نمیتواند وجود داشته باشد. م

واژه (مثلاً «خوب») را یاد گرفتیم؟ از چه جور مثالهایی؟ در کدام بازی زبانی؟ آنگاه برای شما آسانتر خواهد بود که ببینید واژه باید خانواده‌ای از معناها داشته باشد.

۷۸. دانستن و گفتن را مقایسه کنید:

مون بلان چند پا ارتفاع دارد -
 واژه‌ی «بازی» چگونه به کار می‌رود -
 قره‌نی چه صدایی دارد.

اگر تعجب میکنید که کسی بتواند چیزی را بداند و نتواند آن را بگوید شاید به موردی مثل حالت اول فکر میکنید. به یقین نه به حالتی مثل سومی.

۷۹. این مثال را در نظر بگیرید. اگر کسی بگوید «موسا وجود نداشت»، این معنای مختلفی میتواند داشته باشد. ممکن است به این معنا باشد که: اسرائیلیان هنگامی که مصر را ترک کردند یک پیشوای واحد نداشتند - یا: رهبر آنان موسا نامیده نمیشد - یا: ممکن نیست کسی بوده باشد که همه‌ی آنچه را تورات درباره‌ی موسا روایت میکند به انجام رسانده باشد - یا... و غیره و غیره. به پیروی راسل میتوانیم بگوییم: نام «موسا» را با توصیفهای گوناگونی میتوان تعریف کرد. مثلاً، «مردی که اسرائیلیان را در بیابان رهبری کرد. «مردی که در آن زمان و مکان زندگی میکرد و موسا نامیده میشد»، «مردی که در کودکی دختر فرعون او را از رود نیل گرفت»، و از این قبیل. و بسته به این که کدام تعریف را برگزیم عبارت «موسا وجود نداشت» مفهومی متفاوت کسب میکند، و همچنین هر گزاره‌ی دیگری درباره‌ی موسا. - و اگر به ما گفته شود: «ن وجود نداشت» می‌پرسیم: «منظورتان چیست؟ آیا میخواهید بگویید... یا... و غیره؟»

اما وقتی چیزی درباره‌ی موسا می‌گویم - آیا همیشه آماده هستم یکی از این توصیفها را جایگزین موسا کنم؟ شاید بگویم: «منظورم از «موسا» مردی است که آنچه را تورات از موسا روایت میکند، یا به هر حال مقدار زیادی از آنها را، انجام داد. اما چه مقدار؟ آیا معین کرده‌ام چه قدر از آن روایتها باید کاذب از کار درآید تا گزاره‌ی خود را کاذب بدانم؟ آیا نام «موسا» در همه‌ی حالتها کاربردی ثابت و بدون اشتراک لفظی برای من کسب کرده است؟ - آیا چنین نیست که من، به اصطلاح، مجموعه‌ی «حاضر و آماده‌ای از تکیه‌گاهها دارم، و آماده‌ام که اگر قرار شد یکی از آنها را از دست بدهم به دیگری تکیه کنم و برعکس؟ حالت دیگری را در نظر گیرید. وقتی می‌گویم «ن مرده است»، چیزی از این قبیل ممکن است در مورد معنای نام «ن» صادق باشد: من باور دارم انسانی زیسته است که او را من (۱) در فلان جاها دیده‌ام، که (۲) شبیه این (تصویرها) بود، (۳) فلان کارها را کرده بود و (۴) در زندگی اجتماعی دارای نام ن بود. - اگر از من بپرسند از ن چه می‌فهمم باید همه یا برخی از این نکته‌ها را برشمارم، و در موقعیتهای متفاوت نکته‌های متفاوتی را برشمارم. پس تعریف من از ن شاید این باشد: «آدمی که در مورد او همه‌ی اینها صادق است». - اما اگر برخی نکته‌ها کاذب از کار درآید؟ - آیا باید آماده باشم گزاره‌ی «ن مرده است» را کاذب اعلام کنم - هرچند فقط چیزی کاذب از کار درآمده باشد که به نظر من فرعی میرسد؟ اما مرز فرعی بودن کجا است؟ - اگر در چنین موردی تعریفی از این نام داده بودم، اکنون باید آماده‌ی تغییر آن می‌بودم. و این را چنین میتوان بیان کرد: من نام «ن» را بدون یک معنای ثابت به کار می‌برم. (اما این همان قدر از مفید بودن آن کم میکند که از مفید بودن یک میز کسر میشود به این سبب که به جای سه پایه روی چهارپایه میایستد و لذا گاه لق می‌زند.)

آیا باید گفته شود که دارم واژه‌ای را به کار میبرم که معنایش را نمیدانم، و بنابراین یاوه میگویم؟ - هرچه مایلید بگویید، اما تا آنجا که مانع آن نشود که واقعیتها را ببینید. (و هنگامی که آنها را میبینید خیلی چیزها هست که نخواهید گفت.)

نوسانهای تعریفهای علمی: آنچه امروز ملازم مشهود پدیده‌ای است فردا برای تعریف آن به کار خواهد رفت.

۸۰. میگویم «آنجا یک صندلی هست». حالا اگر به طرف آن بروم تا آن را بیاورم، و صندلی ناگهان از چشم من نپاشد چه؟ - «پس صندلی نبوده، یک جور توهم بوده». - اما ظرف چند لحظه دوباره آن را میبینم و میتوانم لمس کنم و غیره. - «خوب پس صندلی آنجا بوده و ناپدید شدنش یک جور توهم بوده». - اما فرض کنید بعد از مدتی دوباره ناپدید شود - یا به نظر رسد که ناپدید شده. حالا چه باید بگویم؟ آیا برای این گونه موارد قواعد آماده‌ای دارید - قاعده‌هایی که بگویند آیا میتوان واژه‌ی «صندلی» را برای شمول بر این جور چیزی به کار برد؟ اما آیا هنگامی که واژه‌ی «صندلی» را به کار میبریم جای خالی آن قاعده‌ها را حس میکنیم؟ و لذا باید بگوییم در واقع معنایی به این واژه نسبت نمیدهیم، زیرا مجهز به قواعدی برای همه‌ی کاربردهای ممکن آن نیستیم؟

۸۱. ف. پ. رمزی^۱ یک بار در گفتگو با من تأکید کرد که منطق یک «دانش هنجارگذار» است. نمیدانم دقیقاً چه در ذهن داشت، اما بدون تردید با آنچه بعدها بر من روشن شد ربط نزدیک داشت و آن این که در فلسفه ما

۱. فیلسوف انگلیسی که در منطق و ریاضی و فلسفه ریاضی آثار مهمی داشت (گرچه در بیست و هفت سالگی درگذشت) و با ویتگنشتاین رابطه‌ی فکری مؤثری داشت و ویتگنشتاین او را در کشف اشتباههای خود در رساله مؤثر دانسته است. م

اغلب کاربرد واژه‌ها را با بازیها و محاسبه‌هایی مقایسه میکنیم که قاعده‌های ثابتی دارند، اما نمیتوانیم بگوییم کسی که زبان را به کار میرسد باید در حال انجام چنین بازی‌یی باشد. — اما اگر بگویید که زبان ما با این گونه محاسبه‌ها فقط نزدیک است در آستانه‌ی یک بدفهمی ایستاده‌اید. چون در این صورت چنین مینماید که گویی آنچه در منطق درباره‌اش صحبت میکردیم یک زبان آرمانی بوده است. انگار منطق ما به اصطلاح، منطقی برای خلأ بوده است. — حال آن که منطق به زبان — یا اندیشه — به همان مفهوم نمیردازد که علوم طبیعی به پدیده‌ای طبیعی^۱، و بیشترین چیزی که میتوان گفت آن است که ما زبانهای آرمانی را میسازیم. اما اینجا واژه‌ی «آرمانی» مستعد گمراه کردن است، چون چنین مینماید که گویی این زبانها بهتر، کاملتر، از زبان روزمره‌ی ما هستند؛ و گویی به عهده‌ی منطقدان است که سرآخر به مردم نشان دهد یک جمله‌ی درست و حسابی به چه میماند.

اما همه‌ی اینها هنگامی در روشنای درست ظاهر میشود که درباره‌ی مفهومهای فهم، معنا، و اندیشیدن به روشنی بیشتری دست یافته باشیم. چون در آن صورت این هم روشن خواهد شد که چه چیز میتواند ما را به این فکر هدایت کند (و مرا هدایت کرد) که اگر کسی جمله‌ای به زبان آوَرَد و آن را منظور دارد یا میفهمد، دارد محاسبه‌ای طبق قواعد معین انجام میدهد.

۸۲. آنچه «قاعده‌ای که او طبق آن پیش میرود» مینامم چیست؟ —

۱. چون در علوم طبیعی براساس حالت‌های آرمانی امور صحبت میکنیم و نه حالت عادی و روزمره. مثلاً مسأله‌ای را برای حالت بدون اصطکاک حل می‌کنیم. حال آن که در واقعیت چنین چیزی وجود ندارد. م

فرضیه‌ای که به گونه‌ای رضایتبخش کاربرد او از واژه‌ها را، که ما مشاهده میکنیم، توصیف میکند؟ یا قاعده‌ای که او هنگام کاربرد نشانه‌ها به آن نگاه میکند؟ یا آن که اگر ارزش پیرسیم قاعده‌اش چیست در پاسخ ما میگوید؟ - اما اگر با مشاهده نتوانستیم هیچ قاعده‌ای روشنی را ببینیم، و اگر پرسیدن هیچ چیز را روشن نکرد، چه؟ - چون البته او هنگامی که ارزش پرسیدم از «ن» چه میفهمد توضیحی ارائه کرد، اما آماده بود که آن را پس بگیرد و عوض کند. - پس چگونه باید قاعده‌ای را که او طبق آن بازی میکند تعیین کنم؟ او خود آن را نمیداند. - یا اگر سؤال بهتری پرسم: فرض میشود اینجا برای عبارت «قاعده‌ای که او طبق آن بازی میکند» چه معنایی مانده باشد؟

۸۳. آیا قیاس بین زبان و بازی اینجا روشن‌کننده نیست؟ به آسانی میتوانیم کسانی را تصور کنیم که در میدانی خود را با توپ بازی سرگرم میکنند تا بازیهای گوناگون موجود را شروع کنند، اما خیلی از بازیها را بدون آن که تمام کنند انجام میدهند و در این میان گاه توپ را بدون قصد مشخص به هوا پرتاب میکنند، همدیگر را با توپ دنبال میکنند و برای شوخی توپ را به سروکله‌ی هم میزنند و غیره. و حالا یکی میگوید: تمام مدت دارند توپ بازی میکنند و در هر ضربه قاعده‌های معینی را پیروی میکنند. و آیا موردی هم نیست که بازی میکنیم - و قاعده‌ها را در جریان جلو رفتن میسازیم؟ و حتا مواردی هست که آنها را در جریان کار عوض میکنیم.

۸۴. گفتم که کاربرد یک واژه همه جا مقید به قواعد نیست. اما بازی‌ای که همه جا مقید به قواعد است به چه میماند؟ بازی‌ای که قواعدش هرگز اجازه نمیدهند تردیدی پیش بیاید، بلکه همه‌ی خلل را آنجا که امکان

تردید هست متوقف میکنند؟ – آیا نمیتوانیم قاعده‌ای را تصور کنیم که کاربست قاعده‌ای را تعیین کند، و تردیدی را که آن قاعده برطرف میکند، و الخ؟

اما این بدان معنا نیست که ما از آن رو در تردید هستیم که برای ما ممکن است که تردیدی را تصور کنیم. به آسانی میتوانم کسی را تصور کنم که همیشه شک دارد نکند پشت دری که میخواهد باز کند ورطه‌ای عمیق دهن باز کرده، و پیش از عبور از در از این موضوع کسب اطمینان میکند (و ممکن است در برخی اوقات حق داشته باشد) – اما این باعث نمیشود من هم در همین مورد تردید کنم.

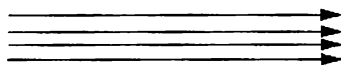
۸۵. قاعده مثل یک تابلوی راهنمای جاده است. – آیا تابلوی راهنما هیچ تردیدی در این باره که از چه راهی باید بروم باقی نمیگذارد؟ آیا نشان میدهد وقتی از آن گذشتم کدام راستا را باید پیش بگیرم، در امتداد جاده بروم یا از مسیر پیاده‌ها یا از میان مزارع^۱؟ اما آنجا هم که گفته شده به چه طریق باید آن را دنبال کنم، در راستای انگشت یا (مثلاً) در مسیر مخالف آن؟ – و اگر نه یک علامت راهنما بلکه زنجیره‌ای از علامتهای کنار هم یا علامتهایی با گچ روی زمین بود – آیا فقط یک راه برای تفسیر آن وجود دارد؟ پس میتوانم بگویم علامت راهنمایی با همه‌ی این حرفها جایی برای تردید نمیگذارد. یا بهتر، گاهی جای تردید میگذارد و گاهی نه. و این دیگر نه یک گزاره‌ی فلسفی بلکه گزاره‌ای تجربی است.

۸۶. بازی زبانی‌ای مانند ۲ را تصور کنید که با کمک یک جدول انجام میشود. حالا علامتهایی که الف و ب به هم میدهند علامتهای نوشته شده

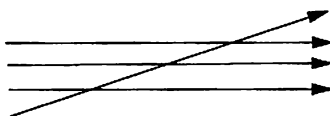
۱. اینها را براساس معلومات و تربیت قبلی میدانیم نه به انکای خود علامت. م

هستند. ب جدولی دارد. در نخستین ستون آن علامتهایی که در بازی به کار میروند، در دومی تصویرهای آجرهای ساختمانی آمده‌اند. الف چنین علامت نوشته‌ای را به ب نشان می‌دهد. ب به جدول نگاه میکند، به تصویر مقابل علامت نگاه میکند، و الخ. پس جدول قاعده‌ای است که او در اجرای دستورها از آن پیروی میکند. - نگاه کردن به جدول از راه تربیت عملی یاد داده میشود و بخشی از این تربیت شاید عبارت از این باشد که شاگرد یاد بگیرد انگشتش را افقی از چپ به راست [از علامت به تصویر] حرکت دهد؛ و بنابراین، انگار که یک دنباله خطوط افقی روی جدول رسم میکند.

فرض کنید طرق مختلف خواندن یک جدول اکنون ارائه شود؛ یک بار مانند بالا، طبق طرح زیر



و دیگری مانند این:



یا طریقی دیگر. - برای جدول چنین طرحی به عنوان قاعده‌ی کاربرد آن فراهم میشود.

آیا اکنون نمیتوانیم قاعده‌های دیگری را تصور کنیم که این قاعده را تبیین کنند؟ و از سوی دیگر، آیا آن جدول نخست بدون طرح پیکانها ناقص بود؟ و آیا جدولها بدون طرحواره‌هاشان ناقص هستند؟

۸۷. فرض کنید این توضیح را بدهم: «من «موسا» را به معنای آدمی میگیرم که اسرائیلیان را از مصر بیرون برد، البته اگر چنین آدمی وجود داشته بوده باشد، کار ندارم که آن زمان واقعاً چه نامیده میشد و کارهای دیگری غیر از این انجام داد یا نداد». - اما تردیدهایی همانند آنچه درباره‌ی «موسا» پیش آمد درباره‌ی دیگر واژه‌های این توضیح امکانپذیرند («مصر» را به چه میگوئید، به چه کسانی «اسرائیلی» میگوئید، و غیره؟) هنگامی هم که به واژه‌ای مانند «قرمز»، «تیره»، «شیرین» میرسیم این پرسشها به پایان نمیرسند. - «اما در این صورت توضیح چگونه به من در فهمیدن کمک میکند، اگر به هر رو آخرین توضیح نیست؟ پس توضیح هرگز کامل نمیشود، از این رو هنوز منظور او را نمیفهمم، و هرگز نخواهم فهمید!» - انگار توضیح در هوا معلق است مگر آن که توضیحی دیگر پشتوانه‌ی آن شود. حال آن که یک توضیح ممکن است به راستی متکی به توضیح دیگری باشد که داده شده، اما هیچیک نیازی به یکی دیگر ندارد - مگر ما برای جلوگیری از بدفهمی آن را لازم بدانیم، یکی ممکن است بگوید: توضیح به درد برطرف کردن بدفهمی یا اجتناب از آن میخورد - البته بدفهمی‌یی که بدون این توضیح پیش میامد، نه هر بدفهمی‌یی که بتوانم تصور کنم.

به آسانی ممکن است چنین بنماید که هر تردیدی صرفاً یک شکاف موجود در بنیانها را افشا میکند؛ به گونه‌ای که فهم مطمئن فقط در صورتی ممکن است که نخست در هرچه بتوان شک کرد شک کنیم، و آنگاه همه‌ی این تردیدها را برطرف سازیم.

علامت راهنما در صورتی آن گونه که باید باشد هست که در احوال معمولی مقصودش را برآورده سازد.

۸۸. اگر به کسی بگویم «تقریباً اینجا بایست» آیا امکان ندارد این توضیح کاملاً عمل کند؟ و هر توضیح دیگری هم نارسا باشد؟

اما آیا این یک توضیح غیردقیق نیست؟ - بله؛ چرا نباید آن را «غیردقیق» بخوانیم؟ فقط بیاید ببینیم «غیردقیق» یعنی چه. چون به معنی «کاربردناپذیر» نیست. و بگذارید ببینیم در تباین با این، چه چیز را «دقیق» مینامیم. شاید چیزی مانند کشیدن خطی با گچ دور یک محل؟ اینجا فوراً متوجه میشویم که خط پهنای دارد. پس یک لبه‌ی رنگی دقیقتر میبود. اما آیا این مقدار دقیق بودن هنوز کارویژه‌ای دارد: آیا موتوری نیست که هرز می‌گردد؟ نیز به یاد آورید که هنوز تعریف نکرده‌ایم چه چیز را باید گام بیرون نهادن از این مرز دقت شمرد؛ چگونه، با چه ابزاری، باید تعیین شود. و چیزهایی از این قبیل.

ما میفهمیم که یک ساعت جیبی را روی وقت دقیق گذاشتن، یا میزان کردن دقیق آن چه معنا دارد. اما چه می‌گوییم اگر پرسند: آیا این دقیق بودن دقت آرمانی است، یا تا چه اندازه به دقت آرمانی نزدیک میشود؟ - البته میتوانیم درباره‌ی یک اندازه‌گیری زمان سخن بگویم که دقت آن از اندازه‌گیری با ساعت جیبی متفاوت، و میتوانیم بگویم زیادتر، باشد، و در آن، واژه‌های «ساعت را روی وقت دقیق گذاشتن»، معنایی متفاوت، هرچند مرتبط دارد و «گفتن وقت» فرایندی متفاوت است و الخ. - اکنون، اگر به کسی بگویم «باید بموقع‌تر از این سر ناهار بیایی؛ میدانی که دقیقاً سر ساعت یک شروع میشود» - آیا به راستی مسأله‌ی دقت اینجا مطرح نیست؟ چرا که ممکن است گفته شود: «به تعیین زمان در آزمایشگاه یا رصدخانه فکر کن؛ اینجا میبینی «دقت» یعنی چه؟»

در واقع «نادقیق» یک سرزنش است و «دقیق» یک ستایش. و به عبارت دیگر آنچه نادقیق است به همان خوبی به هدفش نمیرسد که آنچه دقیق

است. پس اینجا نکته این است که «هدف» به چه میگوییم. آیا هنگامی که فاصله مان از خورشید را با دقتی در حد یک پا (فوت) نمیگوییم، یا عرض میز را با دقتی در حد هزارم اینچ به نجار نمیگوییم نادقیق هستیم؟ برای دقت هیچ حد آرمانی واحدی مقرر نشده است؛ نمیدانیم چه چیزی را باید تحت این عنوان قرار دهیم – مگر این که خودمان تعیین کنیم چه چیز را باید دقیق نامید. اما انگشت گذاشتن روی چنین قراردادی، دست کم قراردادی که راضیتان کند را دشوار خواهید یافت.

۸۹. این ملاحظات ما را به این مسأله میرساند که: منطق به چه مفهوم چیزی متعالی است؟

زیرا چنین مینمود که منطق از ژرفایی ویژه – از دلالتی فراگیر – برخوردار است. چنین مینمود که منطق در بنیادِ همه‌ی علوم قرار دارد. زیرا در کندوکاو منطقی سرشتِ همه‌ی چیزها کاوش میشود. در صدد است تا ته چیزها را ببیند و قصد ندارد به این پردازد که آیا آنچه بالفعل رخ میدهد این است یا آن. – پدید آمدن منطق نه ناشی از توجه به واقعیتهای طبیعت است، نه از نیاز به درک پیوندهای علی؛ بلکه از اشتیاق به فهم پایه، یا ذات، هر چیز تجربی برمیاید. اما نه چنان که گویی به این هدف باید واقعیتهایی نو را پیدا کنیم؛ بلکه ذات تحقیق ما چنان است که در صدد نیستیم با آن چیز تازه‌ای بدانیم. بلکه میخواهیم چیزی را که پیشاپیش کاملاً در معرض دید هست بفهمیم. چون آنچه به نظر میرسد به یک مفهوم نمیفهمیم این است.

اگوستین در اعترافات میگوید^۱ «پس زمان چیست؟ اگر کسی از من

۱. همچنان که بحث درباره‌ی زبان با نقل قولی از اگوستین آغاز شد، اینجا نیز نقل قولی از او در مورد یک مسأله فلسفی مدخل ورود به بحث درباره مسایل فلسفه است. م

نپرسد خیلی خوب میدانم که چیست. اما اگر از من بخواهند آن را توضیح دهم وامی‌مانم». - این را نمیتوان درباره‌ی یک مسأله‌ی علوم طبیعی گفت (مثلاً «وزن مخصوص هیدروژن چیست؟»). چیزی که اگر کسی از زمان نپرسد میدانیم اما اگر قرار شود آن را توضیح دهیم دیگر نمیدانیم، چیزی است که نیاز داریم به خودمان یادآوری کنیم. (و پیدا است که چیزی است که به دلیلی یادآور شدن آن به خودمان دشوار است).

۹۰. احساس میکنیم که گویی بایستی در پدیده‌ها رخنه میکردیم^۱: اما واریسی ما نه متوجه پدیده‌ها بلکه میتوانیم بگوییم متوجه «امکانهای» پدیده‌ها است. به عبارت دیگر، نوع گزاره‌ای را که درباره‌ی پدیده‌ها بیان میکنیم به خود یادآوری میکنیم. کما این که اگوستین گزاره‌های متفاوتی را که درباره‌ی تداوم، گذشته حال یا آینده‌ی رویدادها بیان میشود به خاطر می‌آورد (البته اینها گزاره‌های فلسفی درباره‌ی زمان، گذشته، حال، و آینده، نیستند).

بنابراین واریسی ما یک واریسی دست‌ورزانی است. چنین واریسی‌یی با روشن کردن بدفهمیها بر مسأله‌ی ما روشنایی می‌افکند. بدفهمیهای مربوط به کاربرد واژه‌ها، که از جمله ناشی از برخی مشابتهای بین شکلهای بیان در مناطق متفاوت زبان هستند. - برخی از آنها را میتوان با جایگزین کردن یک شکل بیان به جای دیگری برطرف کرد؛ این را میتوان

۱. این همان گرایش به نظریه‌سازی و توضیح و تبیین است که شاید به تقلید از علم وارد فلسفه شده و باعث مقاومت ما در مقابل روش نوی میشود که اساس آن توصیف زبان در حال کاربرد است. حال آنکه آن روش جایش در همان علم است و در فلسفه موجب پرسشهایی بی‌پاسخ مثل پرسش اگوستین میشود که به نمیدانم و سرگردانی فلسفی ختم میشود و حل صحیح آن را فقط در توصیف آنچه آشکارا پیش روی ماست باید یافت. آنچه مهم است چون کاملاً آشکار است بدان توجه نمیکنیم. م

«تحلیل» شکلهای بیانی ما نامید، چون این فرایند گاه مانند فرایند تفکیک یک چیز است.

۹۱. اما حالا ممکن است چنین به نظر رسد که گویی چیزی که بتوان آن را تحلیل نهایی شکلهای بیانی ما نامید، و لذا یک شکل کاملاً حل شده‌ی واحد برای هر بیان، وجود دارد. یعنی انگار شکلهای معمولی بیان ما ذاتاً تحلیل نشده‌اند؛ انگار که چیزی در آنها پنهان است که باید به روشنا آورده شود. هنگامی که این کار انجام شود بیان کاملاً روشن و مسأله‌ی ما حل میشود.

این را چنین نیز میتوان گفت: ما با دقیقتر کردن بیانهای خود بدفهمیها را برطرف میکنیم؛ اما حالا ممکن است چنین بنماید که گویی به سوی حالتی خاص حرکت میکنیم، حالتی از دقت کامل؛ و انگار که این [رسیدن به حالت آرمانی] هدف واقعی تحقیق ما بود.

۹۲. این در پرسشهایی از قبیل پرسش از ذات زبان، گزاره‌ها، اندیشه، بیان مییابد. – چون اگر ما هم در این پژوهشها میکوشیم ذات زبان را – کار ویژه‌اش را، ساختارش را – بفهمیم، – این همان چیزی نیست که آن پرسشها در نظر دارند. زیرا آنها در ذات چیزی را که پیشاپیش در معرض دید باشد و با ترتیب مجدد یافتن مشاهده‌پذیر شود نمیبینند، بلکه چیزی را میبینند که زیر سطح جای دارد. چیزی در درون، که هنگامی آن را میبینیم که به درون چیز بنگریم، و آن را تحلیل به در میکشد.

ذات از ما پنهان است: این شکلی است که اکنون مسأله‌ی ما به خود میگیرد. میپرسیم: «زبان چیست؟»، «گزاره چیست؟». و پاسخ این پرسشها را باید یک بار برای همیشه داد؛ و مستقل از هر تجربه‌ی آینده.

۹۳. کسی ممکن است بگوید «گزاره معمولیترین چیز دنیا است»، و دیگری بگوید «گزاره - خیلی چیز غریبی است!» - و آخری اصلاً قادر نیست نگاه کند و ببیند گزاره‌ها به راستی چگونه عمل میکنند. شکلهایی که ما در بیان خود درباره‌ی گزاره‌ها و اندیشه به کار می‌بریم بر سر راه او می‌ایستند.

چرا می‌گوییم گزاره چیز قابل توجهی است؟ از یک سو به دلیل اهمیت فراوانی که بدان داده میشود. (و درست هم هست). از سوی دیگر این، همراه با بدفهمی منطق زبان، ما را اغوا میکند که فکر کنیم باید با گزاره‌ها به چیزی فوق‌العاده، چیزی یکتا دست یافت. - یک بدفهمی باعث میشود به نظر ما چنین برسد که گزاره کار غریبی انجام داد.

۹۴. «گزاره چیز غریبی است!» تخمهی تصعید کل گزارش ما از منطق همین جا است. گرایش به این که وساطت نابی بین نشانه‌های گزاره‌ای و واقعیتها قابل شویم. یا حتا کوشش برای تصفیه، و تصعید، خود نشانه‌ها. - زیرا شکلهای بیانی ما از هر طریقی با فرستادن ما به دنبال شترگاوپلنگها مانع آن میشود که ببینیم هیچ چیز بیرون از امر عادی در کار نیست.

۹۵. «اندیشه باید چیز یکتایی باشد». هنگامی که می‌گوییم، و منظورمان این است، که مثلاً فلان وضع، واقع است، ما - و منظورمان - هیچ جا کمبود واقعیت نداریم. اما منظورمان این است: این - چنین - است. اما این ناسازه را (که شکل یک توضیح واضحات را دارد) به این طریق نیز میتوان بیان کرد: اندیشه میتواند درباره‌ی آن وضع که واقع نیست نیز باشد.

۹۶. توهمهای دیگر از گوشه‌های مختلفی می‌آیند و به توهم ویژه‌ای که

اینجا از آن سخن رفت پیوند میابند. اکنون اندیشه، زبان، به صورت هموابسته‌ی منحصر به فرد جهان، به صورت تصویر جهان بر ما نمایان میشود. این مفهوما: گزاره، زبان، اندیشه، جهان یکی پس از دیگری در یک خط قرار میگیرند و هر یک با دیگری برابر است. (اما حالا این واژه‌ها را در ازای چه باید به کاربرد؟ بازی زبانی‌یی که آنها را باید در آن به کار برد مفقود است.)

۹۷. اندیشه را هاله‌ای احاطه کرده است. - ذات آن، که منطقی باشد، یک نظم را، و در واقع نظم پیشینی (a priori) جهان را مینمایاند: یعنی نظم ممکنات، که باید برای جهان و اندیشه مشترک باشد. اما چنین مینماید که این نظم باید تماماً ساده باشد. مقدم بر تمام تجربه است، باید در تمامی تجربه جاری باشد. به هیچ ابرآلودگی یا عدم قطعیت تجربی نمیتوان اجازه داد بر آن اثر گذارد - بلکه باید از نابترین بلور باشد. اما این بلور به صورت یک انتزاع ظاهر نمیشود؛ بلکه به صورت چیزی مشخص و ملموس، و در واقع مشخص‌ترین، انگار که سخت‌ترین چیزی باشد که هست (رساله‌ی منطقی - فلسفی، شماره‌ی ۵۵۶۳-۵).^۱

ما دچار این توهم هستیم که آنچه در پژوهش ما ویژه، ژرف، ذاتی، است در تلاشش برای درک ذات مقایسه ناپذیر زبان جای دارد. یعنی نظم موجود بین مفاهیم گزاره، واژه، برهان، حقیقت، تجربه و غیره. این نظم یک فوق نظم بین - به اصطلاح - فوق مفهوما است. حال آن که، البته، اگر واژه‌های «زبان»، «تجربه»، «جهان»، کاربردی داشته باشند باید

۱. در رساله، ویتگشتاین درباره‌ی یک زبان آرمانی انتزاعی که به همین دلیل کامل است سخن میگوید، اما اینجا بر آن است که زبان واقعی، به همین شکل که هست با ابهامها و دوپهلوییهایش، کامل است و باید همین را توصیف کنیم. م

کاربردی همان قدر کم‌اهمیت داشته باشند که کاربرد واژه‌های «میز»، «چراغ»، «در».

۹۸. از یک سو روشن است که هر جمله‌ای در زبان ما «چنان که هست بجا است [همان است که باید باشد]». یعنی ما برای یک آرمان تلاش نمی‌کنیم، انگار که جمله‌های مبهم معمولی ما هنوز یک مفهوم کاملاً استثناناپذیر به دست نیاورده باشند، و زبان کامل در انتظار ساخته شدن به وسیله‌ی ما باشد. - از سوی دیگر روشن مینماید که آنجا که مفهوم هست نظم کامل باید باشد. - پس حتا در مبهمترین جمله باید نظم کامل باشد.

۹۹. آدمی میخواهد بگوید، البته مفهوم یک جمله ممکن است فلان یا بیستار چیز را بلا تکلیف بگذارد، اما با وجود این جمله باید یک مفهوم قطعی داشته باشد. مفهوم غیر قطعی - به راستی اصلاً یک مفهوم نیست. - که مثل این است: یک مرز نامشخص اصلاً مرز نیست. همچنین اینجا شاید کسی فکر کند: اگر بگویم «من آن مرد را سفت و سخت در اتاق زندانی کرده‌ام - فقط یک در باز مانده» - پس اصلاً او را زندانی نکرده‌ام، و زندانی شدن او یک حقه است. اینجا آدمی میخواهد بگوید: «شما اصلاً کاری نکرده‌اید». حصار که سوراخی داشته باشد اصلاً حصار نیست. - اما آیا این درست است؟

۱۰۰. «اما باز هم بازی، اگر در قواعد ابهامی وجود داشته باشد، بازی نیست». - اما آیا واقعاً این باعث می‌شود بازی نباشد؟ - «شاید اسمش را بازی بگذارید، اما به هر صورت مسلماً بازی کاملی نیست». این یعنی: ناخالصیهایی دارد، و آنچه من به آن توجه دارم بازی ناب است. - اما من میخواهم بگویم: ما نقش آرمان را در زبان خود بد میفهمیم. به عبارت

دیگر: ما هم باید اسمش را بازی بگذاریم، فقط آرمان چشم ما را خیره کرده و بنابراین نمیتوانیم کاربرد واقعی واژه‌ی «بازی» را به روشنی ببینیم.

۱۰۱. می‌خواهیم بگوییم که در منطق ابهامی نمیتواند وجود داشته باشد. اکنون مجذوب این فکر هستیم که آرمان «باید» در واقعیت یافت شود. در همین حال هنوز نمیبینیم چگونه در آن رخ مینماید، و سرشت این «باید» را هم نمیفهمیم. فکر میکنیم باید در واقعیت باشد؛ آنگاه باور میکنیم پیشتر آن را آنجا دیده‌ایم.

۱۰۲. بر ما چنین مینماید که قواعد اکید و روشن ساختار منطقی گزاره‌ها در پس‌زمینه جا داشته باشند – پنهان در رسانه‌ی فهم. من از پیش آنها را میبینم (هر چند از طریق یک رسانه): زیرا من نشانه‌ی گزاره را میفهمم، آن را برای گفتن چیزی به کار میبرم.

۱۰۳. آرمان، آن گونه که در اندیشه‌ی ماست، تزلزل‌ناپذیر است. هرگز نمیتوانید از آن بیرون روید؛ باید همیشه برگردید. بیرونی در کار نیست، بیرون نمیتوانید نفس بکشید. – این آرمان از کجا میاید؟ مانند عینکی است بر بینی ما که هر چه را مینگریم از طریق آن میبینیم. هرگز به فکرمان نمیرسد که آن را برداریم.

۱۰۴. ما آنچه را در روش بازنمایی چیزی نهفته است محمول آن قرار میدهیم. تحت تأثیر امکان‌پذیری مقایسه، فکر میکنیم وضعی از امور را که بالاترین عمومیت را دارد مشاهده میکنیم.

۱۰۵. هنگامی که باور داریم باید آن نظم را، آرمان را در زبان بالفعل خود

پیدا کنیم میبینیم آنچه معمولاً «گزاره»، «واژه»، «نشانه» خوانده میشوند رضایت ما را جلب نمیکند.

گزاره و واژه‌ای که منطق با آن سروکار دارد چیزی ناب و دارای حدود روشن قطعی فرض شده‌اند. و ما مغز خود را بر سر سرشت نشانه‌های واقعی زجر میدهیم. — شاید این صورت ذهنی نشانه باشد؟ یا صورت ذهنی آن در لحظه‌ی کنونی؟

۱۰۶. اینجا انگار دشوار است که سرهای خود را بالانگه داریم، — تا ببینیم که باید به موضوعهای اندیشه‌ی روزمره‌ی خود بچسبیم، و نباید بیراهه رویم و خیال کنیم باید ظرافتهای فوق‌العاده‌ای را توصیف کنیم، که به نوبه‌ی خود آخر امر کاملاً ناتوان در توصیف آنهایم. حس میکنیم که گویی باید با انگشتهای خود یک تار عنکبوت پاره شده را ترمیم کنیم.

۱۰۷. زبان بالفعل را هرچه باریک‌نگرانه‌تر واریسی کنیم ستیز آن با الزامی که ما قایل میشویم تند و تیزتر میشود. (چون البته ناب بودن بلور مانند منطق نتیجه‌ی تحقیق و بررسی نبود، یک الزام بود.) ستیزه تحمل‌ناپذیر میشود؛ اکنون آن الزام در خطر تهی شدن است. — ما روی یخ لغزنده‌ای آمده‌ایم که هیچ اصطکاک‌کی ندارد و لذا شرایط به یک مفهوم، آرمانی هستند، اما نیز درست به همین دلیل، قادر به راه رفتن نیستیم. میخواهیم راه برویم: پس نیاز به اصطکاک داریم. برگردیم به زمین ناهموار!

۱۰۸. میبینیم آنچه «جمله» و «زبان» مینامیم آن یگانگی صوری را که خیال میکردیم ندارد، بلکه خانواده‌ای از ساختارها است که کم و بیش به یکدیگر ربط دارند. — اما حالا منطق چه میشود؟ سختگی (vigour) آن

انگار اینجا دارد از دست میرود. - اما در آن صورت آیا منطق به کلی ناپدید نمیشود؟ - زیرا چگونه میتواند سختگی خود را از دست بدهد؟ البته نه از این طریق که چیزی از این سختگی را با چانه زدن ازش بگیریم. - پنداره‌ی از پیش اندیشیده‌ی ناب بودن بلور مانند را فقط با وارونه کردن کل بررسی خود میتوانیم برطرف کنیم. (میتوان گفت: محور ارجاع بررسی ما باید بچرخد، اما حول نقطه‌ی ثابت نیاز واقعی ما).

فلسفه‌ی منطق درباره‌ی جمله‌ها و واژه‌ها دقیقاً به همان مفهوم سخن میگوید که ما در زندگی معمولی از آنها سخن میگوییم آنگاه که مثلاً میگوییم: «این یک جمله‌ی چینی است»، یا «نه، فقط ظاهرش مثل خط است، در واقع فقط یک تزیین است»، و از این قبیل.

ما داریم درباره‌ی پدیده‌ی مکانی و زمانی زبان حرف میزنیم، نه درباره‌ی یک موجود خیالی غیرمکانی و غیرزمانی^۱. (در حاشیه توجه کنید: توجه داشتن به یک پدیده به طرق گوناگونی امکانپذیر است). اما ما درباره‌ی آن همان گونه سخن میگوییم که درباره‌ی مهره‌های شطرنج هنگام بیان قواعد بازی، نه توصیف خصوصیات فیزیکی آنها. این پرسش که «واژه واقعاً چیست؟» همانند است با پرسش «مهره‌ی شطرنج چیست؟»

۱۰۹. درست این بود که بگوییم ملاحظات ما نمیتوانند ملاحظه‌های علمی باشند [یعنی با حالت آرمانی پدیده‌ها سروکار داشته باشند]. برای ما هیچ نفع ممکنى ندارد که در تجربه دریابیم «که برخلاف پنداره‌های

۱. تعریفهای معمولی زبان آن را نظامی انتزاعی و مکانیکی مبینند نه زنده و آمیخته با صورت زندگی، از جمله زبان در رساله‌ی منطقی فلسفی یک ساخت نظری است و در آن توجهی به کارکرد واقعی و روزمره و معمولی زبان نشده است. م

پیش‌اندیشیده‌مان، میتوان فلان‌جور فکر کرد» – هر معنایی که این داشته باشد. (برداشتی از اندیشه به عنوان یک رسانه‌ی هوا مانند). و نمیتوانیم هیچ‌گونه نظریه‌ای مطرح کنیم. هیچ چیز فرضیه‌ای نباید در ملاحظات ما باشد. باید هر چه تبیین را به کلی کنار بگذاریم، و توصیف تنها باید جای آن را بگیرد. و این توصیف روشنایی خود، یعنی مقصود خود، را از مسایل فلسفی میگیرد^۱. البته اینها مسایل تجربی نیستند؛ بلکه با نگرستن به کارکردهای زبان ما حل میشوند و آن هم به طریقی که وادارمان کند آن کارکردها را تصدیق کنیم: به رغم اشتیاق به بدفهمی آنها. مسایل نه با دادن اطلاعات تازه، بلکه با مرتب کردن آنچه همیشه میدانسته‌ایم، حل میشوند. فلسفه نبردی است علیه جادو شدن شعور ما به وسیله‌ی زبان.

۱۱۰. «زبان (یا اندیشه) چیزی است یکتا» – معلوم میشود این خود یک خرافه (نه یک اشتباه!) است که آفریده‌ی توهمهای دستور زبانی است. و اکنون تأثیرمندی به این توهمها، به مسایل، برمیگردد.

۱۱۱. مسایلی که از تفسیر نادرست شکلهای زبانی ما ناشی میشوند دارای خصلت عمق هستند. ناآرامیهای ژرف هستند. ریشه‌هاشان در ما به اندازه‌ی شکلهای زبانمان ژرف است و اهمیت آنها به اندازه‌ی اهمیت زبان ما است. – بیایید از خود بپرسیم: چرا حس میکنیم یک شوخی دستورزبانی ژرف است؟ (و ژرف بودن فلسفه این است.)

۱۱۲. تشبیهی که در شکلهای زبان ما جذب شده نمودی کاذب پدید

۱. پرداختن به نظریه و فرضیه و تبیین کار علم است و آنچه فلسفه با آن سروکار دارد پذیرای این گونه برخورد نیست و زبان باعث شده فلسفه بخواهد چون علم عمل کند. م

میاورد، و این ما را ناآرام میکند. میگویم «اما این جور نیست!» – «اما این جور باید باشد!» [توصیف با تصویر ذهنی حاصل از زبان خوانا نیست].

۱۱۳. دوباره و دوباره به خود میگویم «اما این جور هست». حس میکنم انگار فقط اگر میتوانستم نگاهم را با تیزبینی مطلق به این واقعیت بدوزم، کانون آن را دریابم، باید ذات مطلب را درک میکردم.

۱۱۴. (رساله‌ی منطقی - فلسفی، ۴-۵): شکل عام گزاره چنین است: «چیزها این چنین است که هستند». – این گونه‌ای از گزاره است که آدمی بیشمار بارها با خود تکرار میکند. آدمی چنین میاندیشد که طرح پیرامونی سرشت چیزها را دوباره و دوباره دنبال میکند، و اما درواقع صرفاً چارچوبی را که ما از میان آن بدان مینگریم [و بر چیزها تحمیل میکنیم] دور میزند.

۱۱۵. تصویر ما را اسیر میکند. و نمیتوانیم از آن بیرون شویم، زیرا در زبان ما نهفته است و به نظر میرسد زبان سرسختانه آن را برای ما تکرار میکند.

۱۱۶. هنگامی که فیلسوفان واژه‌ای را به کار میبرند – «دانش»، «وجود»، «عین»، «من»، «گزاره»، «نام»، – و سعی میکنند ذات چیزها را در آن ضبط کنند، باید همیشه از خود پرسید: آیا این واژه در بازی زبانی‌یی که خانه‌ی اصلی آن است عملاً همین جور به کار برده میشود؟ –

کاری که ما میکنیم آن است که واژه‌ها را از کاربرد مابعدطبیعی‌شان به کاربرد روزمره‌شان برگردانیم.

۱۱۷. به من میگوید: «شما این بیان را میفهمید، نه؟ خوب پس، – من دارم آن را در معنایی که شما با آن آشنایید به کار میبرم». – انگار معنا جو‌ی است که واژه را همراهی میکند، که آن را باخود برای هرگونه کاریست میبرد.

اگر مثلاً کسی بگوید جمله‌ی «این اینجاست» (و در این حال به چیزی که جلوی او است اشاره کند) برایش معنا دارد، آنگاه باید از خود پرسد این جمله عملاً در چه احوال ویژه‌ای به کار میرود. آنجا معنا دارد.

۱۱۸. پژوهش ما اهمیتش از کجا است، چرا که به نظر میرسد فقط هر چیز جالب را یعنی هر چه را که بزرگ و مهم است، نابود میکند؟ (گویی که همه‌شان ساختمانهایی بودند، از آنها فقط تکه‌های سنگ و کلوخ مانده.) آنچه ما نابود میکنیم چیزی نیست جز خانه‌هایی مقوایی و ما زمین زبانی‌یی را که آنها رویش برپا شده‌اند صاف میکنیم.

۱۱۹. نتایج فلسفه ناپوشیده کردن این یا آن پرت و پلا و ورمهایی است که فهم در اثر برخورد سر به هوا با حدود و مرزهای زبان دچار آنها شده است. این ورمها باعث میشوند ارزش کشف را ببینیم.

۱۲۰. هنگامی که درباره‌ی زبان (واژه‌ها، جمله‌ها و غیره) سخن می‌گوییم باید با زبان روزمره سخن بگوییم. آیا این زبان برای آنچه می‌خواهیم بگوییم قدری زیادی زمخت و مادی نیست؟ پس چه طور باید زبان دیگری ساخت؟ - و چه عجیب است که اصلاً میتوانیم با زبانی که داریم کاری بکنیم!

برای توضیح من باید از زبان بلوغ یافته بهره گیرم (نه یک جور زبان تدارکی موقتی)؛ این خود نشان میدهد که من میتوانم فقط واقعیت‌های بیرونی درباره‌ی زبان اقامه کنم.

بله، اما در آن صورت این توضیحا چگونه میتوانند ما را راضی کنند؟ - خوب همین پرسشهای شما در این زبان شکل گرفتند، اگر چیزی برای پرسیدن بود، باید در این زبان بیان میشد!

و وسواسهای شما بدفهمیها هستند.

پرسشهای شما به واژه‌ها برمیگردند؛ پس باید درباره‌ی واژه‌ها صحبت کنم.

می‌گویید: مسأله‌ی واژه نیست، بلکه معنای آن است، و شما فکر می‌کنید معنا هم چیزی است مثل واژه، هرچند متفاوت از آن هم هست. اینجا واژه، آنجا معنا. یکی پول، و یکی گاوی که با پول می‌خرید. (اما خلاف آن: پول، کاربرد آن).

۱۲۱. یکی ممکن است فکر کند: اگر فلسفه از کاربرد واژه‌ی «فلسفه» سخن می‌گوید باید یک فلسفه‌ی رده‌ی دوم وجود داشته باشد. اما چنین نیست: بلکه همانند مورد تلفظ نگاری است که به واژه‌ی «تلفظ نگاری» هم مثل بقیه می‌پردازد بدون این که به این ترتیب رده‌ی دوم شود.

۱۲۲. یک سرچشمه‌ی عمده‌ی ناتوانی ما در فهم آن است که دید روشنی از کاربرد واژه‌ها مان نداریم. — دستور زبان ما در این جور وضوح کمبود دارد. یک بازنمایی دارای وضوح درست همان فهمی را تولید می‌کند که عبارت از «دیدن پیوندها» است. اهمیت یافتن و ابداع موارد واسطه در همین است.

مفهوم بازنمایی دارای وضوح برای ما اهمیت بنیادی دارد. نشان ویژه‌ی شکل گزارشی که می‌دهیم، و شیوه‌ی نگرستن ما به چیزها است. (آیا این یک «جهانبینی» است؟).

۱۲۳. مسأله‌ی فلسفی این شکل را دارد: «نمیدانم از چه راهی باید بروم».

۱۲۴. فلسفه به هیچ رو نمی‌تواند در کاربرد بالفعل زبان دخالت کند؛ در آخر فقط می‌تواند آن را توصیف کند.

چون بنیانی هم به آن نمیتواند بدهد.

همه چیز را همچنان که هست باقی میگذارد.

ریاضیات را هم همچنان که هست باقی میگذارد و هیچ کشف ریاضی نمیتواند آن را پیش برد. «یک مسأله‌ی اصلی منطق ریاضی» برای ما مسأله‌ای است مثل مسایل دیگر ریاضی.

۱۲۵. کار فلسفه این نیست که به وسیله‌ی یک کشف ریاضی یا ریاضی - منطقی تضادی را حل کند، بل این که یافتن دیدی روشن از وضع ریاضیاتی را که باعث دردسر ما است امکانپذیر سازد: یعنی یافتن دیدی روشن از وضع امور پیش از حل تضاد. (و این بدین معنی نیست که داریم از کنار یک مشکل عبور میکنیم).

اینجا واقعیت بنیادی آن است که ما برای یک بازی قاعده‌هایی وضع میکنیم، فنی تعیین میکنیم، و آنگاه هنگامی که از آن قواعد پیروی میکنیم، میبینیم چیزها آن جور که فرض کرده بودیم از آب در نمیایند. و بنابراین ما گویی در قاعده‌های خودمان گیر افتاده‌ایم. این گیر افتادن در قاعده‌های خودمان آن چیزی است که می‌خواهیم بفهمیم (یعنی دید روشنی از آن به دست آوریم).

و این بر برداشت ما از منظوری داشتن روشنی میافکند. چون در این موارد چیزها غیر از آن جور که منظور ما بود، و پیش‌بینی کرده بودیم، از آب درمیایند. درست چیزی است که موقعی می‌گوییم که مثلاً تضادی پیدا میشود: «منظورم این نبود».

منزلت مدنی تضاد، یا منزلت آن در زندگی مدنی: مسأله‌ی فلسفی اینجا است.

۱۲۶. فلسفه فقط همه چیز را پیش روی ما قرار میدهد، و نه چیزی را

توضیح میدهد و نه چیزی را استنتاج میکند. - چون همه چیز آشکار در معرض دید است چیزی برای توضیح نمیماند. چون مثلاً آنچه پنهان است برای ما هیچ جالب نیست.

همچنین میتوان نام «فلسفه» را به آنچه پیش از همه‌ی کشفها و ابداعاتی تازه امکانپذیر است داد.

۱۲۷. کارفیلسوف عبارت است از گرد آوردن یادآورهای برای یک مقصود خاص.^۱

۱۲۸. اگر کسی میکوشید بر نهاده‌هایی در فلسفه پیش نهد، هرگز بحث کردن در آنها ممکن نمیبود، زیرا همه کس با آنها موافق میبود.

۱۲۹. جنبه‌هایی از چیزها که برای ما مهمتر از همه‌اند به دلیل سادگی و آشنایی‌شان پنهانند. (ممکن است کسی نتواند به چیزی توجه کند - چراکه همیشه پیش چشمهای اوست). آدمی اصلاً متوجه بنیادهای واقعی پرس‌وجوی خود نمیشود. مگر آن واقعیت زمانی توجه او را جلب کرده باشد. - و این یعنی: به چیزی که همینکه دیده شود از همه جالبتر و قدرتمندتر است نمیتوانیم متوجه شویم.

۱۳۰. بازیهای زبانی روشن و ساده‌ی ما بررسیهای تدارکی برای انتظام دادن آتی زبان نیستند - گویی که تخمینهای اولیه، با ندیده گرفتن اصطکاک و مقاومت هوا باشند، بلکه این بازیهای زبانی به عنوان موضوعهای مقایسه برقرار شده‌اند که مقصود از آنها روشنی افکندن بر واقعتهای زبان ما نه فقط از طریق مشابتهای بلکه نیز از طریق عدم تشابه‌ها است.^۲

۱. یعنی مسایل فلسفی به مفهوم کهن آن از میان میروند و فقط این کار برای فیلسوف میماند. بندهای ۱۰۹ تا اینجا رویکردی جدید به فلسفه را نشان میدهند. م

۲. یعنی قصد ما ارائه‌ی نظریه‌ای جامع و شامل نیست که همه‌ی واقعتهای زبان را بعداً

۱۳۱. زیرا فقط در صورتی که الگورا به عنوان همانچه که هست ارائه کنیم، یعنی به عنوان موضوع مقایسه - به اصطلاح به عنوان یک میله اندازه گیری، نه یک پنداره‌ی پیش اندیشیده که واقعیت باید با آن انطباق داشته باشد - میتوانیم از نامناسب بودن یا تهی بودن گفته‌های خود پرهیز کنیم. (جز مگرایی‌ای که در فلسفه به آسانی دچار آن میشویم).

۱۳۲. می‌خواهیم در دانشی که از کاربرد زبان داریم نظم‌ی برقرار سازیم: نظم‌ی با در نظر داشتن هدفی خاص؛ یک امکان از میان امکانهای بسیار؛ نه یک نظم منحصر به فرد. برای این هدف همواره به تمایزهایی برجستگی خواهیم بخشید که شکلهای معمولی زبان ما به آسانی ما را وادار به ندیده گرفتنشان میکنند. این ممکن است باعث شود به نظر رسد که ما وظیفه‌ی خود را اصلاح زبان میدانیم.

این‌گونه اصلاح به مقصودهای عملی خاص، اصلاحی در اصطلاحشناسی ما که برای پیشگیری از بدفهمیها در عمل طرح شده، کاملاً امکانپذیر است. اما اینها مواردی نیستند که باید به آنها بپردازیم. اغتشاشهایی که ما را مشغول میدارند هنگامی پیش می‌آیند که زبان مانند موتوری است که هرز بگردد [مثلاً در فلسفه]، نه هنگامی که کاری انجام میدهد [در زندگی].

۱۳۳. هدف ما پالودن یا تکمیل نظام قاعده‌های کاربرد واژه‌ها مان به شیوه‌های تاکنون نشنیده نیست.

چون روشنی‌یی که متوجه آن هستیم در واقع روشنی کامل است. اما این فقط بدان معنی است که مسایل فلسفی باید کاملاً ناپدید شوند. کشف واقعی کشفی است که مرا قادر به دست برداشتن از فلسفیدن

هنگامی که میخواهم این کار را بکنم سازد. - کشفی که به فلسفه آرامش دهد، تا دیگر مسایلی که خود آن را زیر پرسش میبرند آن را زجر ندهند. - به جای آن، اکنون روشی را، از طریق مثال، نشان میدهم؛ و دنباله‌ی مثالها را میتوان قطع کرد. - مسایل حل میشوند (مشکلات برطرف میشوند)، نه یک مسأله‌ی منفرد.

یک روش فلسفی واحد وجود ندارد، هرچند روشهایی وجود دارند، مانند شیوه‌های درمانی متفاوت.

۱۳۴. بیاید این گزاره را بررسی کنیم: «چیزها این جور هستند». - چگونه میتوانم بگویم که این شکل عام گزاره است؟ - این خود نخست و پیش از هر چیز یک گزاره است، یک جمله‌ی فارسی، چراکه مبتدا و خبری دارد. اما این جمله چگونه به کار بسته میشود - البته منظور کاریست آن در زبان روزمره‌ی ما است. چراکه من آن را از آنجا و نه هیچ جای دیگر گرفته‌ام. مثلاً ممکن است بگویم: «او موضوع خودش را برای من شرح داد و گفت چیزها این جوری هستند، و بنابراین او به یک پیش پرداخت نیاز دارد». پس تا اینجا میتوان گفت آن جمله به نمایندگی و به جای هر عبارتی، یعنی به عنوان یک طرحواره‌ی گزاره‌ای [به عنوان نمونه‌ی همی گزاره‌ها] به کار میرود، اما فقط به این دلیل که ساخت یک جمله فارسی را دارد^۱. به جای آن میشد گفت «موقعیت چنین است»، «اوضاع از این قرار است»، و غیره. همچنین اینجا ممکن است همچنان که در منطق نمادی معمول است فقط یک حرف، یک متغیر، را به کار گرفت. اما هیچکس حرف (p) را شکل عام گزاره‌ها نخواهد دانست^۲. تکرار کنم: «وضع این

۱. یعنی چون خودش هم یک جمله‌ی عادی است می‌تواند نقش الگو را ایفا کند. م

۲. در منطق نمادی P علامت گزاره است. ویتگشتاین میگوید باوجود این هیچکس P

جور است» فقط از آنرو آن جایگاه را دارد که خودش همان چیزی است که جمله‌ی فارسی خوانده میشود. اما گرچه خودش یک گزاره است، باز هم به عنوان یک متغیر گزاره‌ای به کار گرفته میشود. گفتن این که این گزاره با واقعیت وفق دارد (یا ندارد) آشکارا بی معنی است. پس این واقعیت را روشن میکند که یک وجه مفهوم ما از گزاره این است که مثل یک گزاره به گوش میرسد.

۱۳۵. اما آیا مفهومی از این که گزاره چیست، و «گزاره» را به چه معنا میگیریم به دست نیاورده‌ایم؟ - بله؛ درست همان گونه که از معنی «بازی» هم مفهومی داریم. اگر پرسیده شود گزاره چیست - خواه بخواهیم به خودمان یا به کسی دیگر پاسخ دهیم - نمونه‌هایی میدهیم و این نمونه‌ها شامل آنچه میتوان دنباله‌ی گزاره‌ها که به طریق استقرایی تعریف شده خوانند، خواهند بود. این چنین است که از گزاره مفهومی داریم. (مفهوم گزاره را مقایسه کنید با مفهوم عدد).

۱۳۶. ارائه‌ی «وضع این جور است» به عنوان شکل عام گزاره‌ها در نهایت مانند ارائه‌ی این تعریف است: گزاره هر چیزی است که بتواند صادق یا کاذب باشد. چون به جای «وضع این جور است» میتوانستم بگویم «این صادق است». (یا همچنین «این کاذب است».) اما داریم

"P" صادق است = P

"P" کاذب است = نه P

→ را به عنوان شکل عمومی گزاره قبول ندارد بلکه فقط یک جمله واقعی از زبان واقعی می‌تواند به عنوان نمونه هم عمل کند. م

و گفتن این که گزاره هر چیزی است که بتواند صادق یا کاذب باشد برابر است با گفتن این که: ما هنگامی چیزی را گزاره مینامیم که در زبان ما حساب توابع صدق را روی آن به کار ببریم.

اکنون چنین مینماید که گویی این تعریف — گزاره هر چیزی است که قابل صدق و کذب باشد — با گفتن این که: «آنچه با مفهوم صدق جور درمیاید یا آنچه مفهوم صدق با آن جور درمیاید گزاره است» معین کرده که گزاره چیست. پس چنین است که گویی ما یک مفهوم صدق و کذب داریم، که میتوانیم از آن برای تعیین آنچه گزاره هست و آنچه نیست بهره گیریم. آنچه با مفهوم صدق درگیر باشد (مانند یک چرخ دنده) گزاره است.

اما این تصویر بدی است. چنان است که مثلاً کسی بگوید «شاه شطرنج مهره‌ای است که میتوان آن را کیش کرد». [بی توجه به وجوه دیگر شاه شطرنج] اما این معنایی بیش از این نمیتواند داشته باشد که در بازی شطرنج ما فقط شاه را کیش میکنیم. درست همان طور که این گزاره که فقط گزاره میتواند صادق یا کاذب باشد چیزی بیش از این نمیتواند بگوید که ما «صادق» و «کاذب» را فقط محمول آنچه گزاره میخوانیم میکنیم. و این که گزاره چیست به یک مفهوم با قواعد تشکیل جمله (مثلاً در زبان فارسی) تعیین میشود و به مفهوم دیگر با کاربرد نشانه در بازی زبانی. و کاربرد واژه‌های «صادق» و «کاذب» ممکن است جزو اجزای تشکیل دهنده‌ی این بازی باشد؛ و اگر چنین باشد به مفهوم «گزاره»ی ما تعلق دارد نه این که با آن «جور باشد». کما این که میتوانستیم بگوییم کیش کردن به مفهوم ما از شاه شطرنج تعلق دارد (چنان که گویی از یک جزء تشکیل دهنده‌ی آن سخن گوئیم). گفتن این که کیش با مفهوم ما از پیاده (سرباز) جور نیست بدین معنا است که بازی‌ای که در آن پیاده‌ها کیش شوند، و مثلاً بازیکنانی که پیاده‌شان را از دست

بدهند بازنده باشند غیرجالب یا احمقانه یا بغرنج یا چیزی از این دست خواهد بود.

۱۳۷. و اما چه درباره‌ی یاد گرفتن تعیین مبتدا [فاعل یا نهاد] جمله به وسیله‌ی پرسش «کی یا چه...؟» – اینجا به یقین چیزی به عنوان «جور بودن» مبتدا با این پرسش وجود دارد؛ چون در غیر این صورت چگونه باید به وسیله‌ی پرسش درمییافتیم مبتدا کدام است؟ این را همان گونه درمییابیم که برای دریافتن این که کدام حرف الفبا بعد از ک می آید الفبا را از اول تا ک تکرار کنیم. حالا به چه مفهوم ل با این دنباله حروف جور است؟ – به آن مفهوم میتوان گفت «صادق» و «کاذب» با گزاره‌ها جور هستند؛ و میتوان به یک بچه یاد داد که بین گزاره و دیگر عبارتها به این طریق تمایز قایل شود که از خودش پرسد آیا میتوان «صادق است» را بعد از آن گفت یا نه. اگر بتوان، گزاره است. و به همین طریق میتوان گفت: «از خود پرس آیا میتوانی عبارت «وضع این جور است» را جلوی آن بیاوری».

۱۳۸. اما آیا معنای واژه‌ای که من میفهمم نمیتواند با مفهوم جمله‌ای که من میفهمم جور باشد [یعنی با آن وفق ذاتی داشته باشد نه کاربردی]؟ یا معنای یک واژه با معنای یکی دیگر جور باشد؟ – البته اگر معنا کاربردی باشد که از واژه داریم سخن گفتن از این گونه «جور بودن» بی معنا است. اما ما معنای واژه را، هنگامی که آن را میشنویم یا میگیریم، میفهمیم؛ آن را در یک آن درمییابیم، و آنچه به این طریق در مییابیم به یقین چیزی است متفاوت با «کاربرد» که در زمان امتداد دارد!

آیا باید بدانم که آیا واژه‌ای را میفهمم یا نه؟ آیا چنین نیست که گاه خیال میکنم واژه‌ای را میفهمم (همچنان که ممکن است فکر کنم فلان محاسبه را میفهمم) و آنگاه دریابم که آن را نفهمیده‌ام؟ («فکر میکردم میدانم حرکت «مطلق» و «نسبی» یعنی چه، اما دیدم که نمیدانم».)

۱۳۹. هنگامی که کسی مثلاً واژه‌ی «مکعب» را به من میگوید میدانم منظورش چیست. اما آیا هنگامی که آن را به این طریق میفهمم آیا کل کاربرد واژه نزد ذهن من حاضر میشود؟

خوب، اما از سوی دیگر آیا معنای واژه را کاربرد آن نیز تعیین نمیکند؟ و آیا این شیوه‌های تعیین معنا میتوانند تعارض داشته باشند؟ آیا آنچه ما در یک آن درمیابیم میتواند با یک کاربرد مطابقت داشته باشد، با آن جور باشد یا نتواند جور باشد؟ و چگونه آنچه در یک لحظه بر ما حضور مییابد، آنچه در یک لحظه نزد ذهن ما حاضر میشود، میتواند با یک کاربرد [که نه لحظه‌ای بلکه ممتد در زمان است و متنوع نه واحد] جور باشد؟

هنگامی که واژه‌ای را میفهمیم به راستی چه چیز به ذهن ما میاید؟ آیا چیزی مانند یک تصویر نیست؟ آیا نمیتواند یک تصویر باشد؟

خوب، فرض کنیم هنگامی که واژه‌ی «مکعب» را میشنوید تصویری، مثلاً نقش یک مکعب، در ذهن شما پدید میاید. این تصویر به چه مفهوم میتواند یا نمیتواند با کاربرد واژه‌ی «مکعب» جور باشد؟ شاید بگویید: «خیلی ساده است؛ - اگر تصویر بر من ظاهر شود و من مثلاً به یک منشور سه وجهی اشاره کنم، و بگویم این مکعب است، پس این کاربرد واژه با تصویر جور نیست». - اما آیا جور نیست؟ من عمداً مثالی را برگزیده‌ام که بسیار آسان بتوان یک روش فرافکنی تصور کرد که طبق آن تصویر سرآخر جور باشد.

تصویر مکعب البته کاربرد معینی را به ما القا میکند، اما برای من امکانپذیر است که آن را به گونه‌ای متفاوت به کار برم.^۱

۱. یعنی تصویر کاربرد معینی را بر من تحمیل نمیکند و یک کاربرد معین الزاماً با آن جور نیست بلکه کاربرد بعدی من از آن نشان میدهد از آن چه میفهمم. م

۱۴۰. پس چه جور اشتباهی کردم؛ آیا اشتباهی بود که لابد می‌خواهیم چنین بیانش کنیم: قاعدتاً فکر کرده‌ام تصویر کاربرد ویژه‌ای را بر من تحمیل میکند؟ چه طور توانستم این فکر را بکنم؟ چه فکری کردم؟ آیا چیزی از قبیل یک تصویر، یا چیزی مانند تصویر، هست که کاربست خاصی را بر ما تحمیل کند؛ به گونه‌ای که اشتباه من عبارت باشد از خلط یک تصویر با دیگری؟ - زیرا این نیز ممکن بود که بخواهیم خود را چنین بیان کنیم: ما دست بالا زیر یک اجبار روانشناختی، نه منطقی، هستیم. و اکنون کاملاً چنین مینماید که گویی ما دو گونه مورد می‌شناختیم.

اثر استدلال من چه بود؟ توجه ما را به این واقعیت جلب کرد (آن واقعیت را به ما یادآور شد) که فرایندهایی دیگر، جز آن که در اصل به آن فکر میکنیم، هستند که گاه باید آماده باشیم آنها را «کاربست تصویر یک مکعب» بنامیم. پس این «اعتقاد ما که تصویر کاربست خاصی را بر ما تحمیل کرد» چیزی نیست جز این واقعیت که فقط یک حالت [کاربرد] و نه هیچ حالت دیگری به نظر ما میرسد. «راه حل دیگری هم هست» چنین

(الف) «فکر میکنم واژه‌ی صحیح در این مورد... است». آیا این نشان نمیدهد که معنای واژه چیزی است که در ذهن ما پیدا میشود و انگار دقیقاً تصویری است که می‌خواهیم اینجا به کار ببریم؟ فرض کنید می‌خواستیم بین واژه‌های «مکرّم»، «معظم»، «مغرور»، «محترم» انتخاب کنیم؛ آیا چنین نیست که انگار دارم بین تصویرهای یک آلبوم انتخاب میکنم؟ - نه: این واقعیت که از واژه‌ی مناسب سخن می‌گوییم نشان نمیدهد که فلان چیزی وجود دارد که و غیره. بلکه انگار باید گفت فقط از آن رو مایل به سخن گفتن از این فلان چیز تصویر مانند هستیم که میتوان واژه‌ای مناسب آن یافت؛ زیرا اغلب بین واژه‌ها چنان انتخاب میکنیم که بین تصویرهای مشابه اما نه یکسان؛ زیرا تصویرها اغلب به جای واژه‌ها به کار می‌روند، یا برای توضیح و روشنگردانی واژه‌ها؛ و الخ.

(ب) تصویری مبینم، که پیرمردی را نشان میدهد که از سربالایی تندی به کمک عصا بالا میرود. - چه‌طور؟ آیا اگر داشت با همین حالت از سربالایی به پایین میلغزید ممکن نبود همین گونه دیده شود؟ شاید یک مریخی تصویر را چنین توصیف میکرد. لازم نیست توضیح دهم چرا ما آن را چنین وصف نمیکنیم.

معنی دارد: چیزی دیگر هست که آماده‌ام آن را نیز «راه‌حل» بدانم؛ و آماده‌ام فلان یا بهمان تصویر، فلان یا بهمان تشبیه، و غیر را بر آن به کار بندم.

آنچه اساسی است دیدن این است که ممکن است هنگامی که واژه را می‌شنویم تصویر واحدی به ذهن ما بیاید اما باز هم کاربست آن متفاوت باشد. آیا در هردو بار معنای واحدی دارد؟ فکر میکنم باید بگوییم نه.

۱۴۱. اما فرض کنید نه فقط تصویر مکعب، بلکه نیز روش فرافکنی [یعنی طرز کاربرد در موارد آتی] نزد ذهن ما حاضر میشود؟ - این را چگونه باید تصور کنم؟ - شاید پیش ذهن خود طرحی را میبینم که روش فرافکنی را نشان میدهد: گیریم تصویری از دو مکعب که با خطوطی به هم پیوند دارند. - اما آیا این کار واقعاً مرا هیچ جلوتر میبرد؟ آیا اکنون نمیتوانم برای این طرح نیز کاربستهای متفاوت تصور کنم؟ خوب، بله، اما در آن صورت آیا ممکن نیست کاربست نزد ذهن من حاضر شود؟ - میتواند: فقط لازم است درباره‌ی کاربست خود از همین عبارت روشنتر شویم. فرض کنید روشهای گوناگون فرافکنی را برای کسی شرح میدهم تا بتواند کاربرد آنها را ادامه دهد؛ بیایید از خود پرسیم کی باید بگوییم روشی که من در نظر دارم نزد ذهن او حاضر شده.

اکنون به روشنی دو گونه معیار متفاوت را برای این امر میپذیریم: در یک سو تصویر (از هر گونه) که در این یا آن زمان به ذهن او میرسد؛ در سوی دیگر، کاربستی که - در گذر زمان - از آنچه در تصور دارد انجام میدهد. (و آیا اینجا به روشنی نمیتواند دیده شود که برای تصویر مطلقاً

غیراساسی است که در تخیل او وجود داشته باشد و نه به صورت یک ترسیم یا الگو در پیش روی او؛ یا شاید به صورت چیزی که خودش به صورت الگو میسازد؟)

آیا ممکن است بین تصویر و کاربرست برخوردی پیش بیاید؟ ممکن است، آنجا که تصویر باعث میشود کاربردی متفاوت را انتظار داشته باشیم، چرا که مردم معمولاً این تصویر را این جور به کار میبرند.

میخواهم بگویم: اینجا یک حالت بهنجار داریم و حالتی نابهنجار.

۱۴۲. فقط در حالتی نابهنجار است که کاربرد واژه به روشنی تجویز میشود؛ میدانیم در این یا آن حالت چه باید بگویم، و تردیدی در آن نداریم. هر چه حالت نابهنجارتر باشد آنچه میخواهیم بگویم تردیدآمیزتر میشود. و اگر اوضاع با آنچه بالفعل هست به کلی متفاوت بود - اگر مثلاً هیچگونه بیان مختص درد، ترس، یا خوشحالی وجود نداشت، اگر قاعده استثنا میشد و استثنا قاعده؛ یا اگر هر دو پدیده‌هایی با بسامد کم و بیش مساوی میشدند - بازبهای زبانی معمولی ما و جاهت خود را از دست میدادند. - روال معمولی گذاشتن تکه‌ای پنیر روی ترازو، و تعیین قیمت آن براساس گردش عقربه‌ی ترازو، اگر اغلب اوقات چنین تکه‌ای ناگهان بدون دلیل آشکاری زیاد و کم میشد، اعتبارش را از دست میداد. این نکته هنگامی که درباره‌ی چیزهایی چون رابطه‌ی بیان با احساس، و عناوین همانند آن بحث میکنیم روشنتر میشود.

آنچه باید برای توضیح دلالت، یعنی اهمیت یک مفهوم، یاد کنیم اغلب واقعیت‌های بسیار عام طبیعت هستند: این گونه واقعیتها به علت عمومیت زیادشان اصلاً به ندرت یاد میشوند.

۱۴۳. اکنون بیایید نوع دیگری از بازی زبانی را واریسی کنیم. هنگامی که الف به ب دستور میدهد دنباله‌ای علامت را طبق یک قاعده‌ی معین بنویسد.

نخستین دنباله قرار است دنباله اعداد طبیعی در دستگاه دهدهی (اعشاری) باشد. — چگونه به فهم این نمادگذاری میرسد؟ — پیش از همه دنباله‌ی اعداد برای او نوشته میشود و از او خواسته میشود که آنها را تقلید کند. (در مورد عبارت دنباله‌ی اعداد مکث نکنید. اینجا غلط به کار نرفته است) و اینجا پیشاپیش یک واکنش بهنجار و یک واکنش نابهنجار از سوی یادگیرنده وجود دارد. — شاید نخست برای نوشتن اعداد ۰ تا ۹ دست او را بگیریم. اما سپس امکان این که به فهم آن برسد بستگی به این خواهد داشت که در ادامه‌ی کار، اعداد را بدون کمک بنویسد. — و اینجا مثلاً میتوانیم تصور کنیم که او ارقام را بدون کمک تقلید میکند، اما نه با ترتیب درست: به طور کتره‌ای (اتفاقی) گاه این و گاه آن یکی را مینویسد. و آنگاه ارتباط در این نقطه متوقف میشود. — یا آن که در ترتیب اعداد «اشتباه» میکند. — البته تفاوت بین این حالت و حالت نخست تفاوت در بسامد خواهد بود. — یا یک اشتباه «نظام‌مند» میکند؛ مثلاً به جای هر عدد، عدد بعدی را تقلید میکند، یا دنباله‌ی ... ۵، ۴، ۳، ۲، ۱، ۰ را این جور تقلید میکند: ... ۴، ۵، ۳، ۲، ۱، ۰. اینجا تقریباً وسوسه میشویم بگوییم او غلط فهمیده است. اما توجه کنید که بین یک اشتباه کتره‌ای و یک اشتباه نظام‌مند تمایز بزرایی نیست. یعنی بین آنچه شما دوست دارید «کتره‌ای» بنامید و آنچه دوست دارید «نظام‌مند» بنامید.

شاید ممکن باشد او را از اشتباه نظام‌مند به درآوریم (مثل ترک دادن یک عادت بد). یا شاید شیوه تقلید او را بپذیریم و سعی کنیم شیوه‌ی خودمان را به عنوان یک شاخه‌ی فرعی، یک بدیل، برای شیوه‌ی خودش

به او بیاموزیم. - و اینجا نیز ممکن است ظرفیت یادگیری شاگرد ما به پایان رسد.

۱۴۴. وقتی میگویم «اینجا ظرفیت یادگیری شاگرد ما ممکن است به پایان رسد» منظورم چیست؟ آیا این را از تجربه خودم میگویم؟ البته نه. (حتا اگر چنین تجربه‌ای داشته بوده‌ام.) پس با گفتن آن جمله دارم چه میکنم؟ خوب، لابد دوست دارم بگویم: «بله، درست است، میتوانید تصور این را هم بکنید، این اتفاق [پایان گفتن ظرفیت شاگرد] هم ممکن است!» - اما آیا من سعی داشتم توجه کسی را به این واقعیت جلب کنم که میتواند این را تصور کند؟ - [نه، بلکه] میخواستم آن تصویر را پیش روی او بگذارم، و پذیرش تصویر از سوی او عبارت از این است که اکنون مایل است یک حالت مفروض را به گونه‌ای متفاوت بنگرد: یعنی آن را با این و نه آن مجموعه‌ی تصویرها مقایسه کند. من طریقه‌ی نگرش او به چیزها را تغییر داده‌ام (ریاضیدانان هندی میگویند: «به این بنگر»).

۱۴۵. فرض کنید اکنون شاگرد دنباله‌ی اعداد ۰ تا ۹ را به طور رضایتبخش مینویسد. - و فقط هنگامی چنین است که او اغلب موفق باشد، نه هنگامی که یک بار در صد بار درست مینویسد. اکنون دنباله را ادامه میدهم و توجه او را به پیدا شدن دوباره‌ی دنباله‌ی نخست در یکانها، و سپس پیدا شدن دوباره‌ی آن در دهگانها جلب میکنم. (که فقط بدان معنی است که از تأکیدهای ویژه‌ای بهره میگیرم، زیر ارقام خط تأکید میکشم، آنها را یکی پس از دیگری به طریقی زیر هم مینویسم، و این جور کارها.) - و حالا در یک نقطه دنباله را بدون کمک ادامه میدهد - یا نمیدهد. - اما چرا این را میگویید؟ این قدر که واضح است! - البته؛ فقط میخواستم بگویم: تاثیر هر توضیح تازه‌ای بستگی به واکنش او دارد.

اما اکنون، بیایید فرض کنیم پس از مدتی تلاش آموزگار، شاگرد بتواند دنباله را به درستی، یعنی آن گونه که ما انجام می‌دهیم، ادامه دهد. پس حالا می‌توانیم بگوییم او بر این دستگاه احاطه یافته است. — اما تا کجا لازم است دنباله را برای ما ادامه دهد تا حق داشته باشیم این را بگوییم؟ روشن است که نمیتوان اینجا حدی معین کرد.

۱۴۶. فرض کنید حالا پرسیم: «آیا اگر دنباله را تا صدمین عدد بتواند ادامه دهد نظام را فهمیده است؟» یا — اگر در ربط با بازی زبانی ابتدایی خود نباید از «فهمیدن» سخن بگوییم: اگر دنباله را به درستی تا اینجا ادامه دهد نظام را گرفته است؟ — شاید اینجا بگویید: گرفتن نظام (یا باز هم فهمیدن آن) نمیتواند عبارت از ادامه‌ی دنباله تا این یا آن عدد باشد: فقط کاربرد فهم خود است. خود فهم حالتی است که سرچشمه‌ی کاربرد صحیح است.^۱

آدمی اینجا واقعاً چه فکر میکند؟ آیا به انحراف یک دنباله از فرمول جبری آن فکر نمیکند؟ یا دست کم چیزی شبیه این؟ — اما این همان جایی است که پیشتر بودیم. نکته این است که ما به بیش از یک کاربرد برای یک فرمول جبری فکر میکنیم؛ و هر سنخ کاربرد میتواند به نوبه‌ی خود به گونه‌ای جبری فرمول‌بندی شود؛ اما طبیعی است که این ما را هیچ جلوتر نمیرد. — هنوز کاربرد، معیار فهمیدن است.

۱۴۷. «اما چه طور میتواند [کاربرد معیار فهمیدن] باشد؟ وقتی می‌گوییم قاعده‌ی یک دنباله را می‌فهمم، به یقین به این علت چنین نمی‌گوییم که

۱. و این درست خلاف نظر ویتگشتاین است که در بندهای اخیر می‌خواهد نشان دهد فهم یک حالت ذهنی نیست بلکه متکی به موقعیت و زمینه است و برای فهم باید در «صورتی از زندگی» شرکت داشت. م

دریافته‌ام تا اینجا فرمول جبری را به فلان طریق به کار بسته‌ام!^۱ در مورد خودم به هر صورت مسلماً میدانم که فلان دنباله را در نظر داشته‌ام؛ مهم نیست که عملاً تا کجا آن را پیش برده‌ام.» -

پس فکر شما آن است که کاریست قاعده‌ی دنباله را میدانید، و این دانستن کاملاً جدا است از به یاد آوردن کاریستهای بالفعل آن روی اعداد ویژه. و شاید خواهید گفت: «البته! چون دنباله نامتناهی است و تکه‌ای از آن که من میتوانم به آن برسم متناهی است».

۱۴۸. اما این دانستن عبارت از چیست؟ بگذارید بپرسم: کی شما آن کاریست را میدانید؟ همیشه؟ روز و شب؟ یا فقط هنگامی که دارید عملاً به آن قاعده فکر میکنید؟ یعنی آیا آن را همان‌گونه میدانید که الفبا و جدول ضرب را میدانید؟ یا آنچه «دانش» مینامید حالتی از آگاهی یا یک فرایند است - مثلاً اندیشه‌ای از چیزی، یا مانند آن؟

۱۴۹. اگر یکی بگوید دانستن الفبا حالتی از ذهن است، به حالتی از یک ابزار ذهنی (شاید مغز) فکر میکند که ما تجلیهای آن دانش را به وسیله‌ی آن توضیح میدهیم. چنان حالتی آمادگی ذهنی خوانده میشود. اما اینجا سخن گفتن از حالت ذهن جای ایراد دارد، چرا که برای چنان حالتی دو معیار متفاوت باید وجود داشته باشد: دانش ساختمان این دستگاه، کاملاً جدا از آنچه انجام میدهد. (اینجا هیچ چیز گیج‌کننده‌تر از کاربرد واژه‌های «آگاه» و «ناآگاه» برای تعارض بین حالت‌های آگاهی و آمادگی ذهنی نیست. چون این جفت اصطلاحها یک تفاوت دستور زبانی را پنهان میکنند.)

۱۵۰. دستور زبان واژه‌ی «میداند» آشکارا با دستور زبان واژه‌ی «میتواند»

ربط نزدیک دارد. اما با دستور زبان واژه‌ی «میفهمد» نیز همچنین. («تسلط» در یک فن).

۱۵۱. اما واژه‌ی «دانستن» این کاربرد را هم دارد: میگوییم «حالا من میدانم!» - و به گونه‌ای مشابه «حالا میتوانم!» و «حالا میفهمم!»

بیایید مثال زیر را تصور کنیم. الف دنباله‌ای از اعداد را مینویسد؛ ب او را تماشا میکند و میکوشد قانونی برای توالی اعداد پیدا کند. اگر موفق شود فریاد بر میدارد: «حالا میتوانم ادامه بدهم!» - پس این توانایی، این فهم، چیزی است که در یک لحظه ظاهر میشود. پس بیایید بکشیم و بینیم آنچه اینجا ظاهر میشود چیست. - الف اعداد ۱، ۵، ۱۱، ۱۹، ۲۹ را نوشته است. در این نقطه ب میگوید که میدانم چگونه ادامه دهد. اینجا چه اتفاقی افتاد؟ اتفاقیهای گوناگونی ممکن است افتاده باشد. مثلاً در حالی که الف داشت آهسته اعداد را یکی پس از دیگری مینوشت، ب مشغول آزمون فرمولهای جبری گوناگون روی اعدادی بود که نوشته میشدند. بعد از این که الف عدد ۱۹ را نوشت ب فرمول $a_n = n^2 + n - 1$ را نوشت و عدد بعدی فرضیه‌ی او را تأیید کرد.

یا این که ب به فرمول فکر نمیکند. با حالت تنش نگاه میکند که الف عددهایش را بنویسد، و همه جور اندیشه‌های مبهم از سرش میگذرد. سرانجام از خود میپرسد: «دنباله‌ی تفاوتها چیست؟» دنباله‌ی ۴، ۶، ۸، ۱۰ را پیدا میکند و میگوید: حالا میتوانم ادامه دهم.

یا نگاه میکند و میگوید: «بله، آن دنباله را میشناسم» - و آن را ادامه میدهد، درست چنان که اگر الف دنباله‌ی ۱، ۳، ۵، ۷، ۹ را نوشته بود عمل میکرد.

- یا اصلاً چیزی نمیگوید و به سادگی دنباله را ادامه میدهد. شاید

آنچه را میتوان احساس «آسان است!» خواند داشته باشد. (مثلاً احساس کشیدن یک نفس کوتاه سبک هنگامی که شخص کمی جا خورده چنین احساسی است).

۱۵۲. اما آیا فرایندهایی که اینجا توصیف کرده‌ام فهمیدن هستند؟ «ب اصل حاکم بر این دنباله را میفهمد» مسلماً به سادگی بدان معنا نیست که ب متوجه « $a_n = \dots$ » میشود. بلکه کاملاً تصویرپذیر است که فرمول به فکرش برسد و او با وجود این نفهمد. «او میفهمد» باید چیزی بیش از این در خود داشته باشد که: فرمول به فکرش میرسد. و همینسان، چیزی بیش از ملازمات یا تجلیهای مختص فهم باید داشته باشد.

۱۵۳. اکنون داریم سعی میکنیم به فرایند ذهنی فهم، که به نظر میرسد پشت ملازمهای زمخت تر و بنابراین آسانتر مشهود پنهان است، دست پیدا کنیم. اما موفق نمیشویم. یا به اندازه‌ی یک تلاش واقعی پیش نمیرویم. چون حتا به فرض این که چیزی پیدا کرده باشیم که در همه‌ی آن موارد فهم رخ میداد، — چرا این باید فهم باشد؟ و چگونه فرایند فهم میتواند پنهان بوده

(الف) «فهمیدن یک واژه»: یک حالت. اما آیا حالت ذهنی؟ — افسردگی، هیجان، درد، حالت‌های ذهنی خوانده میشوند. یک کندوکاو دستور زبانی به صورت زیر انجام دهید: میگویم

«او تمام روز افسرده بود».

«او تمام روز به شدت هیجانزده بود»

«از دیروز دایم درد داشته است». —

همچنین میگویم «از دیروز این واژه را فهمیده‌ام». اما آیا «مداوماً»؟ — به یقین میتوان از انقطاع در فهم سخن گفت. اما در کدام موارد؟ مقایسه کنید: «کی درد شما کمتر شد» و «از کی دیگر آن واژه را نفهمیدید؟»

(ب) فرض کنید پرسیده میشد: «کی میدانی چگونه شطرنج بازی کنی؟ همیشه یا فقط در حالی که حرکتی میکنی؟ و کل شطرنج را در زمان هر حرکت میدانی؟ — چه غریب است که دانستن طرز بازی باید این قدر کم وقت بگیرد و خود بازی خیلی بیشتر!

باشد، در حالی که من به این دلیل که میفهمیدم میگفتم «حالا میفهمم»؟! و اگر بگویم پنهان است - پس چگونه میدانم دنبال چه باید بگردم؟ گیج و ویج شده‌ام.

۱۵۴. اما دست نگه دارید! - اگر «حالا اصل حاکم بر نظام را میفهمم» به همان معنا باشد که «متوجه فرمول... شدم» (یا «فرمول را میگویم» یا «آن را مینویسم»، و غیره -) آیا از این نتیجه میشود که من جمله‌ی «حالا میفهمم...» یا «حالا میتوانم ادامه دهم» را به عنوان توصیف فرایندی به کار میگیرم که در پشت فرایند گفتن فرمول یا در کنار آن رخ مینماید؟

اگر «در پشت گفتن فرمول» چیزی باشد، آن احوال ویژه است، که هنگامی که متوجه فرمول میشوم مرا در گفتن این که میتوانم ادامه دهم توجیه میکند.

سعی کنید اصلاً به فهم به عنوان «فرایندی ذهنی» فکر نکنید. - چون همین عبارتی است که شما را گیج میکند. بلکه از خود بپرسید: در چه جور حالتی، در چه گونه‌ای از احوال، میگویم «حالا میدانم چگونه ادامه دهم»، منظورم این است که کی متوجه فرمول شده‌ام؟ -

اگر این که فهم فرایندی ذهنی است به این مفهوم باشد که فرایندهایی (شامل فرایندهای ذهنی) وجود دارند که مختص فهم هستند، فهم یک فرایند ذهنی نیست.

(زیاد و کم شدن درد؛ شنیدن یک آوا یا جمله؛ اینها فرایندهای ذهنی هستند.)

۱۵۵. پس آنچه میخواستم بگویم این بود: «هنگامی که او ناگهان میداند چگونه ادامه دهد، هنگامی که اصل حاکم بر نظام را میفهمد، پس امکان دارد در آن موقع او تجربه‌ی ویژه‌ای داشته - و اگر از او پرسیده شود: «چه

بود آن تجربه؟ هنگامی که ناگهان اصل را دریافتی چه چیز صورت گرفت؟» شاید آن را تا حد زیادی چنان که در بالا توصیف کردیم توصیف کند - اما برای ما آنچه او را در این امر توجیه میکند که در چنین حالتی بگوید میفهمد و میداند چگونه ادامه دهد احوالی است که او تحت آن احوال چنان تجربه‌ای را داشت.^۱

۱۵۶. این روش‌تر خواهد شد اگر ما ملاحظه‌ی یک واژه‌ی دیگر را، که «خواندن» باشد در این میان وارد کنیم. نخست لازم است یادآور شوم که من در این کندوکاوها، فهم آنچه خوانده میشود را جزوی از «خواندن» نمیشمارم؛ اینجا خواندن فعالیت بلند گفتن آنچه نوشته یا تایپ شده است؛ و نیز نوشتن آنچه املا میشود، نوشتن از روی چیزی که چاپ شده، نواختن از روی نت، و از این قبیل است.

کاربرد این واژه در احوال معمولی زندگی ما البته برای ما بسیار آشنا است. اما نقشی را که این واژه در زندگی ما بازی میکند، و لذا بازی زبانی‌ای را که در آن به کارش می‌بریم، به دشواری میتوان حتا به صورت طرح کلی توصیف کرد. آدمی مثلاً انگلیسی در مدرسه یا در خانه یکی از انواع آموزش معمول در میان ما را دریافت کرده است، و در جریان آن خواندن زبان خود را یاد گرفته است. بعداً کتاب، نامه، روزنامه و چیزهای دیگر را میخواند.

اکنون هنگامی که مثلاً روزنامه میخواند چه اتفاقی میافتد؟ چشمهایش در امتداد خطوط چاپ شده - چنان که می‌گوییم - عبور میکند، آنها را بلند - یا فقط به خودش - میگوید؛ به ویژه واژه‌های معینی را با

۱. یعنی موقعیت او، تربیت گذشته‌ی او، تواناییهای اکتسابی او، پیوند او با یک صورت زندگی امکان فهمیدن را به او داده است. م

دریافت شکل چاپ شده‌شان به طور کلی میخواند؛ برخی دیگر را هنگامی که چشمش نخستین هجا را گرفته است؛ برخی را هجا به هجا میخواند، و شاید مواردی را هم حرف به حرف. - همچنین اگر طی خواندن نه بلند سخن بگوید نه با خودش اما پس از آن بتواند جمله را کلمه به کلمه یا تقریباً به این صورت تکرار کند باید بگوییم که جمله را خوانده است. - ممکن است به آنچه میخواند توجه کند، یا چنان که میتوانیم بگوییم - صرفاً به عنوان یک ماشین خواندن عمل کند: منظورم بلند و صحیح خواندن بدون توجه به آنچه خوانده میشود است؛ شاید متوجه چیزی کاملاً متفاوت باشد (از این رو اگر بلافاصله پس از خواندن از او پرسیده شود نمیتواند بگوید چه میخوانده است).

اکنون یک نوآموز را با این خواننده مقایسه کنید. نوآموز واژه‌ها را با به زحمت تلفظ کردن آنها میخواند. - اما برخی را از سیاق مطلب حدس میزند، یا شاید از پیش بخشی از مطلب را پیش خود میداند. از این رو آموزگارش میگوید او به راستی واژه‌ها را نمیخواند (و در برخی موارد فقط وانمود میکند که دارد آنها را میخواند).

اگر به این جور خواندن، به خواندن یک نوآموز، توجه کنیم و از خود پرسیم خواندن عبارت از چیست، میل خواهیم داشت بگوییم: یک فعالیت آگاهانه‌ی ویژه‌ی ذهن است.

همچنین درباره‌ی شاگرد میگوییم: «البته فقط خودش میداند که آیا به راستی دارد میخواند یا فقط واژه‌ها را از حفظ میگوید. (تازه باید درباره‌ی این گزاره‌ها بحث کنیم: «فقط خودش میداند...»).

اما من میخواهم بگویم: باید قبول کنیم - تا آنجا که به زبان آوردن هر

یک^۱ از واژه‌های چاپی مطرح است - در آگاهی شاگردی که «وانمود میکند» میخواند ممکن است همان اتفاقی بیفتد که برای خواننده‌ی مجربی که آن را «میخواند». واژه‌ی «خواندن» هنگامی که از نوآموز سخن میگوییم متفاوت از زمانی به کار بسته میشود که از خواننده‌ی مجرب سخن میگوییم. - اکنون البته مایلیم بگوییم: آنچه هنگام به زبان آوردن واژه در آن خواننده و آن نوآموز میگذرد نمیتواند یکی باشد. و اگر هم در آنچه آنان اتفاقاً از آن آگاهند تفاوتی نباشد باید در کارکردهای ناآگاهانه‌ی ذهنشان، یا، باز هم، در مغزشان، تفاوتی باشد. - پس مایلیم بگوییم: به هر صورت اینجا دو ساختار متفاوت درکارند. و آنچه در آنها میگذرد چیزی است که خواندن را از ناخواندن متمایز میکند - اما این ساختارها فقط فرضیه‌هایی هستند، الگوهایی هستند که برای تشریح، برای جمع‌بندی آنچه مشاهده میکنید طرح شده‌اند.

۱۵۷. مورد زیر را در نظر بگیرید. از انسانها یا نوع دیگری از موجودات به عنوان ماشینِ خواندن استفاده میکنیم. اینها برای این مقصود تربیت میشوند. مربی میگوید برخی از آنها از پیش میتوانند بخوانند و برخی دیگر هنوز نمیتوانند. یکی از این شاگردها را در نظر بگیرید که تا اینجا در آموزش شرکت نکرده است: اگر یک واژه‌ی چاپ شده به او نشان داده شود گاه یک جور صدا درخواهد آورد، که گهگاه «اتفاقاً» کم و بیش درست خواهد بود. شخص سومی صدای این شاگرد را در یک موقعیت خواهد شنید و میگوید «دارد میخواند». اما آموزگار میگوید: «نه، نمیخواند، این فقط اتفاقی بود». - اما بیایید فرض کنیم که این شاگرد همچنان به واژه‌هایی دیگر هم که به او نشان داده میشوند واکنش صحیح

۱. یعنی برای جمله فرق میکند اما برای واژه فرق نمیکند. م

نشان دهد. پس از چندی آموزگار میگوید: «حالا دارد میخواند!» - اما آن واژه‌ی اول چه؟ آیا آموزگار باید بگوید: «من اشتباه می‌کردم، او آن را خواند» - یا: «او فقط بعد شروع به خواندن کرد؟» - [به راستی] او کی شروع به خواندن کرد؟ اولین واژه‌ای که خواند کدام بود؟ این پرسش اینجا معنایی ندارد. البته مگر این که تعریفی ارائه کنیم: «نخستین واژه‌ای که کسی «میخواند» نخستین واژه از نخستین دسته‌ی ۵۰ واژه‌ای است که او درست میخواند» (یا چیزی در این مایه).

اگر از سوی دیگر «خواندن» را معادل یک تجربه‌ی معین انتقال از نشانه‌ها به آواهای گفتاری بگیریم، آنگاه به یقین معنا دارد که از نخستین واژه‌ای که او به راستی میخواند سخن بگوییم. آنگاه او مثلاً میتواند بگوید «با این واژه نخستین بار این احساس را داشتم که: «حالا دارم میخوانم». یا جور دیگر بگوییم، در حالت متفاوت یک ماشین خواندن، که نشانه‌ها را به آواها برمیگرداند، شاید همانند عمل یک پیانولا، ممکن خواهد بود بگوییم: «ماشین فقط بعد از فلان اتفاق - بعد از آن که فلان قسمتهای آن با سیم به هم وصل شدند - خواند؛ نخستین واژه‌ای که خواند این بود...».

اما در حالتی که ماشین خواندن جاندار است، «خواندن» به معنای واکنش به نشانه‌های نوشته به فلان طرق معین است. بنابراین این مفهوم کاملاً مستقل از مفهوم یک ساختار ذهنی یا غیر آن است. - آموزگار هم اینجا نمیتواند در مورد شاگرد بگوید: «شاید او هنگامی که آن واژه را گفت میخواند». زیرا درباره‌ی آنچه کرد هیچ تردیدی نیست. هنگامی که شاگرد شروع به خواندن کرد تغییری که انجام شد تغییری در رفتار او بود؛ و اینجا هیچ معنا ندارد که از «نخستین واژه در حالت تازه‌ی او» سخن گفته شود.

۱۵۸. اما آیا این فقط بدان علت نیست که آشنایی ما با آنچه در مغز و دستگاه عصبی میگذرد بیش از اندازه کم است؟ اگر دانش صحیحتری از این امور داشتیم میدیدیم تربیت چه پیوندهایی را برقرار میکند، و آنگاه میتوانستیم هنگامی که درون مغز او را مینگریستیم بگوییم: «حالا واژه را خوانده است، حالا پیوند خواندن برقرار شد». — و لابد باید اینجور میبود — زیرا در غیر این صورت چگونه میتوانستیم مطمئن باشیم چنین پیوندی وجود داشت؟ و چه قدر احتمال دارد؟ حال از خود پرسید: درباره‌ی این چیزها چه میدانید؟ اما اگر پیشینی باشد بدان معنا است که شکلی از گزارش است که برای ما بسیار قانع کننده است.

۱۵۹. اما هنگامی که روی مطلب فکر میکنیم وسوسه میشویم که بگوییم: معیار واقعی برای خواندن هرکس عمل آگاهانه‌ی خواندن است، عمل خواندن آواها از روی حرف. «مسلماً هرکسی میداند دارد میخواند یا فقط وانمود میکند که میخواند!» — فرض کنید الف میخواهد ب باور کند که او میتواند الفبای سیریلی [روسی] را بخواند. پس یک جمله‌ی روسی را از برمیکند و در حالی که دارد به واژه‌های تایپ شده نگاه میکند آنها را طوری میگوید که گویی دارد میخواند. اینجا به یقین خواهیم گفت الف میداند که نمیخواند و در حالی که وانمود به خواندن میکند درست همین حس را دارد. زیرا البته بسیاری احساسهای کم و بیش مختص خواندن یک جمله‌ی چاپی وجود دارند؛ فرا خواندن این احساسها به ذهن دشوار نیست. به احساسهای درنگ کردن، نزدیکتر نگاه کردن، غلط خواندن، توالی کم و بیش نرمتر واژه‌ها به دنبال هم، و غیره فکر کنید. و همینطور احساسهای مختص از بر خواندن چیزی که کسی حفظ کرده است. در مثال ما الف هیچ یک از احساسهایی را که مختص خواندن هستند نخواهد

داشت، و شاید مجموعه‌ای از احساسهای مختص فریب دادن را داشته باشد.

۱۶۰. اما مورد زیر را تصور کنید: به کسی که می‌تواند به روانی بخواند متنی می‌دهیم که پیش از این هرگز ندیده است. آن را برای ما می‌خواند - اما با این احساس که دارد چیزی را می‌گوید که از بر کرده است (این ممکن است اثر یک دارو باشد). آیا در چنین موردی باید بگوییم او به راستی آن قطعه را نمی‌خواند؟ آیا باید اجازه دهیم احساسهایش معیاری برای خواندن یا نخواندن شمرده شوند؟

یا جور دیگر: فرض کنید به کسی که تحت تأثیر داروی خاصی است یک دنباله حروف نشان داده شود (که لازم نیست متعلق به یکی از الفباهای موجود باشند). او واژه‌ها را طبق شماره‌ی حروف ادا میکند و این کار را با تمام نشانه‌های پیرونی و با احساسهای خواندن انجام می‌دهد. (ما تجربه‌هایی مانند این در رویاها داریم: در چنین حالتی شخص بعد از بیدار شدن شاید بگوید: «به نظرم میرسید دارم نوشته‌ای را می‌خوانم، هر چند اصلاً نوشته نبود.») در چنین حالتی برخی کسان مایلند بگویند او نشانه‌ها را می‌خوانده است. دیگران، خلاف این می‌گویند. فرض کنید او به این طریق مجموعه‌ای از نشانه‌ها را A B O V E خوانده - و حالا همان نشانه‌ها را به ترتیب عکس به او نشان می‌دهیم و او می‌خواند E V O B A؛ و در آزمونهای بعدی همیشه همان تفسیر از نشانه‌ها را حفظ می‌کند: اینجا به یقین باید مایل باشیم که بگوییم داشت الفبای حسب‌المورد برای خودش می‌ساخت و آنگاه مطابق همان می‌خواند.

۱۶۱. نیز به یاد آورید که بین حالتی که در آن شخص آنچه را قرار است بخواند از حافظه تکرار می‌کند و حالتی که در آن هر واژه را بدون هیچ

کمکی از حدس متکی بر سیاق مطلب یا از بر بودن، تلفظ میکند دنباله‌ی پیوسته‌ای از حالت‌های انتقالی وجود دارد.

این آزمایش را انجام دهید: اعداد از ۱ تا ۱۲ را بشمارید. حالا به صفحه‌ی ساعت خود نگاه کنید و آنها را بخوانید. — آنچه در حالت دوم، «خواندن» مینامید چه بود؟ به عبارت دیگر چه کار کردید که آن را به خواندن تبدیل کنید؟

۱۶۲. بیاید تعریف زیر را بیازماییم: شما در حالی که دارید از یک نسخه‌ی اصلی رونوشت میگیرید آن را میخوانید. منظورم از نسخه‌ی اصلی متنی است که میخوانید یا رونوشت میکنید؛ املائی که میگویند و مینویسید؛ تنی که از روی آن مینوازید؛ و غیره. — حالا فرض کنید ما مثلاً به کسی الفبای سیریلی یاد داده‌ایم و به او گفته‌ایم هر حرف را چگونه تلفظ کند. سپس قطعه‌ای را پیش روی او میگذاریم و او آن را میخواند، و هر حرف را همان گونه که به او آموخته‌ایم تلفظ میکند. در این حالت به احتمال زیاد خواهیم گفت آوای واژه را طبق قاعده‌ای که به او داده‌ایم از انگاره‌ی نوشته شده میگیرود (مشتق میکند) و این نیز یک مورد روشن خواندن است. (ممکن است بگوییم ما «قاعده‌ی الفبا» را به او آموخته‌ایم.)

اما چرا میگوییم شکل گفتاری را از واژه‌های چاپ شده میگیرود (مشتق میکند)؟ آیا چیزی بیش از این میدانیم که به او آموخته‌ایم هر حرف چگونه باید تلفظ شود، و او آنگاه واژه‌ها را به زبان آورده؟ شاید جواب ما این باشد: شاگرد نشان میدهد که از قاعده‌ای که ما برای رسیدن از واژه‌ی چاپی به گفتاری به او داده‌ایم بهره میگیرد. — این که چگونه میتوان این را نشان داد روشنتر میشود اگر مثال خود را به مثالی بدل کنیم که شاگرد در آن باید به جای خواندن متن آن را بنویسد و از چاپی به

نوشتن با دست برسد. زیرا در این حالت میتوانیم قاعده را به شکل جدولی با حروف چاپی در یک ستون و حروف تحریری در ستون دیگر به او بدهیم و او نشان میدهد که خط خود را با کمک جدول از واژه‌های چاپ شده میگیرد (مشتق میکند).

۱۶۳. اما فرض کنید هنگام این کار همیشه از روی A مینویسد b، از روی B مینویسد c، از روی C مینویسد d، و الخ، و از روی Z، a؟ - به یقین باید این را هم اشتقاق از جدول بدانیم. - میتوانیم بگوئیم اکنون آن را طبق دومین طرحواره‌ی بند ۸۶ و نه اولین آن به کار میرد.

حتا اگر کار با طرحی شامل پیکانهایی انجام میشد که هیچ نظم ساده‌ای نمیداشتند، باز هم این مورد کاملاً خوبی از اشتقاق طبق جدول میبود.

اما فرض کنید او به یک روش واحد رونویسی نجسبد، بلکه روش خود را طبق قاعده‌ای ساده تغییر [تناوبی] دهد: اگر یک بار برای A نوشته n، برای A بعدی مینویسد o و برای A بعدی مینویسد p. - اما خط تفکیک بین این روال و یک روال کتره‌ای چیست؟

اما آیا این بدان معنی است که واژه‌ی «اشتقاق» به راستی معنایی ندارد، چرا که به نظر میرسد معنایش، هنگامی که آن را پیگیری کنیم، از هم میپاشد.

۱۶۴. در حالت ۱۶۲ معنای واژه‌ی اشتقاق به روشنی نمایان بود. اما به خود گفتیم این فقط یک حالت کاملاً ویژه‌ی اشتقاق است؛ اشتقاق در یک جامه‌ی کاملاً ویژه، که اگر میخواستیم ذات اشتقاق را ببینیم باید از آن جامه عاری میشد. این بود که آن پوششهای خاص را به درآوردیم؛ اما آنگاه خود اشتقاق محو شد. - برای یافتن کنگر راستین آن را از برگزینیم، لخت کردیم. زیرا به یقین ۱۶۲ حالت ویژه‌ی اشتقاق بود؛ اما آنچه در

اشتقاق اساسی است زیر سطح این حالت پنهان نبود بلکه «سطح» او یک حالت از میان خانواده‌ای از حالت‌های اشتقاق بود.

و به همین ترتیب واژه‌ی «خواندن» را نیز برای خانواده‌ای از موارد به کار می‌بریم، و در احوال متفاوت معیارهای متفاوتی را برای خواندن شخص به کار می‌بریم.

۱۶۵. اما به یقین - مایلیم بگویم - خواندن فرایندی کاملاً خاص است! صفحه‌ای چاپی را بخوانید تا ببینید که چیز خاصی در جریان است، چیزی بسیار مختص. - خوب هنگامی که این صفحه را می‌خوانم چه چیز در جریان است؟ واژه‌های چاپ شده را می‌بینم و واژه‌ها را به زبان می‌آورم. اما البته هم‌ه‌اش همین نیست، زیرا ممکن بود واژه‌های چاپ شده را بینم و واژه‌ها را به زبان هم بیاورم و باز هم در حال خواندن نباشم. هر چند که واژه‌هایی که می‌گویم همانهایی باشند که، بر پایه‌ی یک الفبای موجود، قوار است از واژه‌های چاپ شده خوانده شوند. - و اگر بگویید خواندن تجربه‌ای ویژه است، آنگاه کاملاً بی‌اهمیت می‌شود که آیا طبق فلان قاعده‌ی الفبایی پذیرفته شده‌ی عموم بخوانید یا نه. - و آنچه مختص تجربه‌ی خواندن است عبارت از چیست؟ - اینجا می‌خواهم بگویم: «واژه‌هایی که به زبان می‌آورم به طریق ویژه‌ای می‌ایند». یعنی نه آن گونه که انگار مثلاً من آنها را ساخته باشم - آنها از خود می‌ایند. - اما حتا این کافی نیست؛ زیرا هنگامی که به واژه‌های چاپی مینگریم ممکن است آوای واژه‌ها به نظرم برسد، اما این بدان معنا نیست که آنها را خوانده‌ام. - افزون بر این ممکن بود اینجا بگویم واژه‌های گفتاری هم اینجا چنان به نظرم نمیرسند که گویی مثلاً چیزی مرا به یاد آنها انداخته باشد. مثلاً نباید مایل باشم بگویم: واژه‌ی چاپ شده‌ی «هیچ» همیشه مرا به یاد آوای «هیچ

میاندازد - اما واژه‌های گفتاری گویی هنگام خواندن خود را به میان میاندازند. و اگر من همین قدر به یک واژه‌ی چاپ آلمانی بنگرم، فرایند ویژه‌ای رخ مینماید، و آن شنیدن آوا در درون است.

۱۶۶. گفتم که وقتی کسی میخواند واژه‌های گفتاری «به طریقی ویژه» میایند: اما به چه طریق؟ آیا این یک خیال است. بیایید به تک تک حرفها بنگریم و توجه کنیم که آوای آن حرف چگونه میاید. حرف A را بخوانید. - خوب، آوا چگونه آمد؟ - هیچ فکری در این باره نداریم. - حالا یک a کوچک بنویسید. - هنگام نوشتن، حرکت دست از کجا آمد؟ متفاوت با طریقه‌ی آمدن آوا در آزمایش قبل؟ - همه‌ی آنچه میدانم این است که من به حرف چاپی نگاه کردم و حرف تحریری را نوشتم. - حالا به نشانه‌ی  توجه کنید و بگذارید در حین این کار آوایی به نظرتان بیاید؛ آن را ادا کنید. به نظر من آوای U رسید. اما نمیتوانستم بگویم تفاوتی اساسی در طریقه‌ی آمدن آوا وجود داشت. تفاوت در تفاوت موقعیت است. من به خودم از پیش گفته بودم باید بگذارم آوایی به نظرم بیاید؛ پیش از آمدن آوا تنشی وجود داشت. و u را آن گونه خودکار نگفتم که وقتی به حرف u واقعی الفبا نگاه میکنم میگویم. افزونتر آن که آن حرف برای من همان گونه آشنا نبود که حروف الفبا هستند. من کم و بیش عامدانه و با توجه خاصی به شکلش به آن نگاه کردم؛ به نظرم شبیه زیگمای برعکس میرسید. - تصور کنید که قرار بود که این نشانه را منظمأً به عنوان یک حرف به کار بگیرید، به گونه‌ای که عادت میکردید با دیدنش آوای خاصی را ادا کنید، مثلاً آوای «ش». آیا میتوانیم جز این چیزی بگوییم که بعد از

دستور زبان عبارت (یک جز) «کاملاً خاص». یکی میگوید این چهره بیان کاملاً خاصی «دارد» و لابد دنبال واژه‌هایی برای مشخص کردن آن میگردد.

اندک مدتی هرگاه به آن نشانه بنگریم این آوا خودکار به نظرمان میاید؟ به عبارت دیگر: هنگام دیدنش دیگر از خود نمیپرسم «این چه جور حرفی است؟» - به خودم این را هم البته نمیگویم که «این نشانه مرا وادار میکند آوای «ش» را اداکنم»، و نه این که «این نشانه به نحوی مرا یاد آوای «ش» میاندازد».

(مقایسه کنید با این فکر که صورتهای ذهنی حافظه با مختصه‌های ویژه‌ای از دیگر صورتهای ذهنی متمایز میشوند).

۱۶۷. حالا در این گزاره که خواندن یک «فرایند کاملاً خاص» است چه هست؟ لابد معنای آن این است که وقتی میخوانیم، یک فرایند خاص صورت میگیرد، که آن را تشخیص میدهیم. - اما فرض کنید من جمله‌ای را یک بار به صورت چاپی و بار دیگر با الفبای مرس (تلگراف) میخوانم - آیا فرایند ذهنی به راستی یکی است؟ - اما از سوی دیگر به یقین در تجربه‌ی خواندن یک صفحه‌ی چاپی یکسانی‌یی هست. چون فرایند فرایندی یکنواخت است. و کاملاً آسان میتوان فهمید که بین این فرایند و مثلاً این فرایند که بگذاریم واژه‌ها با دیدن نشانه‌هایی دلخواه به ذهن شخص بیایند تفاوتی هست. - چون صرف نگاه به یک خط چاپی به خودی خود بی‌نهایت مختص به خود است - یعنی ظاهری کاملاً ویژه‌رامینماید، حرفی همه کم و بیش در یک اندازه، با شکلهای نزدیک به هم، و همیشه باز پیدا شوند؛ بیشتر واژه‌ها پیوسته تکرار میشوند و مانند چهره‌هایی شناخته، بسیار برای ما آشنایند. - به این فکر کنید که وقتی املاي واژه تغییر میکند چه قدر احساس ناراحتی میکنیم. (و وقتی مسایل جدیتری درباره‌ی املاي واژه‌ها پیش میاید احساسهایی شدیدتر). البته، همه‌ی نشانه‌ها این قدر شدید بر ما اثر نگذاشته‌اند. مثلاً نشانه‌ای در جبر منطق را میتوان

بدون تهییج واکنشی شدید در ما با هر نشانه‌ی دیگری جایگزین کرد.
به یاد آورید که ظاهر یک واژه برای ما به همان گونه آشنا است که
آوای آن.

۱۶۸. همچنین گذر کردن چشمهای ما روی خطوط چاپی متفاوت است با
هنگامی که روی خطوط خرچنگ قورباغه یا روی خوشنویسیهای تزیینی
گذر میکند. (اینجا درباره‌ی آنچه میتوان با مشاهده‌ی حرکت چشم
خواننده ثابت کرد صحبت نمیکنم.) میخواهیم بگوییم چشم با آسانی
خاصی بدون این که نگه داشته شود، گذر میکند؛ و با این حال سر
نمیخورد. و در همین حال سخن غیر ارادی در تخیل جریان دارد. هنگامی
که آلمانی و دیگر زبانها را خواه چاپی خواه خطی و در سبکهای گوناگون
میخوانم این گونه اتفاق میافتد. — اما چه چیز در همه‌ی اینها در خواندن در
حیثیت خواندن اساسی است؟ یک وجه تنها که در همه‌ی موارد خواندن
رخ بنماید در کار نیست. (مقایسه کنید خواندن حروف چاپی معمولی را با
خواندن واژه‌هایی که تماماً با حروف بزرگ تایپ شده‌اند. چه قدر
متفاوتند! — یا با خواندن خط [انگلیسی] از راست به چپ.)

۱۶۹. اما آیا هنگامی که میخوانیم حس نمیکنیم علت آنچه به زبان میاوریم
تا اندازه‌ای شکل واژه‌هاست؟ جمله‌ای را بخوانید. — و سپس خط زیر را
از آغاز تا پایان نگاه کنید.

*§81 % +B? ≠§8&

و در حین نگاه کردن جمله‌ای را بگویید. آیا نمیتوان حس کرد در
حالت نخست آنچه به زبان میامد با دیدن نشانه‌ها پیوند داشت و در

دومی پهلوی به پهلوی دیدن آنها پیش رفت بدون این‌که پیوندی داشته باشد؟

اما چرا می‌گویید پیوند علی حس کردیم؟ علیت مسلماً چیزی است که با آزمایشها، مثلاً با مشاهده‌ی هموقوعی منظم رویدادها اثبات می‌شود. پس چگونه چیزی را که با آزمایش اثبات می‌شود می‌گوییم حس کردم؟ (البته درست است که مشاهده‌ی همراهی منظم تنها راهی نیست که با آن علیت را اثبات می‌کنیم). بلکه می‌شد گفت، حس می‌کنم حروف دلایل [و نه علت‌های] این هستند که فلان جور می‌خوانم. زیرا اگر کسی از من بپرسد «چرا فلان جور می‌خوانی؟» خواندنم را با حروفی که آنجا هستند توجیه می‌کنم.

اما این توجیه، چیزی بود که می‌گفتم، یا فکر می‌کردم؛ چه معنا دارد که بگویم آن را حس می‌کردم؟ می‌خواهم بگویم: هنگامی که می‌خوانم، نوعی تاثیر حروف را که روی من عمل می‌کند حس می‌کنم. – اما هیچ تاثیری از آن رشته‌ی خوشنویسهای دلبخواهی روی آنچه می‌گویم حس نمی‌کنم. – بیا یک بار دیگر یک حرف منفرد را با چنان خوشنویسی‌ای مقایسه کنیم. آیا باید همچنین بگویم تاثیر «i» را هنگامی که آن را می‌خوانم حس می‌کنم؟ البته این که آیا هنگامی که می‌گویم «i» به دنبال دیدن «i» است یا به دنبال دیدن «y» [یعنی یک علامت دلبخواهی] تفاوت دارد. مثلاً تفاوت در این است که وقتی حرف را می‌بینم به طور خودکار آوای «i» را در درون می‌شنوم، و این حتا به رغم خواست خود من انجام می‌شود؛ و هنگامی که آن حرف را می‌خوانم آن را با زحمتی کمتر تلفظ می‌کنم تا هنگامی که دارم به «y» نگاه می‌کنم. به عبارت دیگر هنگامی که آزمایش را انجام می‌دهم وضع چنین است؛ اما البته اگر اتفاقاً در حال نگاه کردن علامت «y» باشم و در همان حال واژه‌ای را تلفظ کنم که در آن آوای i پیدا می‌شود وضع چنین نیست.

۱۷۰. اگر مورد حروف را با مورد علامتهای دلخواهانه مقایسه نکرده بودیم شاید هرگز پیش نمیآمد که فکر کنیم هنگام خواندن تأثیر حروف را حس میکنیم. و اینجا البته متوجه یک تفاوت شده ایم. و آن را تفاوت بین تأثیر گرفتن و تأثیر نگرفتن تفسیر میکنیم.

به ویژه، این تفسیر هنگامی برای ما جاذبه دارد که یک نقطه از خواندن را به آرامی انجام میدهیم - شاید به این قصد که بینیم هنگامی که میخوانیم چه رخ میدهد. هنگامی که به اصطلاح کاملاً به عمد اجازه میدهیم حروف ما را هدایت کنند. اما این «اجازه‌ی هدایت شدن دادن» به نوبه‌ی خود عبارت است از این که به دقت به حروف نگاه کنم - و شاید برخی اندیشه‌های دیگر را کنار برانم.

تصور میکنیم که یک احساس به ما این توانایی را میدهد که بین نگرستن به یک واژه و آوایی که به زبان میاوریم ساختکاری پیوند دهنده دریابیم. زیرا هنگامی که از تجربه‌های تأثیر گرفتن، پیوند علی، هدایت شدن، سخن میگویم به راستی منظور دلالت به این است که گویی من حرکت اهرمی را که دیدن حروف را با سخن گفتن پیوند میدهد حس میکنم.

۱۷۱. برای بیان فشرده‌ی تجربه‌ای که هنگام خواندن یک واژه دارم میتوانستم از واژه‌هایی دیگر بهره گیرم. کما این که میتوانستم بگویم واژه‌ی نوشته شده، آوا را به من «میرساند». یا این که وقتی کسی میخواند، حرف و آوا وحدتی تشکیل میدهند - گویی که یک آلیاژ باشند. (به همین طریق مثلاً: چهره‌های آدمهای معروف و آوای نامهای آنان با یکدیگر جوش میخورند. این نام به عنوان تنها نام درست برای این چهره بر من اثر

میگذارد). میشد بگویم هنگامی که این وحدت را حس میکنم آوا را در واژه‌ی نوشته شده میبینم یا میشنوم. —

اما اکنون فقط چند جمله‌ی چایی را همان گونه بخوانید که معمولاً هنگامی که درباره‌ی مفهوم خواندن فکر نمیکنید میخوانید؛ و از خود پرسید آیا هنگامی که میخوانید چنین تجربه‌هایی از وحدت، از تأثیر گرفتن، دارید یا نه. — نگوئید آنها را ناآگاهانه دارید! تصویری هم که چنین القا میکند که این پدیده‌ها «در واریسی دقیقتر» مشهود میشوند نباید ما را گمراه کند. اگر قرار باشد توصیف کنم یک ابژه از دور چگونه مینماید با گفتن آنچه با واریسی دقیقتر ابژه میتوان متوجه آن شد توصیف را صحیحتر نکرده‌ام.

۱۷۲. بیایید تجربه‌ی هدایت شدن را در نظر گیریم و از خود پرسیم: هنگامی که مثلاً مسیر ما هدایت شده است این تجربه عبارت از چیست؟ — موارد زیر را تصور کنید:

در یک زمین بازی هستید و چشمه‌ایتان را بسته‌اند و کسی شما را با دست هدایت میکند، گاهی چپ، گاهی راست. شما همیشه باید آماده‌ی کشش دست او باشید و باید مراقب باشید هنگامی که یک کشش نامنتظر به شما وارد میشود سکندری نخورید.

یا این که: کسی شما را با دست به جایی که مایل نیستید بروید به زور هدایت میکند.

یا این که همراه شما در رقص، شما را هدایت میکند، شما خودتان را تا جای ممکن پذیرنده میکنید تا نیت او را حدس بزنید و از مختصرترین فشار او پیروی کنید.

یا کسی شما را برای پیاده‌روی میبرد؛ شما رودربایستی دارید و هر جا او میرود میرود.

یا در امتداد یک کوره راه مزرعه پیش میروید و به سادگی آن را دنبال میکنید.

همه‌ی این موقعیتها شبیه یکدیگرند؛ اما چه چیز در همه‌ی این تجربه‌ها مشترک است؟

۱۷۳. «اما هدایت شدن به یقین تجربه‌ی خاصی است!» پاسخ این سخن آن است که: اکنون شما دارید به یک تجربه‌ی خاص از هدایت شدن فکر میکنید.

اگر بخواهم تجربه‌ی شخص در یکی از مثالهای پیشین را بفهمم، یعنی مثالی که در آن نوشتن او با هدایت متن چاپی و جدول انجام میشود، نگاه کردن همراه با آگاهی و دقت و غیره را در تصور میآورم. با این کار یک بیان ویژه‌ی صورت (مثلاً بیان چهره‌ی یک حسابدار دقیق باوجدان) را مفروض میگیرم. مراقب بودن اساسیترین بخش این تصویر است؛ در تصویر دیگر کنار گذاشتن هرگونه خواست خود اساسی است. (اما کاری را در نظر بگیرید که آدمهای معمولی کاملاً بدون توجه انجام میدهند و کسی را فرض کنید که آن را با یک بیان مراقبت شدید - و چرا نه با احساسهای آن؟ همراه میکند. - آیا این بدان معنی است که او مراقب است؟ پیشخدمتی را تصور کنید که سینی چای و همه چیزهای آن را، با وجود همه‌ی نشانه‌های بیرونی مراقبت، میاندازد.) اگر چنین تجربه‌ی خاصی را تصور کنم، به نظرم چنین میرسد که این دیگر خود تجربه‌ی هدایت شدن (یا خواندن) باشد. اما حال از خود میپرسم داری چه کار میکنی؟ - به یک یک حرفها نگاه میکنی، این قیافه را میگیری، حرفها را حسابشده مینویسی (و غیره)، - پس این تجربه‌ی هدایت شدن است؟ - اینجا لابد میخواهم بگویم: «نه، نیست؛ چیزی است درونیت، اساسیتر.» -

انگار که نخست همه‌ی این فرایندهای کم و بیش غیر اساسی در آغاز در یک جوّ خاص احاطه شده‌اند، جوّی که وقتی از نزدیک به آنها مینگریم متلاشی میشود.

۱۷۴. از خود بپرسید چگونه «با مذاقه» خطی موازی خط مفروض رسم میکنید و در زمانی دیگر، «با مذاقه» خطی متقاطع با آن؟ تجربه‌ی مذاقه کردن چیست؟ اینجا فوری یک نگاه خاص، یک ادا، به نظرتان میاید - و آنگاه میخواهید بگویید: «و این فقط یک تجربه‌ی خاص درونی است». (و این البته یعنی هیچ چیز اضافه نکردن).

(این با مسأله‌ی سرشت قصد، سرشت اراده کردن، ربط دارد).

۱۷۵. روی یک تکه کاغذ قدری خط خطی کنید. - و حالا کنار آن یک رونوشت از آن بسازید، و آن را هدایت کننده‌ی خود قرار دهید. - میخواهم بگویم: «به یقین، اینجا هدایت شدم. اما از بابت آنچه خصلت‌نمای رویداد انجام شده بود - اگر آنچه را روی داد بگویم، دیگر آن را خصلت‌نما نخواهم یافت.»

اما اکنون به این توجه کنید: در حالی که دارم هدایت می‌شوم همه چیز کاملاً ساده است، متوجه هیچ چیز ویژه‌ای نمی‌شوم؛ اما بعداً، هنگامی که از خود می‌پرسم آنچه رخ داد چه بود، به نظر میرسد چیزی توصیف‌ناپذیر بوده است. بعداً هیچ توصیفی مرا راضی نمیکند. چنان است که گویی نمیتوانستم باور کنم که صرفاً نگاه کردم، فلان قیافه را گرفتم، و خطی کشیدم. - اما آیا هیچ چیز دیگر به یاد نمی‌آورم؟ نه؛ با این همه حس میکنم که گویی باید چیز دیگری هم بوده باشد؛ به ویژه هنگامی که واژه‌هایی چون «هدایت»، «تاثیر» و امثال اینها را به خود می‌گویم. به خود می‌گویم «به یقین داشتم هدایت میشدم». - فقط آنگاه فکر آن تاثیر اثری نامحسوس پیش می‌آید.

۱۷۶. هنگامی که تجربه [فوق‌الذکر هدایت شدن] را باز پس مینگرم این احساس را دارم که آنچه در آن اساسی است یک «تجربه‌ی تأثیر گرفتن»، تجربه‌ی یک پیوند، است - و نه هیچ گونه همزمانی صرف پدیده‌ها؛ اما در همین حال نباید مایل باشم هیچ پدیده‌ی تجربه شده‌ای را «تجربه‌ی تأثیر گرفتن» بنامم. (این دربردارنده‌ی تخمه‌ی این فکر است که خواست یک پدیده نیست.) مایل‌م بگویم «زیرا» را تجربه کرده بودم، و با این همه نمیخواهم هیچ پدیده‌ای را «تجربه‌ی زیر» بنامم.

۱۷۷. میخواهم بگویم: «من زیر را تجربه میکنم». نه به این علت که چنان تجربه‌ای را به یاد میآورم، بلکه چون هنگام تأمل بر آنچه در چنین موردی تجربه میکنم به آن از طریق مفهوم «زیرا» (یا «تأثیر» یا «علت» یا «پیوند») مینگرم. چون البته درست است که بگویم خط را تحت تأثیر اصل کشیدم: اما این فقط عبارت از احساسهای من در حال کشیدن خط نیست - در احوالی معین ممکن است عبارت از کشیدن به موازات خط دیگر به وسیله‌ی من باشد - هر چند این به نوبه‌ی خود رویهمرفته برای هدایت شدن اساسی نیست. -

۱۷۸. همچنین میگویم «میتوانید ببینید که من را آن خط [دیگر] هدایت میکند» - و اگر این را میبینید، دارید چه میبینید؟

وقتی به خود میگویم: «اما من هدایت میشوم» - شاید با دستم حرکتی کنم، که بیان هدایت شدن باشد. چنین حرکت دستی را به گونه‌ای انجام دهید که گویی دارید کسی را هدایت میکنید. و آنگاه از خود بپرسید خصلت هدایتی این حرکت عبارت از چیست؟ چون شما که کسی را هدایت نمیکردید. اما باز هم میخواهید این حرکت را حرکت هدایتی بنامید. این حرکت و احساس ذات هدایت را دربرداشت، اما باز این واژه

خود را بر شما تحمیل میکند. تنها یک شکل تک هدایت [یکی از شکلهای هدایت] است که این بیان را بر ما تحمیل میکند.

۱۷۹. برگردیم به مورد خودمان (۱۵۱). روشن است که نباید بگوییم ب حق داشت واژه‌های «حالا میدانم چه طور ادامه دهم» را، فقط به دلیل این که فرمول به فکرش رسیده بود، بگوید - مگر این که تجربه نشان میداد پیوندی هست بین فکر کردن به فرمول، - گفتن آن، نوشتن آن - و ادامه دادن عملی آن دنباله اعداد. و بدیهی است که چنین پیوندی وجود دارد. - و اکنون ممکن است فکر شود که جمله‌ی «میتوانم ادامه دهم» یعنی «تجربه‌ای دارم که به تجربه میدانم به ادامه‌ی دنباله اعداد رهنمون میشود». اما آیا ب هنگامی که میگوید میتواند ادامه دهد این منظور را دارد؟ آیا آن جمله به ذهنش میرسد، یا آماده است آن را در توضیح این که منظورش چه بوده بسازد؟

نه. واژه‌های «حالا میدانم چه طور ادامه دهم» هنگامی که او به فرمول فکر میکرد به درستی به کار رفتند: یعنی با فرض احوالی از این قبیل که او جبر بلد بوده، قبلاً چنین فرمولی را به کار برده بوده. [و نه صرفاً براساس دیدن دنباله‌ی اعداد] - اما این بدان معنا نیست که بیان او فقط از حیث توصیف همه‌ی احوالی که صحنه‌ی بازی زبانی ما را تشکیل میدهند کمبود دارد. فکر کنید چگونه کاربرد عبارت «حالا میدانم چطور ادامه دهم»، «حالا میتوانم ادامه دهم»، و بقیه را یاد میگیریم؛ در کدام خانواده‌ی بازبهای زبانی کاربرد آنها را یاد میگیریم.

همچنین میتوانیم موردی را تصور کنیم که در آن ابداً هیچ اتفاقی در ذهن ب نیفتاد جز این که او ناگهان گفت «حالا میدانم چگونه ادامه دهم» - شاید با احساسی از تسکین؛ و در حقیقت او بدون کاربرد فرمول به

استخراج دنباله‌ی اعداد ادامه داد. و در این مورد نیز باید – در احوالی معین – بگوییم که میدانست چگونه ادامه دهد.

۱۸۰. آری این واژه‌ها این گونه به کار برده میشوند. در این حالت آخر کاملاً گمراه کننده است که مثلاً آن واژه‌ها [یعنی «میدانم چگونه ...»] را «توصیف حالتی ذهنی» بنامیم. – بهتر است یک «علامت» خوانده شود؛ و ما براساس آنچه او در ادامه انجام میدهد قضاوت میکنیم آیا این علامت به درستی به کار گرفته شد یا نه.

۱۸۱. برای فهمیدن این، همچنین نیاز داریم مطلب زیر را در نظر گیریم: فرض کنید ب میگوید میداند چگونه ادامه دهد – اما هنگامی که میخواهد ادامه دهد مکث میکند و نمیتواند: آیا باید بگوییم هنگامی که گفت میتواند برخطا بود، یا این که آن هنگام میتواند ادامه دهد، و فقط الان نمیتواند؟ – روشن است که در موارد مختلف جوابهای متفاوتی خواهیم داد. (هر دو نوع حالتها را در نظر بگیرید).

۱۸۲. دستور زبان «جور آمدن»، «توانستن» و «فهمیدن»، (تمرینها: (۱) کی گفته میشود استوانه‌ی C داخل استوانه‌ی تو خالی H جفت و جور میشود؟ فقط هنگامی که C به درون H سفت شود؟ (۲) گاهی میگوییم C در فلان موقع توی H جفت و جور نشد. در چنین حالتی چه معیارهایی در مورد رخ دادن این امر در فلان موقع به کار میرود؟ (۳) برای این که جسمی وزنش در زمان خاصی تغییر کرده اگر درست در همان زمان جسم عملاً روی ترازو نبوده باشد چه چیز معیار شمرده میشود؟ (۴) دیروز شعر را حفظ بودم امروز دیگر نیستم. در چه حالتی معنا دارد که پیرسیم: «از کی دیگر آن را نمیدانم؟» (۵) کسی از من میپرسد: «میتوانی این وزنه را بلند

کنی؟» پاسخ می‌دهم «بله». حالا می‌گویند «بلند کن!» - و من نمیتوانم. در چه نوع احوالی موجه است که یگویم «هنگامی که گفتم «بله» میتوانستم، فقط حالا نمیتوانم»؟

معیارهایی که برای «جور شدن»، «توانستن»، «فهمیدن» می‌پذیریم بسیار پیچیده‌تر از آنند که ممکن است در نگاه نخست بنماید. یعنی بازی با این واژه‌ها، به کارگیری آنها در مراوده‌ی زبانی که به وسیله‌ی آنها انجام میشود، - نقش این واژه‌ها در دیگر زبانی ما - پیچیده‌تر از آن است که وسوسه می‌شویم فکر کنیم.

(این نقش چیزی است که نیاز داریم به قصد حل ناسازه‌های فلسفی آن را بفهمیم. و لذا تعریفها معمولاً نمیتوانند آنها را حل کنند؛ و بنابراین، به طریق اولی این گفته که واژه‌ای «تعریف‌ناپذیر» است.)

۱۸۳. اما آیا «حالا میتوانم ادامه دهم» در مورد ۱۵۱ همان معنا را دارد که «حالا فرمول به فکرم رسید»، یا معنایی متفاوت دارد؟ ممکن است بگوئیم در آن احوال، دو جمله‌ی مزبور یک مفهوم را دارند، در نهایت به یک چیز میرسند. اما نیز میتوانیم بگوئیم رویهمرفته این دو جمله یک مفهوم ندارند. می‌گوئیم «حالا میتوانم ادامه دهم، منظورم این است که فرمول را میدانم»، همان گونه که می‌گوئیم «میتوانم راه بروم، منظورم این است که وقت دارم»؛ اما همچنین: «میتوانم راه بروم، منظورم این است به اندازه‌ی کافی قدرت دارم»؛ یا: «میتوانم راه بروم؛ اگر سؤال درباره‌ی وضع پاهای من است»، یعنی هنگامی که داریم این شرط راه رفتن را در مقابل بقیه می‌گذاریم: اما باید اینجا مراقب باشیم به این فکر نیفتیم که شرایط مرتبط با سرشت هر حالت (مثلاً برای راه رفتن شخص) یک تمامیت را شکل میدهند انگار که اگر همه‌ی آن شرایط برآورده شوند او نمیتواند راه نرود.

۱۸۴. می‌خواهم آهنگی را به یاد آورم و یادم نمی‌آید؛ ناگهان می‌گویم «حالا یادم آمد» و آن را می‌خوانم. ناگهان به یاد آوردن آن چه جور چیزی است؟ مسلماً ممکن نیست که آن را در تمامیتش در آن لحظه به یاد آورده باشم! – شاید بگویید: «این یک احساس خاصی است، انگار که [آهنگ] وجود داشت» – اما آیا وجود دارد؟ فرض کنید حالا شروع به خواندن آن آهنگ کنم و خیلی جدی آن را ادامه دهم؟ – اما آیا ممکن است من در آن لحظه مطمئن نبوده باشم که آن را میدانم؟ پس به هر حال [آهنگ] به این یا آن مفهوم وجود داشته! اما به کدام مفهوم؟ خواهید گفت آهنگ اگر مثلاً کسی آن را از اول تا آخر بخواند یا آن را در ذهن به طور کامل بشنود وجود داشته است. من البته انکار نمی‌کنم که به این گفته که آهنگ وجود داشته است میتوان معنای کاملاً متفاوتی نیز نسبت داد – مثلاً این که من تکه کاغذی دارم که روی آن آهنگ را نوشته‌اند. – و این «مطمئن» بودن او، دانستن آن، عبارت از چیست؟ – البته میتوانیم بگوییم: اگر کسی با اطمینان بگوید که حالا آهنگ را میداند، پس آهنگ (به گونه‌ای) در تمامیتش در آن لحظه در ذهن او حاضر است – و این تعریفی است از عبارت «آهنگ در تمامیتش در ذهن او حاضر است».

۱۸۵. برگردیم به مثال ۱۴۳. حالا شاگرد – با قضاوت بر پایه‌ی معیارهای معمولی – بر دنباله‌ی اعداد طبیعی احاطه یافته است. سپس دنباله‌های دیگری از اعداد اصلی را به او یاد می‌دهیم تا برسد به جایی که دنباله‌ای به صورت زیر را بنویسد

$$n \quad 2n \quad 3n \quad \dots$$

که دستور آن به شکل « $n +$ » است؛ پس اگر دستور « $n + 1$ » باشد او دنباله‌ی

اعداد طبیعی را خواهد نوشت. - بیاید فرض کنیم تمرینهایی کرده‌ایم و از او تا عدد ۱۰۰۰ آزمونهایی کرده‌ایم.

حالا به شاگرد می‌گوییم یک دنباله (مثلاً $+2$) را بعد از ۱۰۰۰ هم ادامه دهد - و او مینویسد ۱۰۰۰، ۱۰۰۴، ۱۰۰۸، ۱۰۱۲ الخ.

به او می‌گوییم: «درست نگاه کن چه کار کردی!» - نمی‌فهمد. می‌گوییم: «قرار بود دوتا دوتا اضافه کنی، بین چگونه دنباله را شروع کرده‌ای!» - پاسخ می‌دهد: «بله، مگر درست نیست؟ فکر می‌کردم قرار است این جور جلو بروم.» - یا فرض کنید به دنباله اعداد اشاره کند و بگوید: «اما من همان جور ادامه دادم.» - حالا اصلاً فایده‌ای ندارد که بگوید: «مگر نمی‌بینی...؟» - و مثالها و توضیهای قدیمی را تکرار کنید. - در چنین حالتی شاید بتوانیم بگوییم: برای این شخص طبیعی به نظر میرسد که دستور ما را با توضیحی که می‌دهیم همان‌طوری بفهمد که ما این دستور را باید بفهمیم که: «تا ۱۰۰۰ دوتا دوتا اضافه کن، تا ۲۰۰۰ چهارتا چهارتا، تا ۳۰۰۰ شش‌تا شش‌تا و الخ.»

چنین حالتی همانندیهایی با حالتی دارد که در آن واکنش شخص به حرکت اشاره با دست به گونه‌ای طبیعی این است که در راستای خطی که از نک انگشتان به میج می‌رود نگاه کند نه در راستای خط از میج به نک انگشتان.

۱۸۶. «پس حرف شما به این معنی است که: برای ادامه‌ی صحیح دستور « $+n$ » در هر قدم به بینش یا شهود تازه‌ای نیاز هست.» - ادامه‌ی صحیح! چه طور معلوم میشود در هر مرحله‌ی خاص گام صحیح کدام است؟ - «گام صحیح آن است که با دستور وفق داشته باشد - همان گونه‌ای که مورد نظر بوده.» - پس هنگامی که دستور $+2$ را دادید منظور آن این بود که بعد

از ۱۰۰۰ بنویسد ۱۰۰۲ - و آیا منظورتان این هم بود که بعد از ۱۸۶۶ بنویسد ۱۸۶۸، و بعد از ۱۰۰۰۳۴ بنویسد ۱۰۰۰۳۶ و الی آخر تا بینهایت گزاره از این گونه؟ - «نه منظورم این بود که او باید بعد از هر عدد نه عدد بعدی بلکه عدد بعدتر را بنویسد؛ و همه‌ی آن گزاره‌ها از آن نتیجه می‌شود. - اما مسأله درست همین است: در هر مرحله، چه نتیجه‌ای از آن جمله گرفته می‌شود. یا جور دیگر بگوییم: در هر مرحله چه چیزی را باید «وفاقی داشتن» با آن جمله (و با معنا و منظوری که در آن جمله می‌گذارید - هر چه که می‌خواهد باشد) دانست؟ کم و بیش درست‌تر بود که می‌گفتید در هر مرحله‌ی جدید نه به یک شهود، بلکه به یک تصمیم تازه نیاز هست^۱.

۱۸۷. «اما از پیش، هنگامی که دستور را میدادم، میدانستم که باید پس از ۱۰۰۰ بنویسد ۱۰۰۲». - مسلماً همین طور است. و همچنین میتوانید بگویید منظورتان این بود؛ فقط نباید وجه دستور زبانی واژه‌های «دانستن» و «منظور داشتن» گمراه‌تان کند. چون شما نمی‌خواهید بگویید که در آن موقع به فکر گام ۱۰۰۰ به ۱۰۰۲ بودید و حتا اگر به فکر این گام بودید، خوب، به گامهای دیگر فکر نکرده بودید. وقتی گفتید «در آن موقع از پیش میدانستم...» معنایش چیزی است شبیه این: «اگر از من پرسیده میشد بعد از ۱۰۰۰ چه عددی را باید نوشت بایستی پاسخ میدادم ۱۰۰۲». و در این تردید ندارم. این فرض مانند این است که: «اگر آن موقع توی آب افتاده بود، بعد از او من باید توی آب می‌پریدم». خوب، کجای فکر شما غلط است؟

۱۸۸. اینجا لابد پیش از هر چیز می‌خواهم بگویم: فکر شما این بود که عمل

۱. یعنی خود فرمول اولیه تعریف کاملی نیست و بدون تربیت و دانسته‌های قبلی یا کمک قاعده‌هایی دیگر نمیتواند تکلیف ما را در هر مورد روشن کند. م

منظور داشتنِ دستور به طریق خاص خود پیشاپیش همه‌ی آن گامها را پیموده است: هنگامی که در ذهن شما این دستور منظور تان است گویی به جلو جریان دارد و پیش از آن که به طور فیزیکی به این یا آن گام برسید همه‌ی گامها را برداشته است.

پس مایل بودید عبارتی از این قبیل را به کار برید که: «گامها درواقع بیشتر برداشته شده‌اند، حتا پیش از این که من آن گامها را در نوشتن یا شفاهی یا در اندیشه بردارم.» و چنان مینمود که گویی به طریقی منحصر به فرد از پیش تعیین شده، پیشبینی شده، است – بدان گونه که فقط عمل منظور داشتن میتواند بر واقعیت پیشدستی کند.

۱۸۹. «اما پس آیا گامها را فرمول جبری تعیین نکرده است؟» – این پرسش اشتباهی را دربردارد.

ما عبارت «گامها را فرمول... تعیین میکند» را به کار میبریم. این عبارت چگونه به کار میرود؟ میتوانیم به این واقعیت اشاره کنیم که مردم در اثر تربیت به گونه‌ای بار آمده‌اند که فرمول $y = x^3$ را چنان به کار برند که هرگاه برای x عدد معینی را جانشین کنند برای y همیشه مقدار یکسانی به دست آورند. یا ممکن است بگوییم: «اینان چنان تربیت شده‌اند که همه وقتی دستور «۳ تا اضافه کن» را دریافت کنند در یک نقطه‌ی واحد گام واحدی را بردارند، میتوانیم این را چنین بیان کنیم که بگوییم: برای اینان دستور «۳ تا اضافه کن» هر گام از یک عدد به بعدی را به طور کامل تعیین میکند (برخلاف دیگر کسان که نمیدانند با دریافت این دستور چه باید بکنند، یا کسانی که با یقین کامل به آن واکنش نشان میدهند، اما هر یک به طریقی متفاوت).^۱

۱. اما درواقع قاعده کاربرد بعدی خود را به صورت یک ضرورت منطقی تحمیل نمیکند

از سوی دیگر میتوانیم انواع متفاوت فرمولها را و انواع متفاوت کاربرد (انواع متفاوت تربیت) مناسب با آنها را مقابل هم قرار دهیم. آنگاه فرمولهای یک نوع ویژه (با روشهای متناسب کاربرد) را «فرمولهایی که عدد y را برای یک مقدار داده شده x تعیین میکنند» میخوانیم، و فرمولهای نوع دیگر را فرمولهایی میخوانیم که «عدد y را برای یک مقدار مفروض x معین نمیکند». ($y = x^3$ نمونه‌ای است از نوع اول و $y \neq x^3$ از نوع دوم). پس گزاره‌ی «فرمول... یک عدد y را تعیین میکند» گفته‌ای درباره‌ی شکل فرمول خواهد بود – و اکنون باید گزاره‌ای از قبیل «فرمولی که نوشته‌ام y را تعیین میکند» یا «این فرمولی برای تعیین y است» را از فرمولی از گونه‌ی زیر تمیز داد: «فرمول $y = x^3$ عدد y را برای یک مقدار داده شده x تعیین میکند». پس این پرسش که «آیا فرمولی که نوشته شده فرمولی است که y را تعیین میکند؟» همان معنایی را خواهد داشت که «آیا آنچه داریم فرمولی از این یا آن نوع است؟» – اما فوری روشن نیست که با این پرسش چه باید بکنیم: «آیا $y = x^3$ فرمولی است که y را برای یک مقدار داده شده x تعیین میکند؟» این پرسش را ممکن است از شاگردی بکنند به قصد این که بیازمایند آیا کاربرد واژه‌ی «تعیین کردن» را میفهمد؛ یا ممکن است مسأله‌ای ریاضی برای اثبات این باشد که دریک دستگاه خاص x فقط یک مجذور دارد.

۱۹۰. اکنون ممکن است گفته شود: «این که از فرمول کدام منظور را داشته‌اند تعیین میکند کدام گامها را باید برداشت». معیار این که منظور از فرمول کدام بوده چیست؟ مثلاً نوع کاربرد همیشگی ما از آن، طریقه‌ای که برای کاربرد آن آموخته‌ایم، است.

برای نمونه، به کسی که نشانه‌ای را به کار میبرد که برای ما ناشناخته است میگوییم «اگر منظورت از « $\alpha!2$ » همان x^2 است آنگاه برای y این مقدار را به دست میآوری، اگر منظورت، $2x$ است، آن مقدار را». - حال از خود بپرسید این یا آن چگونه و به چه طریق از « $\alpha!2$ » منظور میشود؟ پاسخ آن معلوم میکند که منظور داشتن چگونه میتواند گامهای پیشروی را تعیین کند.

۱۹۱. «انگار که میتوانیم کل کاربرد واژه را در یک آن دریابیم.» مثلاً مانند چه؟ - آیا نمیتوان کاربرد آن را - به مفهومی معین - در یک آن دریافت؟ و در چه مفهومی نمیتوان؟ - نکته این است که گویی میتوانستیم به مفهومی دیگر و بسیار مستقیمتر از این هم «آن را در یک آن دریابیم». - اما آیا الگویی برای این دارید؟ نه. فقط این هست که این بیان به فکر ما میاید. به عنوان نتیجه‌ی تقاطع تصویرهای مختلف.

۱۹۲. برای این واقعیت عالی [که در بند پیشین گفته شد] الگویی ندارید، اما به کاربرد یک فوق - بیان اغوا میشوید. (میتوان آن را یک عالی فلسفی نامید).

۱۹۳. ماشین به عنوان نماد عمل خود: میتوانستم در آغاز بگویم به نظر میرسد عمل یک ماشین از همان آغاز [در آن] وجود داشته باشد. یعنی چه؟ - اگر ماشین را بشناسید، به نظر میرسد هر چیز دیگر، یعنی حرکت آن، پیشاپیش کاملاً تعیین شده باشد.

چنان صحبت میکنیم که گویی این اجزا فقط به همین طریق میتوانند حرکت کنند، گویی که هیچ کار دیگری نمیتوانند بکنند. چگونه است این - آیا امکانپذیری خماندن، شکستن، گداختن و غیره‌ی آنها را فراموش

کرده‌ایم؟ بله، در بسیاری از موارد [به دلیل داشتن زمینه‌ی قبلی] اصلاً به آن فکر نمی‌کنیم. از یک ماشین، یا ترسیمی از آن، به عنوان نماد عمل خاص آن ماشین بهره می‌گیریم. برای نمونه، به کسی چنین ترسیمی را می‌دهیم و فرض را بر این قرار می‌دهیم که او حرکت اجزای ماشین را از آن ترسیم استنتاج خواهد کرد. (درست همچنان که می‌توانیم با گفتن این که عددی بیست و پنجمین عدد در تصاعد ...، ۱۶، ۹، ۴، ۱ است آن عدد را داده باشیم).

«به نظر می‌رسد عمل یک ماشین از آغاز در آن وجود داشته باشد» یعنی می‌خواهیم حرکتهای آینده‌ی ماشین را از حیث قطعی بودن با چیزهایی مقایسه کنیم که پیشاپیش در یک کثو هستند و ما سپس آنها را از کثو برمی‌داریم. — اما هنگامی که با پیشبینی رفتار بالفعل یک ماشین سروکار داریم این جور حرف نمی‌زنیم. پس رویهمرفته امکان معوج شدن اجزا و غیره را فراموش نمی‌کنیم. — اما این جور حرف می‌زنیم، هنگامی که در شگفتیم از این که چگونه می‌توان ماشینی را به عنوان نماد یک طریق مفروض حرکت به کار برد — چرا که می‌تواند به طرق کاملاً متفاوتی هم حرکت کند.

میشد بگوییم یک ماشین، یا تصویرش، نخستین تصویر از رشته تصویرهایی است که یاد گرفته‌ایم از این تصویر استنتاج کنیم.

اما هنگامی که در این تأمل کنیم که ماشین می‌توانست حرکت متفاوتی هم داشته باشد ممکن است چنین به نظر رسد که گویی «ماشین به عنوان نماد» خیلی قطعیت‌تر حرکت آن را دربردارد تا ماشین بالفعل. انگار که برای حرکتهای مورد بحث کافی نبود که به طور تجربی از پیش تعیین شده باشد، بلکه بایستی به راستی — به مفهومی رازآمیز — پیشاپیش حاضر باشند. و این کاملاً درست است: حرکتهای «ماشین به عنوان نماد» به

مفهومی از پیش تعیین شده است که متفاوت است با از پیش تعیین شده بودن حرکت هر ماشین بالفعلی.

۱۹۴. چه وقت آدم این اندیشه را دارد که: حرکت‌های ممکن یک ماشین به نحوی رازآمیز پیشاپیش در آن وجود دارند؟ - خوب، وقتی که می‌فلسفد. و چه چیز ما را به این اندیشه هدایت میکند؟ طریقه‌ی حرف زدن ما درباره‌ی ماشینها. مثلاً می‌گوییم ماشین امکان فلان حرکت‌هایی را دارد (صاحب آنها است). صحبت ما از ماشین در حد آرمانی صُلب است که فقط به فلان نحو میتواند حرکت کند. - این امکان حرکت چیست؟ خود حرکت نیست، اما به نظر میرسد صرف شرایط فیزیکی حرکت هم نباشد - مانند موقعی که پین آزاد حرکت میکند، و خوب توی سوکت (مادگی) جزم و جفت نشده است. چون در حالی که این شرط تجربی حرکت است، میتوان آن را به صورت دیگر [یعنی موجب عدم حرکت] نیز تصور کرد. بلکه فرض میشود امکانپذیری یک حرکت مانند سایه‌ی خود حرکت است. اما آیا چنین سایه‌ای میشناسید؟ و منظورم از سایه تصویری از حرکت نیست - چون چنان تصویری تصویر فقط این حرکت نمیبود. بلکه امکانپذیری این حرکت باید امکانپذیری فقط همین حرکت باشد. (بینید دریا‌های زبان اینجا چه بالا گرفته‌اند!)

موجها فرو مینشینند همینکه از خود بپرسیم: عبارت «امکانپذیری حرکت» را هنگامی که درباره‌ی یک ماشین مفروض صحبت میکنیم چگونه به کار می‌بریم؟ - اما در آن صورت اندیشه‌های غریب ما از کجا می‌آیند؟ خوب، من امکانپذیری حرکت را مثلاً به وسیله‌ی یک تصویر از حرکت به شما نشان دادم: «پس امکانپذیری چیزی است که مانند واقعیت است». می‌گوییم: «هنوز حرکتی ندارد، اما از پیش امکان حرکت را دارد.»

– «پس امکان چیزی است بسیار نزدیک به واقعیت». با این که ممکن است شک داشته باشیم که فلان شرایط فیزیکی این حرکت را امکانپذیر سازند، هرگز در این بحث نمیکنیم که آیا این امکان این یا آن حرکت است: «پس امکانپذیری حرکت رابطه‌ای یکتا با خود حرکت دارد؛ نزدیکتر از رابطه‌ی تصویر با موضوعش»؛ چرا که میتوان شک داشت که آیا این تصویر این چیز است یا آن چیز دیگر. میگوییم «تجربه نشان خواهد داد آیا این به بین این امکان حرکت را میدهد»، اما نمیگوییم «تجربه نشان خواهد داد که این امکان این حرکت است»: «پس این که این امکانپذیری امکانپذیری دقیقاً همین حرکت است یک واقعیت تجربی نیست».

ما درباره‌ی نوع بیانهایی که در مورد این چیزها به کار میبریم فکر میکنیم؛ اما آنها را نمیفهمیم بلکه بد تفسیر میکنیم. هنگام فلسفیدن مانند وحشیانی هستیم، مانند مردمان بدوی، که بیانهای مردم متمدن را میشنوند، تفسیری نادرست بر آنها بار میکنند، و آنگاه غریبترین نتایج را از آن میگیرند.

۱۹۵. «اما منظورم این نیست که آنچه اکنون (در درک یک مفهوم) انجام میدهم به گونه‌ای علی و به عنوان یک موضوع تجربی کاربرد آینده را تعیین میکند، بل این که به طریقی غریب، خود کاربرد به مفهومی حاضر است». – اما البته «به مفهومی»! درواقع تنها چیزی که در آنچه میگویید خطا است عبارت «به نحوی غریب» است. بقیه کاملاً درست است، و جمله فقط هنگامی غریب مینماید که برای آن بازی زبانی‌ای تصور کنیم متفاوت با بازی زبانی‌ای که عملاً در آن به کارش میبریم. (زمانی کسی به من گفت در بچگی حیرت کرده که خیاط میتواند «لباس

بدوزد» - فکر میکرده که این یعنی لباس فقط با دوختن تولید میشود، با دوختن نخها به یکدیگر.

۱۹۶. ما با ناتوانی در فهم کاربرد یک واژه آن را بیان یک فرایند غریب میگیریم. (همچنان که زمان را همچون رسانه‌ای غریب و ذهن را چون یک نوع غریب از وجود میاندیشیم).

۱۹۷. «چنان است که گویی میتوانیم کل کاربرد یک واژه را در یک آن دریابیم»: و این فقط کاری است که میگوییم میکنیم. به عبارت دیگر: گاهی آنچه را که انجام میدهیم با این واژه‌ها توصیف میکنیم. اما در آنچه رخ میدهد هیچ چیز شگفتی‌انگیز؛ هیچ چیز غریب وجود ندارد. هنگامی غریب میشود که به این فکر هدایت میشویم که تحول آتی باید به طریقی پیشاپیش در کنش درک کاربرد، حاضر باشد و با این همه حاضر نیست. - زیرا میگوییم هیچ تردیدی نیست که ما واژه را میفهمیم، و از سوی دیگر معنای آن در کاربردش [یعنی در آینده] نهفته است. تردیدی نیست که من الان میخواهم شطرنج بازی کنم. اما شطرنج اگر این بازی است که هست به خاطر همه‌ی قاعده‌هایش (و چیزهایی از این قبیل) است. پس آیا تا هنگامی که آن را بازی نکرده باشم نمیدانم چه بازی‌یی میخواهم بکنم؟ یا همه‌ی قاعده‌ها در عمل نیت داشتن من مندرج بوده‌اند؟ آیا تجربه است که به من میگوید این جور بازی پیامد معمول این گونه عمل نیت داشتن است؟ پس آیا برای من ناممکن است که مطمئن باشم چه قصد دارم انجام دهم [زیرا معنا در کاربرد بعدی معلوم میشود]؟ و اگر این بی معنی است - چه گونه‌ای از پیوند فوق - قوی بین عمل نیت داشتن و آنچه نیت شده وجود دارد؟ - پیوند اعمال شده بین مفهوم عبارت «بیا یک دست شطرنج بازی کنیم» و همه‌ی قاعده‌های شطرنج

کجا است؟ خوب، در فهرست قواعد بازی، در آموختن آن، در عمل روزمره‌ی بازی.

۱۹۸. «اما چگونه قاعده می‌تواند آنچه را در این نقطه از بازی باید انجام دهم نشان دهد؟ بنا به تفسیری، هر چه می‌کنم مطابق قاعده است.» — آنچه باید بگوییم این نیست، بلکه: هر تفسیری همراه با آنچه تفسیر میشود هنوز در هوا معلق است و هیچ پشتیبانی از آن نمیتواند بکند. تفسیرها به تنهایی معنا را تعیین نمیکنند.

«پس هر چه را انجام میدهم میتوان با قاعده مطابق ساخت؟» — بگذارید بپرسم: بیان یک قاعده — گیریم یک علامت راهنما — قرار است بر کنشهای من چه اثری داشته باشد؟ چه جور پیوندی اینجا وجود دارد؟ — خوب، شاید این: من یاد گرفته‌ام به طریقی خاص به این نشانه واکنش نشان دهم، و الان این گونه بدان واکنش نشان میدهم.

اما این فقط ارائه‌ی یک پیوند علی است؛ گفتن این که چه طور شده که ما اکنون با توجه به علامت راهنما حرکت میکنیم؛ نه این که این پیروی از علامت خود به راستی عبارت از چیست. برعکس؛ من پیشتر نشان داده‌ام شخص فقط تا آنجا از علامت پیروی میکند که یک کاربرد متداول برای علامت راهنما، یک رسم، وجود داشته باشد.

۱۹۹. آیا آنچه «پیروی از یک قاعده» نامیده میشود چیزی است که ممکن بود فقط یک نفر انجام دهد، و فقط یک بار در عمرش انجام دهد؟ — این البته نکته‌ای است درباره‌ی دستور زبان عبارت «پیروی از یک قاعده».

امکان ندارد که فقط یک موقعیت وجود داشته بوده باشد که در آن کسی از یک قاعده پیروی کرده باشد. امکان ندارد که فقط یک موقعیت بوده باشد که در آن گزارشی داده شده باشد، دستوری داده یا فهمیده

شده باشد، و غیره. - پیروی از یک قاعده، دادن گزارش، دادن دستور، شطرنج بازی کردن، رسم هستند، (عادت، نهاد).
فهمیدن یک جمله یعنی فهمیدن یک زبان. فهمیدن یک زبان یعنی احاطه بر یک فن.

۲۰۰. البته تصورپذیر است که دو نفر که به یک قبیله‌ی ناآشنا با بازیها تعلق داشته باشند جلوی یک صفحه‌ی شطرنج بنشینند و حرکات یک بازی شطرنج را انجام دهند؛ و حتا با همه‌ی ملازمات ذهنی مناسب آن؛ و اگر ما آن را میدیدیم لابد میگفتیم دارند شطرنج بازی میکنند. اما حالا فرض کنید یک بازی شطرنج طبق قواعد معینی به یک رشته اعمال برگردان شود که معمولاً با یک بازی تداعی نمیشوند - مثلاً به جیغ زدن و پا کوبیدن. و اکنون فرض کنید آن دو نفر به جای بازی کردن آن شکلی از شطرنج که ما عادت داریم، جیغ بزنند و پا بکوبند. و این هم به چنان طریقی که روال آنان با قواعد مناسبی قابل برگردان به یک بازی شطرنج باشد. آیا باز هم باید مایل باشیم بگوییم آنان بازی میکردند؟ به چه حقی میتوان چنین گفت؟

۲۰۱. ناسازه‌ی ما این است: هیچ مسیری از عمل را نمیتوان با یک قاعده تعیین کرد، زیرا هر مسیری از عمل را میتوان کاری کرد که با این قاعده وفق دهد. پاسخ این است: اگر بتوان همه چیز را کاری کرد که با قاعده مطابق باشد پس میتوان کاری هم کرد که با آن مطابق نباشد. پس اینجا نه تطابقی در کار است و نه عدم تطابق.

میتوان دید که اینجا صرف این واقعیت که در گذار استدلالمان تفسیرها را یکی پس از دیگری ارائه کردیم، گویی که هر یک دست کم در یک لحظه قانعمان میکند، تا به فکر تفسیر دیگری در پشت آن بیفتیم، یک

بدفهمی پدید می‌آورد. آنچه این واقعیت نشان می‌دهد این است که برای درک یک قاعده طریقی هست که تفسیر نیست بلکه در آنچه ما در موارد بالفعل «پیروی از قانون» و «رعایت نکردن آن» مینامیم نمایش داده میشود.

پس تمایل به گفتن این وجود دارد که: هر عملی که طبق قاعده انجام شود تفسیر است. اما باید اصطلاح «تفسیر» را منحصر کنیم به جانشینی یک بیان قاعده به جای بیانی دیگر.

۲۰۲. ولذا «پیروی از یک قاعده» هم یک رویه است. و این که فکر میکنیم داریم از قاعده‌ای پیروی میکنیم پیروی از قاعده نیست. پس پیروی از یک قاعده به طور «خصوصی» ممکن نیست: در آن صورت این که فکر کنیم داریم از قاعده‌ای پیروی میکنیم همانا پیروی از قاعده بود.

۲۰۳. زبان هزارتویی از مسیرها است. شما از یک سمت نزدیک میشوید و راه خود را میداند؛ از سمت دیگری به همان جا نزدیک میشوید و دیگر راه خود را پیدا نمیکند.

۲۰۴. در وضع کنونی میتوانم مثلاً بازی‌یی اختراع کنم که هرگز کسی آن را بازی نکرده باشد. — اما آیا این نیز ممکن خواهد بود: بشریت هرگز بازی نکرده، اما زمانی کسی یک بازی ابداع کرد — که هیچ کس هرگز آن را بازی نکرد؟

۲۰۵. «اما دقیقاً آنچه در نیت، در فرایند ذهنی، غریب است همین است که وجود یک رسم، یک فن، برای آن لازم نیست. و مثلاً تصویرپذیر است که دو نفر در جهانی شطرنج بازی کنند که هیچ بازی دیگری وجود نداشته است. و حتا این که بازی شطرنج را شروع کنند — و سپس کارشان قطع شود».

اما آیا شطرنج را قواعدش تعریف نمیکنند؟ و این قاعده‌ها چگونه در ذهن کسی که قصد شطرنج بازی کردن دارد حاضرند؟

۲۰۶. پیروی از یک قاعده شبیه اطاعت از یک دستور است. ما تربیت شده‌ایم که چنین کنیم؛ ما به طریقی خاص به یک دستور واکنش نشان میدهیم. اما اگر یک کس به فلان طریق و کسی دیگر به طریقی دیگر به این دستور یا تربیت واکنش نشان دهد چه؟ کدام درست است؟

فرض کنید به عنوان کاشف وارد کشور ناشناخته‌ای شده‌اید که زبانی کاملاً بیگانه برای شما دارد. در چه احوالی می‌گفتید مردم آنجا دستور داده‌اند، دستورها را فهمیده‌اند، از آنها اطاعت کرده‌اند، علیه آنها شوریده‌اند و غیره؟

رفتار مشترک آدمیان دستگاه مرجعی است که به وسیله‌ی آن زبانی ناشناخته را تفسیر میکنیم.

۲۰۷. بیایید تصور کنیم مردم آن کشور فعالیت‌های متداول انسانی را انجام میدادند و در این جریان ظاهراً زبانی شکل گرفته را به کار می‌گرفتند. اگر رفتارشان را تماشا کنیم آن را قابل فهم می‌یابیم، به نظر «منطقی» میرسد. اما هنگامی که میکوشیم زبانشان را یاد بگیریم درمی‌یابیم که ناممکن است. چرا که هیچ پیوند منظمی میان آنچه می‌گویند، آواهایی که پدید می‌آورند، و کنش‌هایشان، وجود ندارد؛ اما باز هم این آواها زاید نیستند چرا که اگر دهان یکی از مردم را ببندیم، همان پیامدهایی را دارد که در مورد ما دارد؛ — مایلیم چنین بگویم که بدون آواها، کنش‌هایشان دچار اختلال میشود.

آیا باید بگوییم این مردم زبانی دارند: دستورها، گزارش‌ها، و بقیه؟

نظم کافی برای این که آن را «زبان» بنامیم وجود ندارد.

۲۰۸. پس آیا دارم «دستور» و «قاعده» را به وسیله‌ی «نظم» تعریف میکنم؟
 - معنای «منظم»، «یکنواخت»، «همان» را چگونه برای کسی توضیح میدهم؟ - برای کسی که مثلاً فقط به زبان فرانسه سخن میگوید آن را به کمک واژه‌های معادل آنها در فرانسه توضیح میدهم. اما اگر کسی هنوز صاحب این مفهومیها نباشد، کاربرد واژه‌ها را به وسیله‌ی مثال و عمل به او میآموزم. - و هنگامی که این کار را میکنم کمتر از آنچه خود میدانم به او انتقال نمیدهم.

در گذار این آموزش همان رنگها، همان طولها، همان شکلها را به او نشان خواهم داد، وادارش خواهم کرد آنها را پیدا کند و ایجاد کند و غیره. مثلاً کاری میکنم که وقتی به او گفته شد، یک طرح تزینی را به طور یکنواخت ادامه دهد. - و نیز تصاعدها را ادامه دهد. و به این ترتیب هنگامی که به او داده شد: او ادامه دهد:

من انجام میدهم، او به پیروی من انجام میدهد، و من با بیانهای حاکی از توافق، رد، انتظار، تشویق بر کار او تاثیر میگذارم. اجازه میدهم راهش را ادامه دهد، یا متوقفش میکنم؛ و غیره.

تصور کنید شاهد چنین آموزشی باشید. هیچیک از واژه‌ها به وسیله‌ی خودش توضیح داده نمیشود؛ دور منطقی در کار نخواهد بود.

عبارتهای «و الخ»، «و همین طور تا بینهایت» نیز در این آموزش توضیح داده میشود. از جمله ممکن است یک ادا - حالتی بدنی - به این منظور خدمت کند. این ادا که به معنی «این طور ادامه بده»، یا «و الخ» است کارویژه‌ای دارد قابل مقایسه با اشاره به یک شیء یا یک جا.

باید بین «و الخ» در حالتی که یک اختصار است و در حالتی که یک اختصار نیست تمیز قابل شویم. «و همین طور تا بینهایت» چنین اختصاری

نیست. این واقعیت که نمیتوانیم همه‌ی ارقام عدد پی (π) را بنویسیم، برخلاف آنچه گاه ریاضیدانان می‌اندیشند، یک نارسایی انسانی نیست. آموزشی که قصد ندارد بر چیزی جز مثالهای داده شده کاربست یابد با آموزشی که «به ورای آنها اشاره دارد» متفاوت است.

۲۰۹. «اما آیا در این صورت فهم ما به ورای همه‌ی مثالها نمیرسد؟» - بیانی بسیار غریب، و کاملاً طبیعی! -

اما آیا این همه است؟ آیا توضیحی ژرفتر وجود ندارد. یا آیا دست کم فهم توضیح نباید ژرفتر باشد؟ - خوب، آیا خودم فهم ژرفتری دارم؟ آیا چیزی بیش از آنچه در توضیح داده‌ام دارم؟ - اما در این صورت این احساس که بیشتر دارم از کجا میاید؟
آیا همانند حالتی است که در آن آنچه را محدود نیست چون طولی تفسیر میکنم که از هر طولی فراتر میرود؟

۲۱۰. «اما آیا به راستی شما چیزی را که خودتان میفهمید برای کسی دیگر توضیح میدهید؟ آیا کاری نمیکند که چیز اساسی را حدس بزنند؟ مثالهایی برایش میزنید، - اما او باید سمت و سوی آنها را حدس بزند، نیت‌تان را حدس بزند». - هر توضیحی که بتوانم به خودم بدهم به او هم میدهم. - معنی «او نیت مرا حدس میزند» این است: تفسیرهای گوناگون توضیح من به ذهن او میرسد، و او روی یکی از آنها متمرکز میشود. پس در این حالت میتواند پیرسد، و من میتوانم و باید به او جواب بدهم.

۲۱۱. چگونه او میتواند بداند چگونه باید الگویی را خودش ادامه دهد - هرچه آموزش به او بدهید؟ خوب، من چگونه میدانم؟ - اگر این بدین

معنی باشد که «آیا دلیلی دارم؟» پاسخ این است: دلایلم به زودی ته میکشد و آنگاه بدون دلایل عمل خواهم کرد.

۲۱۲. هنگامی که کسی که از او میترسم به من دستور میدهد دنباله را ادامه دهم به سرعت، با یقین کامل، عمل میکنم و فقدان دلیل مزاحم من نمیشود.

۲۱۳. «اما این تکه‌ی ابتدای یک دنباله به وضوح پذیرای تفسیرهای گوناگون است (مثلاً به وسیله‌ی عبارتهای جبری) و بنابراین شما نخست باید یک تفسیر از این قبیل را انتخاب کرده باشید». - ابداً چنین نیست. در احوالی معین امکان داشت تردیدی پیش آید. اما این بدان معنی نیست که من شک کردم، یا حتا میتوانستم بکنم. (چیزی در ربط با این، درباره‌ی «حال و هوا»ی روانشناختی یک فرایند میتوان گفت)

پس لابد آنچه این تردید را برطرف کرد شهود بود؟ - اگر شهود صدایی درونی باشد - چگونه میدانم چگونه باید از آن اطاعت کنم؟ و چگونه میدانم که مرا گمراه نمیکند؟ چون اگر بتواند مرا به راه درست هدایت کند، به راه نادرست نیز میتواند هدایت کرد.
(شهود عذر و بهانه‌ی نالازمی است.))

۲۱۴. اگر برای تکمیل دنباله‌ی ۱،۲،۳،۴،... به شهود نیاز داشته باشید برای تکمیل دنباله‌ی ۲،۲،۲،۲،... هم بدان نیاز دارید.

۲۱۵. اما آیا همان دست کم همان نیست؟
به نظر میرسد در اینهمانی هر چیز با خودش نمونه‌ی اعلای اشتباه‌ناپذیری از اینهمانی را داشته باشیم. مایلم چنین بگویم: «اینجا به هر صورت گوناگونی تفسیر نمیتواند در کار باشد. اگر دارید چیزی را میبینید دارید اینهمانی را هم میبینید.»

پس آیا دو چیز هنگامی همان هستند که چنان باشند که یک چیز هست؟ و چگونه باید آنچه را یک چیز به من نشان می‌دهد بر مورد دو چیز هم به کار بندم؟

۲۱۶. «هر چیز با خودش اینهمان است.» نمونه‌ای بهتر [از این] برای گزاره‌ای بی‌فایده، که با وجود این با بازی معینی از تخیل پیوند دارد، نمیتوان یافت. چنان است که گویی در تخیل چیزی را روی شکل خودش گذاشتیم و دیدیم با آن جور است.

همچنین میتوانیم بگوییم: «هر چیز با خودش جور است.» یا این که «هر چیز با شکل خود منطبق میشود». در همین حال به چیزی نگاه میکنیم و تصور میکنیم یک جای خالی برای آن هست، و حالا دقیقاً این توی آن جور میشود.

آیا این لکه  در پیرامون سفید خود «جور شده» است؟ - اما اگر ابتدا سوراخی در جای آن میبود و بعد آن در این سوراخ جفت و جور میشد درست همین جور به نظر میرسید. اما هنگامی که میگوییم «جور میشود» فقط این ظاهر را توصیف نمیکنیم، فقط این موقعیت را توصیف نمیکنیم.

«هر تکه‌ی رنگی دقیقاً در جای خود جا میگیرد» شکل نسبتاً ویژه شده‌ی قانون اینهمانی است.

۲۱۷. «چگونه قادرم از قاعده‌ای پیروی کنم؟» - اگر این پرسشی درباره‌ی علتها نیست، پس درباره‌ی توجیه طریقه‌ی من در پیروی از قاعده است. اگر توجیه را به آخر رسانده باشم کفگیرم به ته دیگ خورده است و ورق من رو شده است. پس مایلم بگویم: «این فقط کاری است که میکنم [همین است که هست]».

(به یاد داشته باشید که گاه تعریفها را نه به خاطر محتوایشان بلکه به خاطر شکلشان می‌خواهیم. نیاز ما یک نیاز معماری است؛ تعریف گونه‌ای کنگره‌ی تزینی روی دیوار است که هیچ چیز را نگهداری نمی‌کند.)

۲۱۸. این فکر از کجا می‌آید که آغاز یک دنباله، قسمت مری‌ری ریلهایی است که به گونه‌ای نامریی تا بینهایت ادامه دارد؟ خوب، میتوانستیم به جای یک قاعده به ریلها فکر کنیم. و ریلهایی که بینهایت دراز باشند مطابقند با کاریست نامحدود یک قاعده.

۲۱۹. «همه‌ی گامها در واقع پیشتر برداشته شده‌اند» یعنی: دیگر انتخابی ندارم. قاعده، همینکه مهر معنایی خاص بر آن خورد، خطوطی را رسم میکند که در سراسر فضا در امتداد آنها قاعده باید دنبال شود. — اما اگر واقعاً چیزی از این دست صادق بود، چه فایده داشت؟

نه؛ توصیف من فقط در صورتی مفهوم داشت که قرار بود به گونه‌ای نمادین فهمیده شود. — باید میگفتم: بر من این گونه تأثیر می‌گذارد. هنگامی که از قاعده‌ای پیروی میکنم، انتخاب نمیکنم. از قاعده کورکورانه پیروی میکنم.

۲۲۰. اما مقصود آن گزاره‌ی نمادین چیست؟ قرار بوده تفاوتی بین تعین یافتن علی و تعین یافتن منطقی را برجستگی بخشد.

۲۲۱. بیان نمادین من به راستی یک توصیف اسطوره‌شناختی کاربرد قاعده بود.

۲۲۲. «خط مسیری را که باید از آن بروم به من خبر میدهد» — اما این البته فقط یک تصویر است. و اگر قضاوت من این است که خط، انگار غیر

مسئولانه، [متقلبانه و نامجاز] از این یا آن مرا باخبر میکند، نباید بگویم داشتم از آن به مانند یک قاعده پیروی میکردم.

۲۲۳. آدمی حس نمیکند که همیشه لازم است صبر کند تا قاعده برایش [به علامت تایید] سر تکان دهد (در گوشش بگوید). برعکس، ما درباره‌ی این که بعد از این چه خواهد گفت به حال تعلیق نیستیم، بلکه همیشه یک چیز را به ما میگوید و ما آنچه را میگوید انجام میدهم. ممکن است کسی به کسی که دارد تعلیمش میدهد بگوید: «نگاه کن، من همیشه یک کار را انجام میدهم: من...».

۲۲۴. واژه‌ی «توافق» و واژه‌ی «قاعده» به یکدیگر ربط دارند، پسرعموی همنده. به هرکسی کاربرد یکی را بیاموزیم کاربرد دیگری را هم یاد میگیرد.

۲۲۵. کاربرد واژه‌ی قاعده و کاربرد واژه‌ی «همان» درهم بافته‌اند. (همچنین کاربرد «گزاره» و «صادق».)

۲۲۶. فرض کنید کسی با استفاده از دنباله‌ی $1+x$ به دنباله اعداد ... $1, 3, 5, 7$ میرسد^۱. و حالا از خود میپرسد «اما آیا همیشه همان کار را انجام میدهم یا هر دفعه کاری متفاوت؟»

اگر هر روز تا روز بعد قول بدهید: «فردا میایم و تو را میبینم» – آیا هر روز همان چیز را گفته‌اید یا هر روز چیزی متفاوت گفته‌اید؟

۲۲۷. آیا مفهومی دارد که بگویید «اگر هر روز کاری متفاوت انجام میداد که نباید میگفتیم از قاعده‌ای پیروی میکند». این هیچ معنا ندارد.

۱. توضیح مترجم انگلیسی: در دستنویس به جای $1, 3, 5, 7$ آمده $1, 3, 5, 7, x$

۲۲۸. «ما یک دنباله را فقط به یک صورت میبینیم». بسیار خوب. اما آن صورت کدام است. روشن است که آن را به صورت جبری میبینیم، و به عنوان قسمتی از یک بسط. یا چیزی بیش از این هست؟ — «اما این که آن را چگونه ببینیم به یقین همه چیز را به ما میدهد!» — اما این مطلبی درباره‌ی قسمتی از دنباله، یا هر چیزی که در آن مشاهده میکنیم نیست؛ این واقعیت را بیان میکند که ما برای کسب تکلیف به قاعده نگاه میکنیم و کاری انجام نمیدهیم، بدون این که برای راهنمایی به چیز دیگری متوسل شویم.

۲۲۹. باور دارم که چیزی بسیار ظریف را که درون قسمتی از یک دنباله کشیده شد، یک طرح مختص آن، را درمیابیم، که فقط نیازمند افزودن «و الخ» است تا به بینهایت برسد.

۲۳۰. «خط مرا از مسیری که باید از آن بروم باخبر میسازد». فقط بیان دیگری است برای این که «خط حکم‌کننده‌ی نهایی در مورد مسیری است که باید از آن بروم».

۲۳۱. «اما مسلماً شما میتوانید ببینید...؟» این درست عبارت مختص کسی است که زیر اجبار یک قاعده است.

۲۳۲. بیایید فرض کنیم قاعده‌ای مرا باخبر میکند از کدام طریق باید از آن پیروی کنم؛ یعنی در حالی که چشمم در امتداد خط حرکت میکند، صدایی در درونم میگوید: «از این راه!» — تفاوت بین فرایند پیروی از گونه‌ای الهام و پیروی از یک قاعده در چیست؟ چون به یقین یکی نیستند. در مورد الهام من منتظر رهنمود میمانم. نخواهم توانست «فن» خود در پیروی از خط را به کسی بیاموزم. البته مگر این که راهی برای گوش دادن،

نوعی دریابندگی، به او بیاموزم. اما البته در آن صورت نمیتوانم او را ملزم سازم که از خط به همان طریق پیروی کند که من میکنم. اینها تجربه‌های من از عمل از روی الهام و طبق قاعده نیستند؛ یادآوریهای دستور زبانی هستند.

۲۳۳. این امکان نیز بود که چنین تربیتی را در نوعی از درس حساب تصور کنیم. بچه‌ها میتوانند، هر یک به طریق خود – با گوش دادن به آوای درونی خود و پیروی از آن – محاسبه کنند. محاسبه به این طریق شبیه یک جور آهنگسازی میبود.

۲۳۴. اما آیا برای ما ممکن نبود همان‌گونه محاسبه کنیم که عملاً میکنیم (با توافق همه، و غیره)؛ و باز در هر گام این احساس را داشته باشیم که قاعده‌ها، گویی با سحر و افسون، هر یک از ما را هدایت میکنند، و از این واقعیت که توافق کردیم احساس تعجب کنیم؟ (ممکن است پروردگار را بابت این توافق سپاس گوئیم).

۲۳۵. این صرفاً نشان میدهد که بناکردن آنچه در زندگی روزمره «پیروی از قاعده» خوانده میشود چگونه انجام میگیرد.

۲۳۶. نابغه‌های معجزه‌گر محاسبه‌کننده‌ای که جواب صحیح را به دست میاورند اما نمیتوانند بگویند چگونه. آیا باید بگوئیم محاسبه نمیکند؟ (خانواده‌ای از حالات و موارد).

۲۳۷. کسی را تصور کنید که به طریق زیر از خطی به عنوان قاعده استفاده میکند: پרגاری را در دست میگیرد، و یکی از نوکهای آن را روی خطی که «قاعده» است حرکت میدهد، تا نوک دیگر خطی را رسم کند که از قاعده

پیروی میکند. و در حالی که در امتداد خط قاعده حرکت میکند گشودگی پرگار را ظاهراً با دقت زیاد تغییر میدهد، و در تمام مدت به خط قاعده نگاه میکند گویی که آنچه انجام میدهد به وسیله‌ی آن تعیین میشود. و ما که او را تماشا میکنیم در این باز و بسته کردن پرگار هیچ نظمی نمیبینیم. نمیتوانیم این شیوه‌ی پیروی از خط را از آن بیاموزیم. شاید اینجا آدم به راستی بگوید: «خط اصلی گویا به او خبر میدهد از چه راهی باید برود. اما یک قاعده نیست.»

۲۳۸. فقط در صورتی ممکن است به نظر من چنین برسد که قاعده از پیش همه‌ی پیامدهایش را پدید میآورد که آن پیامدها را به عنوان امر حتمی استنتاج کنم. همان قدر که برای من یک امر حتمی است که این رنگ را «آبی» بنامم. (معیارهای این واقعیت که چیزی برای من «یک امر حتمی» است).

۲۳۹. چگونه باید بداند هنگامی که میشوند «قرمز» چه رنگی را بردارد؟ - کاملاً ساده است: باید رنگی را بردارد که صورت ذهنی آن با شنیدن این واژه به نظرش میآید. - اما چگونه باید بداند چه رنگی «صورت ذهنی آن به نظرش میآید»؟ (در واقع یک روال انتخاب رنگ وجود دارد که با شنیدن واژه‌ی «...» در ذهن حاضر میشود).

«قرمز» یعنی رنگی که با شنیدن واژه‌ی «قرمز» به ذهنم میآید - این یک تعریف است نه توضیح این که کاربرد یک واژه به عنوان نام چیست.

۲۴۰. بر سر این مسأله که آیا از فلان قاعده پیروی شده یا نه مباحثه‌ای (مثلاً میان ریاضیدانان) در نمیگیرد. مثلاً مردم بر سر آن دعوایشان نمیشود. این بخشی از چارچوبی است که کارکرد زبان ما بر آن متکی است (مثلاً در ارائه‌ی توصیفها).

۲۴۱. «پس میگوئید توافق انسانی تصمیم میگیرد چه چیز صادق است و چه چیز کاذب؟» – آنچه صادق یا کاذب است آن چیزی است که آدمها میگویند؛ و آنان در زبانی که به کار میبرند توافق دارند. این نه توافق در عقاید بلکه در صورت زندگی است.

۲۴۲. اگر زبان باید وسیله‌ی ارتباط باشد باید نه فقط در تعریف بلکه نیز در قضاوت (هر چند غریب بنماید) توافق وجود داشته باشد. این به نظر میرسد منطقی را لغو کند، اما نمیکند. – توصیف روشهای اندازه‌گیری، یک چیز است بدست آوردن و بیان نتایج اندازه‌گیری چیزی دیگر. اما آنچه ما «اندازه‌گیری» مینامیم تا حدی با ثباتی معین در نتایج اندازه‌گیری تعیین میشود.

۲۴۳. انسان میتواند خود را تشویق کند، به خود دستور دهد، از خود اطاعت کند، خود را سرزنش یا تنبیه کند؛ میتواند از خود پرسش کند و پاسخ آن را بدهد. حتا میتوانیم انسانهایی را تصور کنیم که فقط در تک‌گویی سخن میگویند. فعالیت‌های خود را با سخن گفتن با خود همراهی میکنند – کاشفی که آنها را تماشا کند و به صحبتشان گوش کند ممکن است در ترجمه‌ی زبان آنها به زبان ما توفیق یابد. (این او را قادر میسازد اعمال این کسان را به درستی پیشبینی کند، چون او تصمیم‌گرفتنهای آنان را نیز میشنود.)

اما آیا میتوانستیم زبانی را هم تصور کنیم که در آن شخص بتواند تجربه‌های درونی خود – احساسها، حال و هوا، و غیره – را برای کاربرد شخصی خویش بنویسد یا به آن بیان شفاهی ببخشد؟ – خوب مگر نمیتوانیم در زبان معمولی خود این کار را بکنیم؟ – اما منظور من این

نیست. واژه‌های منفرد این زبان قرار است به آنچه فقط برای شخص سخنگو می‌تواند دانسته باشد ارجاع دهند.

۲۴۴. واژه‌ها چگونه به احساسها ارجاع می‌دهند؟ اینجا به نظر نمی‌رسد مسأله‌ای وجود داشته باشد؛ آیا هر روز درباره‌ی احساسها صحبت نمی‌کنیم، و به آنها نام نمی‌دهیم؟ اما چگونه پیوند بین نام و چیز نامیده شده برقرار می‌شود؟ این پرسش برابر است با این که: چگونه انسان معنای نامهای احساسها – مثلاً معنای واژه‌ی «درد» – را یاد می‌گیرد؟ اینجا یک امکان هست: واژه‌ها با بیانهای ابتدایی، و طبیعی، احساس پیوند دارند و به جای آنها به کار می‌روند. بچه‌ای افتاده و گریه می‌کند؛ اما سپس بزرگسالان با او صحبت می‌کنند و ابراز عاطفه و بعد از آن جمله‌ها، را به او می‌آموزند. «رفتار درد» جدیدی را به بچه می‌آموزد.

«پس می‌گویید واژه‌ی «درد» درواقع به معنی گریه کردن است؟» – برعکس: بیان شفاهی درد جانشین گریه می‌شود و آن را توصیف نمی‌کند.

۲۴۵. زیرا چگونه می‌توانم تا آنجا جلو بروم که بکوشم از زبان برای وساطت بین درد و بیان آن استفاده کنم؟

۲۴۶. احساسهای من به چه مفهوم خصوصی هستند؟ – خوب، فقط خودم می‌توانم بدانم آیا به راستی دچار درد هستم یا نه؛ شخص دیگر فقط می‌تواند آن را حدس بزند. – این از یک حیث غلط است، و از حیث دیگر بیمعنا. اگر واژه‌ی «دانستن» را به همان طریقی که معمولاً به کار می‌رود به کار می‌بریم (و به چه طریق دیگری می‌توان آن را به کار برد؟) پس دیگران اغلب اوقات میدانند که من کی دچار درد هستم. – بله، اما نه با همان قطعیتی که من خودم میدانم! – ابداً نمیتوان در مورد من (مگر به صورت

شوخی) گفت که میدانم دچار درد هستم. از این چه معنایی میتواند منظور باشد - مگر شاید این که من دچار درد هستم؟

نمیتوان گفت دیگران فقط با رفتار من از احساسهای من مطلع میشوند، - چون نمیتوان گفت من از آنها مطلع میشوم. من آنها را دارم. حقیقت این است: درباره‌ی دیگران گفتن این که شک دارند آیا من دچار درد هستم مفهومی دارد، اما گفتن این درباره‌ی خودم، نه.

۲۴۷. «فقط خود شما میتوانید بدانید آیا آن نیت را داشتید یا نه». ممکن است این را هنگام توضیح معنی کلمه‌ی «نیت» به کسی بگویند. چون در این صورت معنای آن این است: ما آن را این گونه به کار میبریم. (و اینجا «دانستن» یعنی این که ابراز عدم اطمینان بیمعنی است.)

۲۴۸. گزاره‌ی «احساسها خصوصی هستند»^۱ مقایسه‌پذیر است با «فال ورق را تنهایی بازی میکنند».

۲۴۹. شاید در این فرض خود که لبخند یک نوزاد شیرخواره تظاهر نیست زیادی عجله کرده باشیم؟ - و فرض ما بر کدام تجربه استوار است؟ (دروغ گفتن یک بازی زبانی است که مثل هر بازی زبانی دیگر باید یاد گرفته شود.)

۲۵۰. چرا سگ نمیتواند [به دروغ] ادای درد را دریاورد؟ چون زیادی شرافتمند است؟ آیا میتوان به یک سگ آموخت ادای درد را دریاورد؟

۱. همان گونه که در مورد مسأله‌ی فهمیدن عمل شد، اینجا نیز در مورد مسأله‌ی درد از طریق بررسی کاربرد زبانی آن نشان داده میشود این واژه معنای خود را نه از طریق رجوع به درون بلکه با توجه به محیط پیرامون پیدا میکند. و این در مورد همه‌ی واژه‌ها و مفاهیم روانشناختی صدق دارد و همین بند ۲۴۸ به خوبی این واقعیت را میرساند. م

شاید امکان داشته باشد به او آموخت در موقعیتهای خاصی چنان زوزه بکشد که انگار درد میکشد، در حالی که نمیکشد اما عناصر پیرامونی که برای آن که این رفتار یک ادا درآری واقعی باشد لازمند وجود ندارند.

۲۵۱. چه معنا دارد که - مثلاً وقتی کسی گفته صورتهای ذهنی من خصوصی هستند، یا گفته فقط خودم میتوانم بدانم آیا احساس درد می‌کنم یا نه و امثال اینها - بگوییم «نمیتوانم خلاف این را تصور کنم» یا «اگر خلاف این بود چه طور می‌بود؟»

البته اینجا «نمی‌توانم خلاف آن را تصور کنم» به این معنا نیست که قدرتهای تصور من از عهده‌ی این کار برنمایند. این واژه‌ها دفاعی هستند علیه چیزی که شکل آن باعث میشود مانند یک گزاره‌ی تجربی به نظر رسد، اما درواقع یک گزاره‌ی دستور زبانی است.

اما چرا می‌گوییم «نمیتوانم خلاف آن را تصور کنم»؟ چرا نگوییم «نمیتوانم خود آن چیز را تصور کنم»؟

مثال: «هر میله‌ای طولی دارد». معنایش چیزی است در این مایه: «ما چیزی (یا این) را «طول یک میله» مینامیم. اما هیچ چیز را «طول یک گره» مینامیم. حالا آیا میتوانم «طول داشتن هر میله» را تصور کنم؟ خوب، به سادگی، یک میله را تصور میکنم. فقط این تصویر، در رابطه با این گزاره، نقشی دارد کاملاً متفاوت با نقش آن در ربط با گزاره‌ی «این میز همان طولی را دارد که آن یکی میز دارد». زیرا اینجا میفهمم داشتن تصویری از خلاف آن چه معنایی دارد (و لازم هم نیست تصویری ذهنی باشد).

اما تصویر وابسته به گزاره‌ی دستور زبانی فقط میتواند مثلاً آنچه را «طول یک میله» نامیده میشود نشان دهد. و تصویر خلاف آن چه باید باشد؟

((نکته درباره‌ی نفی یک گزاره‌ی پیشینی.))

۲۵۲. «این جسم دارای امتداد است». به این گفته میشد پاسخ داد «پرت و پلا!» - اما مایلیم پاسخ دهیم «البته!» چرا چنین است؟

۲۵۳. «دیگری نمیتواند دردهای مرا داشته باشد.» - دردهای من کدامند؟ اینجا چه معیار یکی بودن (اینهمانی) [درد من و درد او] شمرده میشود؟ [که طبق آن معیار میگوییم اینهمانی وجود ندارد] در نظر بگیرید که در مورد چیزهای فیزیکی چیست که امکان میدهد که از دو فلان دقیقاً یکسان سخن بگوییم، مثلاً بگوییم «این صندلی آن نیست که دیروز اینجا دیدی، اما دقیقاً با آن یکسان است».

تا آنجا که گفتن این که درد من همان درد او است مفهوم دارد، این نیز ممکن است که هر دوی ما همان درد را داشته باشیم. (و این نیز تصوری پذیر میبود که دو نفر در یک و همان جا - نه فقط جای مشابه - احساس درد کنند. مثلاً در مورد دو قلوهای سیامی چنین میتوانست باشد.)

در بحث درباره‌ی این موضوع کسی را دیده‌ام که به سینه‌ی خودش میزد و میگفت: «اما به یقین کس دیگری نمیتوانست این درد را داشته باشد!». پاسخش این است که معیار اینهمانی را با تاکید مشدد بر واژه‌ی «این» تعریف نمیکند. بلکه کاری که تاکید انجام میدهد آن است که موردی را به خاطر القا کند که در آن با چنین معیار اینهمانی آشنا هستیم، اما باید آن را به ما یادآوری کنند.

۲۵۴. گذاشتن «اینهمان» به جای «همان» (مثلاً یکی دیگر از اقتضاهای نوعی فلسفه است. انگار که داریم درباره‌ی طیفهای معنی صحبت میکنیم و تمام مسأله این باشد که واژه‌هایی بیابیم که تفاوت ظریف معنایی لازم را برسانند. این فقط آنجا در فلسفه مطرح است که باید گزارشی از وسوسه‌ی کاربرد یک گونه‌ی خاص بیان بدهیم که از دید روانشناختی

دقیق باشد. آنچه در چنین موردی «وسوسه می‌شویم که بگوییم»، البته، فلسفه نیست؛ اما ماده‌ی اولیه‌ی آن است. کما این که مثلاً آنچه یک ریاضیدان مایل است درباره‌ی عینیت و واقعیت واقعیتهای ریاضی بگوید فلسفه‌ی ریاضی نیست بلکه چیزی است برای پرداخت فلسفی [فلسفه باید به آن پردازد].

۲۵۵. پرداخت (treatment) فیلسوف به یک مسأله همانند مداوای (treatment) یک بیماری است.

۲۵۶. و اما درباره‌ی زبانی که تجربه‌های درونی مرا وصف میکند و فقط خود من میتوانم بفهمم؟^۱ واژه‌ها را چگونه برای آن که مابه‌ازای احساسهایم باشند به کار میگیریم؟ – همان طور که معمولاً عمل میکنیم؟ پس آیا واژه‌هایم برای احساسها با بیانهای طبیعی احساس من پیوند دارند؟ در آن حالت زبان من یک زبان «خصوصی» نیست. کس دیگری هم میتواند آن را مثل من بفهمد. – اما فرض کنید هیچ بیان طبیعی برای احساس ندارم و فقط احساس را دارم؟ و حالا من فقط نامها را با احساسها همراه میکنم و این نامها را در توصیفها به کار میبرم.

۲۵۷. «اگر آدمها هیچ نشانه‌ی بیرونی از درد نشان نمیدادند (ناله نمیکردند، به خود نمیپیچیدند و غیره) چه میشد؟ در آن صورت آموختن کاربرد واژه‌ی «دندان درد» به یک بچه ناممکن میشد». – خوب، بیاید فرض کنیم کودک نابغه است و خودش برای این احساس نامی ابداع میکند! – اما آنگاه، البته، نخواهد توانست با کاربرد این واژه منظور خود را برساند.

۱. بحث زبان خصوصی که از مضمونهای مهم پژوهشهای فلسفی ویتگشتاین است و نخست در بند ۲۴۳ مطرح شد در اینجا دنبال میشود. م

— پس آیا این نام را میفهمد، بدون این که بتواند معنای آن را برای کسی توضیح دهد؟ — اما چه معنا دارد که بگوییم او «درد خود را نامگذاری کرده است»؟ — چگونه این نامگذاری درد را انجام داده است؟! و هر کاری کرده باشد، مقصودش چه بوده است؟ — وقتی کسی میگوید «او به احساس خود نامی داده است» فراموش میکند که برای آن که صرف عمل نامگذاری مفهومی داشته باشد مقدار زیادی از صحنه آرایبی زبانی باید مفروض باشد. و هنگامی که سخن از کسی میگوییم که نامی به درد داده است آنچه از پیش مفروض است وجود دستور زبان واژه‌ی «درد» است؛ این دستور زبان منصبی را نشان میدهد که واژه‌ی جدید در آن مستقر میشود. [و بدون آن این نامگذاری قادر به عمل نیست.]

۲۵۸. مورد زیر را تصور کنیم. می‌خواهم روزنوشتی از تکرار یک احساس معین نگهداری کنم. به این هدف نشانه‌ی S را برای آن تعیین میکنم و هر روزی که این احساس را پیدا میکنم این نشانه را در تقویم مینویسم. — پیش از همه یادآور میشوم که نمیتوان تعریفی برای این نشانه تدوین کرد. — اما باز هم میتوانم نوعی تعریف اشاری از آن بدهم. — چه طور؟ آیا میتوانم به این احساس اشاره کنم؟ به مفهوم معمولی آن نه. اما من سخن میگویم، یا علامت را مینویسم، و در همین حال توجه خود را بر آن احساس متمرکز میکنم — و به این ترتیب گویی به آن به طور درونی اشاره میکنم. — اما همه‌ی این تشریفات به چه درد می‌خورد؟ چون به نظر میرسد همه اینها فقط تشریفات باشد! به یقین تعریف به درد تثبیت معنای یک نشانه می‌خورد. — خوب، این دقیقاً به وسیله‌ی تمرکز توجه من انجام میگردد؛ چون من به این طریق پیوند بین نشانه و احساس را در خود حک میکنم — اما «آن را در خود حک میکنم» فقط میتواند بدین معنی باشد: این فرایند

باعث میشود این پیوند را در آینده به درستی به یاد آورم. اما در مورد کنونی معیاری برای صحت ندارم. آدمی میخواهد بگوید: هر آنچه قرار است به نظرم درست بیاید درست است.^۱ و این فقط یعنی اینجا نمیتوانیم درباره‌ی «درستی» سخن بگوییم.

۲۵۹. آیا قاعده‌های زبانِ خصوصی تأثرهایی از قاعده‌ها هستند؟ – ترازویی که تأثرها با آن توزین میشوند تأثر از یک ترازو نیست.

۲۶۰. «خوب، من اعتقاد دارم که این دوباره احساس S است» – شاید شما اعتقاد دارید که این اعتقاد را دارید!

پس آیا آن آدمی که در تقویم یادداشت میکرد از هیچ یادداشت برمیداشت؟ – این را یک امر حتمی ندانید که کسی که مثلاً در یک تقویم نشانه‌ای میگذارد دارد از چیزی یادداشت برمیدارد. چون یادداشت کار ویژه‌ای دارد، و این S تا اینجا نداشته است.

(آدم ممکن است با خودش حرف بزند. – اگر کسی هنگامی که هیچ کس دیگری حضور ندارد، حرف بزند آیا این بدان معنی است که دارد با خودش حرف میزند؟)

۲۶۱. چه دلیلی داریم که «S» را نشانه‌ی یک احساس بنامیم؟ چون «احساس» واژه‌ای از زبان مشترک ماست، نه زبانی که فقط برای من فهمیدنی باشد. پس کاربرد این واژه نیاز به توجیهی دارد که همه کس بفهمد. – و این هم چاره‌ساز نیست که بگوییم لازم نیست آن یک احساس

۱. منظور این نیست که این معیار باید حتماً همگانی و اجتماعی باشد و لذا زبان لزوماً اجتماعی است (چون این حرف چندان تازه‌ای نیست) منظور این است که اساساً معیاری وجود ندارد و نشانه‌ی من فاقد تکیه‌گاهی بیرون از خود است. م

باشد؛ [این قدر مسلم هست که] وقتی مینویسد «S»، چیزی دارد - و بیش از این چیزی نمیتوان گفت. اما «چیزی» و «دارد» هم به زبان مشترک ما تعلق دارند. - پس در پایان هنگامی که شخص کار فلسفی میکند به نقطه‌ای میرسد که مایل است فقط آوایی غیر زبانی صادر کند. - اما چنان آوایی فقط در صورتی در یک بازی زبانی خاص پدید آید یک بیان است، و آن بازی زبانی اکنون باید توصیف شود.

۲۶۲. ممکن بود گفته شود: اگر تعریفی خصوصی از یک واژه به خودتان داده باشید، پس باید در درون خود کاربرد واژه به فلان طریق را بر عهده گیرید. و چگونه آن را بر عهده میگیرید؟ آیا باید فرض کرد که فن کاربرد یک واژه را ابداع میکنید؟ یا فقط آن را حاضر و آماده پیدا کرده‌اید؟

۲۶۳. «اما من (در درون خود) میتوانم عهده‌دار آن شوم که این را در آینده «درد» بنامم». - «اما آیا مسلم است که این را به عهده گرفته‌اید؟ آیا مطمئن هستید که برای این مقصود کافی است توجه خود را روی حس خودتان متمرکز کنید؟» - پرسشی غریب. -

۲۶۴. «همینکه بدانید واژه مابه‌ازای چه است، آن را فهمیده‌اید، کل کاربردش را میدانید».

۲۶۵. حال جدولی را تصور کنیم (چیزی مانند یک فرهنگ) که فقط در تخیل ما وجود دارد. فرهنگ را میتوان برای توجیه ترجمه‌ی یک واژه‌ی x به واژه‌ای مثل y به کار برد. اما آیا اگر فقط در تخیل قرار باشد به چنین جدولی نگاه شود باز هم باید، این را توجیه بنامیم؟ - «خوب، بله؛ در این صورت یک توجیه ذهنی خواهد بود». - اما توجیه عبارت است از توسل به چیزی مستقل. - «اما به یقین من میتوانم از یک خاطره به دیگری توسل

جویم. مثلاً من نمیدانم آیا ساعت حرکت قطار را درست به خاطر آورده‌ام یا نه و برای واریسی آن به ذهنم می‌آورم که صفحه‌ی جدول زمانی چه شکلی داشت. آیا اینجا هم همان جور نیست؟» - نه؛ چون این فرایند باید خاطره‌ای را پدید آورد که عملاً صحیح باشد. اگر خود تصویر ذهنی جدول زمانی را نتوان از حیث صحت آزمون کرد، چگونه می‌تواند صحت خاطره‌ی نخست را تایید کند؟ (مثل این است که کسی چند نسخه از روزنامه‌ای را بخرد تا مطمئن شود که آنچه نوشته شده راست است). نگاه کردن به یک جدول در تخیل همان قدر با نگاه کردن به یک جدول یکی است که صورت ذهنی نتیجه‌ی یک آزمایش تخیلی نتیجه‌ی آزمایش است.

۲۶۶. میتوانم برای دیدن این که ساعت چند است به ساعت نگاه کنم: اما همچنین میتوانم برای حدس زدن زمان به صفحه یک ساعت نگاه کنم. یا به همین مقصود عقربه‌ی ساعت را حرکت دهم تا جایی که موقعیتش به نظرم درست برسد. پس نگاه کردن به ساعت میتواند به بیش از یک طریق به تعیین زمان کمک کند. (نگاه کردن به ساعت در تخیل).

۲۶۷. فرض کنید میخواستم انتخاب ابعاد پلی را که خیال ساختنش را دارم از این طریق توجیه کنم که در تخیل خود روی مصالح ساختمانی پل آزمونهای بارگذاری انجام دهم. به این البته میشد گفت انجام تخیلی آنچه توجیه انتخاب ابعاد پل خوانده میشود. اما آیا بایستی آن را توجیه یک انتخاب تخیلی ابعاد هم مینامیدیم؟^۱

۱. سه بند اخیر نشان میدهند که همان‌طور که این اعمال تخیلی همان نقش اعمال واقعی را ندارند اشاره درونی به درد هم یک عمل تخیلی است که نمیتواند مانند اشاره‌ی واقعی عمل کند. م

۲۶۸. چرا دست راست من نمیتواند به دست چپ پول بدهد؟ - دست راستم میتواند پول را در دست چپ قرار دهد. دست راستم میتواند یک نامه‌ی اهدا بنویسد و دست چپ یک رسید. - اما پیامدهای بعدی پیامدهای هدیه نخواهد بود. وقتی دست چپ پول را از دست راست گرفته، و غیره، خواهیم پرسید: «خوب، که چه بشود؟» و اگر کسی هم یک تعریف خصوصی از واژه‌ای بدهد همین را میتوان پرسید؛ منظورم این است که واژه‌ای را به خودش گفته باشد و در همان حال توجه خود را به یک احساس معطوف کرده باشد.

۲۶۹. به یاد آوریم که در رفتار آدمی برای این واقعیت که او واژه‌ای را نمیفهمد معیارهایی معین هست: این که آن واژه برایش معنایی ندارد، این که نمیتواند هیچ کاری با آن بکند. و نیز معیارهایی برای این که «فکر میکند میفهمد»، یعنی نسبت دادن معنایی، اما نه معنای درست، به آن. و سر آخر، معیارهایی برای این که واژه را درست میفهمد. در حالت دوم میتوان از فهم ذهنی [نه عینی] سخن گفت. و آواهایی را که هیچ کس دیگر نفهمد اما من «ظاهراً میفهمم» میتوان «زبان خصوصی» نامید.

۲۷۰. اکنون بگذارید برای وارد کردن نشانه‌ی S در تقویم، کاربردی تصور کنیم. من متوجه میشوم که هر وقت فلان احساس خاص را دارم فشارسنج نشان میدهد که فشار خونم بالا رفته است. پس قادر خواهم بود بدون کاربرد هیچ ابزاری بگویم فشار خونم بالا رفته است. این نتیجه‌ی مفیدی است. و اکنون کاملاً بـیتفاوت مینماید که آیا احساس را درست تشخیص داده‌ام یا نه. بیایید فرض کنیم من منظمأ آن را غلط تشخیص دهم، کمترین اهمیتی ندارد. و این به تنهایی نشان میدهد که این فرضیه که من اشتباه کرده‌ام نمایش صرف است. (گویی که دگمه‌ای را فشار داده باشیم که به

نظر میاید برای روشن کردن یک قسمت دستگاه به کار رفته؛ اما درواقع یک تزیین صرف است، و اصلاً به دستگاه وصل نیست.)

و اینجا دلیل ما برای اینکه «S» را نام یک احساس بخوانیم چیست؟ شاید نحوه‌ی به کار گرفتن این نشانه در این بازی زبانی. – و چرا یک «احساس خاص»، یعنی هر بار همان احساس؟ خوب، مگر فرض نمیکنیم که هر بار «S» را مینویسیم؟

۲۷۱. «کسی را تصور کنید که حافظه‌اش نمیتواند معنای واژه‌ی «درد» را حفظ کند. – به طوری که دایم چیزهای متفاوتی را با این نام مینامد. – اما با این همه واژه را به طریقی مناسب با نشانه‌ها و پیشفرضهای معمول درد به کار میبرد!» – خلاصه آن را همان‌گونه به کار میبرد که همه‌ی ما. اینجا میتوانم بگویم: چرخشی که بتوان آن را چرخاند بدون این‌که چیزی با آن حرکت کند، بخشی از دستگاه نیست.

۲۷۲. آنچه درباره‌ی تجربه‌ی خصوصی اساسی است به راستی این نیست که هرکس نمونه‌ی خاص خود را دارا است، بلکه این است که هیچکس نمیداند آیا دیگران هم همین را دارند یا چیزی دیگر را. پس این فرض ممکن – هرچند تحقیق‌ناپذیر – میبود که یک قسمت از بشریت از قرمز یک احساس را داشته باشد و بخشی دیگر احساسی دیگر.

۲۷۳. درباره‌ی واژه‌ی «قرمز» چه باید بگویم؟ – بگویم به چیزی دلالت میکند «رو در روی همه‌ی ما» و از این رو هرکس باید به راستی واژه‌ای دیگر، علاوه بر این یکی، داشته باشد که دلالت به احساس خاص خود او از قرمز کند؟ یا شبیه این است: واژه‌ی «قرمز» دلالتی دارد که برای هرکس دانسته است؛ اما افزون بر این برای هرکس، دلالتی دارد که فقط برای همو

دانسته است؟ (یا شاید این: به چیزی ارجاع می‌دهد که فقط برای او دانسته است.)

۲۷۴. البته، گفتن این که واژه‌ی «قرمز» به چیزی خصوصی «ارجاع می‌دهد» و نه «دلالیت می‌کند» به ما در درک کار ویژه‌ی آن کمترین کمکی نمی‌کند؛ اما برای تجربه‌ای خاص در کار فلسفی بیانی است که از دید روانشناختی مناسبتر است. چنان است که گویی من هنگامی که واژه را به زبان می‌آورم نگاهی زیرچشمی به احساس خصوصی می‌اندازم، گویی به این قصد که به خود بگویم: کاملاً درست میدانم که منظورم از آن چیست.

۲۷۵. به آسمان نگاه کنید و به خود بگویید «آسمان چه آبی است!» – هنگامی که این را خود بخودی – بدون نیت فلسفی – بگویید هرگز این فکر به خاطراتان خطور نمی‌کند که این اثرپذیری از رنگ فقط متعلق به شما است. و هیچ درنگی در ابراز آن به کسی دیگر نمی‌کنید. و اگر در حال گفتن واژه‌ها به چیزی اشاره کنید به آسمان اشاره می‌کنید. می‌خواهم بگویم: حس «اشاره به درون خود» را ندارید که اغلب هنگام اندیشه درباره‌ی «زبان خصوصی» با «نامیدن احساسها» همراه است. این فکر را هم نمی‌کنید که به راستی نباید با دست بلکه باید با توجه به خود، به رنگ اشاره کنید. (در نظر بگیرید «اشاره کردن به چیزی با توجه» چه معنا دارد.)

۲۷۶. اما آیا هنگامی که به یک رنگ نگاه می‌کنیم و «تاثیر رنگی» خود را نام می‌بریم دست کم منظوری کاملاً معین نداریم؟ چنان است که گویی تاثیر رنگی را همچون یک غشا، از شیء جدا می‌کنیم (این باید بدگمانی ما را برانگیزد.)

۲۷۷. اما چگونه برای ما حتا امکان این هست که به این فکر وسوسه شویم

که واژه‌ای را یک بار به معنای رنگی که برای همه دانسته است به کار می‌بریم و بار دیگر به معنای «تأثیری بصری» که اکنون بر من وارد می‌شود؟ چگونه چنین وسوسه‌ای می‌تواند اینجا وجود داشته باشد؟ - من در این دو حالت نوع واحدی از توجه را به رنگ معطوف نمی‌کنم. هنگامی که منظورم تأثر رنگی‌یی است که (چنان که مایلم بگویم) تنها به من تعلق دارد خود را در رنگ غوطه‌ور می‌کنم - کم و بیش مانند هنگامی که «از آن سیر نمی‌شوم». پس تولید این تجربه هنگامی که شخص به یک رنگ روشن، یا به یک طرح رنگی گیرا نگاه می‌کند، آسانتر است.

۲۷۸. «من میدانم رنگ سبز چگونه به چشم من می‌آید» - این مسلماً مفهومی دارد! - به یقین: به چه کاربردی از این گزاره می‌اندیشید؟

۲۷۹. تصور کنید کسی بگوید: «من میدانم قدم چه قدر است» و برای اثبات آن دستش را بالای سرش بگذارد!

۲۸۰. کسی تصویری رسم می‌کند تا نشان دهد یک صحنه‌ی تأثیری را چگونه تصور می‌کند. و حالا من می‌گویم: «این تصویر یک کار ویژه‌ی دوگانه دارد: به دیگران اطلاع می‌دهد، همان‌گونه که تصویرها یا واژه‌ها اطلاع می‌دهند - اما برای آن کسی که اطلاع می‌دهد یک بازنمایی (یا تکه‌ای اطلاع؟) از گونه‌ای دیگر است: برای او تصویری از صورت ذهنی اوست به گونه‌ای که برای هیچ کس دیگر نمیتواند باشد. برای او تأثر خصوصیش از تصویر به معنی آنچه تصور کرده بود است، اما به مفهومی که برای دیگران نمیتواند چنین معنا داشته باشد». - و من چه حق دارم در این حالت دوم از بازنمایی یا تکه‌ای اطلاع سخن بگویم - اگر این واژه‌ها در حالت نخست درست به کار رفته بوده باشند؟

۲۸۱. «اما آیا حرف شما این نتیجه را نمیدهد که: مثلاً، درد بدون رفتار درد وجود ندارد؟» – [پاسخ این است که نه،] به این نتیجه میرسد که: فقط در مورد یک موجود انسانی زنده یا آنچه شبیه موجود زنده‌ی انسانی است (مانند او رفتار میکند) میتوان گفت: احساسهایی دارد؛ میبیند، کور است، میشوند، کر است، هشیار یا ناهشیار است^۱.

۲۸۲. «اما در یک قصه‌ی پریان دیگ هم میتواند ببیند و بشنود!» (البته همین‌طور است؛ اما آن دیگ حرف هم میتواند بزند).

«اما قصه‌ی پریان فقط آنچه را وضع واقع نیست ابداع میکند: حرف بیمعنا نمیزند.» – به این سادگیها نیست. آیا دروغ یا بیمعنا است که بگوییم دیگری حرف میزند؟ آیا از احوالی که در آن باید درباره‌ی یک دیگ بگوییم که حرف زده تصویر روشنی داریم؟ (حتا یک شعر بیمعنا هم به همان صورت بیمعنا نیست که سروصداهای یک نوزاد).

البته گاه در مورد یک چیز غیر جاندار هم میگوییم که درد میکشد: مثلاً هنگام عروسک‌بازی. اما این کاربرد مفهوم درد یک کاربرد فرعی است. موردی را تصور کنید که در آن مردم درد را فقط به چیزهای غیر جاندار نسبت دهند. فقط عروسکها. (وقتی بچه‌ها قطار بازی میکنند بازیشان با دانششان در مورد قطار ربط دارد. با این همه بچه‌های یک قبیله‌ی ناآشنا با قطار هم ممکن است بازی را از دیگران یاد بگیرند و بدون این که بدانند از چیزی تقلید شده آن را بازی کنند. یکی ممکن است بگوید این بازی برای آنان همان مفهومی را ندارد که برای ما دارد).

۱. پس رابطه با رفتار نفی نمیشود اما نه به صورتی که مخاطب میگوید بلکه براساس پیوندی که مابین درد و رفتار موجود زنده بدان قائلیم. م

۲۸۳. این فکر را که موجودات و چیزهای زنده میتوانند حس کنند از کجا میاوریم؟

آیا آموزش من با جلب توجه من به احساسهای خودم مرا به این فکر هدایت کرده است، و حالا این فکر را به چیزهای بیرون خودم انتقال میدهم؟ و تشخیص میدهم که چیزی هست (در من) که میتوانم آن را «درد» بنامم بدون این که با طریقه‌ی کاربرد این واژه نزد دیگران وارد دعوا شوم؟ - من فکر خود را به سنگها، گیاهان و غیره انتقال نمیدهم.

آیا نمیتوانم تصور کنم دردهای وحشتناکی داشته باشم و در نتیجه‌ی آن تبدیل به سنگ شوم و آن درد هم ادامه یابد^۱؟ خوب، اگر چشمهایم را ببندم، از کجا میدانم سنگ نشده‌ام؟ و اگر چنین اتفاقی افتاده باشد، سنگ به چه مفهوم دچار درد خواهد بود؟ به چه مفهوم میتوان دردها را به سنگ نسبت داد؟ و چرا اصلاً لازم است درد اینجا درد کشی داشته باشد؟!

و آیا میتوان در مورد سنگ گفت که جان دارد و آن [جان] است که درد میکشد؟ جان، یا درد، چه ربطی به سنگ دارد؟

فقط در مورد آنچه مانند موجود انسانی رفتار میکند میتوان گفت درد دارد.

چون هم این را باید در مورد یک بدن، یا اگر ترجیح میدهید درباره‌ی یک جان که بدنی دارد، گفت. و چگونه یک بدن میتواند جانی داشته باشد.

۲۸۴. به یک سنگ نگاه کنید و تصور کنید احساسهایی دارد. - یکی به خود میگوید: چگونه کسی میتواند این فکر به سرش بزند که به یک چیز یک

۱. اگر درد «چیزی» باشد در درون من پس با تبدیل من به سنگ آن چیز به حال خود میماند و چون چنین نیست پس این تصویر از درد درست نیست. م

احساس نسبت بدهد. پس میشد آن را به یک عدد هم نسبت داد! — و حالا به یک مگس نگاه کن و همه‌ی این دشواریها محو میشوند [اشکالی در این فکر دیده نمیشود] و به نظر میرسد درد میتواند اینجا جای پایی پیدا کند، جایی که پیش از آن همه چیز به اصطلاح، زیادی برایش هموار و نرم بود. و بنابراین یک جسد هم به نظر ما کاملاً برای درد دسترس‌ناپذیر مینماید. — ایستار ما به آنچه زنده است و آنچه مرده است یکی نیست^۱. همه‌ی واکنشهای ما متفاوتند. — اگر کسی بگوید: «این نمیتواند فقط ناشی از این واقعیت باشد که چیز زنده به فلان طریق به اطراف حرکت میکند و مرده نمیتواند»، پس من میخواهم به او این نکته را برسانم که این یک مورد از انتقال «از کمیت به کیفیت» است.

۲۸۵. به تشخیص بیانهای چهره‌ای فکر کنید. یا به توصیف بیانهای چهره‌ای — که عبارت از ارائه‌ی اندازه‌های چهره نیست! همچنین فکر کنید چگونه کسی میتواند از چهره‌ی یک انسان تقلید کند بدون این که چهره‌ی خودش را در آینه ببیند.

۲۸۶. اما آیا در مورد یک بدن گفتن این که درد دارد یاوه نیست؟ و چرا در آن احساس یاوگی میکنیم؟ به چه معنا درست است که دست من احساس درد نمیکند بلکه من در دستم احساس درد میکنم؟

این چه جور قضیه‌ای است: آیا بدن است که احساس درد میکند؟ چگونه باید در این مورد تصمیم گرفت؟ چه چیز گفتن این را که بدن نیست [که درد میکشد] تایید‌انگیز میسازد؟ — خوب، چیزی مانند این: اگر

۱. یعنی تفاوت بین پدیده‌های روانی و پدیده‌های فیزیکی نیست بلکه تفاوت واقعی بین دو نوع موجود، زنده و غیرزنده است که فقط به طور کمی با هم تفاوت ندارند بلکه به تفاوت کیفی رسیده‌اند. م

کسی دستش درد میکند خود دست این را نمیگوید (مگر آن را بنویسد) و کسی دست را تسکین نمیدهد بلکه درد کشنده را تسکین میدهد: به چهره‌اش نگاه میکند.

۲۸۷. چگونه سرشار از دلسوزی برای این آدم هستم؟ چگونه معلوم میشود موضوع دلسوزی من چیست؟ (میتوان گفت دلسوزی شکلی از اقتناع شدن به این است که کسی دیگر درد میکشد).

۲۸۸. من تبدیل به سنگ میشوم و دردم از میان میرود. - فرض کنید اشتباه میکنم و اصلاً دیگر درد وجود ندارد! - اما اینجا نمیتوانم اشتباه کنم؛ تردید در این که آیا درد میکشم معنایی ندارد! - معنایش این است: اگر کسی گفت «نمیدانم این که دارم درد است یا چیزی دیگر»، باید فکری نظیر این کنیم که او نمیداند واژه‌ی «درد» یعنی چه؛ و ما باید برای او توضیح بدهیم. - چگونه؟ شاید به وسیله‌ی ادا، یا از این طریق که سوزنی به او بزنیم و بگوییم: «بین، درد این است!». این توضیح را، مانند هر توضیح دیگری، ممکن است درست بفهمد، غلط بفهمد، یا اصلاً نفهمد. و با کاربردش از این واژه نشان خواهد داد که کدام حالت اتفاق افتاده است. و در همه‌ی موارد مشابه هم همین‌گونه است.

اگر اکنون مثلاً میگفت: «آه، من میدانم «درد» یعنی چه؛ آنچه نمیدانم آن است که این، که الان دارم، درد است یا نه» - فقط باید سر تکان بدهیم و ناچار کلمات او را واکنشی غریب بینگاریم که هیچ نمیدانیم با آن چه باید بکنیم. (قدری هم چنان است که گویی از کسی بشنویم که به طور جدی بگوید «من مشخصاً به یاد دارم که مدتی قبل از این که متولد بشوم معتقد بودم...»).

آن بیان تردید هیچ جایی در بازی زبانی ندارد؛ اما اگر رفتار انسانی را،

که بیان احساس است، متوقف کنیم چنین مینماید که گویی محق هستیم دوباره شروع به تردید کنم. این وسوسه در من که بگویم ممکن است کسی احساسی را جز آن چه هست تلقی کند از اینجا پیش میاید: اگر فرض کنیم بازی زبانی معمولی مربوط به بیان احساس لغو شود، برای احساس به یک معیار هویت نیاز خواهیم داشت؛ و از این رو امکان خطا نیز وجود دارد.

۲۸۹. «هنگامی که میگویم «درد میکشم» به هر صورت پیش خودم موجه هستم». - یعنی چه؟ آیا یعنی: «اگر کس دیگری میتواند آنچه را من «درد» مینامم بداند، قبول میکرد که دارم از این واژه به درستی استفاده میکنم»؟

واژه‌ای را بدون توجیه به کار بردن به معنی کاربرد نابجای آن نیست.

۲۹۰. کاری که میکنم البته این نیست که احساسم را با معیارهایی تشخیص بدهم: بلکه تکرار یک بیان است. اما این پایان بازی زبانی نیست: آغاز است.

اما آیا آغاز، احساس نیست - که من توصیف میکنم؟ - شاید این واژه‌ی «توصیف» اینجا ما را میفریبد. میگویم «من حالت ذهنی خود را وصف میکنم» و «اتاق خود را توصیف میکنم». لازم است تفاوت‌های بین بازیهای زبانی را به خاطر آورید.

۲۹۱. آنچه ما «توصیف» مینامیم ابزارهایی برای کاربردهایی ویژه هستند. به یک نقشه‌ی دستگاه، یک نمای عرضی، یک نقشه‌ی ساختمانی با اندازه‌های آن، که مهندسی پیش چشم دارد فکر کنید. توصیف را یک تصویر واژگانی از واقعیتهای انگاشتن چیزی گمراه کننده در خود دارد: آدمی

میخواهد فقط به تصویرهایی از آن‌گونه که بر دیوارها آویخته است بیندیشد: که به نظر میرسد فقط نشان می‌دهد فلان چیز چگونه مینماید، به چه مانند است. (این تصویرها انگار که بیمصرف باشند).

۲۹۲. همیشه فکر نکنید آنچه را می‌گویید از روی واقعیتها می‌خوانید؛ و اینها را طبق قاعده‌ها در واژه‌ها تصویر می‌کنید. چون حتا در این صورت باید در حالت خاص قاعده را بدون داشتن رهنمود به کار می‌بستید.

۲۹۳. اگر در مورد خودم بگویم فقط از روی مورد خودم است که میدانم واژه‌ی «درد» چه معنا می‌دهد - آیا نباید همین را در مورد دیگران هم بگویم؟ و چگونه میتوانم یک مورد را چنین غیر مسئولانه تعمیم بدهم؟

حالا کسی به من می‌گوید او فقط از روی مورد خودش میداند درد چیست! فرض کنید هر کس جعبه‌ای داشت که چیزی توی آن بود: آن [چیز] را «سوسک» مینامیم هیچ کس نمیتواند به درون جعبه‌ی کس دیگر نگاه کند، و هر کس می‌گوید فقط با نگاه کردن به سوسک خودش میداند سوسک چیست. - اینجا کاملاً ممکن می‌بود که هر کس در جعبه‌اش چیزی متفاوت داشته باشد. حتا میشد تصور کرد که چنین چیزی دایماً تغییر کند. - اما فرض کنید واژه‌ی سوسک در زبان این مردم کاربردی میداشت؟ - اگر چنین بود به عنوان نام یک چیز به کار نمیرفت. چیز درون جعبه هیچ جایی ابداً در بازی زبان ندارد؛ نه حتا به عنوان یک «یک چیزی»: چون جعبه ممکن است خالی باشد. - نه؛ میتوان همه را به چیز درون جعبه «ساده کرد»^۱. آن چیز، هر چه که باشد، حذف میشود.

۱. همان‌طور که صورت و مخرج کسر را با تقسیم به یک عامل، ساده می‌کنیم و آن عامل حذف میشود. م

به عبارت دیگر: اگر دستور زبان بیان احساس را از روی الگوی «شیء و نامگذاری» تشکیل دهیم، شیء به عنوان امر بربط حذف میشود.

۲۹۴. اگر بگویید او تصویری خصوصی پیش روی خود میبیند، که آن را توصیف میکند، باز هم فرضی در مورد آنچه او پیش روی خود دارد کرده‌اید. و این یعنی میتوانید آن را توصیف کنید یا دقیقتر از این توصیف کنید. اگر اذعان کنید که هیچ تصویری از این که آنچه او پیش روی خود دارد چه نوع چیزی است ندارید - پس چه چیز باعث میشود به رغم این واقعیت، بگویید چیزی پیش روی خود دارد؟ آیا چنان نیست که گویی من در مورد کسی بگویم «او چیزی دارد. اما من نمیدانم آیا پول است یا بدهی است یا جیب خالی».

۲۹۵. من... را فقط از روی مورد خودم میدانم» - این اصلاً چه جور گزاره‌ای قرار بود باشد؟ یک گزاره‌ی تجربی؟ نه. - یک گزاره‌ی دستور زبانی؟ فرض کنید همه کس درباره‌ی خودش میگوید که فقط از درد خودش میدانند که درد چیست. - درواقع همه‌ی مردم این را نمیگویند، یا حتا آماده‌ی گفتن آن نیستند. اما اگر همه آن را بگویند - ممکن است نوعی بیان عاطفی باشد [بخواهند شدت درد کشیدن را نشان دهند]. حتا اگر هیچ اطلاعی ندهد، باز هم یک تصویر است، و چرا نباید بخواهیم چنین تصویری را فرا خوانیم؟ تصور کنید یک نقاشی استعاری جای این واژه‌ها را بگیرد.

وقتی هنگام کار فلسفی به خود مینگریم، اغلب به دیدن چنین تصویری میرسیم. یک بازنمایی تصویری تمام عیار از دستور زبان ما. نه واقعیتها؛ بلکه گویی بیانی مصور.

۲۹۶. «بله، اما با همه‌ی اینها چیزی فریاد درد مرا همراهی میکند! و به حساب آن است که من آن [فریاد] را به زبان میآورم. و آنچه مهم – و ترس‌آور – است همین «چیزی» است» – فقط [باید پرسیم] این را داریم به چه کسی اطلاع میدهیم؟ و در چه مناسبتی؟

۲۹۷. البته، اگر آب در یک کتری بجوشد بخار از کتری درمیاید و از کتری تصویر هم تصویر بخار درمیاید. اما اگر یکی اصرار داشته باشد که بگوید در تصویر کتری هم باید چیزی در حال جوشیدن باشد چه؟

۲۹۸. همین واقعیت که این همه دوست داریم بگویم «آنچه مهم است این است» – در حالی که به طور خصوصی به احساس اشاره میکنیم – کافی است تا نشان دهد چه قدر مایلیم چیزی بگویم که هیچ اطلاعی نمیدهد. ۲۹۹. ناتوانی در این که فلان چیز را نگویی، تمایل مقاومت‌ناپذیر به گفتن آن – هنگام تسلیم کردن خود به اندیشه‌ی فلسفی – به معنی ناچار بودن به یک فرض، یا داشتن دریافت یا دانشی بیواسطه از اوضاع نیست.

۳۰۰. مایلیم بگویم فقط تصویر رفتار نیست که در بازی زبانی با واژه‌های «او درد میکشد» نقشی بازی میکند، بلکه تصویر درد هم نقشی دارد. یا نه فقط نمونه‌ی اعلای رفتار، بلکه نیز نمونه‌ی اعلای درد. – این بدفهمی است که بگویم «تصویر درد با واژه‌ی «درد» وارد بازی زبانی میشود». صورت ذهنی درد یک تصویر نیست و این صورت ذهنی در بازی زبانی با هیچ چیزی که آن را تصویر بنامیم جایگزین‌پذیر نیست. – صورت ذهنی درد به یقین به مفهومی وارد بازی زبانی میشود، اما نه به عنوان تصویر.

۳۰۱. صورت ذهنی تصویر نیست، اما تصویر میتواند با آن مطابقت داشته باشد.

۳۰۲. اگر قرار باشد آدمی درد کسی دیگر را از روی الگوی درد خودش تصور کند این ابداعاً کار آسانی نیست: زیرا من باید دردی را که حس نمیکنم از روی الگوی دردی که حس میکنم تصور کنم. یعنی کاری که باید بکنم فقط این نیست که در تخیل خود انتقالی از یک جایگاه درد به جایگاهی دیگر انجام دهم. مثل انتقال از درد دست به درد بازو. چون نباید تصور کنم که در ناحیه‌ای از بدن او احساس درد میکنم. (که آن نیز ممکن بود.) رفتار درد میتواند به یک جای دردناک اشاره کند، - اما سوژه‌ی درد شخصی است که به آن بیان میبخشد.

۳۰۳. «من فقط میتوانم باور داشته باشم که کسی دیگر درد میکشد، اما میدانم که خودم درد میکشم.» - بله: آدمی میتواند تصمیم بگیرد که به جای آن‌که بگوید «او درد میکشد». بگوید «باور دارم که او درد میکشد». اما همین و بس. - آنچه اینجا همچون یک توضیح، یا همچون گزاره‌ای درباره‌ی یک فرایند ذهنی مینماید، در حقیقت تبادل یک بیان، با بیانی دیگر است که، در هنگامی که کار فلسفی میکنیم، مناسبتر مینماید. فقط سعی کنید، - در یک مورد واقعی - درباره‌ی ترس یا درد کسی دیگر تردید کنید.

۳۰۴. «اما مسلماً قبول دارید که بین رفتار درد همراه با درد و رفتار درد بدون درد تفاوتی هست؟». قبول داریم؟ چه تفاوتی بزرگتر از این؟ - «و با این همه شما دوباره و دوباره به این نتیجه میرسید که خود احساس یک هیچ است» - ابداعاً نه. آن چیزی نیست اما هیچ هم نیست! نتیجه فقط این بود که

یک هیچ درست به اندازه‌ی یک «چیزی» که درباره‌اش هیچ نتوان گفت به کار می‌آید. ما اینجا فقط دستور زبانی را که میکوشد خود را بر ما تحمیل کند رد کرده‌ایم.

ناسازه فقط هنگامی از میان می‌رود که با این فکر از بیخ بگسلیم که زبان همیشه به یک طریق عمل میکند، همیشه به یک مقصود خدمت میکند: رساندن اندیشه‌ها، که این اندیشه‌ها ممکن است درباره‌ی خانه‌ها، دردها، خوبی و بدی، یا هر چیز دیگر که خوش دارید باشند.

۳۰۵. «اما شما مسلماً نمیتوانید انکار کنید که مثلاً در یادآوری یک فرایند درونی صورت می‌گیرد.» – این برداشت از کجا آمده که ما می‌خواهیم چیزی را انکار کنیم؟ وقتی کسی می‌گوید: «به هر حال یک فرایند درونی اینجا صورت می‌گیرد» – می‌خواهد ادامه دهد: «هر چه باشد، آن را می‌بینید». و منظور از واژه‌ی «یادآوری» همین فرایند درونی است. – این برداشت که خواسته‌ایم چیزی را انکار کنیم از این برمیخیزد که سرسختانه با تصویر این «فرایند درونی» مخالفت می‌کنیم. آنچه انکار می‌کنیم این است که تصویر فرایند درونی برداشتی صحیح از کاربرد واژه‌ی «یادآوردن» به ما می‌بخشد. می‌گوییم این تصویر با شاخ و برگ‌هایش بر سر راه دیدن کاربرد واژه بدان گونه که هست ایستاده است.

۳۰۶. چرا باید انکار کنیم که فرایندی ذهنی هست؟ اما [عبارت] «در من فقط فرایند ذهنی یادآوری صورت گرفته است...» جز این معنایی ندارد که: «فقط به یاد آورده‌ام...». انکار فرایند ذهنی یعنی انکار یادآوری؛ انکار این که اصلاً کسی چیزی را به یاد می‌آورد.

۳۰۷. «آیا شما درواقع یک رفتارگرایی در نقاب نیستید؟ آیا ته حرفتان این

نیست که همه چیز جز رفتار انسانی خیال است؟» - اگر از خیال سخن می‌گویم، پس سخن از یک خیال دستور زبانی است. [توضیح آن در بند بعد]

۳۰۸. مسأله‌ی فلسفی مربوط به فرایندها و حالت‌های ذهنی و مربوط به رفتارگرایی چگونه پیش می‌آید؟ - نخستین گام، گامی است که رویهمرفته توجه نادیده می‌ماند. ما از فرایندها و حالت‌ها حرف می‌زنیم و سرشت آنها را معین نشده می‌گذاریم. فکر می‌کنیم شاید زمانی درباره‌ی آنها بیش از این خواهیم دانست. اما این دقیقاً همان چیزی است که ما را به یک طریقه‌ی خاص نگرستن به موضوع متعهد می‌کند. چون از این برداشتی معین داریم که بهتر دانستن یک فرایند یعنی چه. (حرکت تعیین کننده در شعبده‌بازی انجام شده، و همین حرکت بود که آن را حرکتی کاملاً معمولی و بی‌تاثیر می‌انگاشتیم^۱). - و حالا [طبق بندهای قبل] تشبیهی که قرار بود اندیشه‌ها مان را به ما بفهماند درهم شکسته [و بی‌اعتبار شده] است. پس باید فرایند هنوز نفهمیده در محیطی هنوز کاوش نشده را انکار کنیم. و اکنون چنین مینماید که گویی ما فرایندهای ذهنی را انکار کرده‌ایم. و طبیعی است که نمی‌خواهیم آنها را انکار کنیم.

۳۰۹. هدف شما در فلسفه چیست؟ - نشان دادن راه خروج از بطری مگس‌گیر به مگس.

۳۱۰. به کسی می‌گویم که درد میکشم. ایستار او به من ایستار باور، ناباوری، بدگمانی، و غیره خواهد بود.

۱. یعنی همان‌طور که شعبده‌باز در یک حرکت عادی که جلب توجه نمی‌کند تماشاگران را می‌فریبد، حرکتی هم که ما را می‌فریبد و باعث می‌شود فرایندهای ناموجود را موجودیت ببخشیم همین حرکت بی‌ضرر احاله به بعد است. م

بیایید فرض کنیم او بگوید: «این قدرها بد نیست». – آیا این ثابت نمیکند که او به چیزی پشت بیان ظاهری درد باور دارد؟ – ایستار او گواه ایستار او است. تصور کنید که نه فقط واژه‌های «من درد میکشم» بلکه نیز پاسخ «این قدرها بد نیست» جای خود را به آواها و اذاهای غریزی بدهند.

۳۱۱. «چه تفاوتی بزرگتر از این؟» – در مورد درد من باور دارم که میتوانم نمایشی خصوصی از این تفاوت برای خودم فراهم کنم. اما برای همه کس میتوانم نمایشی از تفاوت بین یک دندان شکسته و یک دندان نشکسته فراهم کنم. – اما برای نمایش خصوصی ناچار نیستید خود را به درد واقعی دچار کنید؛ کافی است آن را تصور کنید – مثلاً چهره‌تان را اندکی درهم کشید. و آیا میدانید که آنچه این نمایش از آن را به خود ارائه میکنید درد است و نه مثلاً یک بیان چهره‌ای؟ و چگونه میدانید میخواهید نمایش چه را به خود ارائه کنید پیش از آن که این کار را کرده باشید؟ این نمایش خصوصی یک توهم است.

۳۱۲. اما این هم هست که آیا موارد دندان و درد همانند نیستند؟ زیرا احساس بصری در یکی مطابق احساس درد در دیگری است.^۱ احساس بصری را همان قدر میتوانم یا نمیتوانم به خود بنمایم که احساس درد را. بیایید این را تصور کنیم: سطوح چیزهای دور و بر ما (سنگها، گیاهان، و غیره) تکه‌ها و مناطقی دارند که هنگامی که آنها را لمس کنیم در پوست ما ایجاد درد میکنند. (شاید از طریق ترکیب شیمیایی این سطوح. اما لازم نیست این را بدانیم.) در این حالت باید از تکه‌های درد در برگ یک گیاه خاص درست همان گونه سخن گوئیم که اینک از تکه‌های قرمز سخن

۱. یعنی دیدن دندان هم یعنی حس کردن دندان و لذا مشابه حس کردن درد است. م

میگوییم. فرض من این است که توجه به این تکه‌ها و شکل‌هایشان برای ما مفید است؛ میتوانیم خواص مهمی از چیزها را از آنها استخراج کنیم.

۳۱۳. میتوانم درد را نمایش دهم، همان‌گونه که قرمز را نمایش میدهم، و همان‌گونه که مستقیم و پیچ و تاب دار و درختها و سنگها را نمایش میدهم. — این است آنچه «نمایش دادن» مینامیم.

۳۱۴. اگر مایل باشم برای روشن شدن درباره‌ی مسأله‌ی فلسفی احساس، بخواهم سر دردی را که الان دارم بررسی کنم، این نشان‌دهنده‌ی یک بدفهمی بنیادین است.

۳۱۵. آیا کسی که هرگز احساس درد نکرده میتواند واژه‌ی «درد» را بفهمد؟ — آیا تجربه باید به من بیاموزد که آیا چنین است یا نه؟ — و اگر بگوییم «کسی نمیتواند تصور درد را بکند بدون این که زمانی آن را حس کرده باشد» — این را از کجا میدانیم؟ چگونه میتوان معلوم کرد آیا این درست است یا نه؟

۳۱۶. برای روشن شدن درباره‌ی معنای واژه‌ی «اندیشیدن» خود را در حال اندیشیدن تماشا میکنیم؛ آنچه مشاهده میکنیم معنای این واژه خواهد بود! — اما این مفهوم این گونه به کار نمیرود (این کار مثل این است که بدون بلد بودن شطرنج سعی کنم با مشاهده‌ی دقیق آخرین حرکت یک بازی شطرنج معنی واژه‌ی «مات» را درک کنم).

۳۱۷. توازی گمراه‌کننده: بیان درد یک ناله است، بیان اندیشه، یک گزاره. گویی که مقصود گزاره این بوده که به کسی اطلاع دهد بر کس دیگر چه میگذرد؛ البته به اصطلاح در بخش اندیشنده‌اش و نه در معده‌اش.

۳۱۸. فرض کنید در حال حرف زدن یا نوشتن فکر میکنیم - منظورم همان کاری است که معمولاً میکنیم - عموماً نمیگوییم سریعتر از حرف زدن فکر میکنیم؛ به نظر میرسد اندیشه از بیان جدا نباشد. اما از سوی دیگر، از سرعت اندیشه، از این که چگونه اندیشه‌ای مثل برق از سر میگذرد، سخن میگوییم؛ از این که چگونه مسایل در یک چشم به هم زدن برایمان روشن شده و غیره. پس طبیعی است که پرسیم آیا در اندیشیدن مثل برق هم همان اتفاقی میافتد که در هنگامی که حرف میزنیم و «در حال حرف زدن فکر میکنیم». به گونه‌ای که در حالت نخست کوک ساعت کلاً یکباره تمام میشود اما در حالت دوم اندک‌اندک و به تدریج، و واژه‌ها آن را ترمز میکنند.

۳۱۹. یک اندیشه‌ی کامل را میتوانم در یک چشم به هم زدن بینم یا بفهمم دقیقاً به همان مفهوم که میتوانم آن را در چند کلمه یا با چند اثر قلم یادداشت کنم.

چه چیز این یادداشت را چکیده‌ی آن اندیشه میکند؟

۳۲۰. اندیشه‌ی برق‌آسا را میتوان بدان گونه با اندیشه‌ی گفته شده ربط داد که فرمول جبری را با دنباله‌ی اعدادی که از آن پیدا میشوند ربط میدهیم. هنگامی که مثلاً یک تابع جبری به من داده میشود، مطمئن هستم که خواهیم توانست مقادیر آن را به ازای ۱، ۲، ۳ ... تا ۱۰ پیدا کنیم. این اطمینان «پایه‌دار» خوانده میشود، چون محاسبه‌ی چنین تابعهایی را یاد گرفته‌ام، و غیره. در موارد دیگر هیچ دلیلی برای آن داده نمیشود - اما موفقیت توجیه‌کننده‌ی آن است.

۳۲۱. «وقتی کسی ناگهان میفهمد چه اتفاقی میافتد؟» - پرسش در

چارچوب خوبی مطرح نشده است. اگر پرسشی است درباره‌ی معنای عبارت «فهمیدن ناگهانی»، پاسخ آن اشاره به یک فرایند نیست که این نام را به آن می‌دهیم. - پرسش ممکن است به این معنا باشد: نشانه‌های فهمیدن ناگهانی چه‌اند؛ هماندهای روانی مختص آن کدامند؟

(این فرض پایه‌ای ندارد که آدمی مثلاً حرکتهای چهره‌ای همراه با بیان خود، یا تغییرات تنفس مختص برخی عواطف را، حس میکند. هر چند که آنها را، همینکه توجهش به آنها معطوف شد، حس کند.) ((حالتهاى بدنى))

۳۲۲. این پرسش که بیان چه معنایی دارد با چنان توصیفی پاسخ داده نمیشود؛ و این ما را گمراه میکند تا چنین نتیجه بگیریم که فهم یک تجربه‌ی ویژه‌ی تعریف‌ناپذیر است. اما فراموش میکنیم که آنچه باید برای ما جالب باشد این پرسش است: چگونه این تجربه‌ها را مقایسه میکنیم؛ برای پیدا شدن آنها چه معیار شناسایی مقرر میکنیم.

۳۲۳. «حالا میدانم چگونه ادامه بدهم!» یک ابراز عاطفی [جمله‌ی انشایی] است؛^۱ بایک آوای غریزی، یک آغازشاد، مطابقت دارد. البته از احساس من نتیجه نمیشود که وقتی سعی کنم ادامه دهم در نخواهم یافت که گیر کرده‌ام. - اینجا مواردی هست که در آنها باید بگویم: «وقتی میگفتم میدانم چگونه ادامه دهم، میدانستم.» این مثلاً اگر انقطاعی پیش‌بینی نشده پیش آید گفته خواهد شد. اما آنچه پیش‌بینی نشده است نباید فقط این باشد که من گیر میکنم. همچنین میتوانستیم موردی را تصور کنیم که در آن به نظر میرسد نوری گاه به گاه بر کسی میتابد - او ابراز میکند «حالا دارمش!» و سپس هرگز نمیتواند در عمل خود را توجیه کند. - ممکن بود به نظرش برسد

۱. یعنی خبر از پدیده‌ای درون من نمیدهد بلکه بیان عاطفه‌ی من از پی بردن به قاعده است. م

انگار در یک چشم به هم زدن دوباره معنای تصویر را که بر او نمودار شده فراموش کرده است.

۳۲۴. آیا درست بود که می‌گفتیم این موضوع استقرا است و من همان قدر مطمئنم که خواهم توانست دنباله را ادامه دهم که اطمینان دارم اگر این کتاب را ول کنم بر زمین خواهد افتاد؛ و اگر ناگهان و بدون دلیلی آشکار در پیدا کردن دنباله‌ی اعداد گیر کنم کمتر از هنگامی حیرت نخواهم کرد که کتاب به جای این که بیفتد معلق در هوا بماند؟ - به این حرف پاسخ خواهم داد که برای این اطمینان هم به مبنایی نیاز نداریم. چه چیزی اطمینان را بهتر از موفقیت توجیه خواهد کرد؟

۳۲۵. «این اطمینان که من خواهم توانست پس از داشتن این تجربه - مثلاً دیدن فرمول - بقیه‌ی دنباله را ادامه دهم به سادگی متکی بر استقرا است». این یعنی چه؟ - «اطمینان به این که آتش می‌سوزاند متکی بر استقرا است». آیا این یعنی که من برای خودم استدلال می‌کنم: «آتش همیشه مرا سوزانده است، پس اکنون هم همین اتفاق خواهد افتاد؟ یا تجربه‌ی پیشین علت اطمینان من است، نه مبنای آن؟ این که آیا تجربه‌ی پیشین علت اطمینان است یا نه بستگی به دستگاه فرضیه‌ها، قانونهای طبیعی، دارد که در آن پدیده‌ی یقین را در نظر می‌گیریم.

آیا اطمینان ما موجه است؟ - آنچه مردم به عنوان توجیه می‌پذیرند - با چگونگی اندیشیدن و زیستن آنان نشان داده می‌شود.

۳۲۶. ما انتظار این یکی را داریم، و از آن یکی شگفت زده می‌شویم اما زنجیره‌ی دلایلی پایانی دارد.

۳۲۷. «آیا میتوان بدون سخن گفت اندیشید؟» - و اندیشیدن چیست؟ -

خوب، مگر شما هرگز فکر نمیکنید؟ آیا نمیتوانید خود را مشاهده کنید و ببینید جریان چیست؟ باید خیلی ساده باشد. نباید مثل یک رویداد نجومی منتظر آن بمانید و بعد رصد خود را شاید با عجله انجام دهید.

۳۲۸. خوب، چه چیزهایی جزو «اندیشیدن» گنجانده میشود؟ این واژه برای چه کاربردی آموخته شده؟ - اگر بگویم من اندیشیده‌ام - آیا لزوماً همیشه درست گفته‌ام؟ اینجا امکان چه گونه اشتباهی هست؟ آیا احوالی هست که در آن آدمی پرسد: «آیا کاری که آن موقع انجام میدادم واقعاً اندیشیدن بود؟ آیا اشتباه نمیکنم؟» فرض کنید کسی در میانه‌ی یک ردیف اندیشه یک اندازه‌گیری انجام دهد. آیا اگر هنگام اندازه‌گیری چیزی به خود نگوید اندیشیدنش را قطع کرده است؟

۳۲۹. هنگامی که من با زبان میاندیشم «معناها» در ذهن من علاوه بر بیانهای لفظی جریان ندارند: زبان خود محمل اندیشه است.

۳۳۰. آیا اندیشه نوعی سخن گفتن است؟ آدمی بدش نیاید بگوید آنچه سخن گفتن با اندیشه را از حرف زدن بدون اندیشه متمایز میکند همین است. - پس چنین مینماید که [اندیشیدن] ملازم سخن است. یک فرایند، که ممکن است چیزی دیگر را همراهی کند، یا بدون آن ادامه یابد.

بگویید: «بله، این قلم خراب شده. آها خوب شد، مینویسد». البته یک بار با اندیشه به آن، بار دیگر بدون اندیشه [این جمله را بگویید]، و سپس فقط به آن اندیشه بدون استفاده از کلمات بیندیشید. - خوب هنگام کار نوشتن ممکن است نوک قلم را امتحان کنم، قیافه‌ای بگیرم - و سپس با حالتی حاکی از رضا دادن کارم را ادامه دهم. - همچنین ممکن است هنگام اندازه‌گیریهای گوناگون به چنان طریقی عمل کنم که یک ناظر

بیرونی بگوید [حرکاتم نشان میدهد] من - بدون واژه - چنین اندیشیده‌ام: اگر دو مقدار با مقدار سومی مساوی باشند، با یکدیگر مساوی‌اند. [اینها همه نمونه‌هایی از اندیشه‌ی بدون سخن هستند] - اما آنچه اینجا اندیشه شمرده میشود فرایندی نیست که باید واژه‌ها را اگر قرار نباشد بدون اندیشه گفته شوند همراهی کند.

۳۳۱. کسانی را تصور کنید که بتوانند فقط با صدای بلند فکر کنند (کما این که هستند کسانی که فقط با صدای بلند میتوانند بخوانند).

۳۳۲. در حالی که ما گاهی همراه کردن جمله با یک فرایند ذهنی را «اندیشیدن» مینامیم، معنایی که از «اندیشه» اراده میکنیم این همراهی نیست. - جمله‌ای بگویید و به آن بیندیشید؛ آن را با فهمیدن بگویید. - و حالا آن را نگوئید و فقط آنچه را انجام دهید که هنگامی که با فهمیدن، آن را میگفتید همراهش میکردید! - (این آواز را با احساس بخوانید. و حالا آن را نخوانید، اما آن احساس را تکرار کنید! - و اینجا عملاً میتوان چیزی را تکرار کرد. مثلاً حرکتهای بدن، نفس کشیدن آهسته‌تر یا تندتر، و غیره).

۳۳۳. «فقط کسی که قانع شده باشد میتواند این را بگوید.» - هنگامی که این را میگوید قانع شدن چگونه به او کمک میکند؟ آیا جایی کنار بیان گفتاری دم دست آماده است؟^۱ (یا پشت نقاب آن پنهان است، مثل یک صدای آرام پشت یک صدای بلند، به گونه‌ای که، گویی، هنگامی که شخص آن را بلند بیان میکند، دیگر نمیتواند شنیده شود؟). اگر یکی میامد میگفت «برای آن که بتوان آوازی را از حافظه خواند باید آن را در ذهن خود شنید و از روی آن خواند» چه؟

۱. پس آیا قانع شدن که گونه‌ای اندیشه است از گفتار جدا است؟ م

۳۳۴. «پس درواقع میخواستید بگویید...». از این عبارت برای آن استفاده میکنیم که کسی را از یک صورت بیان به صورتی دیگر هدایت کنیم. آدمی و سوسه میشود که تصویر زیر را به کار گیرد: آنچه او درواقع «میخواست بگوید»، آنچه «منظورش بود» از پیش جایی در ذهن او حاضر بود حتا پیش از آن که بدان بیانی ببخشد. انواع گوناگونی از امور ممکن است ما را ترغیب کنند که یک بیان را رها کنیم و بیانی دیگر را به جای آن برگیریم. برای فهم این امر مفید است که رابطه‌ای را در نظر گیریم که حل مسایل ریاضی با زمینه و پایه‌ی تدوینشان دارد. مفهوم «ثلیث زاویه به کمک خط کش و پرگار»، هنگامی که کسانی میکوشند این کار را بکنند، و از سوی دیگر، هنگامی که ثابت شده است که چنین چیزی وجود ندارد.

۳۳۵. چه اتفاقی میافتد هنگامی که تلاش میکنیم – مثلاً در نوشتن یک نامه – که بیان درستی برای اندیشه‌ها مان بیابیم؟ – این عبارت فرایند فوق را با فرایند ترجمه یا توصیف مقایسه میکند: اندیشه‌ها از پیش وجود دارند، و ما صرفاً در جستجوی بیانی برای آنها هستیم. این تصویر کم و بیش در موارد متفاوتی مناسب است. – اما آیا همه جور اتفاقی اینجا نمیتواند بیفتد؟ – من به حال و هوایی تن میدهم و بیان میاید. یا تصویری بر من پدیدار میشود و میکوشم آن را توصیف کنم، یا به یک عبارت انگلیسی برمخورم و سعی میکنم معادل آلمانی آن را پیدا کنم. یا ادایی درمیاورم، و از خود میپرسم: چه واژه‌هایی با این ادا مطابقت دارند؟ و غیره.

اکنون اگر پرسیده میشد: «آیا پیش از یافتن بیان، اندیشه را دارید؟» چه جوابی میتوان داد؟ و چه جوابی به این پرسش که: «اندیشه به گونه‌ای که پیش از بیان وجود داشته عبارت از چه بوده است؟»

۳۳۶. این مورد شبیه موردی است که در آن کسی تصور میکند با توجه به

نظم نامعمولی که واژه‌ها در آلمانی یا لاتین دارند آدمی نمیتواند جمله‌ای را به همان گونه‌ای که هست ببندیشد. باید اول آن را اندیشید سپس واژه‌ها را در آن نظم غریب مرتب کرد. (یک سیاستمدار فرانسوی زمانی نوشت یک ویژگی زبان فرانسوی آن است که واژه‌ها در آن به همان ترتیبی که به آنها اندیشیده میشود ظاهر میشوند).

۳۳۷. اما آیا من کل ساختمان جمله را (مثلاً) در آغازش در نیت نداشتم؟ پس به یقین پیش از آن که آن را بلند به زبان آورم در ذهن من وجود داشت! — اگر در ذهن من بود باز هم قاعدتاً آنجا نظم و ازگانی متفاوتی نداشت. اما اینجا داریم تصویری گمراه‌کننده از «در نیت داشتن» یعنی از کاربرد این عبارت، میسازیم. هر «نیتی» در موقعیت خودش جایگیر است، در رسمها و نهادهای انسانی [و نه در ذهن نیت‌کننده]. اگر فن بازی شطرنج وجود نداشت، نمیتوانستم نیت یک دور بازی را در سر داشته باشم. از آنجا که ساخت یک جمله را پیشاپیش نیت میکنم، این واقعیت که میتوانم به زبان مورد بحث سخن گویم این کار را ممکن میسازد.

۳۳۸. به هر رو فقط در صورتی میتوان چیزی گفت که سخن گفتن را آموخته باشیم. بنابراین به قصد این که بخواهیم چیزی بگوییم باید بر یک زبان نیز تسلط یافته باشیم، و با این همه روشن است که شخص میتواند بخواهد صحبت کند، بدون این که صحبت کند. و بخواهد بر قصد، اما نر قصد. و هنگامی که در این باره میاندیشیم، به صورت ذهنی رقصیدن، سخن گفتن، و غیره دست مییازیم.

۳۳۹. اندیشیدن فرایندی غیر جسمانی نیست که به سخن گفتن زندگی و مفهوم ببخشد، و جدا کردن آن از سخن گفتن، تقریباً همان جور که شیطان

سایه‌ی شلمیل را از زمین برداشت، ممکن باشد^۱. - اما چه طور «یک فرایند غیر جسمانی نیست»؟ پس آیا من با فرآیندهایی غیر جسمانی آشنایی دارم، فقط اندیشه جزو آنها نیست؟ نه؛ من عبارت «فرایند غیر جسمانی» را هنگامی به کمک خود فرا خواندم که میکوشیدم معنای واژه‌ی «اندیشیدن» را به طریقی ابتدایی توضیح دهم.

اما یکی ممکن است بگوید «اندیشیدن یک فرایند غیر جسمانی است» و این را برای تمایز دادن دستور زبان واژه‌ی «اندیشه» از دستور زبان مثلاً واژه‌ی «خوردن» به کار گرفته باشد. فقط این کار باعث میشود تفاوت بین معناها زیادی ناچیز تلقی شود. (مانند آن است که بگوییم: ارقام اعیان بالفعل و اعداد اعیان غیر بالفعل هستند.) نامناسب بودن سخن بیان وسیله‌ی مطمئنی برای باقی ماندن در حالت خلط است. راه خروج از آن را میندد.

۳۴۰. نمیتوان حدس زد که فلان واژه چه کار ویژه‌ای دارد. باید به کاربرد آن نگاه کرد و از آن یاد گرفت.

اما دشواری در برطرف کردن پیشداوری‌یی است که بر سر راه این کار هست. این یک پیشداوری احمقانه نیست.

۳۴۱. سخن گفتن با اندیشه و بدون اندیشه را باید با اجرای یک قطعه موسیقی با اندیشه و بدون اندیشه مقایسه کرد.

۳۴۲. ویلیام جیمز، به قصد نشان دادن این که اندیشه بدون سخن ممکن است، خاطرات یک کر و لال، آقای بالارد، را نقل میکند که نوشت در

۱. اشاره به داستان معروف مردی که سایه/ش را فروخت، اثر البرخت فون شامیسو که قهرمان آن به نام شلمیل در ازای ثروتی بیپایان، سایه‌ی خود را به شیطان فروخت. م

اوان جوانی، حتا پیش از آن که بتواند سخن بگوید، اندیشه‌هایی درباره‌ی خدا و جهان داشته است. - منظورش چه می‌توانست بوده باشد؟ - بالارد مینویسد: «طی آن گشت و گذارهای شادمانانه، دویا سه سال پیش از آشنا شدنم با مبادی زبان نوشتاری، بود که شروع کردم از خود این را بیرسم: «جهان چگونه به وجود آمد؟» - آدمی مایل است بیرسد: آیا مطمئن هستید که این ترجمه‌ی صحیح اندیشه‌ی بی‌واژه‌ی شما به واژه‌ها است؟ و چرا این پرسش - که در غیر این صورت به نظر میرسد وجود نداشته باشد - اینجا سر بلند میکند؟ آیا می‌خواهم بگویم خاطره‌ی نورسندۀ او را فریب می‌دهد؟ - حتا نمیدانم باید این را بگویم. این یادآورده‌ها یک پدیده‌ی غریب حافظه‌اند، - و نمیدانم از آنها چه نتیجه‌ای درباره‌ی گذشته‌ی آدمی که آنها را به خاطر می‌آورد میتوان گرفت.

۳۴۳. واژه‌هایی که با آنها خاطره‌ام را بیان میکنم واکنش خاطره‌ای من هستند.

۳۴۴. آیا تصویرپذیر بود که مردم هرگز نتوانند به یک زبان شنیدنی سخن گویند اما با وجود این در تخیل به خودشان چیزهایی بگویند؟ «اگر مردم همیشه فقط به خودشان چیزهایی میگفتند، در آن صورت فقط کاری را که فعلاً گاهی میکنند همیشه میکردند.» - پس کاملاً آسان است که این را تصور کنیم: فقط لازم است از گاهی به همیشه گذر کنیم، که آسان است. (مانند: یک ردیف بینهایت دراز از درختان فقط ردیفی است که به پایان نمی‌رسد.) معیار ما برای این که کسی به خودش چیزی می‌گوید چیزی است که به ما می‌گوید و نیز بقیه‌ی رفتار او؛ و ما فقط در صورتی می‌گوییم کسی با خودش حرف می‌زند که او به مفهوم معمولی واژه هم، بتواند حرف بزند، و این را در مورد طوطی، یا در مورد گرامافون نمی‌گوییم.

۳۴۵. «آنچه گاهی رخ میدهد میتواند همیشه رخ دهد.» – این چه نوع گزاره‌ای است؟ شبیه گزاره‌ی زیر است: اگر « $F(a)$ » مفهومی داشته باشد « $F(x)$ » هم مفهوم دارد.^۱

«اگر برای کسی ممکن باشد در یک بازی حرکت غلطی انجام دهد میتواند برای هر کس ممکن باشد که در هر بازی جز حرکت غلط انجام ندهد.» – پس دچار این وسوسه هستیم که منطق بیانهای خود را اینجا بد فهمیم و گزارشی نادرست از کاربرد خود از واژه‌ها بدهیم.

دستورها گاهی اطاعت نمیشوند. اما اگر از هیچ دستوری هرگز اطاعت نمیشد چه میشد؟ مفهوم «دستور» مقصود خود را از دست میداد.

۳۴۶. اما آیا نمیتوانستیم تصور کنیم خداوند ناگهان به یک طوطی فهم اعطا میکرد، و طوطی اکنون به خود چیزهایی میگفت؟ – اما اینجا این که برای ممکن ساختن این تصور [ناچار] الوهیتی را تصور کردم واقعیتی مهم است.

۳۴۷. «اما دست کم از مورد خودم میدانم «با خود حرف زدن» یعنی چه. و اگر از اعضای سخنگویی محروم بودم، باز هم میتوانستم با خودم حرف بزنم.»

اگر این را فقط از روی مورد خودم میدانستم، در آن صورت فقط آنچه را من «با خود حرف زدن» مینام میدانستم نه آنچه را هرکس دیگر میداند.

۳۴۸. «این کرو لالاها فقط یک زبان «ادایی» یادگرفته‌اند، اما هر یک از آنان با

۱. یعنی اگر تابعی به ازای مقدار معین a جواب داشته باشد به ازای هر مقدار دلخواهی هم جواب دارد که طبیعتاً معقول نیست. م

خود به زبانی آوایی در درون سخن میگوید.» - خوب، آیا شما آن را نمیفهمید؟ - اما از کجا میدانم که آن را میفهمم یا نه؟ - با این اطلاع (اگر اطلاع باشد) چه میتوانم بکنم؟ کل فکر فهمیدن در اینجا بوی مشکوکی میدهد. نمیدانم آیا باید بگویم آن را میفهمم یا نمیفهمم. امکان داشت پاسخ دهم «این یک جمله‌ی فارسی است؛ ظاهراً کاملاً مرتب است - یعنی تا زمانی که بخواهیم کاری با آن انجام دهیم؛ پیوندی با دیگر جمله‌ها دارد، که گفتن این را دشوار میسازد که هیچکس به راستی آنچه را آن جمله به ما میگوید نمیداند؛ اما هرکس که هنوز در اثر کار فلسفی پوست کلفت [فاقد حساسیت] نشده باشد توجه میکند که اینجا چیزی غلط هست.»

۳۴۹. «اما این فرض مسلماً کاملاً دارای مفهوم است!» - بله؛ در احوال عادی این واژه‌ها و این تصویر کاریستی دارند که با آن آشناییم. - اما اگر موردی را فرض کنید که در آن این کاریست محو شود گویی که برای نخستین بار از عربانی واژه‌ها و تصویر آگاه میشویم.

۳۵۰. «اما اگر فرض کنم که کسی دچار درد است، پس دارم به سادگی فرض میکنم او درست دچار همان چیزی است که من بسیاری اوقات بوده‌ام.» - این هم ما را جلوتر نمیرد. چنان است که گویی بگوییم: «شما مسلماً میدانید «اینجا ساعت پنج است» یعنی چه؛ پس این را هم میدانی که «در خورشید ساعت ۵ است» یعنی چه. معنایش فقط این است که آنجا درست همان زمانی است که اینجا وقتی ساعت پنج است هست.» اینجا توضیح به وسیله‌ی اینهمانی به درد نمیخورد. چون من خیلی خوب میدانم میتوان ساعت پنج اینجا و ساعت پنج آنجا را «همان زمان» خواند، اما آنچه نمیدانم این است که در چه مواردی باید از همان زمان بودن در اینجا و آنجا سخن گفت.

دقیقاً به همین طریق، این نیز توضیح‌دهنده نیست که بگوییم: این فرض که او دچار درد است فقط یعنی دچار همان است که من بودم. چون این بخش از دستور زبان برای من کاملاً روشن است؛ یعنی اگر کسی بگوید اجاق دچار درد است و من دچار دردم گفته است اجاق همان تجربه‌ای را دارد که من دارم.

۳۵۱. اما باز هم ما همچنان می‌خواهیم بگوییم: «درد درد است – چه او داشته باشد، چه من داشته باشم؛ و خواه من به اطلاع از این که او دچار درد است برسم یا نه.» ممکن است قبول کنم. – و هنگامی که شما از من می‌رسید «پس آیا نمیدانید وقتی من می‌گویم اجاق دچار درد است منظورم چیست؟» میتوانم جواب بدهم: این واژه‌ها ممکن است مرا به سوی داشتن همه جور صورت ذهنی هدایت کنند؛ اما فایده‌ای از این بیشتر نمیتواند داشته باشند. و حتی میتوانم چیزی در رابطه با این واژه‌ها تصور کنم: «در خورشید درست ساعت ۵ بعد از ظهر بود» – مثلاً این صورت ذهنی را که یک ساعت پدربزرگی ۵ را نشان میدهد. – اما مثالی از این هم بهتر، کاریست «بالا» و «پایین» در مورد زمین خواهد بود. اینجا همه‌مان فکری کاملاً روشن در این باره داریم که «بالا» و «پایین» یعنی چه. خیلی خوب میبینیم که من روی زمین هستم و زمین به یقین زیر من است! (و به این مثال نخندید. اما دفن کردن یک فساله خیلی آسانتر از حل آن است). و فقط بازاندیشی است که به ما نشان میدهد در این مورد «بالا» و «پایین» را نمیتوان به طریقه‌ی معمول به کار برد. (چون میشد مثلاً در مورد مردمی که در سمت دیگر کره‌ی زمین هستند بگوییم «زیر» قسمتی که ما هستیم قرار دارند، اما فوراً میتوان تشخیص داد که آنها هم میتوانند همین را در مورد ما بگویند.)

۳۵۲. اینجا از قضا اندیشه‌ی ما کلک غربی به ما میزند. یعنی ما می‌خواهیم قانون امتناع شق ثالث را نقل کنیم و بگوییم «این صورت ذهنی یا در ذهن او هست یا نیست؛ امکان سومی وجود ندارد!» - ما در بخش دیگری از فلسفه هم با این استدلال غریب مواجه می‌شویم. «در بسط اعشاری عدد پی (π) یا دوره‌ی تناوب ۷۷۷۷ پیدا می‌شود یا نمی‌شود - امکان دیگری وجود ندارد.» به عبارت دیگر، «خدا میداند - اما ما نمیدانیم». اما این یعنی چه؟ ما تصویری را به کار می‌بریم؛ تصویر یک دنباله‌ی عددی مرئی که یک نفر کل آن را می‌بیند و دیگری نمی‌بیند. قانون امتناع شق ثالث اینجا می‌گوید: یا باید این جور به نظر برسد یا آن جور. پس به راستی اصلاً چیزی نمی‌گوید، بلکه تصویری به ما عرضه می‌کند - و این توضیح واضح‌تر است. و اکنون مسأله باید این باشد که: آیا واقعیت با تصویر مطابقت دارد یا نه؟ و به نظر می‌رسد این تصویر آنچه را باید انجام دهیم، آنچه را باید جستجو کنیم و چگونه [باید آن را جستجو کنیم] را تعیین می‌کند - اما این کار را نمی‌کند، فقط به این دلیل که ما نمیدانیم چگونه باید آن را به کار بست. اینجا گفتن این که «امکان سومی وجود ندارد» یا «اما امکان سومی نمیتواند وجود داشته باشد!» ناتوانی ما در چشم‌برگرداندن از تصویر را نشان می‌دهد: تصویری که چنان مینماید که گویی باید پیشاپیش هم در بردارنده‌ی مسأله باشد و هم حل آن، در حالی که ما همواره حس می‌کنیم چنین نیست.

همین‌سان هنگامی که گفته می‌شود «او یا این تجربه را دارد یا ندارد» - آنچه پیش از هر چیز بر ما ظاهر می‌شود تصویری است که خود به تنهایی به نظر می‌رسد مفهوم بیانها را اشتباه‌ناپذیر سازد: مایلم بگوییم «حالا شما آنچه را مطرح است میدانید». و این دقیقاً چیزی است که به او نمی‌گوید.

۳۵۳. پرسیدن این که آیا، و چگونه، گزاره‌ای را میتوان محقق کرد فقط شیوه‌ای خاص برای پرسیدن این است که «منظورتان چیست؟» پاسخ کمکی است به [روشنتر شدن] دستور زبان این گزاره.

۳۵۴. نوسان دستورزبانی بین معیارها و علایم باعث میشود چنین به نظر آید که چیزی جز علایم وجود ندارند. مثلاً می‌گوییم: «تجربه می‌آموزد که وقتی فشارسنج پایین بیاید [معیار] باران دارد میبارد، اما این را نیز می‌آموزد که وقتی احساسهای معینی از رطوبت و سرما یا فلان تأثرهای بصری مشخص را داریم [علایم] باران دارد می‌آید». در دفاع از این می‌گوییم این تأثرهای حسی میتوانند ما را بفریبند. اما اینجا در این اندیشه کوتاهی میکنیم که این واقعیت که نمود کاذب دقیقاً نمود باران است متکی به یک تعریف است.

۳۵۵. اینجا نکته این نیست که تأثرات حسی ما میتوانند دروغ بگویند، بلکه این است که ما زبان آنها را می‌فهمیم. (و این زبان مانند هر زبان دیگری بر پایه‌ی قرارداد است.)

۳۵۶. آدمی میخواهد بگوید: «یا باران میبارد، یا نمیبارد – این که چگونه میدانم، چگونه اطلاع به من رسیده، موضوع دیگری است.» اما پس بگذارید مسأله را این جور مطرح کنیم: چه چیز را من «اطلاع از این که باران می‌آید» مینامم؟ (یا شاید از این اطلاع هم فقط اطلاع دارم؟) و چه چیزی به این «اطلاع» خصلت اطلاع دادن از چیزی را میبخشد؟ آیا شکل بیان ما اینجا ما را گمراه نمیکند؟ زیرا آیا این یک استعاره‌ی گمراه‌کننده نیست که بگوییم: «چشمهای من این اطلاع را به من میدهند که آنجا یک صندلی هست»؟

۳۵۷. ما نمی‌گوییم که احتمالاً سگ با خودش حرف می‌زند. آیا این به دلیل آن

است که ما بس دقیق با روح آن آشنایم؟ خوب یکی ممکن است بگوید: اگر کسی رفتار موجودی زنده را ببیند؛ روح او را ببیند. - اما آیا من در مورد خودم هم به این دلیل میگویم دارم با خودم حرف میزنم که فلان رفتار را دارم؟ من این را از مشاهده‌ی رفتار خودم نمیگویم. بلکه فقط از آن رو مفهوم دارد که چنین رفتاری را دارم. - پس مفهوم داشتنش به این علت نیست که من این منظور را دارم؟

۳۵۸. اما آیا آنچه به جمله مفهوم میبخشد این نیست که ما این منظور را داریم؟ (و البته این واقعیت هم که منظور نمیتواند یک دنباله‌ی بی مفهوم کلمات باشد به اینجا تعلق دارد.) و «منظور داشتن آن» چیزی است در عرصه‌ی ذهن. اما چیزی خصوصی نیز هست! چیزی نامحسوس است؛ فقط با خود آگاهی قابل مقایسه است.

چه طور ممکن است این مسخره بنماید؟ این گویی که رویای زبان ما باشد.

۳۵۹. آیا ماشین میتواند بیندیشد؟ - آیا میتواند دچار درد شود؟ - خوب، آیا بدن انسانی را باید چنین ماشینی خواند؟ به یقین تا جای ممکن به این که چنین ماشینی باشد نزدیک میشود.

۳۶۰. اما ماشین مسلماً نمیتواند بیندیشد! - آیا این یک گزاره‌ی تجربی است؟ نه. ما فقط در مورد انسان و آنچه مانند اوست میگوییم میاندیشد. در مورد عروسکها و بدون تردید در مورد ارواح هم میگوییم. به واژه‌ی «اندیشیدن» همچون یک ابزار بنگرید. [بسنجید با بند ۲۸۳، درد در سنگ]

۳۶۱. صندلی با خود میندیشد:

کجا؟ در یکی از اجزایش؟ یا بیرون بدنه‌اش؛ در هوای پیرامون آن؟ یا

اصلاً در هیچ جا؟ اما در این صورت تفاوت بین این حرف زدن صندلی با خود و سخن گفتن یک صندلی دیگر با خود، در چیست؟ - اما در مورد انسان چگونه است: او در کجا با خودش حرف میزند؟ چگونه است که این پرسش بیمعنا مینماید؛ و مشخص کردن مکان هیچ لازم نیست جز فقط این که این آدم دارد با خود حرف میزند؟ در حالی که این مسأله که صندلی کجا با خودش حرف میزند به نظر میرسد نیازمند پاسخ باشد. - دلیل این است: ما میخواهیم بدانیم چگونه صندلی فرض میشود مانند یک انسان است؛ و آیا برای مثال سرش بالای پشت آن است یا نه و غیره. با خود حرف زدن به چه میماند؛ اینجا چه اتفاقی میافتد؟ - چگونه باید آن را توضیح داد؟ خوب فقط همان طور که میتوانید معنای عبارت «با خود چیزی گفتن» را به کسی بیاموزید. و به یقین معنای آن را در کودکی میآموزیم. - فقط هیچ کس نمیخواهد بگوید شخصی که آن را به ما میآموزد «آنچه را که صورت میگیرد» به ما میگوید.

۳۶۲. بلکه به نظر ما چنین میرسد که در این مورد آموزنده معنا را به شاگرد انتقال میدهد. بدون این که آن را مستقیماً به او بگوید. اما در پایان شاگرد به نقطه ای میرسد که توضیح اشاری صحیح را خود ارائه کند. و توهم ما در اینجاست.

۳۶۳. «اما هنگامی که من چیزی را تصور میکنم، مسلماً چیزی رخ میدهد!» خوب، چیزی رخ میدهد - و سپس من صدایی در میاورم. برای چه؟ لابد به این قصد که بگویم چه رخ میدهد. اما گفتن چگونه انجام میشود؟ کی گفته میشود چیزی بگویم؟ - بازی زبانی گفتن چیست؟

میخواهم بگویم: شما این را بیش از حد حتمی میگیرید که کسی میتواند چیزی به کسی بگوید. به عبارت دیگر، ما به قدری به ارتباط از

طریق زبان، در گفتگو، عادت کرده ایم که به ما چنین مینماید که گویی کل مسأله‌ی ارتباط در این نهفته است: کسی دیگر مفهوم واژه‌های مرا - که چیزی ذهنی است - میفهمد: گویی او آن را به درون ذهن خود میبرد، اگر سپس با آن کار دیگری هم بکند، این دیگر اصلاً بخشی از مقصود بلافصل زبان نیست.

آدم مایل است بگوید «گفتن موجب آن میشود که او بداند من دچار درد؛ این پدیده‌ی ذهنی [دانستن] را ایجاد میکند؛ هر چیز دیگر در مقابل گفتن غیر اساسی است». و اما این که این پدیده‌ی غریب دانستن چیست - برای آن وقت کافی داریم. فرایندهای ذهنی همه غریبند. (انگار که کسی بگوید: «ساعت زمان را به ما میگوید. اما این که زمان چیست، هنوز معلوم نشده است. و از این بابت که زمان را اصلاً برای چه میگویند - آن هم فعلاً اینجا مطرح نیست».)

۳۶۴. کسی یک عمل جمع را در ذهنش انجام میدهد. فرض کنیم نتیجه را برای ساختن یک پل یا یک ماشین به کار میبرد. - آیا دارید سعی میکنید بگویید او به راستی با محاسبه به این عدد نرسیده است؟ این نتیجه مثلاً، فقط به مانند گونه‌ای رویا به او «رسیده» است؟ مسلماً باید محاسبه‌ای در جریان بوده باشد، و بوده. چون او میدانند که محاسبه کرده، و میداند که چگونه محاسبه کرده؛ و نتیجه‌ی صحیحی که به آن رسیده در صورت نبودن محاسبه توضیح ناپذیر است. - اما چه میشد اگر میگفتم: «این عدد به او رسیده به گونه‌ای که انگار محاسبه کرده است، و چرا نتیجه‌ی صحیح باید توضیح پذیر باشد؟ آیا همین به اندازه‌ی کافی نافهمیدنی نیست که او بدون گفتن یک کلمه، بدون یادداشت برداشتن، توانسته محاسبه کند؟»

آیا محاسبه در ذهن، به مفهومی، کمتر از محاسبه روی کاغذ واقعی

است؟ [قدر مسلم آن که] محاسبه‌ی ذهنی واقعی است. – آیا مانند محاسبه روی کاغذ است؟ – نمیدانم باید آن را مانند بخوانم یا نه. آیا تکه‌ای کاغذ سفید با خطهایی سیاه بر آن، مانند یک بدن انسانی است؟

۳۶۵. آیا وزیر و فیل [کنایه از دو طرف بازی] یک شطرنج واقعی بازی میکنند؟ – البته. آنان فقط وانمود نمیکنند – که آن نیز به عنوان بخشی از نمایش ممکن بود. – اما، مثلاً، بازی آغازی ندارد! – البته دارد؛ وگرنه بازی شطرنج نبود. –

۳۶۶. آیا جمع ذهنی کمتر از جمع روی کاغذ واقعی است؟ – شاید کسی بخواهد چنین چیزی بگوید؛ اما اگر به خود بگوید: «کاغذ، جوهر، و غیره، فقط ساختمانهای منطقی حاصل از داده‌های حسی ما هستند»، میتواند به عکس آن نیز بیندیشد.

«من ضرب... را در ذهن خود انجام داده‌ام» – آیا من احتمالاً به چنین گفته‌ای باور ندارم؟ – اما آیا این به راستی ضرب بود؟ صرفاً «یک» ضرب نبود، بلکه این ضرب بود – در ذهن. همین نکته‌ای است که در آن به راه خطا میروم. چون اکنون میخواهم بگویم: این فرایندی ذهنی بود مطابق با ضرب روی کاغذ. پس مفهوم دارد که بگوییم: «این فرایند ذهنی مطابق این فرایند روی کاغذ است». و آنگاه مفهوم داشت که از یک روش فراقینی صحبت کنیم که طبق آن صورت ذهنی نشانه بازنمایی خود نشانه بود.

۳۶۷. تصویر ذهنی تصویری است که هنگامی توصیف میشود که کسی آنچه را تصور میکند توصیف میکند.

۳۶۸. اتاقی را برای کسی وصف میکنم، و آنگاه از او میخواهم یک تصویر امپرسیونیستی از این توصیف نقاشی کند که نشان دهد آن را میفهمد. –

حالا او صندلیهایی را که من سبز و صف کرده‌ام قرمز پررنگ نقاشی میکند و آنجا که گفته‌ام «زرد»، آبی نقاشی میکند. - این برداشتی (امپرسیونی) است که او از اتاق داشته است. و حالا می‌گوییم: «کاملاً درست! این جوری بود.»

۳۶۹. آدم می‌خواهد پرسد: «این که کسی جمع را در ذهن انجام دهد به چه می‌ماند - چه رخ میدهد؟» و در یک حالت خاص پاسخ ممکن است این باشد که «نخست ۱۷ و ۱۸ را جمع کردم، بعد ۱۹ را کم کردم...». اما این پاسخ پرسش ما نیست. با چنین پاسخی توضیح داده نمیشود که چه چیزی جمع ذهنی نامیده میشود.

۳۷۰. نباید پرسید هنگامی که کسی چیزی را تصور میکند چه صورتهای ذهنی وجود دارند یا چه رخ میدهد بلکه باید پرسید واژه‌ی «تصور کردن» چگونه به کار میرود. اما این بدان معنی نیست که من میخواهم فقط درباره‌ی واژه‌ها حرف بزنم. چون پرسش درباره‌ی سرشت تصور کردن هم همان قدر درباره‌ی واژه‌ی تصور است که پرسش من درباره‌ی آن است. و من فقط دارم می‌گویم که این پرسش - نه برای کسی که تصویری میکند نه برای هر کس دیگر - با اشاره کردن حل نمیشود؛ و نه با توصیف یک فرایند. پرسش نخست خواهان توضیح یک واژه نیز هست؛ اما وادارمان میکند گونه‌ی نادرستی از پاسخ را انتظار داشته باشیم.

۳۷۱. ذات را دستور زبان بیان میکند.

۳۷۲. در نظر داشته باشید: در زبان تنها متضایف یک ضرورت درونی یک قاعده‌ی دلخواهانه است. این تنها چیزی است که میتوان از این ضرورت درونی به صورت یک گزاره بیرون کشید.

۳۷۳. دستور زبان میگوید هر چیزی چه گونه ابژه‌ای است. (خداشناسی به عنوان دستور زبان).

۳۷۴. اینجا دشواری بزرگ این نیست که موضوع چنان ارائه شود که گویی چیزی هست که آدمی نمیتواند انجام دهد. انگار به راستی یک ابژه هست، که من توصیفش را از خود آن میگیرم، اما قادر نیستم آن را به کسی نشان دهم. - و بهترین پیشنهادی که میتوانم بکنم آن است که باید به وسوسه‌ی کاربرد این تصویر تسلیم شویم، اما سپس واریسی کنیم کاربست تصویر چگونه انجام میشود.

۳۷۵. چگونه به کسی میاموزند که برای خودش [نوشته‌ای را] بخواند؟ چگونه میداند که او میتواند این کار را بکند؟ چگونه او خودش میداند که آنچه را از او خواسته میشود انجام میدهد؟

۳۷۶. وقتی الفبا را برای خودم میگویم، معیار این که کار من همان کار کسی دیگر است که الفبا را به آهستگی برای خود تکرار میکند چیست؟ ممکن است معلوم شود در حنجره‌ی من و او امر واحدی اتفاق میافتد. (و به گونه‌ای همانند، هنگامی که هر دو به یک چیز بیندیشیم، یک چیز را بخواهیم، و غیره.) اما آیا بنابراین کاربرد واژه‌های: «گفتن فلان چیز به خود» را از طریق اشاره کردن کسی به فرایندی در حنجره یا مغز آموختیم؟ آیا این نیز کاملاً ممکن نیست که صورت ذهنی من از صدای او صورت ذهنی او از آن به فرایندهای فیزیولوژیک متفاوتی مرتبط باشند؟ مسأله این است: صورتهای ذهنی را چگونه مقایسه میکنیم؟

۳۷۷. شاید یک منطق‌دان بیندیشد: همان همان است - این که اینهمانی چگونه اثبات میشود مسأله‌ای روانشناختی است. (بلند بلند است - این

یک موضوع روانشناسی است که گاه آدمی آن را میبیند و گاه میشنود.)
 معیار یکی بودن دو صورت ذهنی چیست؟ - معیار قرمز بودن یک
 صورت ذهنی چیست؟ برای من، یعنی هنگامی که این صورت ذهنی کس
 دیگری باشد: آنچه او میگوید و انجام میدهد. برای خودم، یعنی هنگامی
 که صورت ذهنی خود من است: هیچ چیز. و آنچه برای «قرمز» درست
 است برای «همان» هم درست است.

۳۷۸. «پیش از آن که قضاوت کنم دو صورت ذهنی که دارم یکی هستند باید
 یکی بودنشان را تشخیص دهم.» و هنگامی که این اتفاق افتاد چگونه باید
 بدانم که واژه‌ی «همان» آنچه را من تشخیص میدهم توصیف میکند؟ فقط
 اگر بتوانم تشخیص خود را به راهی دیگر بیان کنم، و اگر برای کسی دیگر
 ممکن باشد که به من بیاموزد که «همان» واژه‌ی صحیح در اینجا است.
 زیرا اگر برای کاربرد واژه‌ای به توجیه نیاز داشته باشم این توجیه باید
 برای کسی دیگر هم یک توجیه باشد.

۳۷۹. ابتدا از آن به عنوان این باخبرم؛ و سپس به یاد میآورم که چه نام دارد.
 - در نظر گیرید: در چه مواردی این حرف درست است؟

۳۸۰. چگونه تشخیص میدهم که این قرمز است؟ - «من میبینم که این
 است، و سپس میدانم که قرمز نامی است که بر این گذاشته شده است.»
 این؟ - چه؟! چه نوع پاسخی به این پرسش مفهوم دارد؟
 (همچنان متوجه فکر توضیح اشاری خصوصی هستید.)

نمیتوانم روی انتقال خصوصی از آنچه دیده شده به واژه‌ها هیچ
 قاعده‌ای اعمال کنم. اینجا قاعده‌ها به راستی در هوا معلق خواهند ماند.
 چرا که نهاد کاربرد آنها وجود ندارد.

۳۸۱. چگونه میدانم که این رنگ قرمز است؟ - یک پاسخ این است که بگویم: «من زبان فارسی را یاد گرفته‌ام».

۳۸۲. با [دیدن یا شنیدن] این واژه‌ها این صورت ذهنی را شکل می‌دهم. چگونه میتوانم این را توجیه کنم؟
آیا کسی صورت ذهنی رنگ آبی را به من نشان داده و به من گفته این صورت ذهنی رنگ آبی است؟

معنی واژه‌های «این صورت ذهنی» چیست؟ چگونه به یک صورت ذهنی اشاره میشود؟ چگونه دوبار به یک صورت ذهنی واحد اشاره میکنند؟

۳۸۳. ما نه یک پدیده (مثلاً اندیشه) بلکه یک مفهوم (مثلاً اندیشیدن)، و بنابراین کاربرد یک واژه را، تحلیل میکنیم، پس ممکن است چنین بنماید که گویی آنچه می‌کردیم نامگرایی (nominalism) بود. اشتباه نامگرایی این است که همه‌ی واژه‌ها را نام تلقی میکند^۱، و بنابراین به راستی کاربرد آنها را توصیف نمیکند بلکه فقط، به اصطلاح، یک طرح کاغذی از چنین توصیفی ارائه میکند.

۳۸۴. شما مفهوم «درد» را وقتی یاد گرفتید که زبان را یاد گرفتید.

۳۸۵. از خود بپرسید: آیا تصورپذیر است که کسی جمع کردن در ذهن را یاد بگیرد بدون آن که هرگز آن را به طور شفاهی یا کتبی یاد گرفته باشد؟ - «یاد گرفتن آن» به این معنا خواهد بود: توانایی انجام آن را یافتن. فقط این

۱. البته این تعریفی است که ویتگنشتاین از نامگرایی می‌دهد. اما در واقع نحله‌ای که به این عنوان شناخته شده چنین نظری نداشت و اتفاقاً به موضع ویتگنشتاین نزدیکی بیشتری دارد. م

مسئله پیش می‌آید: چه چیزی معیار این توانایی یافتن شمرده خواهد شد؟ — اما آیا برای یک قبیله نیز ممکن خواهد بود که فقط محاسبه در ذهن را و نه هیچ نوع دیگری از محاسبه را بدانند؟ اینجا باید از خود پرسید: «این وضع به چه می‌ماند؟» — و لذا باید آن را به عنوان یک حالت حدی ترسیم کند. و آنگاه این مسئله پیش خواهد آمد که آیا هنوز می‌خواهیم مفهوم «محاسبه در ذهن» را اینجا به کار ببریم — یا آیا در چنین احوالی این مفهوم مقصود خود را از دست داده، زیرا پدیده‌ها به سوی [پیروی از] سرنمونه‌ی دیگری سنگینی می‌کنند.

۳۸۶. «اما چرا این قدر کم به خود اعتماد دارید؟ معمولاً همیشه خیلی خوب میدانید «محاسبه کردن» چیست. اگر می‌گویید در ذهن خود محاسبه کرده‌اید پس کرده‌اید. اگر نکرده بودید نمی‌گفتید کرده‌اید. همینسان، اگر بگویید چیزی قرمز در تصور خود می‌بینید، پس آن چیز قرمز است. شما از جای دیگری میدانید قرمز چیست. — و علاوه بر این: شما همیشه به قبول دیگران تکیه نمی‌کنید؛ چرا که اغلب خبر می‌دهید چیزی دیده‌اید که هیچ‌کس دیگر ندیده است.» — اما من به خودم اعتماد دارم — بدون درنگ و تردید می‌گویم که این جمع را در ذهن خود انجام داده‌ام، این رنگ را تصور کرده‌ام. مشکل این نیست که من تردید دارم آیا به راستی چیزی قرمز را تصور کرده‌ام یا نه. بلکه این است: چرا باید بتوانیم، درست همان‌طور، به رنگی که تصور کرده‌ایم اشاره یا آن را توصیف کنیم، مشکل این است که فرافکنی صورت ذهنی به واقعیت ابداً مشکلی پیش نمی‌آورد. پس آیا آن دو چنان مانند هم هستند که می‌توان آنها را با هم آمیخت؟ — اما من همچنین می‌توانم یک آدم را بیدرنگ از یک ترسیم تمیز دهم. — خوب اما آیا می‌توانم پرسم: «یک صورت ذهنی صحیح از این

رنگ به چه میماند؟» یا «چه جور چیزی است؟» آیا میتوانم این را یاد بگیرم؟

(نمیتوانم شهادت او را بپذیرم زیرا شهادت نیست. فقط آنچه را او مایل است بگوید به من میگوید.)

۳۸۷. جنبه‌ی عمیق این موضوع به سادگی از دست ما درمی‌رود.

۳۸۸. «من اینجا چیز بنفشی نمی‌بینم، اما اگر یک جعبه رنگ به من بدهید میتوانم آن را نشان دهم.» چگونه میتواند بداند که در فلان صورت میتواند آن را نشان دهد، به عبارت دیگر از کجا میداند اگر آن را ببیند میتواند آن را تشخیص دهد؟

چگونه از روی صورت ذهنی‌یی که دارم میتوانم بدانم آن رنگ به راستی به چه میماند؟

چگونه میدانم که خواهم توانست فلان کار را انجام دهم؟ یعنی بدانم وضعی که الان دارم حالت توانایی انجام فلان کار است؟

۳۸۹. «صورت ذهنی باید بیش از هر تصویری به شیء [مربوط به خود] همانند باشد. چون تصویر را هر قدر به آنچه قرار است نماینده‌اش باشد همانند سازیم، همیشه میتواند تصویر چیزی دیگر نیز باشد. اما آنچه ذاتی صورت ذهنی است آن است که صورت ذهنی این است و نه صورت ذهنی هیچ چیز دیگر.» پس میتوان صورت ذهنی را یک فوق همانندی انگاشت.

۳۹۰. آیا میتوان تصور کرد سنگی آگاهی داشته باشد؟ و اگر کسی بتواند این را تصور کند - چرا این نباید صرفاً ثابت کند که این گونه تصور فروشی هیچ برای ما جالب نیست؟

۳۹۱. شاید حتا بتوانم تصور کنم (هر چند آسان نیست) که هر یک از کسانی که در خیابان میبینم دچار دردی وحشتناک است، اما به زور آن را پنهان میکند، و این مهم است که من اینجا باید پنهان کردن زورکی را تصور کنم. این که صرفاً به خود نمیگویم: «خوب، جانم دچار درد است؛ اما این چه ربطی با بدنش دارد؟» یا «هرچه باشد لازم نیست در بدنش نشان داده شود!» - و اگر این را تصور کنم - چه میکنم؛ به خودم چه میگویم؛ چگونه به مردم مینگرم؟ شاید به یکی نگاه میکنم و فکر میکنم: «وقتی کسی این جور درد میکشد خندیدن باید خیلی دشوار باشد»، و خیلی چیزهای دیگر از این قبیل. من انگار که نقشی بازی میکنم، به گونه‌ای عمل میکنم که گویی دیگران دچار درد هستند. هنگامی که این کار را میکنم مثلاً گفته میشود در حال فلان تصور (تخیل) هستم.

۳۹۲. «هنگامی که تصور میکنم او دچار درد است، کل آنچه به راستی در من جریان دارد... است». آنگاه کس دیگری میگوید: «به عقیده‌ی خودم میتوانم آن را بدون فکر کردن (...) تصور کنم». («معتقدم میتوانم بدون واژه فکر کنم.») این به چیزی میانجامد. تحلیل بین علم طبیعی و دستور زبان نوسان میکند.

۳۹۳. «هنگامی که تصور میکنم کسی که دارد میخندد درواقع دچار درد است هیچ «رفتارِ درد»ی را تصور نمیکنم، زیرا درست خلاف آن را میبینم. پس چه را تصور میکنم؟» - پیشتر گفته‌ام چه را. و لزوماً دچار درد بودن خودم را تصور نمیکنم. - «اما پس فرایند تصور کردن آن چیست؟» - واژه‌های «میتوانم دچار درد بودن او را تصور کنم» یا «تصور میکنم که...» یا «تصور کنید که...» را کجا (بیرون فلسفه) به کار میریم؟

مثلاً به کسی که یک نقش تئاتری را باید بازی کند میگویم «اینجا باید

تصور کنی این آدم دچار درد است و دارد آن را پنهان میکند» - و اکنون هیچ رهنمودی به او نمیدهیم، به او نمیگوییم عملاً باید چه کاربکند. به همین دلیل تحلیل پیشنهادی نیز وارد نیست. - اکنون بازیگری را که این موقعیت را تصور میکند تماشا میکنیم.

۳۹۴. در چه احوالی باید از کسی پرسیم: «وقتی این را تصور میکردی عملاً چه بر تو گذشت؟» - و چه نوع پاسخی انتظار داریم؟

۳۹۵. در بررسی حاضر ما، درباره‌ی نقش تصویرپذیری فقدان وضوح وجود دارد. یعنی در این باره که تصویرپذیر بودن تا چه اندازه تضمین میکند که گزاره‌ای مفهوم دارد.

۳۹۶. در فهم یک گزاره، این که باید چیزی در ربط با آن را تصور کرد اساسی‌تر از این نیست که باید طرحی از آن ساخت.^۱

۳۹۷. اینجا به جای «تصورپذیری» همچنین میتوان گفت: بازنمایی‌پذیری از طریق یک روش خاص بازنمایی. و این‌گونه بازنمایی درواقع ممکن است اشاره قابل اطمینانی به طریقه‌ی کاربرد بعدی یک جمله باشد. از سوی دیگر ممکن است تصویری خود را به ما تحمیل کند و به هیچ دردی هم نخورد.

۳۹۸. «اما هنگامی که چیزی را تصور میکنم، یا حتا عملاً چیزها را میبینم، چیزی به دست آورده‌ام که بغل دستی‌ام به دست نیاورده است». - میفهمم چه میگوید. میخواهید به اطراف خود بنگرید و بگویید: «به هر

۱. یعنی مهم این نیست که «چیزی» در ذهن، یا مثلاً یک فاکت، که معادل گزاره باشد بیابیم بلکه مهم این است بتوان یک بازنمایی و طرح از آن ارائه داد. م

صورت این را فقط من به دست آورده‌ام». این حرفها برای چه هستند؟ به هیچ مقصودی خدمت نمیکنند. - آیا نمیتوان اضافه کرد: «اینجا هیچ مسأله‌ی «دیدن» در کار نیست» و بنابراین مسأله‌ی «داشتن» یا «به دست آوردن» هم مطرح نیست - نه مسأله‌ی یک سوژه، و بنابراین نه مسأله‌ی «من»؟ آیا نمیتوانم پرسم: آنچه را درباره‌اش حرف میزنید و میگویید و فقط خودتان آن را به دست آورده‌اید، به چه مفهوم به دست آورده‌اید؟ آیا صاحب آید؟ شما حتا آن را نمیبینید^۱. آیا درواقع نباید بگویید هیچ‌کس آن را به دست نیاورده؟ و این نیز روشن است: اگر به عنوان یک موضوع منطقی داشتن چیزی را برای دیگران انکار کنید این که بگویید خودتان آن را دارید مفهوم خود را از دست میدهد.

اما چیزی که از آن صحبت میکنید چیست؟ درست است که گفتم درون خودم منظورتان را میدانستم. اما معنایش این بود که میدانستم آدمی چگونه فکر میکند که این شیء را متصور سازد، آن را ببیند، کاری کند که نگاه و اشاره‌اش به معنی آن باشد. میدانم چگونه به جلو چشم میدوزند و به اطراف خود نگاه میکنند - و بقیه. فکر میکنم میتوانیم بگوییم: شما دارید (اگر مثلاً در یک اتاق نشسته‌اید) از «اتاق بصری» حرف میزنید. «اتاق بصری» اتاقی است که صاحبی ندارد. همان قدر میتوانم صاحب آن باشم که میتوانم در آن راه بروم، به آن نگاه کنم، یا به آن اشاره کنم. همان قدر که نمیتواند مال کس دیگری باشد مال من هم نیست. به عبارت دیگر به علت آن که میخواهم همان شکل بیانی را درباره‌اش به کار گیرم که درباره‌ی اتاق مادی که در آن مینشینم به کار میگیرم، متعلق به من نیست. در توصیف اتاق اخیر لازم نیست از صاحبش یاد شود، درواقع اصلاً به

۱. شما خود شیء را می‌بینید اما تصور بصری حاصل از آن را که میگویید «دارید» نمیبینید. م

صاحبی نیاز ندارد. اما اتاق بصری نمیتواند صاحبی داشته باشد. میتوان گفت: «زیرا اربابی، درون یا بیرون، ندارد»^۱.

به تصویر یک چشم انداز بیندیشید، چشم اندازی تخیلی با خانه‌ای در آن. - کسی می‌پرسد «آن خانه مال کیست» پاسخ میتواند این باشد: «متعلق به کشاورزی که روی نیمکت جلوی آن نشسته است». اما او با وجود این مثلاً نمیتواند وارد خانه‌اش شود.

۳۹۹. یکی هم ممکن است بگوید: مسلم است که صاحب اتاق بصری باید از همان گونه چیزی باشد که خود آن هست؛ اما او را توی آن نمیتوان یافت و بیرون آن هم نیست.

۴۰۰. «اتاق بصری» به یک کشف میمانست، اما آنچه کاشف آن به راستی یافت یک طریقه‌ی جدید سخن گفتن، یک مقایسه‌ی تازه، است؛ حتا آن را میتوان یک احساس تازه خواند.

۴۰۱. شما مفهومی تازه دارید و آن را دیدن یک شیء تازه تفسیر میکنید. یک حرکت دستور زبانی را که خودتان انجام داده‌اید به عنوان یک پدیده‌ی نیمه فیزیکی تفسیر میکنید که آن را مشاهده کرده‌اید. (مثلاً به این پرسش بیندیشید «آیا داده‌های حسی موادی هستند که جهان از آنها ساخته شده است؟»).

اما به این گفته‌ی من که شما «حرکتی دستور زبانی» انجام داده‌اید ایرادی وارد میشود. آنچه کشف کرده‌اید در درجه‌ی اول طریقه‌ی تازه‌ای برای نگرستن به چیزهاست. انگار که طریقه‌ی تازه‌ای برای نقاشی ابداع کرده باشید؛ یا یک متر تازه، یا یک نوع جدید آواز. -

۱. بحث تجربه‌ی بصری در بخش دوم کتاب این موضوع را بیشتر میشکافد. م

۴۰۲. «درست است که می‌گویم» «حالا فلان صورت ذهنی را دارم» اما واژه‌ی «دارم» فقط نشانه‌ای برای کسی دیگر است؛ توصیف صورت ذهنی گزارشی کامل از جهان تصور شده است. – منظور تان این است که: واژه‌ی «دارم» مثل «می‌گویم!...» است. می‌خواهید بگویید در واقع باید به گونه‌ای متفاوت بیان میشد. شاید فقط با علامت دادن با دست و سپس ارائه‌ی یک توصیف. – هنگامی که مانند این مورد، بیانهای زبان معمولی را (که هر چه باشد وظیفه‌شان را انجام می‌دهند) تایید نمی‌کنیم تصویری در سر داریم که با تصویر شیوه‌ی صحبت معمولی ما در ستیز است. به گونه‌ای که وسوسه می‌شویم بگوییم طریقه‌ی صحبت معمولی ما واقعیتها را بدان گونه که واقعاً هستند توصیف نمی‌کند. گویی که مثلاً گزاره‌ی «او دچار درد است» میتواند به طریقی جز این نادرست باشد که او دچار درد نباشد. گویی حتا هنگامی که گزاره از سر ناچاری چیز درستی را اظهار میکرده شکل بیان چیزی نادرست را میگفته است.

زیرا مناقشه‌ی بین ایدآلیستها، خودتنهاباوران، و واقعگرایان به این شکل نمایان میشود. یک طرف به شکل معمولی بیان حمله میکند انگار که به یک گزاره حمله میکند؛ دیگران از آن دفاع میکنند، انگار که واقعیتهایی را ابراز میکنند که هر موجود انسانی معقولی آن را تصدیق میکند.

۴۰۳. اگر قرار بود واژه‌ی «درد» را تنها برای آنچه تاکنون «درد من» مینامیده‌ام و دیگران «درد ل. و.» [حروف اول اسم نویسنده. م] مینامیده‌اند ذخیره کنم در حق دیگران بی‌انصافی نکرده بودم، مادام که نمادگذاری بی‌فراهم میشد که فقدان واژه‌ی «درد» برای دیگر موارد را به نوعی جبران کند. باز هم برای دیگران دل سوزانده میشد، دکترها

معالجه‌شان میکردند، و غیره. البته اگر گفته میشد: «اما نگاه کنید، دیگران درست دچار همان چیزی هستند که شما!» این ایرادی به نحوه‌ی بیان فوق نبود.

اما از این نوع جدید گزارش چه به دست میاورم؟ هیچ. اما هر چه باشد خودتنها‌باور هم هنگامی که دیدگاه خود را پیش میکشد هیچ امتیازی عملی را نمیخواهد!

۴۰۴. «هنگامی که میگویم «دچار درد هستم» به کسی که دچار درد است [یعنی به خودم] اشاره نمیکنم، زیرا به مفهومی معین، به این فکر نمیکنم که چه کسی به آن دچار است.» و این را میتوان توجیهی کرد. چون نکته‌ی اصلی این است: نگفتم که فلان کس دچار درد است، بلکه «من دچار...». حالا در گفتن این جمله نام کسی را نمیبرم. درست همان‌گونه که وقتی از درد ناله میکنم از کسی نام نمیبرم، هر چند کسی دیگر از ناله میفهمد چه کسی دچار درد است.

دانستن این که کی دچار درد است چه معنی دارد؟ مثلاً به معنی دانستن این است که کدام آدم در این اتاق دچار درد است. مثلاً کسی که آنجا نشسته یا کسی که در آن گوشه ایستاده است، یا آن آدم قد بلندی که موهای صافی دارد، و غیره. — خب، چه نصیب من میشود؟ این واقعیت که معیارهای «هویت» شخصی بسیار متنوع است.

حالا کدام یک از این معیارها گفته‌ی من را که «من» دچار دردم تعیین میکند؟ هیچکدام.

۴۰۵. «اما به هر صورت هنگامی که میگویید «من دچار دردم» میخواهید توجه دیگران را به شخص خاصی جلب کنید.» — پاسخ ممکن است این باشد که نه، من میخواهم توجه آنان را به خودم جلب کنم. —

۴۰۶. «اما مسلماً آنچه می‌خواهید با واژه‌های «من دچار...» انجام دهید این است که بین خودتان و دیگران تمایز قایل شوید». – آیا این را در هر موردی میتوان گفت؟ حتا هنگامی که صرفاً ناله میکنم؟ و حتا اگر بین خودم و دیگران «می‌خواهم تمایز بگذارم» – آیا می‌خواهم بین شخص ل. و. و شخص ن. ن. تمایز بگذارم؟

۴۰۷. امکان آن هست که تصور کنیم کسی ناله کند «یک کسی دچار درد است – نمیدانم چه کسی!» – و آنگاه به کمک او بشتابیم، به کمک آن که ناله میکرد.

۴۰۸. «اما شما تردید ندارید که شما هستید یا کسی دیگر که دچار درد است!» – اگر گزاره‌ی «نمیدانم من دچار درد هستم یا کسی دیگر» یک حاصلضرب منطقی باشد یکی از عوامل ضرب این است که: «نمیدانم آیا من دچار درد هستم یا نه» – و این یک گزاره‌ی معنادار نیست.

۴۰۹. تصور کنید چند نفر به صورت حلقه ایستاده‌اند، و من جزو آنها هستم. یکی از ما، گاهی این یکی، گاهی آن دیگری، به قطبهای یک دستگاه برقی وصل میشود بدون این که ما بتوانیم این را ببینیم. من چهره‌ی دیگران را مشاهده میکنم و سعی میکنم کدامیک از ما را برق گرفته است. – آنگاه میگویم: «حالا میدانم چه کسی؛ چون خودم هستم». به این مفهوم همچنین میتوانستم بگویم «حالا میدانم چه کسی دچار شوک شده؛ خودم». این طریقه‌ی نسبتاً غریبی از صحبت میبود. – اما اگر این را فرض کنم که میتوانم حتا وقتی کسی دیگری را برق گرفته شوک را احساس کنم، آنگاه گزاره‌ی «حالا میدانم چه کسی...» کاملاً نامناسب میشود. به این بازی [زبانی] تعلق ندارد.

۴۱۰. «من» نام یک شخص نیست، و «اینجا» نام یک جا نیست، و «این» نام نیست. اما با نامها ربط دارند. نامها به وسیله‌ی آنها توضیح داده میشوند. نیز درست است که خصلت فیزیک است که از این واژه‌ها بهره نگیرد.

۴۱۱. در نظر بگیرید پرسشهای زیر را چگونه میتوان به کار بست و چگونه میتوان حل و فصل کرد.

(۱) «آیا این کتابها کتابهای من هستند؟»

(۲) «آیا این پا پای من است؟»

(۳) «آیا این بدن بدن من است؟»

(۴) «آیا این احساس احساس من است؟»

هر یک از این پرسشها کاربریهای عملی (غیر فلسفی) دارند.

[در مورد پرسش] (۲) مواردی را فکر کنید که در آن پای من بیحس یا فلج شده است. در احوال معینی مسأله را میتوان با تعیین این که آیا میتوانم درد را در این پا حس کنم یا نه حل کرد.

[در مورد پرسش] (۳) اینجا ممکن است اشاره به یک تصویر در آینه باشد. اما در احوال معینی ممکن است کسی به یک بدن اشاره کند و این پرسش را بپرسد. در احوال دیگر، همان معنایی را دارد که این پرسش: «آیا بدن من این جور به نظر میرسد؟»

[در مورد پرسش] (۴) منظور از «این» احساس کدام احساس است؟ یعنی ضمیر اشاره در اینجا چگونه به کار برده شده است. مسلماً به گونه‌ای غیر از، مثلاً، مثال نخست! اینجا خلط از آن رو پیش میاید که تصور میشود با عطف توجه به یک احساس به سوی آن اشاره شده است.

۴۱۲. احساس [وجود] شکافی پل نازدنی بین آگاهی و فرایند مغزی: چگونه است که این [احساس] در ملاحظات زندگی معمولی ما وارد

نمیشود؟ این فکر تفاوت در گونه همراه با سرگیجه مختصری است، - که هنگامی رخ مینماید که داریم یک تردستی منطقی اجرا میکنیم. (هنگامی اندیشیدن به برخی قضیه‌های نظریه‌ی مجموعه‌ها هم همین سرگیجه به ما حمله‌ور میشود.) در مورد کنونی این احساس کی ظاهر میشود؟ هنگامی که من مثلاً توجه خود را به طریقی خاص به آگاهی خودم معطوف میکنم، و حیرت‌زده، به خود میگویم: از قرار معلوم این را یک فرایند مغزی ایجاد کرده است! گویی که دارد بر پیشانی من چنگ میندازد. - اما سخن گفتن از «عطف توجه من به آگاهی خودم» چه معنایی میتواند داشته باشد؟ مسلماً از این غریب‌تر چیزی پیدا نمیشود! آنچه آن را چنین نامیدم یک عمل خاص چشم دوختن بود. من به طور ثابت به جلوی خود خیره شده بودم - اما نه به هیچ نقطه یا چیز بخصوصی. چشم‌هایم کاملاً گشوده بودند، ابروها را درهم نکشیده بودم (آن گونه که اغلب هنگام توجه به یک چیز خاص میکشم). چنین توجهی [به چیزی خاص] مقدم بر چشم دوختن من نبود. نگاه من تهی بود؛ یا مانند نگاه کسی بود که روشنی آسمان را میستاید و در نور آن مینوشد.

اکنون در خاطر داشته باشید که گزاره‌ای که من به عنوان یک ناسازه ادا کردم (این را یک فرایند مغزی ایجاد کرده است!) هیچ ناسازه‌ای دربر ندارد. میتوانستم آن را در جریان آزمایشی گفته باشم که منظور من نشان دادن این بوده که اثری از نور که میبینم به وسیله‌ی تحریک یک بخش معین مغز ایجاد شده است. - اما این جمله را در محیطی ادا نکردم که در آن مفهومی روزمره و غیر ناسازه‌گون میداشت. و توجه من آن‌گونه نبود که اگر با آزمایشی همراه بود میبود. (اگر میبود، نگاهم ملتفت بود نه تهی.)

که ویلیام جیمز از آن این فکر را گرفت که «خود» عمدتاً عبارت است از «حرکتهای ویژه‌ای در سر و بین سر و گلو». و درون‌نگری جیمز نه معنای واژه‌ی «خود» را نشان داد (تا آنجا که معنایش چیزی است مانند «شخص»، «موجود انسانی»، «خود او»، «من خودم»)، نه تحلیلی از چنین چیزی بود، بلکه حالت توجه یک فیلسوف را نشان داد در آن هنگام که واژه‌ی «خود» را به خودش میگوید و میکوشد معنایش را تحلیل کند. (و خیلی چیزها از این میتوان یاد گرفت.)

۴۱۴. فکر میکنید به هر رو لابد دارید تکه‌ای پارچه میافید: چرا که جلوی یک دستگاه بافندگی نشسته‌اید - حتا اگر خالی باشد - و حرکات بافتن را انجام میدهید.^۱

۴۱۵. آنچه داریم ارائه میکنیم به راستی نکته‌هایی درباره‌ی تاریخ طبیعی موجودات انسانی هستند؛ اما نه این که داریم غرابتها را مطرح میکنیم، بلکه ملاحظه‌هایی را مطرح میکنیم که هیچ کس در آنها تردید نکرده، و فقط از آن رو از توجه گریخته‌اند که همیشه پیش چشم ما هستند.

۴۱۶. «موجودات انسانی در گرفتن این که میبینند، میشوند، حس میکنند، و غیره توافق دارند (هر چند برخی از آنان کور و برخی کر هستند). پس گواهان این که آنان دارای آگاهی هستند خودشان هستند.» - اما این چه قدر عجیب است! اگر بگویم «من آگاهی دارم» به راستی به چه کسی

۱. یعنی همه‌ی حرکاتتان حاکی از وجود چیزی است که درواقع وجود ندارد. در مورد فرایندهای ذهنی نیز چنین است، طرز برخورد و عمل ما طوری است که انگار آنها موجودیتهای مشخصی دارند حال آن که درواقع چنین نیست. این ایده (ادای پارچه‌بافی را درآوردن) از یکی از داستانهای هانس کریستین اندرسن گرفته شده است. م

اطلاعی داده‌ام؟ و مقصود از گفتن این به خودم چیست، و چگونه کسی دیگر میتواند حرف مرا بفهمد؟ - اما عبارتهایی مانند «من میبینم»، «من میشنوم»، «من آگاهم»، به راستی کاربردهایی دارند. من به یک دکتر میگویم «حالا با این گوش باز هم میشنوم»، یا به کسی که فکر میکند غش کرده‌ام میگویم «دوباره آگاه هستم»، و قس علی هذا.

۴۱۷. پس آیا من خودم را مشاهده میکنم، و درمیابم که بینایم یا آگاهم؟ و اصلاً چرا درباره‌ی مشاهده صحبت کنیم؟ چرا به سادگی نگوییم «من در میابم که آگاهم»؟ - اما واژه‌های «من درمیابم» اینجا به چه درد میخورند؟ - چرا نگوییم «من آگاهم»؟ - اما آیا واژه‌های «من درمیابم» اینجا نشان نمیدهند که دارم به آگاهی خود توجه میکنم؟ - که معمولاً این کار را نمیکنم. - اگر چنین باشد، پس جمله‌ی «من درمیابم که آگاهم» نمیگوید که من آگاهم بلکه میگوید توجه من به فلان طریق حالت گرفته است.

اما آیا یک تجربه‌ی خاص نیست که سبب ساز گفتن «من دوباره آگاهم» است؟ - چه تجربه‌ای؟ در چه موقعیتی آن را میگوییم؟

۴۱۸. آیا آگاهی داشتن من یک واقعیت تجربی است؟ - اما مگر نمیگویند انسان آگاهی دارد، و درخت یا سنگ ندارد؟ - اگر چنین نبود چه جور میشد؟ - آیا موجودات انسانی همه ناآگاه میبودند؟ - نه؛ نه به مفهوم معمولی واژه. اما من مثلاً نباید آگاهی داشته باشم - آن گونه که اکنون درواقع دارم.

۴۱۹. در چه احوالی خواهم گفت قبیله سرکرده دارد؟ و سرکرده مسلماً باید آگاهی داشته باشد. مسلماً نمیتوانم سرکرده‌ی بدون آگاهی داشته باشیم!

۴۲۰. اما آیا نمیتوانم تصور کنم مردم اطرافم آدمهای آهنی هستند، و آگاهی ندارند، هر چند که به همان طریق معمول رفتار میکنند؟ - اگر این را اکنون - که در اتاقم تنها هستم - تصور کنم مردم را میبینم که با نگاههای ثابت (انگار که منگ باشند) دنبال کارهایشان میروند - شاید این فکر کمی غیر عادی باشد. اما فقط سعی کنید این فکر را در بحبوحه‌ی مراوده‌های روزمره‌تان با دیگران، مثلاً در خیابان، حفظ کنید! مثلاً به خود بگویید «آن بچه‌ها فقط آدم آهنی هستند؛ تمام سرزندگی‌شان صرفاً به طور خودکار است». آنگاه میبینید این کلمات کاملاً بیمعنی میشوند، یا در خودتان نوعی احساس غیر عادی پیدا میشود، یا چیز دیگری در این مایه.

یک موجود انسانی زنده را آدم آهنی دیدن قابل قیاس است با دیدن یک شکل به عنوان حالت حدی یا دگرگونه‌ی (variant) شکلی دیگر، مثلاً تقاطعهای چارچوب پنجره را به صورت صلیب شکسته دیدن.

۴۲۱. به نظر ما ناسازه‌گون میرسد که اغلب، حالت‌های فیزیکی و حالت‌های آگاهی را در یک گزارش واحد با هم میامیزیم و چنین شلم شوربایی درست می‌کنیم: «او دچار عذاب زیادی بود و با بیقراری به خود میپیچید». این کاملاً معمول است؛ پس چرا آن را ناسازه‌گون میابیم؟ زیرا می‌خواهیم بگوییم این جمله همزمان با محسوس و نامحسوس سر و کار دارد. - اما آیا اگر بگوییم: «این سه ستون به ساختمان استواری میبخشند» ایراد میگیرید؟ آیا سه و استواری محسوسند؟ - به جمله به صورت یک ابزار، و به مفهومش به عنوان به کارگیری آن، بنگرید.

۴۲۲. هنگامی که باور دارم انسانها جان دارند به چه چیز باور دارم؟ هنگامی که باور دارم این ماده دارای دو حلقه‌ی کربن است به چه چیزی باور دارم؟ در هر دو مورد تصویری در جلوی صحنه وجود دارد، اما مفهوم در عمق

پشت صحنه جای دارد؛ یعنی کاریست تصویر را به آسانی نمیتوان در معرض دید داشت.

۴۲۳. به یقین همه‌ی این چیزها در شما رخ میدهد. — و حالا کل چیزی که می‌خواهم فهم بیانی است که به کار می‌بریم. — تصویر وجود دارد. و من درباره‌ی اعتبار آن در هیچ مورد خاصی مناقشه نمیکنم. — فقط من این را هم می‌خواهم که کاریست تصویر را بفهمم.

۴۲۴. تصویر وجود دارد، و من درباره‌ی صحت آن مناقشه نمیکنم اما کاریست آن چیست؟ به تصویر کوری به صورت تاریکی روح یا تاریکی در سر آدم کور بیندیشید.

۴۲۵. در مواردی بشمار به خود برای یافتن یک تصویر فشار می‌آوریم و همینکه یافته شد انگار که کاریست آن به خودی خود فراهم میاید. در این مورد پیشاپیش تصویری داریم که هر نوبت خود را بر ما تحمیل میکند، — اما به ما در خروج از دشواری، که تازه همینجا آغاز میشود، کمکی نمیکند.

اگر مثلاً بپرسیم: «چگونه باید تصور کنم که این دستگاه وارد این جعبه میشود؟» — شاید ترسیمی با مقیاس کوچکتر بتواند در پاسخ دادن به من کمک کند، پس ممکن است به من گفته شود: «ببینید، این جور وارد میشود»؛ یا شاید حتا: «چرا تعجب میکنید؟ ببینید اینجا چگونه وارد میشود، آنجا هم همین است». البته دومی هیچ چیز بیشتری را توضیح نمیدهد: فقط مرا به کاریست تصویری که به من داده شده دعوت میکند^۱.

۱. سه بند اخیر نشان میدهند که درونی بودن حالت روانی را فقط به عنوان یک تصویر

۴۲۶. تصویری در ذهن پیدا میشود که به نظر میرسد مفهوم را بدون ابهام تثبیت کند. کاربرد بالفعل، در مقایسه با کاربردی که از تصویر القا میشود مانند چیزی گل آلود به نظر میرسد. اینجا باز هم به همان چیزی میرسیم که در نظریه‌ی مجموعه‌ها میرسیم: شکل بیانی که به کار می‌گیریم به نظر میرسد برای خدایی طرح شده باشد، که آنچه را ما نمیتوانیم بدانیم میداند؛ کل هر یک از آن دنباله‌های بیپایان را می‌بیند و درون آگاهی انسان را می‌بیند. البته برای ما، این شکلهای بیان مانند لباس اسقفی است که ما میتوانیم ببوشیم، اما نمیتوانیم چندان کاری با آن بکنیم، زیرا فاقد قدرت موثری هستیم که به این لباسها معنا و مقصود میبخشد.

در کاربرد بالفعل بیانها ما راه کج می‌کنیم و از جاده‌ی فرعی می‌رویم. جاده‌ی اصلی را پیش روی خود می‌بینیم، اما البته نمیتوانیم از آن استفاده کنیم زیرا به طور دایمی بسته است.

۴۲۷. «در حالی که داشتم با او صحبت میکردم نمیدانستم در سرش چه می‌گذرد». کسی که این را میگوید نه به فرایندهای مغزی بلکه به فرایندهای فکری میانداشد. این تصویر را باید جدی گرفت. ما لابد به راستی خواهان آن هستیم که درون سرش را ببینیم. و با این همه منظورمان فقط همان چیزی است که در جای دیگر با گفتن این جمله در نظر میداشتیم: میخواهیم بدانیم که چه میانداشد. میخواهم بگویم: ما این تصویر روشن را داریم - و آن کاربرد، که ظاهراً با تصویر در تضاد است، و امر روانی را بیان میکند.^۱

→ میتوان پذیرفت اما چون از کاربرد که بعد انجام میشود ابهام کمتری دارد و حتا به حالات درونی به نوعی شئیت میبخشد، قابل اتکاتر از آن به نظر میرسد. م
۱. تصویر به فرایند مغزی اشاره میکند حال آنکه کاربرد به امر روانی. م

۴۲۸. «اندیشه، این چیز غریب» - اما هنگامی که داریم میاندیشیم به نظرمان عجیب نماید. هنگام اندیشیدن، اندیشه به نظرمان چیز رازآمیزی نمیرسد، بلکه فقط هنگامی که، انگار واپس نگرانه، میگوییم: «چه طور ممکن بود؟». چه طور برای اندیشه ممکن بود به خود آنچه موضوع اندیشه است پردازد. حس میکنیم انگار به وسیله‌ی آن واقعیت را به تور انداخته‌ایم.^۱

۴۲۹. توافق، و هماهنگی، اندیشه و واقعیت عبارت از این است: اگر به دروغ بگویم چیزی قورمز است، پس به رغم حرف من، آن قورمز نیست. و هنگامی که میخواهم واژه‌ی «قورمز» را در جمله‌ی «آن قورمز نیست» برای کسی توضیح دهم، این کار را با اشاره به چیزی قورمز^۲ انجام میدهم.

۴۳۰. «خط کشی را روی این جسم بگذارید؛ خط کش نمیگوید که جسم فلان طول را دارد. بلکه آن - میخواهم بگویم - به خودی خود مرده است، و به هیچ چیز از آنچه اندیشه دست مییابد دست نمییابد». چنان است که گویی مثلاً تصور کرده باشیم آنچه در یک انسان زنده اساسی است شکل بیرونی او است. لذا تکه‌ای چوب را به آن شکل میساختیم، و دلخور میشدیم که میدیدیم این تکه‌ی بیشعور کوچکترین شباهتی به یک موجود زنده ندارد.

۴۳۱. «بین دستور و اجرای دستور شکافی هست، که باید به وسیله‌ی عمل فهم پر شود».

۱. یعنی گویی خود واقعیت خارجی را به درون ظرف ذهن خود برده‌ایم. م

۲. یعنی اندیشه غیرواقعیت را هم با واقعیت توضیح میدهد. م

«فقط در عمل فهم، منظور [از دستور] آن است که باید این کار را انجام دهیم. [خود] دستور، چیزی نیست جز آواهایی، لکه‌هایی از جوهر. —»

۴۳۲. هر نشانه به تنهایی مرده مینماید. چه چیز به آن زندگی میبخشد؟ نشانه در کاربرد زنده است. آیا آنجا زندگی به آن دمیده شد؟ — یا کاربرد زندگی آن است؟

۴۳۳. هنگامی که دستوری می‌دهیم ممکن است چنین بنماید که گویی آنچه دستور نهایتاً درصدد آن است باید بیان نشده بماند، چرا که همیشه شکافی بین دستور و اجرای آن هست. گیریم من بخواهم کسی حرکت خاصی را انجام دهد، مثلاً دستش را بلند کند. برای آن که دستور را کاملاً روشن کنم، خودم این حرکت را انجام می‌دهم. این تصویر بدون ابهام مینماید تا آن که می‌پرسیم: او چگونه میداند که باید همین حرکت را انجام دهد؟ — اصلاً چگونه میداند از نشانه‌هایی که به او می‌دهم هر چه که باشند چه استفاده‌ای باید بکند؟ شاید اکنون خواهم کوشید دستور را به وسیله‌ی نشانه‌هایی دیگر، با اشاره از خودم به او، انجام حرکت‌های تشویق کننده، و غیره، تکمیل کنم. اینجا چنین مینماید که گویی دستور کم‌کم دارد به لکنت میافتد.

انگار که نشانه‌ها با تزلزل میکوشیدند در ما فهم ایجاد کنند. — اما اگر اکنون آنها را می‌فهمیم، از روی کدام نشانه می‌فهمیم؟

۴۳۴. حرکت بیانی بدنی (gesture) — می‌خواهیم بگوییم — میکوشد تصویربرداری کند، اما نمیتواند.

۴۳۵. اگر پرسیده شود: «چگونه جمله‌ها از عهده‌ی بازنمایی برمیایند؟» —

پاسخ ممکن است این باشد: «نمیدانید؟ مسلماً میتوانید هنگامی که آنها را به کار میرید آن را ببینید. چون هیچ چیز پنهان نیست.»
جمله‌ها چگونه این کار را میکنند؟ – نمیدانید؟ چون چیزی مخفی نیست.

اما پس از گرفتن این جواب که: «اما شما میدانید جمله‌ها چگونه این کار را میکنند، چون هیچ چیز پنهان نیست» آدمی می‌خواهد باز بگوید «بله، اما همه چیز خیلی به سرعت انجام میشود، و من می‌خواهم آن را به گونه‌ای بینم که انگار به وضوح در معرض دید گذاشته شده است.»

۴۳۶. اینجا آسان میتوان به آن بن‌بست فلسفه رسید، که در آن شخص باور دارد که دشواری امر در این است که ما باید پدیده‌هایی را توصیف کنیم که به سختی میتوان آنها را در اختیار گرفت، یعنی تجربه‌ی کنونی را که به سرعت از چنگ ما بیرون می‌لغزد، یا چیزی از این قسم. آنجا که ما زبان معمولی را بیش از اندازه خام می‌یابیم، و چنان مینماید که گویی میبایستی نه به پدیده‌های هر روزه، بلکه به پدیده‌هایی بپردازیم که «به آسانی از چنگ ما می‌گریزند، و در آمدن و رفتنشان، آن پدیده‌های دیگر را به صورت اثر میانگین ایجاد میکنند». (اگوستین: از هر واژه‌ای روشتر و معمولی‌ترند، اما معنای راستین آنها از ما پنهان است و تازه باید کشف شود. اعترافات، یازده، ۲۲)

۴۳۷. به نظر میرسد خواست از پیش میداند چه چیز آن را ارضا خواهد کرد یا اگر بود میکرد؛ یک گزاره، یک اندیشه، [از پیش میداند] چه چیز آن را صادق می‌سازد – حتا هنگامی که آن چیز اصلاً وجود ندارد! این تعیین

آنچه هنوز وجود ندارد از کجاست؟ این تقاضای مستبدانه؟ («سختی و صلابت باید منطقی»)

۴۳۸. طرح در مقام طرح چیزی است ارضا نشده. (مانند یک آرزو، یک انتظار، یک بدگمانی، و غیره.)

منظورم این است: انتظار ارضا نشده است، زیرا انتظار چیزی است؛ عقیده، باور، ارضا نشده است زیرا عقیده به این است که فلان وضع واقع است، فلان چیز واقعی است، چیزی بیرون فرایند باور.

۴۳۹. به چه مفهوم میتوان آرزوها، انتظارها، باورها، را «ارضا نشده» خواند؟ سرمونه‌ی ما برای ارضانندگی چیست؟ آیا یک فضای خالی؟ و آیا آن را ارضا نشده میخوانند؟ آیا این یک استعاره نیز نیست؟ آیا آنچه ارضانندگی میخوانیم یک احساس - مثلاً گرسنگی - نیست؟

در یک نظام خاص بیانها میتوانیم چیزی را به وسیله‌ی واژه‌های «ارضا شده» و «ارضا نشده» توصیف کنیم. مثلاً اگر قرار بگذاریم یک استوانه‌ی توخالی را «استوانه‌ی ارضا نشده» و استوانه‌ی توپری را که اولی را پر میکند «ارضای آن [اولی]» بنامیم.

۴۴۰. گفتن این که «لابد از سیب خوشم میاید» این معنی نیست که: معتمد سیب احساس ارضانندگی مرا فرومینشانند. این گزاره نه بیان یک آرزو بلکه بیان ارضا نشدگی است.

۴۴۱. ما براساس سرشت خود و با تربیتی خاص، آموزشی خاص آمادگی آن را داریم که به آرزوها در احوالی معین بیان خودانگیخته ببخشیم (البته یک آرزو خودش چنین «احوالی» نیست). در این بازی این مسأله که آیا من پیش از آن که آرزویم تحقق یابد میدانم چه را آرزو دارم یا نه اصلاً پیش

نمیاید. و این واقعیت که رویدادی آرزو کردن مرا متوقف کند به معنای این نیست که آن را برآورده میکند. شاید اگر آرزویم ارضا شده، من ارضا نشده‌ام.

از سوی دیگر واژه‌ی «آرزو» به این طریق هم به کار برده میشود: «من خودم نمیدانم آرزویم چیست» («چون آرزوها خودشان پرده‌ای هستند بین ما و آنچه آرزویش را داریم»).

فرض کنید پرسیده میشد: «آیا میدانم دلم چه میخواهد پیش از آن که آن را به دست آورم؟» اگر سخن گفتن را یاد گرفته‌ام، پس میدانم.

۴۴۲. کسی را میبینم که به یک تفنگ اشاره میکند و میگوید: «منتظر یک صدای شلیک هستم». گلوله‌ای شلیک میشود. - خوب این چیزی است که شما منتظرش بودید؛ پس آیا صدای شلیک به نحوی بیشتر در توقع شما وجود داشت؟ یا فقط قضیه این است که نوع دیگری از توافق بین انتظار شما و آنچه رخ داد وجود دارد؛ و آن صدا در انتظار شما وجود نداشت، و صرفاً به طور عَرَضی هنگامی که انتظار شما داشت تحقق مییافت مداخله کرد؟ - اما نه، اگر صدا پیدا نشده بود انتظار من تحقق نیافته بود، صدا آن را تحقق بخشید؛ صدا یک همراه تحقق نبود، مانند یک میهمان فرعی که همراه مهمانی بیاید که انتظار او را داشته‌ام. - آیا آن چیزی در رویداد که در انتظار وجود نداشت یک عارضه، یک امر اضافی ناشی از اتفاق بود؟ - اما در آن صورت چه چیزی بود که اضافی نباشد؟ آیا چیزی از تیراندازی بیشتر در انتظار من رخ نمود؟ - پس چه چیز اضافی بود؟ زیرا مگر من کل تیراندازی را انتظار نداشتم؟

«صدای شلیک به آن بلندی که انتظار داشتم نبود» - «پس آیا در انتظار

شما صدای بلندتری وجود داشت؟»

۴۴۳. «قرمزی که شما در تصور دارید مسلماً همان قرمزی نیست که در مقابل خود میبینید (یعنی همان چیز نیست، [بلکه اینها دو چیزند])، پس چگونه میتوانید بگویید این همان است که تصور میکردید؟» - اما آیا این مورد قابل قیاس نیست با گزاره‌های «اینجا یک تکه‌ی قرمز هست» و «اینجا یک تکه رنگ قرمز نیست؟» و اثره‌ی «قرمز» در هر دو پیدا میشود؟ پس این واژه نمیتواند حضور چیزی قرمز را نشان دهد.

۴۴۴. یکی ممکن است این احساس را داشته باشد که در جمله‌ی «حدس میزنم^۱ او دارد میاید» واژه‌های «او دارد میاید» به شکلی متفاوت با هنگامی به کار میروند که عبارت «حدس میزنم» مقدم بر آنها نیست. اما اگر چنین بود چگونه میتوانستم بگویم توقع یا حدس من برآورده شده است؟ اگر میخواستم واژه‌های «او» و «دارد میاید» را مثلاً به وسیله‌ی تعریفهای اشاری توضیح دهم برای هر دو جمله تعریفهای واحدی به کار میامد.

اما حالا امکان داشت پرسیده شود: آمدن او چه جوری است؟ - در باز میشود، کسی وارد میشود، و غیره. - انتظار آمدن او را داشتن در من چه جوری است؟ - در اتاق بالا و پایین میروم، هر ازگاهی به ساعت نگاه میکنم، و غیره. - اما این مجموعه رویدادها کوچکترین شباهتی به آن دیگری ندارد! پس چگونه میتوان در توصیف آنها واژه‌های واحدی به کار برد؟ - اما شاید در حالی که بالا و پایین میروم بگویم: «منتظرم بیاید» - حالا جایی شباهتی هست. اما از چه نوع؟!

۱. در اصل به جای حدس میزنم، «انتظار دارم» بوده است اما چون در فارسی در این حالت دوم فعل بعدی به حالت التزامی درمیاید منظور نویسنده را نمیرساند و لذا از فعلی نزدیک به آن استفاده شد. م

۴۴۵. در زبان است که توقع و تحقق آن تماس مییابند.

۴۴۶. غریب است که بگوییم: «فرایند هنگامی که رخ میدهد با هنگامی که رخ نمیدهد متفاوت به نظر میرسد»، یا «یک تکه رنگ قرمز هنگامی که وجود دارد با هنگامی که وجود ندارد متفاوت مینماید – اما زبان از این تفاوت انتزاع میجوید، چرا که از یک تکه رنگ قرمز خواه موجود و خواه ناموجود سخن میگوید».

۴۴۷. احساس میشود که گویی نفی یک گزاره باید به قصد نفی آن، آن را به یک مفهوم تصدیق کند.

(اخبار یک گزاره‌ی منفی دربردارنده‌ی گزاره‌ای که نفی میشود هست اما آن را اخبار نمیکند.) [مقایسه کنید با بند ۲۲. م]

۴۴۸. «اگر بگوییم دیشب خواب ندیدم، باز هم باید بدانم کجا دنبال یک خواب بگردم، یعنی گزاره‌ی «خواب دیدم» چون بر این موقعیت به کار بسته شود، ممکن است کاذب باشد، اما نباید بیمعنی باشد». – پس آیا این بدان معنا است که شما به هر حال چیزی حس کردید، گویی که اشارتی به یک خواب باشد، که شما را از جایی که یک خواب بایستی اشغال میکرد آگاه ساخت؟

مضافاً: اگر بگوییم «دستم درد نمیکند»، آیا این بدان معنا است که من سایه‌ای از احساس درد را دارم که انگار جایی را که درد میتواند در آن باشد نشان میدهد؟

حالت بدون درد کنونی من به چه مفهوم دربردارنده‌ی امکان درد است؟

اگر کسی بگوید: «برای آن که واژه‌ی «درد» معنایی داشته باشد لازم

است که درد هنگامی که رخ مینماید به این عنوان شناخته شود» - میتوان جواب داد: «لزومش بیشتر از لزوم این که غیاب درد شناخته شود نیست».

۴۴۹. اما آیا نباید بدانم اگر دچار درد بودم چه جور بود؟» - نمیتوانیم از این فکر خلاص شویم که کاربرد یک جمله دربردارنده‌ی تصور چیزی برای هر واژه است.

ما متوجه نیستیم که با واژه‌ها محاسبه میکنیم، عملیات انجام میدهیم، و در گذر زمان آنها را گاه به فلان تصویر و گاه به تصویری دیگر، ترجمه میکنیم. - چنان است که گویی آدم معتقد باشد یک دستور کتبی برای این که کسی یک گاو را به من تحویل دهد، اگر بخواهیم دستور معنایش را از دست ندهد، باید همیشه همراه تصویر یک گاو باشد.

۴۵۰. دانستن این که فلان کس چه شکلی است: توانایی فراخوانی یک صورت ذهنی - اما نیز: توانایی تقلید حالت چهره‌ی او. آیا برای آن که کسی آن را تقلید کند نیاز به تصور آن دارد؟ و آیا تقلید از آن درست به همان خوبی داشتن صورتی ذهنی از آن نیست؟

۴۵۱. فرض کنید به کسی دستور دهم «یک دایره‌ی قرمز در اینجا تصور کن» - و حالا میگویم: فهمیدن دستور یعنی دانستن این که انجام شده بودن آن چه جور است - یا حتا: توانایی تصور این که... چه جور است؟

۴۵۲. می‌خواهم بگویم: «اگر کسی میتوانست فرایند ذهنی انتظار را ببیند لزوماً آنچه را انتظارش میرفت میدید» - اما قضیه چنین است: اگر بیان یک انتظار را ببینید، آنچه را که انتظارش میرود ببینید. و به چه طریق دیگری، به چه مفهوم دیگری، دیدن آن امکانپذیر بود؟

۴۵۳. هرکس که از انتظار من دریافت حسی داشته باشد لزوماً از آنچه انتظارش می‌رود دریافتی مستقیم دارد. که یعنی لازم نیست آن را از فرایندی که دریافت کرده استنتاج کند! — اما گفتن این که کسی از یک انتظار دریافت حسی دارد معنایی ندارد. البته مگر به این معنا باشد که مثلاً او از بیان یک انتظار دریافت حسی دارد. در مورد خود شخص منتظر گفتن این که او از انتظار خود دریافت حسی دارد، به جای گفتن این که او انتظار دارد، معوج کردن احمقانه‌ی بیان است.

۴۵۴. «همه چیز پیشاپیش در... هست». چگونه میشود که این پیکان  اشاره میکند؟ آیا چنین به نظر نمیرسد که چیزی علاوه بر خودش را با خود حمل کند؟ — «نه، نه خط مرده‌ی روی صفحه، بلکه فقط چیز روانی، معنا، میتواند این کار را بکند». — این هم درست است و هم غلط. پیکان فقط در کاربستی که یک موجود زنده از آن میکند میتواند اشاره کند.

این اشاره کردن یک حقه‌بازی نیست که فقط با جان بتوان انجامش داد.

۴۵۵. می‌خواهیم بگوییم: «هنگامی که منظوری داریم، مانند رفتن به نزد کسی است، به معنای داشتن یک تصویر مرده (از هر نوع) نیست». ما سراغ آنچه منظورمان است می‌رویم.

۴۵۶. «هنگامی که آدمی منظوری دارد، خودش منظور دارد»، پس خودش در حرکت است. دارد به پیش می‌شتابد و نمیتواند همچنین خود را در حال به پیش شتافتن مشاهده کند. البته که نه.

۴۵۷. بله: منظوری داشتن مانند سراغ کسی رفتن است.

۴۵۸. «دستور، اجرای خودش را دستور میدهد». پس آیا اجرای خود را، حتا پیش از آن که وجود داشته باشد، میشناسد؟ — اما آن یک گزاره‌ی دستور زبانی بود و معنایش این است که: اگر دستوری بگوید «فلان کار را بکن»، آنگاه اجرای دستور «انجام فلان» خوانده میشود.

۴۵۹. میگوییم «دستور این را دستور میدهد» و آن را انجام میدهیم؛ اما همچنین «دستور این را دستور میدهد: قصد دارم که...». یک بار آن را به یک گزاره ترجمه میکنیم، بار دیگر به یک استدلال، و باری دیگر به عمل.

۴۶۰. آیا توجیه یک عمل به عنوان تحقق یک دستور میتواند چنین باشد: «شما گفتید «برایم یک گل زرد بیاور»، که به دنبال آن این گل در من احساس رضایت ایجاد کرد، این بود که آن را آوردم؟» آیا طرف نباید جواب دهد: «اما من که به شما نگفته بودم گلی را برای من بیاور که بعد از آنچه گفتم آن جور احساس را به شما بدهد!»؟

۴۶۱. دستور به چه مفهوم بر اجرای خود تقدم دارد؟ با دستور دادن درست آنچه بعداً اجرا میشود؟ — اما باید گفت «آنچه بعداً اجرا میشود، یا شاید هم اجرا نشود». و این یعنی چیزی نگفتن.

«اما حتا اگر آرزوی من آنچه را که قرار است واقعیت یابد تعیین نکند، باز هم به اصطلاح مضمون یک واقعیت را تعیین میکند، خواه آن واقعیت آرزو را تحقق بخشد یا نه». انگار که ما نه از این که کسی آینده را بداند، بلکه از این که اصلاً میتواند (درست یا غلط) پیشگویی کند [عمل پیشگویی را انجام دهد] حیرت زده میشویم.

انگار که صرف پیشگویی، بی اعتنا به این که درست است یا غلط، پیش

خبر آینده است؛ حال آن که چیزی از آینده نمیداند و نمیتواند کمتر از هیچ بداند.

۴۶۲. میتوانم وقتی او نیست دنبالش بگردم، اما نمیتوانم وقتی او نیست دارش بزنم.

یکی ممکن است بخواهد بگوید: «اما اگر من دارم دنبالش میگردم او لابد جایی هست^۱». — پس اگر او را پیدا نکنم یا حتا اگر اصلاً وجود نداشته باشد هم باید جایی باشد.

۴۶۳. «شما دنبال او میگشتید؟ شما حتا نمیتوانید دانسته باشید که او وجود دارد یا نه!». اما هنگامی که کسی در ریاضیات دنبال چیزی میگردد این مسأله به راستی پیش نیاید. مثلاً میتوان پرسید چگونه ممکن بود که این همه دنبال تثلیث زاویه [یک هدف موهوم] باشند؟

۴۶۴. هدف من این است: به شما یاد بدهم که از یک بیمعنایی نقاب پوش به چیزی برسید که بیمعنایی آشکار است.

۴۶۵. «انتظار به گونه ای ساخته شده که هر اتفاقی بیفتد باید با آن وفق داشته باشد، یا نه.»

فرض کنید حالا میپرسید: پس آیا انتظار واقعیتها را به یکی از این دو طریق تعریف میکند — یعنی آیا برای هر رویدادی، هر چه باشد، خواه انتظار را برآورده سازد یا نه، تعریف میشود؟ پاسخ باید این باشد: «بله،

۱. یعنی چون دارم حرکت «جستجو به دنبال چیزی» را انجام میدهم تصور میکنم پس این «چیزی» موجودیتی دارد که فعل بر آن واقع میشود. مقایسه کنید با بند ۴۱۴. م

مگر آن که بیان انتظار غیر قطعی باشد، مثلاً در بردارنده‌ی انفصال^۱ امکانهای متفاوت باشد».

۴۶۶. انسان برای چه میاندیشد؟ چه فایده دارد؟ چرا او دیگ بخار را طبق محاسبه میسازد و ضخامت دیواره‌های آن را رها نمیکند تا هر چه پیش آمد خوش آمد؟ هر چه باشد این فقط یک واقعیت تجربی است که دیگهای بخار اگر طبق این محاسبه‌ها ساخته شوند کمتر احتمال دارد که منفجر شوند. اما درست همان طور که آدمی اگر یک بار سوخته باشد منبعدهیچگاه دست در آتش نخواهد کرد هیچگاه هم بدون محاسبه دیگ بخار نخواهد ساخت. - اما چون ما به علتها علاقه‌ای نداریم، - خواهیم گفت: انسانها درواقع امر میاندیشند. برای نمونه، هنگامی که دیگ بخاری میسازند، این کاری است که میکنند. - حالا، آیا دیگی که به این طریق ساخته شد ممکن نیست بترکد؟ خب، چرا.

۴۶۷. پس آیا انسان به این علت میاندیشد که دریافته اندیشیدن صرف دارد؟ - به این علت که فکر میکند اندیشیدن مزایایی دارد؟ (آیا بچه‌هایش را به این علت بزرگ میکند که میبند صرف دارد؟)

۴۶۸. چه چیز نشان میدهد او چرا میاندیشد؟

۴۶۹. و با این همه یکی میتواند بگوید معلوم شده که اندیشیدن صرف دارد. که اکنون که دیگر در تعیین ضخامت دیواره‌های دیگ بخار با حس عمل نمیکنیم و به جایش فلان محاسبه‌ها را انجام میدهم تعداد انفجارهای دیگهای بخار کمتر از سابق است. یا از زمانی که هر

۱. یعنی به اصطلاح جمله‌ی شرطی منفصل باشد: یا چنین میشود یا چنان. م

محاسبه‌ی انجام شده به وسیله‌ی یک مهندس را مهندس دیگری بازیینی کرده است.

۴۷۰. پس ما گاهی به این علت می‌اندیشیم که معلوم شده صرف دارد.

۴۷۱. اغلب اتفاق می‌افتد که فقط اگر پرسش «چرا؟» را فرو بگذاریم از واقعیت‌های مهم باخبر می‌شویم؛ و آنگاه این واقعیتها در سیر کندوکاومان ما را به پاسخی رهنمود می‌شوند.

۴۷۲. خصلت باور به یکنواختی طبیعت را شاید به روشترین وجه میتوان در موردی دید که در آن از آنچه انتظارش را داریم مترسیم. هیچ چیز نمیتواند مرا وادارد که سرم را در شعله فرو برم — هر چند هر چه باشد من فقط در گذشته است که خودم را سوزانده‌ام.

۴۷۳. باور به این که آتش مرا خواهد سوزاند از همان گونه است که ترس از این که آتش مرا می‌سوزاند.

۴۷۴. اگر دستم را در آتش ببرم خواهم سوخت: یقین یعنی این. یعنی آن که: اینجا معنی یقین را میبینیم. (این را که یقین عبارت از چیست، نه فقط معنای واژه‌ی «یقین» را.)

۴۷۵. اگر از کسی مبنای فرضی را بپرسند، او درباره‌ی آنها اندیشه میکند. آیا اینجا همان اتفاقی می‌افتد که آن هنگام که او در این فکر است که علل فلان رویداد چه ممکن است بوده باشند؟^۱

۴۷۶. آنچه را از آن مترسیم باید از علت ترس تمایز دهیم.

۱. یعنی فرض او یک رویداد است که باید علل آن را دریافت و فهمید «چه طور شد» که به این فکر افتاد نه این که «به چه دلیل» چنین فکر کرد علل به جای دلایل م.

کما این که به این حساب چهره‌ای که باعث ترس یا خوشوقتی میشود (ابژه‌ی ترس یا خوشوقتی) علت آن نیست بلکه – میتوان گفت – آماج آن است.

۴۷۷. چرا باور دارید یک ظرف داغ شما را خواهد سوزاند؟ – آیا دلیلی برای این باور دارید؛ و آیا نیازی به دلیل دارید؟

۴۷۸. چه نوع دلیلی دارم که فرض را بر آن بگذارم که انگشتم هنگام لمس یک میز با مقاومتی روبرو خواهد شد؟ چه نوع دلیلی برای باور به این که اگر این مداد در دستم فرو برود آن را زخم خواهد کرد؟ – هنگامی که این را می‌پرسم صدها دلیل خودنمایی میکنند، و هر یک صدای آن دیگری را خفه میکند. «اما من خودم آن را بارهای بیشمار تجربه کرده‌ام، و همان قدر هم از تجربه‌های مشابه شنیده‌ام؛ اگر چنین نبود،... و غیره.»

۴۷۹. این پرسش که: «بر چه مبنایی به این باور دارید؟» ممکن است بدین معنا باشد که: «اکنون آن را از چه دارید استنتاج میکنید (یا همین الان استنتاج کرده‌اید)؟ اما ممکن است به این معنا هم باشد که: «اگر دوباره به این فرض بیندیشید برای آن چه مبنایی میتوانید پیدا کنید؟»

۴۸۰. پس درواقع میتوان «مبناهای» یک عقیده را فقط به معنی آنچه گرفت که آدمی پیش از رسیدن به آن عقیده به خود گفته است. محاسبه‌ای که عملاً انجام داده است. اگر اکنون پرسیده شود: اما چگونه تجربه‌ی قبلی میتواند مبنایی برای این فرض باشد که بعداً فلان وضع امور رخ خواهد نمود؟ – پاسخ این است: از مبناهای این گونه فرض چه برداشت عامی داریم؟ چیزی که آن را مبنایی برای این فرض میخوانیم که در آینده این رخ خواهد داد صرفاً این جور گفته درباره‌ی گذشته است. – و اگر از این که

چنین بازی می‌کنیم حیرت کرده‌اید شما را به اثر یک تجربه‌ی گذشته ارجاع می‌دهم (به این واقعیت که یک بچه‌ی سوخته از آتش می‌ترسد).

۴۸۱. اگر کسی می‌گفت اطلاعات درباره‌ی گذشته نتوانسته‌ام اوراق کند که در آینده فلان اتفاق خواهد افتاد، نباید او را درک می‌کردم. یکی ممکن بود از او بپرسد: پس انتظار داشتید به شما چه گفته شود؟ چه جور اطلاعی را مبنایی برای چنین باوری میدانید؟ «قانع شدن» را به چه می‌گویید؟ از چه طریقی انتظار دارید که قانع شوید؟ - اگر اینها مبنا نیستند، چه‌ها هستند؟ - اگر می‌گویید اینها مبنا نیستند، پس به یقین می‌توانید بگویید چه چیز باید برای ما حاصل باشد تا حق داشته باشیم بگوییم برای فرض ما مبنایی هست. برای یادآوری: اینجا مبناها گزاره‌هایی نیستند که منطقاً آنچه را باور می‌شود متضمن باشند.^۱

چنین نیست که بتوان گفت: برای باور کمتر از آنچه برای دانش لازم است لازم داریم - چون اینجا مسأله مسأله‌ی نزدیک شدن به استنتاج منطقی نیست.

۴۸۲. ما با این طریق بیان آن گمراه می‌شویم: «این مبنای خوبی است، چون وقوع رویداد را محتمل می‌سازد». چنان است که ما چیزی افزون درباره‌ی مبنا اظهار کرده باشیم، که آن را به عنوان یک مبنا توجیه کند؛ حال آن که با گفتن این که این مبنا وقوع رویداد را محتمل می‌سازد هیچ چیزی جز این گفته نشده که این مبنا یک استاندارد خاص مبنای خوب را برآورده می‌کند - اما استاندارد هیچ مبنایی ندارد!

۴۸۳. مبنای خوب آن است که این جور به نظر رسد.

۱. یعنی مبنای منطقی مطرح نیست مبنای قانع شدن مطرح است. م

۴۸۴. آدم می‌خواهد بگوید: «فقط به این علت مبنای خوبی است که وقوع آن را به راستی محتمل می‌سازد». به عبارت دیگر به این علت که به راستی تأثیری بر رویداد دارد؛ انگار که یک مبنای تجربه‌ای است.

۴۸۵. توجیه بر پایه‌ی تجربه، پایانی دارد. اگر نداشت توجیه نبود.

۴۸۶. آیا از تأثرهای حسی‌یی که به دست می‌آورم نتیجه می‌شود که یک صندلی آنجا هست؟ - چگونه یک گزاره می‌تواند از یک تأثر حسی نتیجه شود؟ خوب آیا از گزاره‌هایی که اثرپذیرهای حسی را توصیف می‌کنند نتیجه می‌شود؟ نه. - اما مگر من از اثرپذیرها، از داده‌های حسی، استنتاج نمی‌کنم که یک صندلی آنجا هست؟ - من اصلاً استنتاج نمی‌کنم! - و با اینهمه گاهی می‌کنم. مثلاً عکسی را می‌بینم، و می‌گویم: «فکر می‌کنم یک صندلی آنجا بود» یا «آن طور که اینجا می‌توانم بینم استنتاج می‌کنم که یک صندلی آنجا هست. این یک استنتاج است؛ اما نه استنتاجی که به منطق تعلق داشته باشد. استنتاج انتقال به یک جمله‌ی خبری است. و نیز به رفتاری که با آن جمله‌ی خبری مطابقت دارد. من نتیجه را نه فقط در واژه‌ها بلکه نیز در عمل می‌گیرم.

آیا درگرفتن این نتیجه‌ها موجه هستم؟ اینجا چه چیز توجیه نامیده می‌شود؟ - واژه‌ی «توجیه» چگونه به کار برده می‌شود؟ بازیهای زبانی را توصیف کنید. از اینها همچنین خواهید توانست اهمیت موجه بودن را هم ببینید.

۴۸۷. «دارم اتاق را ترک می‌کنم چون شما گفتید این کار را بکنم».

«دارم اتاق را ترک می‌کنم، اما نه به این علت که شما گفتید این کار را بکنم».

آیا این گزاره پیوند بین عمل من و دستور او را توصیف میکند؟ یا این پیوند را ایجاد میکند؟

آیا میتوان پرسید: «چگونه میدانید این کار را به این دلیل کردید و نه به آن دلیل؟» و آیا پاسخ شاید این است: «این را حس میکنم»؟

۴۸۸. چگونه قضاوت میکنم که آیا چنین است؟ با شواهد اوضاع و احوال؟

۴۸۹. از خود پرسید: در چه موقعیتی، برای چه مقصودی، این را میگویم؟ چه نوع اعمالی این واژه‌ها را همراهی میکنند؟ (به یک خوشامدگویی فکر کنید.) در چه صحنه‌هایی به کار میروند؟ و برای چه؟

۴۹۰. چگونه میدانم که این خط اندیشه مرا به این عمل هدایت کرده است؟ — خوب، این یک تصویر خاص است: مثلاً تصویر یک محاسبه، که به آزمایشی دیگر در یک تحقیق آزمایشی منجر میشود. این جور به نظر میرسد — و حالا میتوانم مثالی را توصیف کنم.

۴۹۱. نه این که: «بدون زبان ما نمیتوانستیم با یکدیگر ارتباط برقرار کنیم» — اما مسلماً: بدون زبان نمیتوانیم به فلان طریقه‌ها بر دیگر کسان تاثیر بگذاریم؛ نمیتوانیم جاده‌ها و دستگاه‌ها و غیره را بسازیم. و نیز: بدون کاربرد سخن و نوشتار مردم نمیتوانستند با یکدیگر ارتباط برقرار کنند.

۴۹۲. ابداع یک زبان میتواند به معنی ابداع ابزاری باشد برای مقصودی خاص براساس قانونهای طبیعت (یا در سازگاری با آنها). اما مفهومی دیگر هم دارد، همانند هنگامی که از ابداع یک بازی سخن میگویم. اینجا دارم چیزی درباره‌ی دستور زبان واژه‌ی «زبان»، با پیوند دادن آن به دستور زبان واژه‌ی «ابداع»، اظهار میکنم.

۴۹۳. میگوییم: «خروس مرغها را با آواز خود فرا میخواند» - اما آیا در ته این حرف مقایسه‌ای با زبان خود ما نهفته نیست؟ - آیا اگر تصور کنیم آواز خروس مرغها را با نوعی علت فیزیکی به حرکت میاندازد وضع کاملاً تغییر نمیکند؟

اما اگر نشان داده میشد واژه‌های «بیا پیش من» چگونه روی مخاطب عمل میکنند به طوری که در نهایت، با شرایطی معین، عضلات پاهایش فرمانهای عصبی دریافت میکنند و الا آخر - آیا باید حس کنیم که آن جمله خصلت یک جمله را از دست داده است؟

۴۹۴. میخواهم بگویم: آنچه زبان مینامیم در درجه‌ی اول دستگاه زبان معمولی ما، زبان واژه‌ای ما، است؛ و سپس چیزهایی دیگر در قیاس یا شباهت با این.

۴۹۵. روشن است که میتوانم با تجربه ثابت کنم یک انسان (یا حیوان) به یک نشانه به گونه‌ای که از او میخواهم واکنش نشان میدهد و به نشانه‌ای دیگر نه. مثلاً انسان اگر نشانه‌ی $\rightarrow$ را ببیند به راست میرود و اگر نشانه‌ی $\leftarrow$ را ببیند به چپ؛ اما به نشانه‌ی — واکنشی همانند $\leftarrow$ نشان نمیدهد.

حتا نیاز به ساختن و جور کردن یک مورد ندارم، فقط لازم است وضعی را که واقعاً برقرار است در نظر بگیرم؛ و آن این که کسی را که فقط آلمانی یاد گرفته فقط با کاربرد زبان آلمانی میتوانم راهنمایی کنم. (چون اینجا یاد گرفتن زبان آلمانی را تنظیم کننده‌ی مکانیزمی برای پاسخ به نوع معینی از تأثیر در نظر میگیرم؛ و ممکن است برای ما فرق نکند که کسی این زبان را یاد گرفته یا شاید از بدو تولد کاری کرده‌اند که به جمله‌های آلمانی مانند شخصی عادی که آلمانی را یاد گرفته واکنش نشان دهد.)

۴۹۶. دستور زبان به ما نمیگوید زبان برای آن که قصد [از وجود] خود را ایفا کند، برای آن که فلان اثر را بر انسانها داشته باشد چگونه باید ساخته شود. کاربرد نشانه‌ها را فقط توصیف میکند و به هیچ رو توضیح و تبیین نمیکند.

۴۹۷. قاعده‌های دستور زبان را میتوان «دلخواهی» نامید اگر این واژه بدان معنا باشد که هدف دستور زبان چیزی نیست جز همان هدف زبان. اگر کسی بگوید «اگر زبان ما این دستور زبان را نداشت نمیتوانست این واقعیتها را بیان کند» - باید پرسیده شود اینجا واژه‌ی «میتوانست» چه معنا میدهد.

۴۹۸. هنگامی که میگویم دستورهای «شکر را به من بده» و «شیر را به من بده» معنا دارند، اما ترکیب «شیر به من شکر» معنا ندارد، این بدان معنا نیست که به زبان آوردن این ترکیب واژه‌ها هیچ اثری ندارد. و اگر این اثر آن است که شخص دیگر به من خیره میشود و دهانش از تعجب باز میماند، به این حساب آن را دستور خیره شدن و باز نگه داشتن دهان نمیخوانم، هر چند اثری که میخواستهم ایجاد کنم دقیقاً همین بوده باشد.

۴۹۹. گفتن این که «این ترکیب واژه‌ها هیچ مفهومی ندارد» آن را از حوزه‌ی زبان بیرون میراند و بنابراین قلمرو زبان را مرزگذاری میکند. اما هنگامی که کسی مرزی رسم میکند ممکن است به انواع مختلفی از دلایل باشد. اگر میدانی را با یک پرچین یا خط یا جوری دیگر احاطه کنم مقصود از این کار ممکن است ممانعت از ورود یا خروج کسی باشد؛ اما نیز ممکن است بخشی از یک بازی باشد و مثلاً قرار باشد بازیکنان از مرز بپرنند؛ یا شاید نشان دهد مالکیت یک نفر کجا تمام میشود و مال کس دیگر کجا شروع

میشود، و از این قبیل. پس اگر من مرزی رسم کنم این کار هنوز نمیگوید که این مرز را برای چه رسم میکنم.

۵۰۰. هنگامی که یک جمله را بی مفهوم میدانیم، چنین نیست که گویی مفهومش است که بی مفهوم است، بلکه ترکیبی از واژه‌ها از زبان اخراج میشود، از گردش بیرون رانده میشود.

۵۰۱. «مقصود از زبان بیان اندیشه‌ها است». – پس لابد منظور از هر جمله‌ای بیان یک اندیشه است. پس مثلاً با جمله‌ی «باران میبارد» چه اندیشه‌ای بیان میشود؟ –

۵۰۲. پرسیدن این که مفهوم چیست. قیاس کنید:

«این جمله مفهوم دارد». «چه مفهومی؟»

«این مجموعه‌ی واژه‌ها یک جمله است». – «چه جمله‌ای؟»

۵۰۳. اگر به کسی دستوری بدهم، حس میکنم کاملاً کافی است که نشانه‌هایی به او بدهم. و هرگز نباید بگویم: این فقط چند واژه است، و من باید به پشت سر واژه‌ها برسم. همینسان، هنگامی که از کسی چیزی پرسیده‌ام و او به من پاسخی (یعنی یک نشانه) میدهد، قانع میشوم – این همان چیزی بود که انتظار داشتم – و این ایراد را پیش نمیکشم که: اما این یک پاسخ صرف است.

۵۰۴. اما اگر بگویید: «اما چه طور بدانم منظورش چیست، در حالی که چیزی جز نشانه‌هایی که داده است نمیبینم؟» خواهم گفت: «خود او چه طور بداند منظورش چیست، در حالی که او هم جز نشانه‌ها چیزی ندارد؟»

۵۰۵. آیا باید دستور را پیش از آن که بتوانم طبق آن عمل کنم بفهمم؟ – مسلماً. وگرنه نمیتوانستید بدانید چه باید بکنید! – اما آیا به نوبه‌ی خود جهشی از دانستن به انجام دادن وجود ندارد؟ –

۵۰۶. آدم حواس پرتی که با دستور «به راست راست!» به چپ میپیچد و سپس در حالی که سرش را میخاراند میگوید «آه! به راست» و به راست میپیچد – چه چیز متوجهش کرده؟ یک تفسیر؟

۵۰۷. «من فقط این را نمیگویم. از آن منظوری دارم!» – اگر در نظر بگیریم هنگامی که واژه‌هایی را منظور داریم (نه این که آنها را فقط بگویم) در ما چه اتفاقی میافتد، به نظرمان چنین میرسد که گویی با آن واژه‌ها چیزی جفت شده، که اگر نبود واژه‌ها بیهوده به کاررفته بودند. – انگار که آنها، به اصطلاح، با چیزی در ما پیوند دارند.

۵۰۸. جمله‌ی «هوا خوب است» را میگویم؛ اما واژه‌ها به هر حال نشانه‌هایی دلبخواهی هستند. – پس بیایید به جای آنها الف ب ج د بگذاریم. اما حالا که این را میخوانم نمیتوانم آن را مستقیماً با مفهوم فوق ربط دهم. – میتوانم بگویم عادت ندارم به جای هوا بگویم الف به جای خوب بگویم ب و غیره... اما منظورم این نیست که عادت ندارم همراهی بیواسطه‌ای بین واژه‌ی هوا و الف ایجاد کنم بلکه عادت ندارم «الف» را به جای «هوا» – و بنابراین به مفهوم هوا به کار ببرم. (این زبان را یاد نگرفته‌ام.)

(عادت نکرده‌ام دما را با مقیاس فارنهایت اندازه بگیرم. بنابراین این جور درجه‌ی حرارت چیزی به من «نمیگوید».)

۵۰۹. فرض کنید از کسی پرسیم «این واژه‌ها به چه مفهوم توصیفی از آنچه

دارید میبینید هستند؟» - و او پاسخ دهد: «از این واژه‌ها منظورم این است» (گیریم که داشت به یک منظره نگاه میکرد.) چرا پاسخ «... منظورم این است» اصلاً پاسخ نیست؟

واژه‌ها را چگونه به کار میبرند تا به معنی آنچه روبروی خود میبینند باشد؟

فرض کنید بگویم الف ب ج د و منظورم این باشد که هوا خیلی خوب است. چون هنگامی که این نشانه‌ها را به کار میبردم تجربه‌ای را داشتم که معمولاً فقط کسی دارد که یک سال در میان الف را به مفهوم هوا و ب را به مفهوم خیلی و الخ به کار برده باشد. - آیا اکنون الف ب ج د یعنی: هوا خیلی خوب است؟

چه چیز معیار آن است که من آن تجربه را داشته‌ام؟

۵۱۰. آزمایش زیر را انجام دهید: بگویید «اینجا سرد است» و منظورتان این باشد که «اینجا گرم است». آیا میتوانید؟ - و وقتی این کار را میکنید چه میکنید؟ و آیا فقط یک راه برای این کار هست؟

۵۱۱. «پی بردن به این که فلان عبارت مفهوم ندارد» یعنی چه؟ و گفتن این که «اگر من از آن منظوری دارم، پس به یقین مفهوم دارد.» یعنی چه؟ - اگر من منظوری از آن دارم؟ - چه منظوری؟! آدم میخواهد بگوید: جمله‌ی معنادار جمله‌ای است که میتوان آن را نه تنها گفت بلکه نیز آن را اندیشید.

۵۱۲. چنان مینماید که گویی میتوانستیم بگویم: «زبانِ واژه‌ای ترکیبهای بی مفهوم واژه‌ها را اجازه میدهد، اما زبان تصور اجازه نمیدهد چیزی بی مفهوم را تصور کنیم». پس همچنین زبان ترسیم نیز ترسیمهای بدون مفهوم را اجازه نمیدهد؟ فرض کنید اینها ترسیمهایی باشند که قرار است

طبق الگوی آنها جسمهایی ساخته شوند. در این مورد برخی ترسیمها مفهوم دارند، برخی ندارند. - اگر ترکیبهای بی مفهوم واژه‌ها را تصور کنم چه؟

۵۱۳. شکل بیان زیر را در نظر بگیرید: «تعداد صفحه‌های کتاب من برابر ریشه‌های معادله‌ی $x^3 + 2x - 3 = 0$ است. یا «من n نفر دوست دارم و $m^2 + 2n + 2 = 0$ ». آیا این جمله مفهوم دارد؟ این را نمیتوان فوراً فهمید. این مثال نشان میدهد چگونه ممکن است چیزی مانند جمله‌ای باشد که ما میفهمیم و با این حال مفهومی نداشته باشد.

(این پرتوی روی مفهومهای «فهمیدن» و «معنا» میافکند.)

۵۱۴. فیلسوف میگوید که جمله‌ی «من اینجا هستم» را میفهمد، چیزی را از آن مراد میکند، چیزی را میانندیشد - حتا هنگامی که ابداً میانندیشد که این جمله چگونه، در چه موقعیتهایی، به کار میرود. و اگر بگویم «گل سرخ در تاریکی هم سرخ است» شما اثباتاً این سرخ را در تاریکی پیش روی خود مبینید.

۵۱۵. دو تصویر از یک گل رُز در تاریکی. یکی کاملاً سیاه؛ زیرا گل رُز دیده نمیشود. در دیگری، به طور کامل نقاشی شده و دور آن را سیاهی گرفته. آیا یکی از آنها درست، و دیگری نادرست است؟ آیا از یک رُز سفید در تاریکی و یک رُز سرخ در تاریکی حرف نمیزنیم؟ و با همه‌ی اینها نمیگوییم که آنها را در تاریکی نمیتوان از هم تمیز داد؟

۵۱۶. روشن مینماید که معنی این پرسش را میفهمیم: «آیا در محاسبه‌ی عدد پی (π) دوره‌ی گردش ۷۷۷۷ پیدا میشود؟» این یک جمله‌ی فارسی است؛ میتوان نشان داد پیدا شدن ۴۱۵ در محاسبه‌ی عدد پی چه معنایی

دارد. و امثال این. خوب میتوان گفت فهم ما از این پرسش فقط تا آنجا میرسد که چنین توضیحهایی میرسند.

۵۱۷. این پرسش پیش میاید: آیا ممکن نیست در این فکر که پرسشی را میفهمیم در اشتباه باشیم؟

زیرا بسیاری برهانهای ریاضی ما را به اینجا میرساند که بگوییم چیزی را که معتقد بودیم میتوانیم تصور کنیم نمیتوانیم تصور کنیم (مثلاً ترسیم یک هفت ضلعی منتظم). ما را بدانجا میرساند که در آنچه قلمرو امور تصویرپذیر شمرده میشود تجدید نظر کنیم.

۵۱۸. سقراط به ثئاتوس: «و اگر کسی میانیدشد آیا نباید به چیزی بینیدشد؟ - تئو: «بله، باید.» - سقراط: «و اگر به چیزی بینیدشد، آیا نباید آن چیزی واقعی باشد؟» تئو: «ظاهراً».

و آیا کسی که دارد نقاشی میکند نباید چیزی را نقاشی کند - و کسی که چیزی را نقاشی میکند آیا نباید چیزی واقعی را نقاشی کند! - خوب، به من بگویید موضوع نقاشی چیست: تصویر یک انسان (مثلاً)، یا انسانی که در تصویر رسم میشود؟

۵۱۹. آدمی میخواهد بگوید یک دستور تصویر عملی است که طبق دستور انجام شده است؛ اما همچنین تصویر عملی است که قرار است طبق دستور انجام شود.

۵۲۰. «اگر یک گزاره هم همچون تصویری از یک وضع ممکن امور تلقی شود و گفته شود که امکان آن وضع امور را نشان میدهد، باز هم بیشترین کاری که گزاره میتواند انجام دهد کاری است که یک نقاشی یا کنده کاری یا فیلم میتواند بکند: و لذا به هر صورت میتواند آنچه را وضع واقع نیست

مطرح نکنند. پس آیا کاملاً به دستور زبان ما بستگی دارد که چه چیز (منطقاً) ممکن خوانده شود و چه چیز خوانده نشود - یعنی آن دستور زبان چه چیز را اجازه می‌دهد؟ - اما به یقین این دلخواهانه است! - دلخواهانه است؟ با هر ساختار جمله‌مانندی ما نمیدانیم چگونه میتوان کاری کرد، هر فنی در زندگی ما کاربردی ندارد؛ و هنگامی که در فلسفه و سوسه می‌شویم که چیزی کاملاً بی‌فایده را گزاره بنامیم، اغلب به این دلیل است که کاربرست آن را به قدر کافی در نظر نگرفته‌ایم.

۵۲۱. «منطقاً ممکن» را با «از دید شیمیایی ممکن» مقایسه کنید. شاید کسی ترکیبی را از دید شیمیایی ممکن بنامد که فرمولی با ظرفیتهای صحیح برای آن وجود داشته باشد (مثلاً $H-O-O-O-H$). البته چنین ترکیبی لزوماً وجود ندارد؛ اما حتا فرمول HO_2 [یعنی یک فرمول غلط] نمیتواند تعداد ترکیبهای مطابق با آن در واقعیت کمتر از هیچ باشند.

۵۲۲. اگر یک گزاره را با یک تصویر مقایسه کنیم، باید فکر کنیم آیا داریم آن را با یک تک‌چهره (یک بازنمایی تاریخی) [یعنی با چهره‌ی یک شخص معین] مقایسه میکنیم یا با یک تصویر نوعی. و هر دو مقایسه وجهی دارند [یکی تصویر یک واقعیت جزئی و خاص است و دیگری تصویر یک واقعیت کلی]. هنگامی که به یک تصویر نوعی نگاه میکنم، چیزی به من «میگوید» هر چند یک لحظه هم باور ندارم (تصور نمیکنم) کسانی که در آن میبینم به راستی وجود داشته باشند، یا این که به راستی کسانی در آن موقعیت وجود داشته بوده باشند. اما فرض کنید بپرسم: «پس به من چه میگوید؟»

۵۲۳. لابد می‌خواهم بگویم «آنچه تصویر به من میگوید خودش است». یعنی، این که چیزی به من میگوید عبارت است از ساختار خودش، خطها

و زنگهای خودش. (چه معنا داشت بگویم «آنچه این قطعه موسیقی به من میگوید خود آن است»؟)

۵۲۴. این را نه یک امر حتمی، بلکه یک واقعیت قابل توجه بدانید که تصویرها، و نیز روایت‌های خیالی، به ما لذت میبخشند، ذهنهای ما را اشغال میکنند.

((این را امر حتمی نگیرید» یعنی: آن را شگفتی‌انگیز بیابید، همان‌گونه که بعضی چیزها شما را آشفته میکنند. آنگاه جنبه‌ی معما مانند این دومیها ناپدید میشود، از این طریق که این واقعیت را میپذیرید، همان‌گونه که آن دیگری را پذیرفتید.))
 ((گذار از یاوه‌ی آشکار به چیزی که یاوه‌ی پنهان است.))

۵۲۵. «پس از گفتن این، او را ترک کرد همان‌طور که روز قبل ترک کرده بود،» — آیا این جمله را میفهمم؟ آیا آن را درست همان‌گونه میفهمم که اگر در جریان یک روایت شنیده بودمش؟ باید بگویم اگر در حالت مجزا و منزوی مطرح شده باشد، نمیدانم درباره‌ی چیست. اما با این همه باید بدانم این جمله احتمالاً چگونه به کار رفته است. میتوانم خودم زمینه‌ای برای آن ابداع کنم.

(انبوهی مسیرهای آشنا از این راستا در هر جهت منشعب میشود.)

۵۲۶. فهمیدن یک تصویر، یک ترسیم، چه معنا دارد؟ اینجا نیز فهمیدن و ناتوانی در فهمیدن وجود دارد. و اینجا نیز این بیانها ممکن است انواع معناهای مختلف را داشته باشند. تصویر شاید یک زندگی متوقف [یک لحظه‌ی متوقف نگه داشته شده از زندگی] است؛ اما من یک بخش از آن را نمیفهمم: نمیتوانم در آن چیزهایی حجم دار بینم، بلکه فقط تکه‌هایی

رنگ روی بوم میبینم. - یا این که من هر چیز را حجم دار میبینم اما هستند چیزهایی که با آنها آشنا نیستم (آنها مانند ابزار مینمایند، اما کاربرد آنها را نمیدانم). - اما شاید با چیزها آشنایم، اما در مفهومی دیگر طریقه‌ی مرتب شدن آنها را نمیفهمم.

۵۲۷. فهمیدن یک جمله با فهمیدن یک تم در موسیقی بسیار بیش از آنچه بتوان اندیشید نزدیکی دارد. منظور من آن است که فهمیدن یک جمله با آنچه معمولاً فهم یک تم موسیقایی نامیده میشود نزدیکتر از آن است که فکر میکنیم. چرا درست این نقش واریاسیون از حیث بلندی و نواخت؟ آدم میخواهد بگوید «زیرا میدانم این همه درباره‌ی چیست». اما این همه درباره‌ی چیست؟ نباید بتوانم بگویم. [چون پشت موسیقی هم «معنا»یی نیست]. برای «توضیح» دادن فقط میتوانستم آن را با چیزی دیگر که همان ریتم (منظورم همان نقش است) را دارد مقایسه کنم. (یکی [در مورد جایی از یک قطعه موسیقی] میگوید «نمیبینی، چنان است که گویی نتیجه‌ای دارد گرفته میشود» یا «این [قسمت آهنگ] مثل یک پرانتز است»، و غیره. این مقایسه‌ها را چگونه توجیه میکنند؟ - اینجا انواع بسیار متفاوتی از توجیه هست.)

۵۲۸. امکان داشت مردمی را تصور کنیم که چیزی نه کاملاً بی‌شابهت به زبان داشتند: یک بازی آواها، بدون واژگان یا دستور زبان. (سخن گفتن با زبان ((عضو بدنی)))).

۵۲۹. «اما در چنان موردی آواها چه معنایی داشتند؟» - در موسیقی [این معنا] چیست؟ با این که ابداً نمیخواهم بگویم که این زبان بازی آواها را باید با موسیقی مقایسه کرد.

۵۳۰. همچنین ممکن است زبانی باشد که در کاربرد آن «روح» (soul) کلمات نقشی بازی نکند. مثلاً در آن در جانشین کردن یک واژه با واژه‌ی دلخواه دیگری که خود ابداع کرده‌ایم هیچ ایرادی نمیدیدیم.

۵۳۱. ما از فهم یک جمله به این مفهوم سخن می‌گوییم که میتوان به جای آن جمله‌ای دیگر گذاشت که همان را میگوید؛ اما همچنین به مفهوم آن که نمیتوان جمله‌ای دیگر را جانشین آن کرد. (همان قدر که بتوان یک تم موسیقایی را جانشین دیگری کرد.)

در حالت اول اندیشه‌ی موجود در جمله چیزی است مشترک در جمله‌های متفاوت؛ در دیگری، چیزی است که فقط با این واژه‌ها [و با بودن آنها] در این جایگاه [ی معین] بیان میشود. (فهم یک شعر).

۵۳۲. پس آیا «فهمیدن» در اینجا دو معنای متفاوت دارد؟ — بهتر بود می‌گفتم این گونه‌های کاربرد «فهم» معنای آن را تشکیل میدهند، برداشت من از فهم را تشکیل میدهند.

زیرا من میخواهم واژه‌ی «فهمیدن» را روی همه اینها به کار بندم.

۵۳۳. اما در حالت دوم چگونه میتوان عبارت را توضیح داد، درک خود از آن را انتقال داد؟ از خود پرسید: چگونه کسی را به درک یک شعر یا یک تم موسیقی هدایت میکنند؟ پاسخ این پرسش به ما میگوید معنا اینجا چگونه توضیح داده میشود.

۵۳۴. شنیدن یک واژه به یک مفهوم خاص. چه غریب است که چنین چیزی باید وجود داشته باشد!

این جمله، با این عبارت‌بندی، با این گونه تاکید، چون چنین شنیده

شود، نخستین جمله از یک دنباله است که در آن انتقالی به این جمله‌ها، تصویرها، کنشها به عمل می‌آید.

«کثیری از مسیرهای آشنا از این واژه‌ها در هر راستا روان میشوند»

۵۳۵. هنگامی که یاد می‌گیریم پایان‌بندی یک آهنگ کلیسایی را به عنوان یک پایان‌بندی حس کنیم چه اتفاقی می‌افتد؟

۵۳۶. می‌گوییم: «میتوانم این چهره را (که برداشتی حاکی از ترسو بودن القا میکند) شجاع هم تصور کنم». منظورمان این نیست که میتوانم تصور کنم کسی که چنین قیافه‌ای دارد شاید زندگی کسی را نجات دهد (این البته در ربط با هر چهره‌ای قابل تصور است). بلکه از یک جنبه‌ی خود چهره حرف می‌زنم. منظورم این هم نیست که میتوانم تصور کنم چهره‌ی این آدم ممکن است تغییر کند به طوری که، به مفهوم معمول، شجاع به نظر رسد؛ هر چند به خوبی ممکن است منظورم این باشد که طریقه‌ای کاملاً مشخص برای تغییر آن به یک چهره‌ی شجاع وجود دارد. تفسیر دوباره‌ی یک بیان چهره‌ای را میتوان با تفسیر دوباره‌ی یک آکورد در موسیقی مقایسه کرد، هنگامی که آن را به صورت یک مدولاسیون (تغییر مقام) می‌شنویم، نخست به این مایه و سپس به یک مایه‌ی دیگر.

۵۳۷. ممکن است بگوییم «من در این چهره ترس را می‌خوانم» اما به هر صورت به نظر نمیرسد ترس با چهره صرفاً تداعی و پیوند بیرونی داشته باشد؛ بلکه ترس در خطوط چهره، زنده، حاضر است؛ اگر خطوط چهره مختصری تغییر کند، میتوانیم از تغییری مرتبط با آن در ترس سخن گوئیم. اگر از ما پرسیده میشد «آیا میتوانید این چهره را بیان شجاعت نیز بدانید؟» - لابد نمیدانستیم چگونه شجاعت را در این خطوط چهره جای

دهیم. آنگاه شاید بگویم «نمیدانم چه معنا دارد که این یک چهره‌ی شجاع باشد». اما حل چنین مسأله‌ای به چه میماند؟ شاید یکی بگوید: «بله، حالا میفهمم: چهره‌گویی نسبت به جهان بیرونی بیتفاوتی نشان میدهد». پس به گونه‌ای شجاعت را در این چهره خوانده‌ایم. میتوان گفت اکنون یک بار دیگر شجاعت با این چهره جور میشود. اما اینجا چه با چه جور میشود؟

۵۳۸. یک مورد مربوط وجود دارد (هر چند شاید چنین به نظر نرسد) هنگامی که مثلاً ما (آلمانیها) تعجب میکنیم که در زبان فرانسه صفت از حیث جنس با اسم مطابقت دارد، و هنگامی که آن را برای خود چنین توضیح میدهیم که میگوییم: منظورشان این است که «آن آدم یک خوب است».

۵۳۹. تصویری میبینم که نماینده‌ی یک چهره‌ی خندان است. حالا اگر یک بار این خنده را مهربانانه تلقی کنم و یک بار بدجنسانه چه کرده‌ام؟ آیا اغلب آن را با زمینه‌ای مکانی و زمانی تصور نمیکنم که زمینه‌ی مهربانی یا بدجنسی است؟ بدین ترتیب میتوانم تصویر را از این خیالپردازی برخوردار کنم که خنده‌کننده داشت به بچه‌ای در حال بازی میخندید، یا به رنج کشیدن یک دشمن.

این واقعیت که همچنین میتوانم موقعیتی را که در نگاه نخست لطف‌آمیز است با قرار دادن آن در زمینه‌ای گسترده‌تر به گونه‌ای متفاوت تفسیر کنم وضع را تغییر نمیدهد. — اگر احوال خاصی تفسیر مرا وارونه نکند یک خنده‌ی خاص را مهربانانه تلقی میکنیم، آن را «مهربانانه» میخوانم، و مطابق همین واکنش نشان میدهم.

((احتمالات، بسامد.))

۵۴۰. «آیا بسیار غریب نیست که نباید بتوانم – حتا بدون نهاد زبان و همه‌ی پیرامونیهایش هم – فکر کنم که به زودی باران بند میاید؟» – آیا میخواهید بگویید غریب است که نباید بتوانید این واژه‌ها را بگویید و آنها بدون آن پیرامونیها منظورتان باشند؟

فرض کنید کسی به آسمان اشاره میکرد و چند واژه‌ی نامفهوم به زبان میآورد. هنگامی که از او میپرسیم منظورش چیست توضیح میدهد آن واژه‌ها یعنی «سپاس خدایان را، به زودی باران بند خواهد آمد». حتا معنای تک‌تک واژه‌ها را برای ما توضیح میدهد. – فرض خواهم کرد ناگهان به خود آید و بگوید جمله کاملاً بی‌معنی است، اما هنگامی که او آن را گفته به نظرش آمده که جمله‌ای در زبانی است که میداند. (اثباتاً مانند یک نقل قول آشنا). – حالا چه باید بگویم؟ آیا او جمله را هنگامی که میگفت نمیفهمید؟ آیا کل معنا در جمله وجود نداشت؟

۵۴۱. اما فهمیدن او، و معنا، عبارت از چیست؟ شاید او آواها را با صدایی پرنشاط ادا کرد، در حالی که به آسمان اشاره میکرد، و در حالی که باران هنوز میبارید اما کم‌کم داشت هوا باز میشد؛ بعداً او پیوندی بین واژه‌های نامفهوم خود و واژه‌های فارسی ایجاد کرد [پس ناچار به زبان متوسل شد].

۵۴۲. «اما نکته این است، او حس کرد واژه‌ها مانند واژه‌های زبانی هستند که آن را خوب بلد بود». – بله: یک معیار آن این است که او بعداً درست همین را گفت. و اکنون نگویید: «احساس واژه‌ها در زبانی که میدانیم از نوع کاملاً ویژه‌ای است». (بیان این احساس چیست؟)

۵۴۳. آیا نمیتوانم بگویم: یک فریاد، یک خنده، پر از معناست؟
و این کم و بیش یعنی: خیلی چیزها میتوان از آنها به دست آورد.

۵۴۴. هنگامی که اشتیاق وادارم میکند ناله کنم: «آه کاش او میامد!» این احساس به واژه‌ها «معنا» می‌دهد. اما آیا به تک‌تک واژه‌ها معناشان را می‌دهد؟

اما اینجا همچنین میتوان گفت احساس به واژه‌ها حقیقت بخشید. و از این میتوانید ببینید مفهومها [یعنی حقیقت و معنا] چگونه اینجا در هم ادغام میشوند. (که این مسأله را به یاد می‌آورد: معنای یک گزاره‌ی ریاضی چیست؟)

۵۴۵. اما هنگامی که یکی می‌گوید «امیدوارم او بیاید» - آیا احساس به واژه‌ی «امید» معنا نمی‌بخشد؟ (و درباره‌ی جمله‌ی «دیگر به آمدنش امید ندارم» چه؟). احساس شاید به واژه‌ی «امید» زنگ ویژه‌اش را ببخشد: یعنی در آن زنگ بیان شود. - اگر احساس به واژه معنا می‌دهد، پس اینجا «معنا» یعنی: آنچه مطرح است. اما چرا احساس است که مطرح است؟

آیا امید یک احساس است؟ (نشانه‌های مختص).

۵۴۶. به این طریق می‌خواهم بگویم واژه‌های «آه، کاش بیاید!» بار اشتیاق و میل من را دارند. و واژه‌ها ممکن است [به گونه‌ای خودانگیخته] از ما بیرون کشیده شوند، - مانند یک فریاد. ممکن است گفتن واژه‌ها سخت باشد: آن‌گونه که مثلاً برای رساندن یک نكوهش یا اعتراف به یک ضعف به کار می‌روند. (واژه‌ها هم اعمال‌اند^۱).

۵۴۷. نفی: یک «فعالیت ذهنی». چیزی را نفی کنید و ببینید چه کار دارید می‌کنید. - آیا مثلاً در درون خود سر خود را [به حالت نفی] تکان می‌دهید؟

– و اگر چنین میکنید – آیا این فرایند بیش از، مثلاً، نوشتن علامت نفی در یک جمله سزاوار توجه ما است؟ آیا اکنون ذات نفی را میدانید؟

۵۴۸. تفاوت بین این دو فرایند چیست: این آرزو که اتفاقی بیفتد – و این آرزو که همان اتفاق نیفتد؟

اگر بخواهیم این را به طور تصویری نمایش دهیم، با تصویر این رویداد به طرق گوناگونی برخورد خواهیم کرد: روی آن ضربدر میکشیم، دور آن خطی رسم میکنیم، و غیره. اما این روش بیان خام به نظرمان میاید. در زبانِ واژگانی [فارسی]، از نشانه‌ی «ن» استفاده میکنیم. اما این مانند یک تدبیر ناشیانه است. فکر میکنیم که در اندیشه ترتیب متفاوتی انجام میشود.

۵۴۹. «واژه‌ی «ن» چگونه میتواند نفی کند؟» – نشانه‌ی «ن» نشان میدهد که میخواهید آنچه را به دنبالش میاید به طور منفی در نظر بگیرید. مایلیم بگوییم نشانه‌ی نفی سبب‌ساز ما برای انجام کاری است – شاید کاری بسیار پیچیده. چنان است که گویی علامت نفی انجام کاری را برای ما مسبب شد. اما چه کاری؟ گفته نمیشود. انگار فقط لازم است به آن اشاره‌ای شود؛ انگار از پیش میدانیم. انگار توضیحی لازم نیست چون ما در هر صورت پیشاپیش با موضوع آشنا هستیم.

۵۵۰. میتوان گفت: نفی حالتی (gesture) حاکی از طرد و رد است. اما چنین حالتی در انواع زیادی از موارد به کار میرود!

۵۵۱. آیا در «آهن در صد درجه‌ی سانتیگراد ذوب نمیشود» و «دو دو تا پنج نمیشود» در هر دو، همان نفی وجود دارد. آیا این را باید با درون‌نگری

جواب داد؛ با کوشش برای دیدن آنچه هنگام به زبان آوردن این دو جمله می‌اندیشیم؟

۵۵۲. فرض کنید می‌پرسیدم: آیا برای ما روشن است که هنگامی که داریم جمله‌های «این میله یک متر طول دارد» و «اینجا یک سرباز هست» را به زبان می‌آوریم منظورمان از «یک» در این دو جمله دو چیز متفاوت است، یعنی «یک» معناهای متفاوتی دارد؟ - ابدأ نه. - مثلاً جمله‌ای بگویید از این قبیل: «یک متر را یک سرباز اشغال می‌کند، و لذا دو متر را دو سرباز اشغال می‌کنند». اگر پرسیده شود «آیا از هر دو «یک» منظور واحدی دارید؟» شاید کسی پاسخ دهد «البته منظورم چیز واحدی است: یک!» (و شاید یک انگشت خود را بالا آورد).

۵۵۳. حال آیا «۱» وقتی نشان دهنده‌ی یک اندازه است و هنگامی که نشان‌دهنده‌ی یک عدد است معناهای متفاوتی دارد؟ اگر مسأله به این طریق چارچوب‌بندی شود، جواب مثبت داده خواهد شد.

۵۵۴. به آسانی می‌توانیم انسانهایی با یک منطق «ابتدائیت» تصور کنیم، که در منطق آنان چیزی مطابق با نفی ما فقط روی انواع معینی از جمله به کار بسته

(الف) «این واقعیت که حاصل سه منفی، منفی است باید از پیش در منفی تکی که اکنون به کار می‌بریم گنجانده باشد.» (و سوسه‌ی ابداع یک اسطوره‌ی «معنا»). چنین مینماید که گویی از سرشت نفی چنین نتیجه می‌شود که دو منفی مثبت می‌شود. (و در این چیز درستی هست. چه؟ سرشت ما با هر دو پیوند دارد.) (ب) این مسأله نمی‌تواند مطرح باشد که آیا این قاعده و قاعده‌های دیگر قاعده‌های صحیحی برای کاربرد «نه» هستند یا نه. (منظورم آن است که با معنای آن وفق دارند یا نه.) چون بدون این قواعد این نشانه هنوز معنایی ندارد؛ و اگر قاعده‌ها را تغییر دهیم، آنگاه معنای دیگری دارد (یا اصلاً معنایی ندارد)، و در این حالت اصلاً می‌توانیم خود واژه [حرف نفی] را هم تغییر دهیم.

میشود. [در آن منطق] منفی کردن گزاره‌ی «او وارد منزل میشود» ممکن است، اما منفی یک گزاره‌ی منفی بی‌معنا است یا فقط تکرار نفی شمرده میشود. [مانند سر تکان دادن به عنوان علامت نفی] فکر کنید نزد آنان ادات بیان‌کننده‌ی نفی با ادات مورد استفاده‌ی ما متفاوت باشد. مثلاً علامت نفی تغییر دادن آهنگ صدا است. در چنین حالتی نفی مضاعف چگونه خواهد بود؟

۵۵۵. این مسأله که آیا نفی برای این مردم همان معنایی را دارد که برای ما، مشابه است با این مسأله که آیا رقم «۵» برای مردمی که اعدادشان به ۵ ختم میشود همان معنایی را دارد که برای ما.

۵۵۶. زبانی را تصور کنید که برای نفی دو واژه‌ی متفاوت «X» «Y» را دارد. مضاعف کردن «X» حاصلش مثبت است، مضاعف کردن «Y» به معنی تقویت نفی است. از بقیه‌ی جهات دو واژه مانند هم کاربرد دارند. — حالا آیا X و Y در جمله‌هایی که بدون تکرار شدن ظاهر میشوند معنای واحدی دارند؟ — به این پرسش پاسخهای گوناگونی میتوانستیم بدهیم.

(الف) دو واژه کاربردهای متفاوتی دارند. پس معناهای متفاوتی هم دارند. اما جمله‌هایی که این دو در آنها بدون تکرار شدن ظاهر میشوند و از دیگر جهات یکسانند مفهوم واحدی دارند.

(ب) دو واژه در بازیهای زبانی کار ویژه‌ی واحدی دارند، مگر در مورد این یک تفاوت، که صرفاً یک قرارداد جزئی است. کاربرد در واژه به یک طریق، به وسیله‌ی اعمال، اداها، تصویرها و غیره‌ی واحدی آموخته میشود؛ و هنگام توضیح این دو واژه تفاوت طریقه‌ی کاربرد آنها به عنوان چیزی عَرَضی و همچون یکی از وجوه بلهوسانه‌ی زبان الحاق میشود. به این دلیل خواهیم گفت X و Y معنای واحدی دارند.

(ج) ما صورتهای ذهنی متفاوتی را به دو نفی پیوند میدهیم. X گویی

مفهوم را صد و هشتاد درجه تغییر جهت میدهد. و به این دلیل است که دو منفی از این گونه، مفهوم را به جایگاه قبلی خود برمیگردانند. Y مانند تکان دادن سر است. و همان طور که دوباره سر تکان دادن تکان اولی را لغو نمیکند، Y دومی هم Y اولی را باطل نمیسازد. و لذا حتا اگر، به زبان عملی، جمله‌هایی که این دو نشانه‌ی متفاوت نفی را دارند به یک چیز واحد ختم شوند باز هم X و Y فکرهای متفاوتی را بیان میکنند.

۵۵۷. خوب، هنگامی که نفی مضاعف را به زبان آوردم، این که منظورم از آن تقویت نفی بود و نه اثبات، در چه چیز شکل گرفت! هیچ پاسخی نیست که بگوید: «در این واقعیت شکل گرفت که...». در احوالی خاص به جای گفتن این که «منظور از این مضاعف شدن تقویت است»، میتوانم آن را به صورت تقویت تلفظ کنم. به جای گفتن این که «مضاعف کردن منفی به منظور لغو آن است»، میتوانم مثلاً از پراتنز استفاده کنم. - «بله، اما بالاخره این پراتنرها ممکن است خودشان نقشهای گوناگونی داشته باشند؛ زیرا چه کسی میگوید آنها باید پراتنز تلقی شوند؟ هیچ کس. و مگر برداشت خودتان از آن را هم به نوبه‌ی خود به وسیله‌ی واژه‌ها بیان نکرده‌اید؟ معنای پراتنرها در فن کاربرد آنها نهفته است. مسأله این است: در چه احوالی معنا دارد که بگوییم «منظورم این بود که...» و چه احوالی مرا توجیه میکند که بگویم «منظورش این بود که...»؟

۵۵۸. چه معنا دارد که بگوییم «است» در «رز سرخ است» معنایی متفاوت با «است» در «دو ضربدر دو چهار است» دارد؟ اگر پاسخ داده شود معنایش این است که برای این دو واژه قواعد متفاوتی اعتبار دارند، میتوانیم بگوییم که ما اینجا فقط یک واژه داریم. - و اگر من فقط به قواعد دستور زبانی توجه دارم، این قواعد کاربرد واژه‌ی «است» در هر دو مورد را مجاز

میدانند، - اما قاعده‌ای که نشان می‌دهد واژه‌ی «است» در این دو جمله معنای متفاوتی دارد قاعده‌ای است که به ما اجازه می‌دهد «است» جمله‌ی دوم را با علامت تساوی [=] جایگزین کنیم و این جایگزینی را در جمله‌ی اول منع می‌کند.

۵۵۹. به این فکر می‌افتم که از کار ویژه‌ی یک واژه در این جمله [ی معین] سخن بگویم. انگار جمله ساختکاری (مکانیزمی) باشد که واژه در آن کار ویژه‌ی خاصی دارد. اما این کار ویژه عبارت از چیست؟ چگونه آشکار می‌شود؟ زیرا چیزی پنهان نیست - مگر ما کل جمله را نمیبینیم؟ کار ویژه باید در عملکرد واژه پدید آید. «بدن معنا دهنده» (bedeutungskörper)

۵۶۰. «معنای واژه آنچه است که با توضیح معنای آن روشن می‌شود». یعنی اگر بخواهید کاربرد واژه‌ی «معنا» را بفهمید دنبال آنچه «توضیحاتی معنا» نامیده می‌شود بگردید.

۵۶۱. حال آیا غریب نیست که می‌گویم واژه‌ی «است» به دو معنای متفاوت (به عنوان فعل رابط و به عنوان نشانه‌ی تساوی) به کار می‌رود، و نباید از گفتنش ابا کرد که معنایش کاربرد آن است؛ یعنی کاربرد آن به عنوان فعل رابط و نشانه‌ی تساوی.

مایلیم بگویم این دو نوع کاربرد یک معنای تک به دست نمی‌دهند؛ یگانگی آنها زیر یک عنوان امری است اتفاقی، صرفاً عرضی.

۵۶۲. اما چگونه میتوانم تعیین کنم چه چیز وجه اصلی نمادگذاری است و چه چیز غیر اصلی و عرضی؟ آیا واقعیتی پشت این نمادگذاری هست که دستور زبان آن را شکل می‌دهد؟

بیاید به موردی همانند در یک بازی فکر کنیم: در بازی چکر [نوعی

شطرنج] شاه از طریق گذاشتن یک مهره روی مهره‌ی دیگر مشخص میشود. حالا آیا نخواهند گفت این که شاه عبارت از دو مهره باشد در بازی جنبه‌ی اصلی ندارد؟

۵۶۳. بگذار بگویم معنای یک مهره نقش آن در بازی است. - اکنون گیریم پیش از شروع شطرنج براساس قرعه تعیین شود که کدام بازیکن با سفید بازی میکند. به این منظور یک بازیکن در هر یک از مشتهای بسته‌ی خود یک شاه را نگه میدارد و دیگری یکی از دو دست را به طور اتفاقی انتخاب میکند. آیا این بخشی از نقش شاه در شطرنج شمرده میشود که برای قرعه‌کشی به این صورت از آن استفاده شود؟

۵۶۴. پس مایلیم در بازی نیز بین آنچه اساسی است و آنچه غیر اساسی است تمایز بگذارم. می‌خواهیم بگویم بازی نه فقط قواعد، بلکه نیز یک نکته دارد.

۵۶۵. چرا همان واژه [در دو موقعیت]؟ در حساب خود هیچ کاربردی از این اینهمانی نمیکنیم! چرا همان مهره برای دو مقصود؟ - اما سخن گفتن از «کاربرد اینهمانی» اینجا چه معنا دارد؟ زیرا آیا، اگر به واقع همان واژه را به کار میبریم، این یک کاربرد نیست؟

۵۶۶. و اکنون چنین مینماید که گویی در کاربرد همان واژه یا همان مهره، - اگر اینهمانی عرضی و غیر اساسی نباشد - مقصودی هست. و گویی مقصود این بوده که شخص باید بتواند مهره را تشخیص دهد و بداند چگونه با آن بازی کند. - آیا اینجا در باره‌ی یک امکان فیزیکی صحبت میکنیم یا منطقی؟ اگر دومی باشد، پس اینهمانی مهره چیزی است که به بازی ربط دارد.

۱. identity (اینهمانی) در ریاضیات به معنای اتحاد است و اینجا تشبیهی با ریاضیات انجام شده، یعنی ما در محاسبات خود از مساوی بودن دو چیز استفاده‌ای نکردیم. م

۵۶۷. اما هر چه باشد فرض بر آن است که بازی براساس قاعده‌ها تعریف میشود! پس، اگر یک قاعده‌ی بازی تجویز کند که شاه باید برای قرعه‌کشی پیش از بازی شطرنج استفاده شود، پس این یک بخش اساسی بازی است. چه ایرادی میتواند کسی به این بگیرد؟ لابد این ایراد که نمیتواند حکمت این تجویز را دریابد. شاید همان‌طور که اگر قرار میشد هر مهره باید پیش از حرکت سه بار دور خودش چرخانده شود حکمت آن را نمیفهمید. اگر در یک بازی صفحه‌ای به این قاعده بربخوریم لابد تعجب میکنیم و درباره‌ی مقصود از این قاعده به فکر میافتیم. («آیا این دستور به این قصد بوده که مانع از حرکت بدون ملاحظه‌ی قبلی شود؟»)

۵۶۸. اگر خصلت یک بازی را به درستی بفهمم – میتوانم بگویم که – پس این بخش اصلی آن نیست.
«معنا مثل قیافه‌شناسی است»

۵۶۹. زبان یک ابزار است. مفاهیم آن ابزارند. حالا شاید یکی فکر کند این نمیتواند تفاوت زیادی داشته باشد که کدام مفهومیها را به کار گیریم. چون به هر رو هم میتوان با قوت و اینچ به فیزیک پرداخت و هم با متر و سانتیمتر. تفاوت صرفاً مسأله‌ی راحتی و قرارداد است. اما اگر مثلاً محاسبه در یکی از این دو دستگاه اندازه‌گیری محتاج زمان و زحمتی بیش از آنچه صرف آن برای ما ممکن است باشد، حتا این هم درست نیست.

۵۷۰. مفاهیم ما را به انجام تحقیقها هدایت میکنند؛ بیان توجه و علاقه‌ی ما هستند و آن را هدایت میکنند.

۵۷۱. موازات گمراه‌کننده: روانشناسی به فرایندهای حوزه‌ی روانی میردازد، همان‌طور که فیزیک به فرایندهای فیزیکی.

دیدن، شنیدن، اندیشیدن، احساس کردن، خواستن، به همان مفهوم موضوع روانشناسی نیستند که حرکت اجسام، پدیده‌های الکتریکی و غیره موضوع فیزیک هستند. این را می‌توانید از این واقعیت ببینید که فیزیکدان این پدیده‌ها را می‌بیند، می‌شنود، درباره‌شان میانداشد و ما را از آنها مطلع می‌کند، و روانشناس واکنشهای بیرونی (رفتار) موضوع را مشاهده می‌کند.

۵۷۲. انتظار، از حیث دستور زبانی، یک حالت است؛ حالتی مانند: عقیده‌ای داشتن، امیدوار چیزی بودن، دانستن چیزی، توانای انجام کاری بودن. اما برای فهم دستور زبان این حالتها لازم است پرسیم: «معیار این که کسی در چنین حالتی است چیست؟» (مقایسه کنید با حالت‌های سختی، وزن داشتن، جور بودن [که جنبه‌ی فیزیکی دارند].)

۵۷۳. عقیده‌ای داشتن یک حالت است. - حالت چه؟ حالت روح؟ حالت ذهن؟ خوب، در مورد چه ابژه‌ای گفته می‌شود که عقیده‌ای دارد. مثلاً در مورد آقای ن. ن.، [یعنی یک موجود انسانی] و پاسخ درست همین است. نباید انتظار داشت پاسخ این پرسش روشن‌گر باشد، پرسشهای دیگر به عمق بیشتری می‌روند: در موارد خاص چه را معیار این که کسی فلان عقیده را دارد میدانیم؟ چه وقت می‌گوییم: در آن زمان به این عقیده رسید؟ چه وقت می‌گوییم: عقیده‌ی خود را تغییر داد؟ و از این قبیل. تصویری که پاسخ این پرسشها به ما ارائه می‌کند آنچه را از حیث دستور زبانی در اینجا حالت شمرده می‌شود نشان می‌دهد.

۵۷۴. یک گزاره، و لذا به مفهومی دیگر یک اندیشه، می‌تواند «بیان» باور، امید، انتظار، و غیره باشد. اما باور داشتن اندیشیدن نیست. (یک نکته‌ی

دستور زبانی). مفهومهای باور داشتن، انتظار داشتن، امیدوار بودن، با یکدیگر با فاصله‌ای کمتر ربط دارند تا با مفهوم اندیشیدن.

۵۷۵. هنگامی که روی این صندلی نشستم، البته باور داشتم که طاقت مرا دارد. هیچ فکر نمی‌کردم که ممکن است بشکند.

اما: «به رغم همه‌ی کارهایی که کرد، محکم به این باور چسبیدم که...». اینجا اندیشه هست، و شاید تلاشی پیگیر برای تازه‌گرداندن یک ایستار.

۵۷۶. سوختن آهسته‌ی یک کبریت را تماشا می‌کنم، و با هیجان بسیار پیش رفتن آتش و رسیدن آن به ماده‌ی منفجر شونده را دنبال می‌کنم. شاید اصلاً به چیزی فکر نمی‌کنم و یا انبوهی اندیشه‌های نامرتبط دارم. این به یقین موردی از انتظار داشتن است.

۵۷۷. می‌گوییم «انتظار او را دارم» در حالی که باور داریم که او خواهد آمد، هرچند آمدنش اندیشه‌ی ما را اشغال نمی‌کند. (اینجا «انتظار او را دارم» بدین معنا است که «اگر نیاید تعجب می‌کنم» و این را توصیف یک حالت ذهنی نمی‌نامند). اما همچنین می‌گوییم «انتظار او را دارم» در حالی که فرض بر آن است که این یعنی من مشتاقانه چشم به راه او هستم. می‌توانیم زبانی را تصور کنیم که در آن برای این موارد متفاوت به طور یکدست فعلهای متفاوتی به کار می‌روند. و همینسان هنگامی که از «باور داشتن»، «امیدوار بودن» و غیره صحبت می‌کنیم بیش از یک فعل به کار می‌رود. شاید مفهومهای چنان زبانی برای فهم روانشناسی مناسب‌تر از مفهومهای زبان ما باشند.

۵۷۸. از خود پرسید: باور داشتن به قضیه‌ی گلدباخ یعنی چه؟ این باور عبارت از چیست؟ عبارت از احساس یقین در هنگامی که این قضیه را بیان می‌کنیم، می‌شنویم، یا به آن میان‌دیشیم؟ (این برای ما جالب نبود). و

خصلتهای این احساس کدامند؟ خوب من حتماً میدانم خود این گزاره [یعنی قضیه‌ی گلدباخ] تا چه حد ممکن است مسبب این احساس شده باشد. آیا باید بگویم باور یک رنگ‌آمیزی ویژه‌ی اندیشه‌های ما است؟ این فکر از کجا میاید؟ خوب، برای باور هم لحن (Tone) وجود دارد، همان‌طور که برای تردید وجود دارد.

میخواهم پرسیم: باور چگونه با این گزاره ربط دارد؟ بیایید نگاه کنیم و ببینیم پیامدهای این باور کدامند، ما را به کجا میبرد. «مرا و امیدارد به دنبال گواه این گزاره جستجو کنم». – بسیار خوب؛ و حالا بیایید نگاه کنیم و ببینیم جستجوی شما به راستی عبارت از چیست. آنگاه خواهیم دانست باور به گزاره عبارت از چیست.

۵۷۹. احساس اعتماد. چگونه در رفتار جلوه میکند؟

۵۸۰. یک فرایند درونی نیاز به معیارهای بیرونی دارد.

۵۸۱. انتظار در یک موقعیت نشانده شده، و خود از آن موقعیت ناشی میشود. مثلاً انتظار یک انفجار از موقعیتی ناشی میشود که در آن انفجاری را [قاعدتاً] باید انتظار داشت.

۵۸۲. اگر کسی به جای آن که بگوید «هر لحظه انتظار انفجار را دارم» نجوا کند «الان است که به هوا بروم»، باز هم واژه‌هایش توصیف‌کننده‌ی یک احساس نیستند؛ هر چند واژه‌ها و لحن و آهنگشان ممکن است جلوه‌ای از احساس او باشند.

۵۸۳. «اما شما طوری حرف میزنید که گویی من به راستی در آن موقع – آن‌گونه که فکر میکردم انتظار نمیکشیدم، یا امیدوار نبودم. گویی آنچه در

آن موقع رخ میداد هیچ اهمیت عمیقی نداشت». چه معنا دارد که بگویم «آنچه در این موقع رخ میدهد اهمیت دارد» یا «اهمیت عمیقی دارد»؟ احساس عمیق چیست؟ آیا کسی میتواند به مدت یک ثانیه دارای احساس عشق یا امید شدید باشد - بی‌اعتنا به این که چه چیز مقدم یا به دنبال این ثانیه بوده است؟ - آنچه رخ میدهد اکنون - در این محیط پیرامونی، اهمیت دارد. اهمیتش را از این محیط پیرامونی میگیرد. و واژه‌ی «امید» به پدیده‌ای در زندگی انسانی برمیگردد. (یک دهان در حال لبخند فقط در یک چهره‌ی انسانی لبخند میزند.)

۵۸۴. اکنون فرض کنید در اتاقم بنشینم و امیدوار باشم که ن. ن. خواهد آمد و برای من پولی خواهد آورد، و فرض کنید بتوان یک دقیقه از این حالت را تفکیک کرد و از زمینه‌اش بُرید. آیا در این صورت آنچه در این یک دقیقه رخ میدهد امید نخواهد بود؟ مثلاً به واژه‌هایی بیندیشید که شاید در این فاصله‌ی زمانی به زبان آورید. آنها دیگر بخشی از این زبان نیستند. و در محیط پیرامونی متفاوت اصلاً نهاد پول هم وجود ندارد.

تاجگذاری تصویر شکوه و جلال است. یک دقیقه از این مراسم را از پیرامونش جدا کنید: تاج بر سر پادشاه که ردای تاجگذاری به تن دارد قرار میگیرد. - اما در محیط پیرامونی متفاوت طلا کم‌ارزشترین فلزهاست و برق و جلای آن مبتذل شمرده میشود. آنجا پارچه‌ی ردا را ارزان میتوان تولید کرد. تاج تقلید مسخره‌ی یک کلاه محترمانه است. و غیره.

۵۸۵. هنگامی که کسی میگوید «امیدوارم بیاید» - آیا این گزارشی است درباره‌ی حالت ذهنی او، یا تجلی امید او؟ - مثلاً من میتوانم آن را به خود بگویم، و مسلم است که به خود نمیخواهم گزارش بدهم. ممکن است این یک آه افسوس باشد. ولی نه لزوماً. اگر به کسی بگویم «امروز نمیتوانم

حواسم را جمع کار خودم کنم؛ دائماً به فکر آمدن او هستم» - این توصیف حالت ذهنی من خوانده خواهد شد.

۵۸۶. «شنیده‌ام که دارد میاید؛ تمام روز منتظرش بوده‌ام». این گزارشی است در مورد این که روز را چگونه گذرانده‌ام. - در جریان گفتگو به این نتیجه میرسم که رویداد خاصی را باید انتظار داشت. و این نتیجه را در این واژه‌ها میگیرم: «پس اکنون باید انتظار آمدن او را داشته باشم». این را میتوان نخستین اندیشه، نخستین عمل، از این انتظار دانست. - بیان عاطفی «در اشتیاق دیدنش هستم!» را میتوان یک عمل انتظار تلقی کرد. اما من میتوانم همان واژه‌ها را به عنوان نتیجه‌ی مشاهده‌ی خویشتن به زبان آورم، و آنگاه ممکن است چنین معنا بدهند که: «پس با وجود هر آنچه رخ داده، من هنوز مشتاق دیدنش هستم». نکته [در تعیین معنا] این است: چه چیز به این واژه‌ها انجامید؟ [زمینه‌ی قبلی آن چه بود؟]

۵۸۷. آیا مفهوم دارد که بیرسیم: «از کجا میدانید که باور دارید؟» - و آیا پاسخ این است که «این را از درون‌نگری میدانم»؟
در برخی موارد ممکن خواهد بود یک چنین چیزی بگوییم، در برخی موارد نه.

آیا مفهومی دارد که بیرسیم: «آیا من به راستی او را دوست دارم، یا فقط دارم به خودم وانمود میکنم؟» و فرایند درون‌نگری عبارت خواهد بود از فراخوانی خاطره‌ها، موقعیتهای ممکن متصور، و احساسهایی که میداشتم اگر...

۵۸۸. «دارم به این تصمیم فکر میکنم که فردا از اینجا بروم». (این را میتوان توصیف یک حالت ذهنی خواند). - «استدلای شما مرا قانع نمیکند؛

حالا هم مثل قبل قصدم این است که فردا بروم». اینجا آدم وسوسه میشود قصد را یک احساس بداند. احساسی که دارای سختگی خاصی است، تعین تغییرناپذیری دارد. (اما اینجا بسیاری احساسها و ایستارهای مختص متفاوت وجود دارند). - از من پرسیده میشود: «چه مدتی است اینجا مانده اید؟» جواب میدهم «فردا دارم میروم؛ تعطیلاتم تمام میشود». - اما برخلاف این در پایان یک دعوا هم میگویم «بسیار خوب. پس من فردا باید بروم!»؛ تصمیمی گرفته ام.

۵۸۹. «در دلم در این مورد مصمم هستم». و آدم بدش نیاید هنگام گفتن این به سینه اش اشاره کند. این طرز سخن گفتن باید از حیث روانشناختی جدی گرفته شود. چرا باید این را کمتر از این گفته جدی گرفت که باور یک حالت ذهن است؟^۱ (لوتر: «ایمان زیر نک پستان چپ است.»)

۵۹۰. ممکن است کسی یاد بگیرد معنای عبارت «جداً منظور همان است که میگوید» را به وسیله ای اشاره ای به قلب بفهمد. اما حالا باید پیرسیم «چه طور معلوم شد که این را یاد گرفته است»؟

۵۹۱. آیا میخواهم بگویم هرکس نیتی دارد تجربه ای میل کردن به سوی چیزی را دارد؟ آیا بیانه های خاصی برای «میل کردن» هست؟ - این مورد را به یاد داشته باشید: اگر کسی به فوریت بخواهد در بحثی نکته ای را یادآور شود، ایرادی بگیرد، اغلب اتفاق می افتد که دهانش را باز میکند نفسی میکشد و آن را نگه میدارد؛ آنگاه اگر تصمیم بگیرد ایراد گرفتن را رها کند، نفس را بیرون میدهد. تجربه ای این فرایند به وضوح تجربه ای قصد

۱. اما در واقع آن کسی هم که به سینه اش اشاره میکند منظورش حالتی در ذهن است، فقط مکان فیزیکی آن را متفاوت میبیند. م

گفتن چیزی داشتن است. هرکس که مرا مشاهده میکند خواهد دانست که من می‌خواستم چیزی بگویم و بعد تصمیم عوض شد. البته در این موقعیت. در موقعیتی دیگر رفتار من را چنین تفسیر نمیکرد، هر قدر که در موقعیت حاضر رفتارم مختص قصد صحبت کردن باشد. و آیا دلیلی برای این فرض هست که همین تجربه نمیتوانست در موقعیتی کاملاً متفاوت رخ بنماید - و در آن هیچ ربطی با «میل کردن» نداشته باشد؟

۵۹۲. «اما هنگامی که می‌گویید «قصد دارم بروم» مسلماً منظورتان همین است! اینجا بار دیگر فقط عمل ذهنی منظور داشتن است که به جمله زندگی می‌بخشد. اگر صرفاً جمله را به دنبال کسی دیگر، مثلاً به قصد تقلید طرز سخن گفتن او، تکرار کنید آن را بدون عمل ذهنی منظور داشتن گفته‌اید». [پاسخ:] هنگامی که کار فلسفی میکنید گاهی ممکن است این‌گونه به نظر آید. اما اجازه دهید به موقعیتها و گفتگوهای متفاوت گوناگون بیندیشیم و این که این جمله در آنها به چه طریقی به زبان خواهد آمد. - «در همه‌ی این موارد وجود یک زمینه‌ی ذهنی را متوجه میشوم، شاید نه همیشه یک زمینه‌ی ذهنی واحد». و آیا هنگامی که آن را به دنبال کسی دیگر تکرار کردید هیچ زمینه‌ی ذهنی وجود نداشت؟ و چگونه این «زمینه‌ی ذهنی» را باید از بقیه‌ی تجربه‌ی سخن گفتن جدا کرد؟

۵۹۳. یک دلیل عمده‌ی بیماری فلسفی - تغذیه‌ی یک جانبه: تغذیه‌ی اندیشه‌ی خود فقط با یک نوع مثال.

۵۹۴. «اما به هر رو واژه‌ها، اگر با معنا به زبان آیند، نه فقط ظاهری دارند، دارای بُعد عمق نیز هستند!» به هر رو، درست چنین است که هنگامی که آنها با معنا به زبان آیند چیزی متفاوت صورت می‌پذیرد نسبت به هنگامی

که صرفاً به زبان آیند. این که چگونه این را بیان کنم مطرح نیست. این که بگویم در مورد اول دارای عمق هستند؛ یا بگویم هنگامی که آنها را ادا میکنم چیزی درون من، درون ذهنم، جریان دارد؛ یا بگویم آنها دارای یک جو پیرامونی هستند - همیشه به یک چیز ختم میشود.

«خوب، اگر همه در این باره توافق داریم، پس آیا درست نیست؟»
(نمیتوانم گواهی کس دیگری را بپذیرم، زیرا گواهی نیست. فقط چیزی را که او مایل است بگوید به من میگوید.)

۵۹۵. برای ما طبیعی است که جمله‌ای را در فلان محیط پیرامونی بگویم و غیر طبیعی است که آن را به طور جدا و [منفک از موقعیت] بگویم. آیا باید بگوییم با ادای هر جمله‌ای هنگامی که آن را به طور طبیعی ادا میکنیم احساس خاصی همراه است؟

۵۹۶. احساس «آشنایی» و «طبیعی بودن». رسیدن به احساس ناآشنایی و غیر طبیعی بودن آسانتر است. یا، به احساسها [ی این دو]. زیرا هر چه برای ما ناآشنا است در ما برداشت غیر طبیعی بودن را ایجاد نمیکند. اینجا باید در نظر گرفت چه چیز را «ناآشنا» مینامیم. اگر یک تخته سنگ روی جاده افتاده باشد، تشخیص میدهیم که یک تخته سنگ است اما نه به عنوان تخته سنگی که همیشه آنجا افتاده است. کسی را به عنوان آدم تشخیص میدهیم، اما نه به عنوان یک آشنا. احساس آشنایی قدیمی هم وجود دارد: که گاه با یک طریقه‌ی خاص نگاه کردن و گاه با واژه‌ها بیان میشود: «همان اتاق سابق!» (که سالها قبل در آن ساکن بودم و حالا که برگشته‌ام مبینم تغییری نکرده). احساس غریبگی و بیگانگی هم وجود دارد. عقب میکشم، پرسیان یا بدون اعتماد به چیز یا آدمی نگاه میکنم، میگویم «به نظرم عجیب میرسد». - اما وجود این احساس بیگانگی دلیل

نمیشود که بگوییم هر چیزی که خوب میشناسیم و به نظرمان بیگانه نمیرسد به ما احساس آشنایی میبخشد. - فکر میکنیم که انگار جایی که زمانی احساس غریبگی آن را پر میکرد مسلماً باید یک جوری پر شود. جای این گونه جو اینجاست، و اگر یکی از آنها [غریبگی و آشنایی] آن را تصاحب نکند دیگری میکند.

۵۹۷. درست همچنان که در سخن یک آلمانی که انگلیسی را به خوبی حرف میزند عناصر آلمانی پیدا میشوند هر چند که او نخست جمله‌ی آلمانی را نمیسازد تا بعد آن را به انگلیسی ترجمه کند؛ درست همچنان که این امر باعث میشود او طوری انگلیسی حرف بزند که انگار دارد «ناآگاهانه» از آلمانی ترجمه میکند. - به همین نحو اغلب چنان میاندیشیم که گویی اندیشیدن ما مبتنی بر یک طرح اندیشگی است: انگار داریم از یک وجه ابتدایتر اندیشه به وجه اندیشه‌ی خودمان ترجمه میکنیم.

۵۹۸. هنگامی که کار فلسفی میکنیم، بدمان نیاید به احساسهایی موجودیت ببخشیم که اصلاً وجود ندارند. آنها به توضیح اندیشه‌های خودمان برای ما خدمت میکنند.

«اینجا توضیح اندیشه‌ی ما نیازمند [وجود] یک احساس است!» چنان است که گویی متقاعد بودن ما به این امر فقط پیامد همین نیاز است.

۵۹۹. در فلسفه ما نتیجه نمیگیریم. «اما باید چنین باشد!» یک گزاره‌ی فلسفی نیست. فلسفه فقط آنچه را همه کس قبول دارد اظهار میکند.

۶۰۰. آیا هر آنچه آن را چشمگیر نمیایم برداشت ناچشمگیری را پدید میآورد؟ آیا آنچه معمولی است همیشه برداشتی از معمولی بودن را پدید میآورد؟

۶۰۱. هنگامی که درباره‌ی این میز صحبت میکنیم، - آیا دارم به یاد میاورم که این چیز «میز» خوانده میشود؟

۶۰۲. اگر از من بپرسند «آیا هنگامی که امروز صبح وارد اتاقتان شدید میز کارتتان را شناختید؟» - به یقین باید بگویم «مسلماً!» و با این همه گمراه کننده است اگر بگویم یک عمل بازشناسی صورت گرفته است. البته میز برای من نا آشنا نبود؛ از دیدنش حیرت نکردم، آن گونه که اگر میزی دیگر یا چیز نا آشنای دیگری آنجا بود میکردم.

۶۰۳. هیچکس نخواهد گفت هر بار که وارد اتاقم، وارد محیط از دیر باز آشنای خود، میثوم عمل بازشناسی همه‌ی آنچه میبینم و قبلاً صداها بار دیده‌ام اعمال میشود.

۶۰۴. آسان میتوان تصویری نادرست از فرایندهایی که «بازشناسایی» خوانده میشوند داشت؛ انگار که بازشناسی همیشه عبارت است از مقایسه‌ی دو برداشت با یکدیگر. چنان است که گویی تصویری از یک چیز را با خود حمل میکنم و از آن برای انجام تشخیص هویت چیزی دیگر به عنوان آنچه تصویر نماینده‌ی آن است استفاده میکنم. به نظرمان میرسد حافظه‌مان با نگهداری تصویری از آنچه پیشتر دیده، یا با فراهم کردن امکان نگریستن به گذشته (مثل دوربین دو چشمی)، کارگزار این مقایسه باشد.

۶۰۵. و درواقع حتا چنین نیست که گویی چیز را با تصویری در کنارش مقایسه میکنم، بلکه انگار چیز با تصویرش منطبق است، پس من فقط یک چیز میبینم، نه دو.

۶۰۶. میگویم «بیان صدای او راستین بود». اگر ساختگی بود فکر میکنیم

لابد متعلق به یکی دیگر در پشت آن است. - این چهره‌ای است که او به جهان نشان میدهد، در درون چهره‌ی دیگری دارد. - اما این بدان معنا نیست که هنگامی که بیان او راستین است این دو یکی هستند.

((یک بیان کاملاً ویژه)).

۶۰۷. چگونه برآورد میکنند که ساعت چند است؟ اما منظورم قضاوت براساس شواهد بیرونی، از قبیل جایگاه خورشید، روشنی اتاق، و از این قبیل نیست. یکی مثلاً از خود می‌پرسد «چه ساعتی میتواند باشد؟»، لحظه‌ای مکث میکند، شاید یک صفحه‌ی ساعت را تصور میکند، و آنگاه زمانی را می‌گوید. - یا امکانهای گوناگون را در نظر می‌گیرد، نخست به یک زمان فکر میکند، آنگاه به زمانی دیگر، و در پایان روی یکی توقف میکند. انجام آن بدین طریق است. - اما آیا این فکر با احساسی از اقناع‌شدگی همراه نیست؟ و آیا این بدان معنا نیست که با ساعتی درونی وفق دارد؟ - نه، من زمان را از روی هیچ ساعتی نمی‌خوانم؛ احساس اقناع‌شدگی، از آن رو وجود دارد که من زمان را بدون احساس تردید با اطمینانی آرام به خودم می‌گویم. - اما آیا در حالی که این زمان را می‌گویم چیزی «کلیک» نمیکند؟ - از این خبری ندارم؛ مگر این همان چیزی باشد که شما آرام گرفتن تأمل، توقف روی یک عدد، مینامید. و نه این که اینجا سخنی از «احساس اقناع» کرده باشم، بلکه گفته‌ام: لحظه‌ای تأمل کردم و آنگاه نظر دادم که ساعت چهار و ربع است. اما با چه نظر دادم؟ شاید بتوانم بگویم: «فقط با احساس»، که فقط بدین معنی است که آن را واگذار کردم به هر چه به ذهن بیاید. - اما به یقین باید دست کم به طریق معینی خود را آماده کرده باشید تا زمان را حدس بزنید؛ و فقط هر فکری را که درباره‌ی زمان روز به نظر تان رسید عاید کننده‌ی زمان صحیح نمی‌گیرید! -

تکرار کنم: من از خودم پرسیدم: «نمیدانم ساعت چند است؟» یعنی مثلاً این پرسش را در یک روایت نخواندم، یا آن را به عنوان گفته‌ی کسی دیگر نقل نکردم. در حال تمرین تلفظ این واژه‌ها هم نبودم و غیره. اوضاع و احوال گفتن واژه‌ها به وسیله‌ی من اینها نبوده‌اند. — اما در این صورت، اوضاع و احوال چه بود؟ — من داشتم درباره‌ی صبحانه‌ام فکر میکردم و به خود میگفتم آیا امروز دیر نخواهد شد. اوضاع این جور بود. — اما آیا به راستی نمیبینید که با همه‌ی اینها شما به طریقی آماده شده بودید که هر چند به طور نامحسوس، مختص حدس زدن زمان است، مثل احاطه شدن در یک جو پیرامونی خاص؟ — بله آنچه مختص بود این بود که به خودم گفتم «نمیدانم ساعت چند است؟» — و اگر این جمله جو پیرامونی مختصی داشته باشد، چگونه باید آن را از خود جمله جداکنم؟ اگر به این فکر نکرده بودم که چگونه ممکن است این جمله را به گونه‌ای متفاوت گفت — به عنوان نقل قول، به عنوان جوک، به عنوان تمرین فصاحت، و غیره — هرگز به فکر نمی‌رسید فکر کنم جمله چنین هاله‌ای دارد. و سپس به یکباره خواستم بگویم، سپس به یکباره به نظرم رسید، که به هر رو باید از واژه‌ها منظوری ویژه یعنی متفاوت با آن موارد دیگر داشته باشم. تصویر جو ویژه، خود را بر من تحمیل کرد، میتوانم آن را کاملاً به روشنی پیش روی خود ببینم — البته تا هنگامی که به آنچه حافظه‌ام به من میگوید که درواقع رخ داد نگاه نکنم.

و اما در مورد احساس یقین: من گاه به خود میگویم «یقین دارم که ساعت... است»، و با لحنی کم و بیش مطمئن، و غیره. اگر از من دلیل این یقین را بخواهید، دلیلی ندارم.

اگر بگویم آن را از ساعت درونی خود خوانده‌ام، این یک تصویر است، و تنها چیزی که با آن مطابقت دارد آن است که آن را در فلان زمان

گفتم. و مقصود تصویر آن است که این مورد را با مورد دیگر همانند سازد. اینجا از بازشناسی متفاوت بودن دو مورد سرباز میزنم.

۶۰۸. فکر ناملوس بودن آن حالت ذهنی در تخمین زمان، بیشترین اهمیت را دارد. چرا ناملوس است؟ آیا به این دلیل نیست که ما از این سر باز میزنیم که آنچه را در حالت ما ناملوس است به عنوان بخشی از حالت ویژه‌ای که وجودش را فرض میکنیم به شمار آوریم؟

۶۰۹. توصیف یک جو، کاربرد ویژه‌ای از زبان برای مقصودهای ویژه است. ((تفسیر «فهم» به عنوان جو؛ به عنوان یک کنش ذهنی. میتوان جوئی ساخت و به هر چیزی چسباند. «یک خصلت توصیف‌ناپذیر»)).

۶۱۰. عطر و بوی قهوه را توصیف کنید. چرا عملی نیست؟ آیا واژه کم داریم؟ و واژه را برای چه کم داریم؟ - اما این فکر را که به هر رو چنین توصیفی باید ممکن باشد از کجا میاوریم؟ آیا هرگز فقدان چنین توصیفی را حس کرده‌اید؟ آیا کوشیده‌اید عطر و بو را توصیف کنید و موفق نشده‌اید؟

((مایلم بگویم این نُت‌ها [ی موسیقی] چیز باشکوهی میگویند، اما نمیدانم چه)). این نت‌ها ژستهای قدرتمندی هستند، اما نمیتوانم چیزی را کنار آنها قرار دهم که به عنوان توضیح به کار آید. یک سر تکان دادن شدید. جیمز: «واژگان ما نابسند است». پس چرا یک واژگان جدید به کار نمیگیریم؟ چه وضعی باید برقرار میبود تا بتوانیم؟))

۶۱۱. آدم میخواهد بگوید: «خواستن هم صرفاً یک تجربه است»، ((«خواست» هم فقط «فکر» است). آمدنش در اختیار من نیست. من نمیتوانم آن را پدید آورم.

نمی‌توانم آن را پدید آورم؟ — مانند چه؟ پس من چه را میتوانم پدید آورم؟ وقتی این را می‌گویم خواستن را با چه چیز مقایسه می‌کنم؟

۶۱۲. مثلاً در مورد حرکت دستم نمی‌گویم من نمیتوانم آن را پدید آورم، و از این قبیل. و این منطقه‌ای است که در آن معنا دارد که بگویم فلان امر صرفاً به خودی خود برای من اتفاق نمی‌افتد، بلکه، آن را ما انجام می‌دهیم. «من نیازی ندارم منتظر دستم بمانم که بالا برود — میتوانم آن را بالا ببرم». و اینجا دارم بین حرکت دستم و مثلاً، این واقعیت که تپش شدید قلبم [خود به خود] فروکش خواهد کرد تقابلی قایل می‌شوم.

۶۱۳. اگر به مفهومی اصلاً بتوانم امری [غیرارادی را به طور ارادی] را پیش بیاورم (مثلاً دل درد را از طریق پرخوری)، این را هم میتوانم که عمل خواستن را نیز پیش بیاورم. به این مفهوم خواست شنا کردن را با پریدن به میان آب پیش بیاورم [یعنی خودم را مجبور می‌کنم که بخواهم شنا کنم چون توی آب هستم]. بدون تردید داشتم سعی می‌کردم بگویم: من نمیتوانم خواستن را بخواهم؛ یعنی سخن گفتن از خواستن خواستن مفهومی ندارد. «خواستن» نام یک عمل نیست؛ و لذا نام عملی ارادی نیز نیست. و اگر این بیان نادرست را به کار بردم ناشی از آن بود که میخواهیم به خواستن به عنوان پیش آوردن امری به طور بیواسطه و غیر علی فکر کنیم. در ریشه‌ی این فکر یک تشبیه گمراه‌کننده جای دارد؛ پیوند علی به نظر میرسد به وسیله‌ی مکانیزمی تثبیت میشود که دو بخش یک ماشین را به هم پیوند میدهد. اگر این مکانیزم آشفته شود ممکن است پیوند بشکند. (ما فقط به آشفته‌گیهایی فکر میکنیم که مکانیزمی معمولاً دچار آن است نه این که مثلاً یکی از چرخ دنده‌ها ناگهان نرم شود یا از توی هم رد شوند و از این قبیل.)

۶۱۴. هنگامی که دستم را «ارادی» بالا میآورم از هیچ ابزاری برای پدید آوردن این حرکت استفاده نمیکنم. خواست من هم یک چنین ابزاری به شمار نیاید.

۶۱۵. «خواستن، اگر نوعی از آرزو داشتن نباشد، باید خودِ عمل باشد. نمیتوان اجازه داد هیچ جا از عمل وا بماند». اگر عمل باشد، پس عمل به مفهوم عادی واژه است، چیزی مانند صحبت کردن، نوشتن، راه رفتن، بلند کردن چیزی، تصور کردن چیزی. اما عملهایی مانند کوشیدن، تلاش کردن، سعی کردن، - برای عملهای دیگری چون صحبت و نوشتن و راه رفتن و بلند کردن و تصور کردن و غیره نیز هست [و خواستن از آن مقوله است].

۶۱۶. هنگامی که دستم را بلند میکنم، آرزو نکرده‌ام که کاش دستم بالا برود. عمل ارادی این آرزو را حذف میکند. البته امکان دارد بگویم: «امیدوارم دایره را بدون عیب بکشم». و این بیان آرزوی این است که دست به فلان طریق حرکت کند.

۶۱۷. اگر انگشتهای دو دستمان را به طرز ویژه‌ی معینی درهم فرو ببریم گاه قادر نیستیم انگشت معینی را که کسی به ما میگوید حرکت دهیم البته در صورتی که او فقط به آن انگشت اشاره کند - صرفاً آن را به چشم ما نشان دهد. اما اگر آن را لمس کند میتوانیم آن را حرکت دهیم. آدم مایل است این تجربه را چنین توصیف کند: قادر نیستیم بخواهیم آن انگشت را حرکت دهیم. این مورد کاملاً متفاوت است با موردی که در آن نمیتوانیم انگشت را حرکت دهیم به این علت که مثلاً کسی آن را نگه داشته است. حالا آدم حس میکند مایل است مورد نخست را چنین توصیف کند که بگوید: تا هنگامی که انگشت لمس نشود نمیتوان برای خواست نقطه‌ی

کاربستی پیدا کرد. فقط هنگامی که آدم انگشت را حس کند خواست میتواند بداند کجا را در اختیار بگیرد. - اما این نوع بیان گمراه کننده است. آدم میخواهد بگوید: چگونه باید بدانم با خواست کجا را باید در اختیار گیرم، اگر احساس جای آن را نشان ندهد؟» اما در آن صورت هنگامی که احساس وجود دارد چگونه دانسته است که خواست را به چه نقطه‌ای باید هدایت کنم.

این که در این مورد انگشت تا هنگامی که لمس شدنش را احساس کنیم انگار که فلج است با تجربه نشان داده شده است. نمیتوانسته به صورت پیشینی (مقدم بر تجربه) دیده شود.

۶۱۸. تصور میکنیم اینجا فاعل خواست چیزی است بدون جرم (بدون هیچگونه لختی [بدون ایستادگی در مقابل حرکت. م])؛ مانند موتوری که در خود لختی‌یی ندارد که بر آن غلبه کند، و لذا فقط حرکت دهنده است، نه حرکت کننده، یعنی میتوان گفت: «میخواهم، اما بدنم از من اطاعت نمیکند - اما نه این که «خواستم از من اطاعت نمیکند» (اگوستین).

اما به آن مفهوم که در آن من نمیتوانم نخواهم، من نمیتوانم هم سعی کنم بخواهم.

۶۱۹. و میتوان گفت: «من فقط در آن حد همیشه میتوانم بخواهم که هرگز نمیتوانم سعی کنم بخواهم».

۶۲۰. خود انجام دادن به نظر نمیرسد هیچ مقداری از تجربه در خود داشته باشد. به نظر همچون نقطه‌ای بدون بُعد مینماید، نُک یک سوزن. به نظر میرسد این نقطه کارگزار حقیقی باشد. و رویدادهای پدیده‌ای فقط

پیامدهای این عمل کردن باشند. «انجام میدهم...» به نظر میرسد مفهومی قطعی جدا از همه‌ی تجربه، داشته باشد.

۶۲۱. این را فراموش نکنیم: هنگامی که «دستم را بلند میکنم»، دستم بالا میرود. و این مسأله پیش میاید: اگر این واقعیت را که دستم بالا میرود از این واقعیت که دستم را بلند میکنم تفریق کنم چه باقی میماند؟^۱
 ((آیا احساسهای «حس جنبش بدنی» خواست من هستند؟))

۶۲۲. هنگامی که دستم را بلند میکنم معمولاً سعی نمیکنم که آن را بلند کنم.

۶۲۳. «هر طور شده به آن خانه خواهم رفت». — اما اگر مشکلی در این مورد وجود نداشته باشد — آیا میتوانم سعی کنم هر طور شده به آن خانه برسم؟

۶۲۴. در آزمایشگاه، شخصی که مثلاً در معرض تاثیر یک جریان الکتریکی قرار داده شده در حالی که چشمهایش بسته است میگوید: «دارم دستم را بالا و پایین میبرم» — در حالی که دستش حرکتی نمیکند. میگوییم «پس او احساس ویژه‌ی انجام آن حرکت را دارد». در حالی که چشمتان بسته است دستتان را جلو و عقب ببرید. حالا سعی کنید، در حالی که این کار را میکنید، به خود بگویید دستتان بیحرکت است و شما فقط احساسهای غریبی در عضلات و مفاصل خود دارید!

۶۲۵. «چگونه میدانید که دستتان را بلند کرده‌اید؟» — «آن را حس میکنم». پس آنچه که تشخیص میدهید احساس است؟ و آیا یقین دارید که آن را درست تشخیص میدهید؟ شما یقین دارید که دستتان را بلند کرده‌اید، آیا این معیار، و ملاک، تشخیص نیست؟ [پس اصل یقین شماست، نه حس].

۶۲۶. «هنگامی که این شیء را با یک چوب لمس میکنم این احساس را دارم که آن را در نِک چوب احساس میکنم نه در دستی که چوب را نگه میدارد». هنگامی که کسی میگوید «درد اینجا در دست من است نه در من»، پیامدش این است که دکتر دست را معاینه میکند. اما چه تفاوتی دارد اگر بگویم سختی شیء را در نِک چوب حس میکنم یا در دستم؟ آیا آنچه میگویم به این معنا است که «چنان است که گویی پایانه‌های عصبی من در نِک چوب بود»؟ به چه معنا چنین است؟ - خُب، به هر صورت مایلیم بگویم «سختی و غیره را در نِک چوب حس میکنم». آنچه مؤید این است آن که وقتی شیء را با چوب لمس میکنم نه به دستم بلکه به نِک چوب نگاه میکنم؛ آنچه را حس میکنم با گفتن این توصیف میکنم که «من آنجا چیز سخت و گردی را حس میکنم». نمیگویم: «حس میکنم به انگشت‌های شست و وسط و نشانه‌ام فشار می‌آید...». اگر مثلاً کسی از من بپرسد: «حالا در انگشت‌هایی که چوب را نگه داشته چه حس میکنی؟» لابد جواب میدهم: «نمیدانم - آن طرف چیز سفتی حس میکنم».

۶۲۷. توصیف زیر از یک عمل ارادی را واریسی کنید: «من این تصمیم را میگیرم که زنگ را در ساعت ۵ بزنم، و هنگامی که ۵ را اعلام میکند دستم این حرکت را انجام میدهد». آیا این توصیف صحیح است و نه این یکی: «... و هنگامی که ۵ را اعلام کرد، دستم را بالا می‌برم»؟ - آدم مایل است توصیف نخست را تکمیل کند: «و ببینید! وقتی ۵ میشود دستم بالا میرود». و این «و ببینید!» دقیقاً چیزی است که به اینجا تعلق ندارد. من وقتی دستم را بالا می‌برم نمیگویم «ببینید، دستم دارد بالا میرود!».

۶۲۸. پس میتوان گفت: «نشان حرکت ارادی نبودنِ غافلگیری است. و حالا منظورم این نیست که شما بپرسید: «اما چرا اینجا آدم غافلگیر نمیشود»؟

۶۲۹. هنگامی که مردم درباره‌ی امکان دانش قبلی درباره‌ی آینده صحبت میکنند همیشه واقعیت پیشگویی حرکت‌های ارادی خودشان را فراموش میکنند.^۱

۶۳۰. این دو بازی زبانی را واری کنید:

(الف) کسی به کسی دیگر دستور میدهد با دستش حرکت‌های خاصی انجام دهد، یا حالت بدنی خاصی به خود بگیرد (مربی ژیمناستیک و شاگردش). و اینجا دگرگونه‌ای از این بازی زبانی را داریم: شاگرد به خودش دستور میدهد و سپس آنها را اجرا میکند.

(ب) کسی فرایندهای منظم معینی - مثلاً، واکنشهای فلزهای مختلف به اسیدها - را مشاهده میکند و براساس آن پیشگوییهای خاصی درباره‌ی واکنشهایی که در مورد خاص معینی پیش خواهند آمد انجام میدهد.

بین این دو بازی زبانی قرابتی هویدا و نیز تفاوتی بنیادی وجود دارد. در هر دو میتوان واژه‌های بیان شده را «پیشگویی» نامید. اما آموزشی را که به یاد گرفتن فن نخست میانجامد با آموزشی که به یادگیری دومی میانجامد مقایسه کنید.^۲

۶۳۱. «الان می‌خواهم دو تا دوا بخورم، و ظرف نیم ساعت حالم به هم خواهد خورد.» - اگر بگوییم در حالت اول من عامل هستم، و در دومی فقط ناظر، چیزی را توضیح نداده‌ایم. یا اگر بگوییم در اولی پیوند علی [بین تصمیم خود و خوردن دوا] را از درون میبینم، و در دومی [بین

۱. یعنی پیش‌بینی حرکت‌های ارادی را پیشگویی نمیدانند و فقط پیش‌بینی آنچه را خارج از اختیار آنان است پیشگویی میدانند. م

۲. مقایسه بین پیشگویی فرایندی که اختیار ما است و آن که نیست. نیز بعدی. م

خوردن دوا و به هم خوردن حال] از بیرون. و خیلی چیزهای دیگر با همین نتیجه.

این هم جا ندارد که بگوییم پیشگویی نوع اول از دومی اشتباه‌ناپذیرتر نیست.

بر پایه‌ی مشاهده‌های رفتار خودم نبود که گفتم می‌خواهم دو تا دوا بخورم. مقدمات این گزاره متفاوت بودند. منظورم اندیشه‌ها، اعمال و غیره‌ای بود که منجر به آن شدند. و فقط می‌تواند گمراه‌کننده باشد که بگوییم: «تنها پیشفرض اساسی گفته‌ی شما تصمیمتان بود».

۶۳۲. نمی‌خواهم بگویم که در مورد بیان قصد «می‌خواهم دو تا دوا بخورم» پیشگویی یک علت است و تحقق آن معلول. (شاید یک بررسی فیزولوژیک بتواند این را تعیین کند.) اما این قدر درست است که: «اغلب می‌توانیم عمل کسی را از تصمیمی که بیان میکند پیشگویی کنیم». یک بازی زبانی مهم.

۶۳۳. «لحظه‌ای پیش حرفتان قطع شد؛ هنوز آیا میدانید چه می‌خواستید بگویید؟» - اگر بدانم، و بگویم - آیا بدین معنا است که پیشتر به آن فکر کرده بودم، فقط نگفته بودم؟ نه. مگر این که اطمینان من هنگام ادامه‌ی صحبت قطع شده را معیاری برای این بگیرد که آن اندیشه در آن زمان پیشتر کامل شده بود. - اما البته موقعیت و اندیشه‌هایی که داشتم همه جور چیز برای کمک به ادامه‌ی جمله در خود داشت.

۶۳۴. هنگامی که جمله‌ی قطع شده را ادامه می‌دهم و می‌گویم این جور می‌خواستم حرفم را ادامه دهم، این مانند دنبال کردن یک خط فکر به کمک یادداشتهای کوتاه است.

پس آیا من یادداشتها را تفسیر نمیکنم؟ آیا در این احوال فقط یک ادامه امکانپذیر بود؟ البته نه. اما من بین تفسیرها انتخاب نکردم. من به یاد آوردم که میخواستم این را بگویم.^۱

۶۳۵. «داشتم میگفتم...» - جزییات گوناگونی را به یاد میاورید. اما حتا همه‌ی آنها با هم نیت شما را نشان نمیدهند. چنان است که گویی از صحنه‌ای یک عکس فوری گرفته شده، اما فقط چند جزییات پراکنده از آن دیده میشوند: اینجا یک دست، آنجا قسمتی از یک چهره، یا یک کلاه - بقیه تاریک است. و حالا چنان است که گویی کاملاً به یقین آنچه را کل تصویر مینمایاند میدانیم. گویی میتوانیم تاریکی را بخوانیم.

۶۳۶. این «جزئیات» به همان مفهومی بیربط نیستند که دیگر احوالی که آن‌ها را هم من میتوانم به همین خوبی به یاد آورم بیربطند. اما اگر به کسی بگویم «برای یک لحظه میخواستم بگویم...» او از این جمله آن جزییات را نمیفهمد، لازم هم نیست آن را حدس بزند. مثلاً لازم نیست بداند من دهنم را باز کرده بودم تا حرف بزنم. اما میتواند «تصویر را به این صورت «پر کند». (و این ظرفیت بخشی از فهم چیزی است که من به او میگویم).

۶۳۷. «دقیقاً میدانم چه میخواستم بگویم!» و با این حال آن را نگفتم. - و با این حال آن را از روی فرایند دیگری که در آن زمان صورت پذیرفته و اکنون آن را به یاد میآورم نمیخوانم. [یعنی نمیگویم با توجه به آن احوال لابد میخواستم اینها را بگویم.]

در حال تفسیر آن موقعیت و مقدمات آن هم نیستم. چرا که آنها را در نظر نمیگیرم و درباره‌شان داوری نمیکنم.

۱. یعنی هرچند جای تفسیرهای متفاوت داشت اما من میدانستم کدام را در نظر دارم. م

۶۳۸. چه طور چنین میشود که به رغم این حرفها مایل هستم در گفتن این که «برای یک لحظه میخواستم فریض بدهم» تفسیری بینم؟

«چه طور میتوانید مطمئن باشید که برای فاصله‌ی زمانی یک لحظه میخواسته‌اید فریض دهید؟ آیا اعمال و اندیشه‌های شما زیاد ناقص نبودند؟

چون آیا امکان ندارد که مدارک و شواهد [وجود این قصد] خیلی نادر باشند؟ بلکه هنگامی که آن را پیگیری میکنیم فوق‌العاده نادر به نظر میرسد؛ اما آیا این بدان علت نیست که داریم تاریخچه‌ی این شواهد را به حساب نمی‌آوریم؟ برای آن که به طور لحظه‌ای قصد داشته باشیم نزد کسی تظاهر به ناخوشی کنم مقدمات ویژه‌ای برای من لازم بود.

اگر کسی بگوید «برای یک لحظه...» آیا به راستی دارد یک فرایند لحظه‌ای را وصف میکند؟

اما حتا کل داستان هم مدرک من برای گفتن «برای یک لحظه...» نبود.

۶۳۹. آدم میخواهد بگوید که عقیده تکامل مییابد. اما در این نیز اشتباهی هست.

۶۴۰. «این اندیشه با اندیشه‌هایی که پیشتر داشتم پیوند دارد». — چگونه پیوند دارد؟ از طریق احساس چنین پیوندی؟ اما چگونه یک احساس میتواند به راستی اندیشه‌ها را به هم پیوند دهد؟ — واژه‌ی «احساس» اینجا بسیار گمراه‌کننده است. اما گاهی امکانپذیر است که با یقین بگوییم: «این اندیشه با آن اندیشه‌های قبلی پیوند دارد»، و با این همه نتوانیم این پیوند را نشان دهیم. شاید این بعداً حاصل شود.

۶۴۱. «اگر گفته بودم «حالا او را فریب خواهم داد» قصد من بیشتر از الان

مسلم نبود». — اما اگر این واژه‌ها را گفته بودید، آیا لزوماً آنها را کاملاً جدی در نظر داشتید؟ (حتا صریح‌ترین بیان قصد به تنهایی برای اثبات قصد کافی نیست).

۶۴۲. «در آن لحظه از او متنفر بودم». — اینجا چه اتفاقی افتاد؟ آیا عبارت از اندیشه‌ها، احساسها، و اعمال نبوده است؟ و اگر می‌خواستم آن لحظه را برای خود تکرار کنم باید یک بیان خاص را فرض می‌گرفتم، به رویدادهایی خاص فکر می‌کردم، به شیوه‌ای خاص نفس می‌کشیدم، احساسهای معینی را در خود بیدار می‌کردم. ممکن بود به یک مذاکره فکر کنم، به صحنه‌ای که این نفرت در آن زبانه کشید، و ممکن بود این صحنه را، با احساسهایی نزدیک به آنچه در موقعیت اصلی وجود داشت، بازی کنم. این که واقعاً چنین چیزی را تجربه کرده‌ام طبیعتاً به من کمک میکند که این کار را انجام دهم.

۶۴۳. اگر اکنون از این واقعه شرم‌نده باشم، از کل آن شرم‌نده‌ام: واژه‌ها، لحن نیشدار، و غیره.

۶۴۴. «از آنچه در آن زمان کردم شرم‌نده نیستم، بلکه از قصدی که داشتم» — و آیا قصد نیز جزو آنچه کردم نیست؟ شرم را چه چیز توجیه میکند؟ کل تاریخچه‌ی رویداد.

۶۴۵. «برای لحظه‌ای قصد داشتم...» یعنی، احساس خاصی داشتم، تجربه‌ای درونی؛ و آن را به یاد می‌آورم. — و اکنون کاملاً دقیق به یاد می‌آورم! آنگاه به نظر میرسد «تجربه‌ی درونی» قصد داشتن دوباره محو میشود. به

جای آن اندیشه‌ها، احساسها، حرکتها، و نیز پیوندهای آن با موقعیتهای قبلی به یاد میاید.^۱

چنان است که گویی تنظیم یک میکروسکپ تغییر داده شده است. چیزی که اکنون در کانون دید است بیشتر دیده نمیشد.

۶۴۶. «خُب، این فقط نشان میدهد شما میکروسکپتان را غلط تنظیم کرده‌اید. قرار بود به یک بخش خاص کشت نگاه کنید و دارید یکی دیگر را مبینید».

در این حرف نکته‌ی درستی هست. اما فرض کنید (با یک تنظیم خاص عدسیها) یک احساس تک را به یاد آوردم؛ چگونه حق دارم بگویم این است آنچه من «قصد» مینامم. ممکن است (مثلاً) چنین باشد که یک خارش خاص با هر یک از «قصد»های من همراه بوده است.

۶۴۷. بیان طبیعی یک قصد چیست؟ به یک گربه نگاه کنید که در کمین پرنده‌ای نشسته؛ یا حیوانی که میخواهد فرار کند. ((پیوند با گزاره‌های درباره‌ی احساسها))

۶۴۸. «واژه‌هایی را که به کار بردم دیگر به یاد نمیآورم، اما قصد خودم را دقیقاً به یاد میآورم؛ منظورم از آن واژه‌ها ساکت کردن او بود». حافظه‌ی من چه چیز را به من نشان میدهد، چه چیز را پیش روی ذهن من میآورد؟ فرض کنید کاری نکرده جز این که آن واژه‌ها را به من القا کند! و شاید واژه‌های دیگری که تصویر را باز هم دقیقتر پر میکنند. – («واژه‌هایم را دیگر به یاد نمیآورم، اما مسلماً روح آنها را به یاد دارم»).

۱. پس درواقع یک تجربه‌ی درونی نبود، مجموعه‌ای از عوامل و اوضاع بیرونی بود و بنابراین درواقع لحظه‌ای نبود. م

۶۴۹. «پس اگر کسی زبانی یاد نگرفته باشد، آیا قادر به داشتن برخی خاطره‌ها نیست؟» البته - او نمیتواند خاطره‌های لفظی، آرزوها یا ترسهای لفظی و غیره داشته باشد. و خاطره‌ها و غیره، در زبان، صرفاً بازنماییهای نخ‌نمای تجربه‌های واقعی نیستند. چون آیا آنچه زبانی است تجربه نیست؟

۶۵۰. می‌گوییم سگ می‌ترسد اربابش او را بزند؛ اما نمی‌گوییم می‌ترسد اربابش او را فردا بزند. چرا نمی‌گوییم؟

۶۵۱. «به یاد می‌آورم که آن زمان خوشحالت‌تر میشدم که بیشتر بمانم.» چه تصویری از این آرزو پیش ذهن من آمد؟ هیچ تصویری ابداً. آنچه در خاطره‌ام می‌بینم اجازه‌ی هیچ نتیجه‌گیری‌ی در مورد احساس‌هایم نمیدهد. و با این همه کاملاً به روشنی به یاد می‌آورم که وجود داشتند.

۶۵۲. «او را با نگاهی خصمانه برانداز کرد و گفت...». خواننده‌ی روایت این را می‌فهمد؛ در ذهنش هیچ تردیدی ندارد. حالا شما می‌گویید: «بسیار خوب، او معنا را فراهم می‌آورد، آن را حدس می‌زند». رویهم‌رفته: نه. رویهم‌رفته او هیچ چیزی فراهم نمی‌آورد. - اما این نیز هست که ممکن است سپس معلوم شود نگاه و واژه‌های خصمانه تظاهر بوده‌اند، یا خواننده در تردید نگه داشته شود که چنین بوده‌اند یا نه، و لذا او به راستی یکی از تفسیرهای ممکن را حدس می‌زند. - اما در این صورت چیز عمده‌ای که حدس می‌زند عبارت است از یک زمینه. مثلاً به خودش می‌گوید: دو نفری که اینجا این قدر با هم دشمن هستند در واقعیت دوستند، و غیره و غیره.

((«اگر میخواهید جمله‌ای را بفهمید، باید دلالت روانی آن، حالت‌های ذهنی دربرداشته‌ی آن را تصور کنید.»))

۶۵۳. این مورد را تصور کنید: به کسی می‌گویم مسیر معینی را، به کمک نقشه‌ای که پیشتر فراهم کرده بوده‌ام راه رفته‌ام. سپس نقشه را به او نشان می‌دهم و آن عبارت است از خط‌هایی روی یک تکه کاغذ؛ اما نمیتوانم توضیح دهم چگونه این خط‌ها نقشه‌ی حرکت من هستند، نمیتوانم هیچ قاعده‌ای برای تفسیر نقشه به او بگویم. با این همه من با تمام نشانه‌ها و قرائن خواندن یک نقشه از ترسیم پیروی کرده‌ام. میتوانستم چنین ترسیمی را یک نقشه‌ی «خصوصی» بنامم؛ یا پدیده‌ای که آن را که توصیف کردم «پیروی از نقشه‌ای خصوصی» بنامم. (اما البته این عبارت را بسیار آسان میتوان بد فهمید.)

آیا اکنون میتوانم بگویم: «من این را که آن موقع قصد داشتم فلان کار را بکنم انگار از روی نقشه‌ای می‌خوانم، هر چند نقشه‌ای در کار نیست؟» اما این معنایی ندارد جز این که: اکنون مایلیم بگویم «من قصد این گونه عمل کردن را از حالت‌های ذهنی معینی که به خاطر می‌آورم می‌خوانم».

۶۵۴. اشتباه ما آن است که آنجا که باید دنبال آنچه به عنوان یک پدیده‌ی اولیه رخ میدهد بگردیم، یعنی آنجا که باید گفته باشیم: این بازی زبانی انجام شده است، [و به جای توصیف آن] دنبال توضیح می‌گردیم.

۶۵۵. مسأله مسأله‌ی توضیح یک بازی زبانی به وسیله‌ی تجربه‌هایمان نیست بلکه مسأله‌ی متوجه یک بازی زبانی شدن است.

۶۵۶. مقصود از گفتن این به کسی که زمانی من فلان آرزو را داشتم چیست؟ — به بازی زبانی به عنوان آنچه اولیه است نگاه کنید. و در حالی که دنبال

طریقه‌ای برای نگرستن به بازی زبانی میگردید، به احساسها و غیره به عنوان تفسیر نگاه کنید.

ممکن است پرسیده شود: چگونه انسانها بدانجا رسیدند که ابرازهای لفظی را، که ما گزارش آرزوهای گذشته یا قصدهای گذشته مینامیم، به زبان آورند؟

۶۵۷. بیاید تصور کنیم این گفته‌ها همیشه این شکل را میگیرند: «به خود گفتم «کاش میتوانستم بیشتر بمانم!»». مقصود از چنین بیانی ممکن است آشنا کردن کسی با واکنشهای خودم باشد. (دستور زبان «mean» و «vouloir dire» را مقایسه کنید.) [به ترتیب یعنی منظوری داشتن و «میخواهم بگویم...»]

۶۵۸. فرض کنید این واقعیت را که کسی قصدی داشته با گفتن این جمله بیان کنیم «او انگار به خود گفت «خواهم...». - تصویر این است. و حالا میخواهم بدانم: عبارت «انگار چیزی به خود گفتن» چگونه به کار گرفته میشود؟ چرا که به معنی «چیزی به خود گفتن» نیست.

۶۵۹. چرا میخواهم علاوه بر گفتن این که چه کردم درباره‌ی یک قصد هم چیزی به او بگویم؟ - به این علت نیست که قصد نیز چیزی بود که در آن زمان جریان داشت. بلکه به این علت است که میخواهم به او چیزی درباره‌ی خودم بگویم که ورای آنچه در آن زمان رخ داد است.

وقتی به او میگویم میخواستم چه کار کنم چیزی درباره‌ی خودم برای او فاش میکنم. - اما نه بر پایه‌ی مشاهده‌ی خود، بلکه از طریق یک پاسخ (آن را میشد شهود هم خواند).

۶۶۰. دستور زبان عبارت «آن هنگام میخواستم بگویم...» به دستور زبان عبارت «میتوانستم آن هنگام حرفم را ادامه دهم» ربط دارد.

در یک مورد یک قصد را به یاد میآورم، در مورد دیگری فهمیدن را.

۶۶۱. به یاد میآورم که منظورم او بود. آیا دارم یک فرایند را به یاد میآورم یا یک حالت را؟ - کی شروع شد، مسیرش چه بود؛ و غیره؟

۶۶۲. در موقعیتی که فقط مختصر تفاوتی داشت، او به جای این که بدون حرف زدن کسی را نزد خود فرا خواند به کسی میگفت «به ن بگو بیاید پیش من». حالا میتوان گفت که واژه‌های «میخواستم ن نزد من بیاید» حالت ذهن مرا در آن هنگام توصیف میکنند؛ و باز هم میتوان چنین نگفت.

۶۶۳. اگر بگویم «منظورم او بود» به احتمال زیاد تصویری به ذهن من میاید، شاید تصویری از این که چگونه به او نگاه میکردم، و غیره. اما نقش تصویر فقط مانند مصور کردن یک داستان است. با تصویر به تنهایی، اغلب گرفتن هر نتیجه‌ای غیرممکن است. فقط هنگامی که داستان را بدانیم دلالت تصویر را میدانیم.

۶۶۴. در کاربرد واژه‌ها میتوان بین «دستور زبان ظاهری (سطحی)» و «دستور زبان عمقی» تمیز گذاشت. آنچه بیدرنگ در کاربرد یک واژه بر ما اثر میگذارد طریق کاربرد آن در ساختن جمله است، که میتوان گفت یعنی آن بخش از کاربرد آن که میتوان با گوش دریافت کرد. - و اکنون دستور زبان عمقی مثلاً واژه‌ی «منظور داشتن» را مقایسه کنیم با آنچه دستور زبان سطحی آن ما را به گمان داشتش راهبر میشود. عجیب نیست که پیدا کردن راه خود را دشوار مییابیم.

۶۶۵. کسی را تصور کنید که همراه با بیان درد به چانه‌ی خود اشاره میکند و میگوید «آبرا کادابرا!» - می‌رسیم: «منظورتان چیست؟» و او پاسخ میدهد «منظورم دندان درد است». شما فوری با خود می‌اندیشید: «چطور ممکن است کسی از آن واژه «منظورش دندان درد» باشد؟» یا این که چه معنا دارد که از آن واژه معنای درد اراده شود؟ و با این همه، در زمینه‌ای متفاوت، لابد اظهار میکردید تنها چیزی که در کاربرد زبان بیشترین اهمیت را دارد فعالیت ذهنی فلان معنا را در سر داشتن است. اما - آیا نمیتوانم بگویم «منظورم از آبرا کادابرا دندان درد است؟» البته میتوانم. اما این یک تعریف است؛ نه توصیف آنچه هنگامی که این واژه را به زبان می‌آورم جریان دارد.

۶۶۶. تصور کنید که دچار درد بودید و همزمان صدای پیانویی را که در نزدیکی نواخته میشد میشنیدید. می‌گویید «الان تمام میشود». مسلماً کاملاً تفاوت دارد که منظورتان درد باشد یا نواختن پیانو! - البته؛ اما این تفاوت چیست؟ قبول دارم که در بسیاری موارد جهت‌گیری توجه شما مطابق است با این که منظورتان کدامیک از آن دو است، درست همچنان که نگاه اغلب چنین کاری میکند، یا یک ادا (ژست) یا شیوه‌ای در بستن چشم که میتوان آن را «نگاه کردن به درون خود» نامید.

۶۶۷. تصور کنید کسی تظاهر به درد میکند، و بعد می‌گوید «الان بهتر میشود». آیا نمیتوان گفت که او منظورش درد است؟ و با این حال او توجهش را بر هیچ دردی متمرکز نکرده است. - و هنگامی که سرانجام می‌گوید «حالا دیگر قطع شد» چه باید گفت؟^۱

۱. این نشان میدهد لزوماً نباید پشت گفته چیزی باشد. م

۶۶۸. اما آیا نمیتوان به این طریق هم دروغ گفت: یکی میگوید «الان قطع میشود»، و منظورش درد است - اما هنگامی که ازو پرسیده میشود «منظورتان چه بود؟» پاسخ میدهد «سر و صدای آن اتاق دیگر؟» در این جور موردها میتوان گفت: «داشتم جواب میدادم فلان، اما بیشتر فکر کردم و جواب دادم بهمان».

۶۶۹. هنگام سخن گفتن میتوان با اشاره به چیزی به آن ارجاع داد. اینجا اشاره کردن بخشی از یک بازی زبانی است. و اکنون به نظرمان چنین میرسد که گویی با عطف توجه به یک احساس، از آن صحبت میکنیم^۱. اما شباهت در کجاست؟ به وضوح در این واقعیت که میتوان با نگاه کردن یا گوش دادن به چیزی اشاره کرد.

اما در احوالی معین، حتا اشاره به چیزی که درباره اش صحبت میکنیم ممکن است برای بازی زبانی، برای فکر ما، غیراساسی باشد.

۶۷۰. تصور کنید به کسی تلفن می کردید و به او میگفتید: «این میز زیادی بلند است»، و به میز اشاره میکردید. نقش اشاره در اینجا چیست؟ آیا میتوانم بگویم با اشاره به میز منظورم میز است؟ این اشاره برای چیست، و این واژه ها و هر چیز دیگر همراه آنها برای چیست؟

۶۷۱. و با فعالیت درونی گوش دادن به چه اشاره میکنم؟ به صدایی که به گوشم میرسد، و هنگامی که هیچ نمیشنوم به سکوت؟

گویی که گوش دادن در جستجوی یک تأثر شنیداری است، و بنابراین نمیتواند به آن اشاره کند بلکه فقط به جایی میتواند اشاره کند که در آنجا آن را جستجو میکند.

۱. انگار که به «چیزی» توجه کرده ایم. م

۶۷۲. اگر گرفتن حالت دریافت‌کنندگی نوعی «اشاره» به چیزی خوانده شود – در آن صورت آن چیز احساسی نیست که ما به وسیله‌ی آن به دست میاوریم.

۶۷۳. حالت ذهنی آنچه را گفته میشود به همان مفهوم «همراهی» نمیکند که یک ادای بدنی (ژست) آن را همراهی میکند (همچنان که آدم میتواند به تنهایی سفر کند، و با وجود این بسیاری آرزوهای خوب او را همراهی کنند؛ یا همچنان که اتاق میتواند خالی باشد، و با وجود این پر از نور باشد).

۶۷۴. آیا ممکن است کسی مثلاً بگوید: «من واقعاً همین الان منظوم درد خودم نبود؛ ذهنم به اندازه‌ی کافی متوجه آن نبود»؟ آیا من از خود مثلاً می‌رسم: «الان منظوم از این واژه چه بود؟ توجه من بین درد خودم و سر و صدا تقسیم شده بود»؟

۶۷۵. «بگو به من، وقتی آن واژه‌ها را به زبان آوردی چه در تو میگذشت...؟» – پاسخش این نیست که: «منظوم این بود...»!

۶۷۶. «منظوم از آن واژه این بود» گزاره‌ای است که به گونه‌ای متفاوت از گزاره‌ای درباره‌ی یک اثرپذیری ذهنی به کار برده میشود.

۶۷۷. از سوی دیگر: «وقتی الان داشتی فحش میدادی، آیا واقعاً منظورت همین بود؟» این شاید مانند گفتن این باشد که: «آیا واقعاً عصبانی بودی؟» و پاسخ را میتوان به عنوان نتیجه‌ی درون‌نگری داد و اغلب چیزی است مانند: «چندان جدی این منظور را نداشتم»، «تقریباً به شوخی گفتم» و غیره. اینجا تفاوت درجه وجود دارد.

و البته این را هم میگویند که: «وقتی آن را گفتم قدری هم به فکر او بودم».

۶۷۸. این عملِ منظور داشتن (درد، یا نواختن پیانو) عبارت از چیست؟^۱
پاسخی داده نمیشود - چون پاسخهایی که در نخستین وهله به فکر میرسند به دردی نمیخورند، - «و با وجود این در آن زمان منظورم این بود و نه آن». بله - حالا فقط چیزی را با تاکید تکرار کرده‌اید که اصلاً هیچکس خلاف آن را نگفته بود.

۶۷۹. «اما آیا میتوانید تردید داشته باشید که منظورتان این بود؟» - نه، اما از آن مطمئن هم نمیتوانم باشم، آن را بدانم.

۶۸۰. هنگامی که به من میگویید فحش داده‌اید و منظورتان «ن» بود، برای من هیچ فرقی ندارد که به تصویری از او نگاه کنید، او را تصور کنید، نامش را به زبان آورید، یا هر چیز دیگر. نتیجه‌های این واقعیت که برای من جالب هستند هیچ ربطی به این چیزها ندارند. اما از سوی دیگر، ممکن است کسی برای من توضیح دهد که فحش دادن فقط هنگامی موثر است که تصور ذهنی روشنی از او داشته باشید یا نامش را بلند به زبان آورید. اما نباید بگوییم «نکته این است که کسی که فحش میدهد چگونه طرف خود را منظور دارد».^۲

۶۸۱. البته کسی این را هم نمیپرسد: «آیا مطمئن هستند که به او فحش داده‌اید، و ربط با او اثبات شده بود؟»

۱. این بند به بندهای ۶۶۶ و ۶۶۸ مربوط میشود. م

۲. پس برای یافتن این منظور نباید در ذهن جستجو کرد بلکه باید در اوضاع و احوال موقعیت آن را یافت. م

در این صورت اثبات این ربط، اگر کسی بتواند این قدر از آن مطمئن باشد، اگر بتواند بداند که هدفش را گم نمیکند، باید بسیار آسان باشد! — خوب، آیا امکان دارد برحسب اتفاق قصد داشته باشم برای کسی نامه بنویسم و درواقع برای دیگری بنویسم؟ و چه طور ممکن است این اتفاق بیفتد؟

۶۸۲. «گفتید «الان قطع میشود». — آیا به فکر سر و صدا بودید یا به فکر درد؟» اگر او جواب بدهد «داشتم به صدای پیانو فکر میکردم» — آیا دارد مشاهده میکند که این ربط وجود داشت یا دارد به وسیله‌ی این واژه‌ها آن را ایجاد میکند؟ — آیا نمیتوانم بگویم هر دو؟ اگر آنچه او گفت راست باشد، آیا پیوند وجود نداشته است — و آیا با همه‌ی اینها او پیوندی را ایجاد نمیکند که وجود نداشته؟

۶۸۳. سری را ترسیم میکنم. می‌رسید «قرار است این نماینده‌ی چه کسی باشد؟» — من: «قرار است ن باشد». شما: «اما شبیه او نیست؛ شاید بشود گفت شبیه است». وقتی گفتم نماینده‌ی ن است آیا داشتم پیوندی را برقرار میکردم یا گزارش میدادم؟ و چه پیوندی واقعاً وجود داشت؟

۶۸۴. چه چیزی به نفع این حرف هست که واژه‌های من یک ربط موجود را توصیف میکنند؟ خوب، به چیزهای گوناگونی مربوطند که فقط با واژه‌ها ظاهر نمیشوند. مثلاً میگویند که اگر آن موقع از من پرسیده شده بود، لابد پاسخ معینی میدادم^۱. و حتا اگر این فقط [یک جمله‌ی] شرطی است، باز هم چیزی درباره‌ی گذشته میگوید.

۱. پس ربطی موجود بوده است. م

۶۸۵. «الف را جستجو کن» به معنی «ب را جستجو کن» نیست؛ اما ممکن است در اجرای دو دستور درست کار واحدی را انجام دهم.

گفتن این که در دو مورد چیزهای متفاوتی رخ می‌دهد مانند گفتن این است که گزاره‌های «امروز روز تولد من است» و «تولد من ۲۶ آوریل است» باید به روزهای متفاوتی ارجاع دهند چون مفهوم واحدی ندارند.^۱

۶۸۶. «البته منظورم ب بود؛ اصلاً به فکر الف نبودم!»
«میخواستم ب بیاید پیش من، تا آن که...» – این همه به یک زمینه‌ی فراختر اشاره دارد.

۶۸۷. البته به جای «منظورم او بود» گاهی میتوان گفت «به فکر او بودم»، حتا گاهی: «بله، داشتیم از او حرف میزدیم». از خود پرسید «از او حرف زدن» عبارت از چیست.

۶۸۸. در احوالی معین میتوان گفت «در حالی که حرف میزد، حس میکردم اینها را دارم به شما میگویم». اما اگر واقعاً هم داشتم با شما صحبت میکردم نباید این را بگویم.

۶۸۹. «دارم به ن فکر میکنم». «دارم از ن حرف میزنم». از او چه طور حرف میزنم؟ مثلاً میگویم: «باید امروز بروم ن را ببینم» – اما این مسلماً کافی نیست! به هر تقدیر وقتی میگویم «ن» ممکن است آدمهای مختلفی با این نام را در نظر داشته باشم. – «پس مسلماً باید یک

۱. به اصطلاح فرگه مفهوم این دو عبارت متفاوت است اما مصداق آنها یکی است. همان طور که «فاتح استرلینتز» و «مغلوب واترلو» مفاهیم متفاوتی دارند اما مصداق هر دو ناپلئون است. م

ربط متفاوت دیگر بین حرف من و ن وجود داشته باشد. چون در غیر این صورت هنوز او را منظور نکرده بوده‌ام. چنین ربطی به یقین وجود دارد. اما نه آن طور که تصورش را میکنید: یعنی به وسیله‌ی یک مکانیزم ذهنی. («او را منظور داشتن» با «متوجه او بودن» مقایسه میشود).

۶۹۰. و اما چه بگویم درباره‌ی مورد در آن من یک بار نکته‌ای ظاهراً بی‌ضرر میگویم و آن را با نگاهی دزدانه و زیرچشمی به کسی همراه میکنم؛ و در زمانی دیگر، بدون چنین نگاهی از کسی که حاضر است علناً صحبت میکنم، نامش را ذکر میکنم - آیا من به راستی هنگامی که نامش را به کار میرم به ویژه درباره‌ی او فکر میکنم؟

۶۹۱. هنگامی که خودم از روی حافظه طرحی از چهره‌ی ن میکشم، به یقین میتوان درباره‌ی من گفت در ترسیم، منظوم او بوده است. اما کدامیک از فرایندهایی را که در حالی که ترسیم میکنم (یا پیش از آن و پس از آن) صورت میپذیرند میتوانم منظور داشتن او بنامم؟ چون آدمی طبیعتاً مایل است بگوید: هنگامی که او را منظور داشت، متوجه او بود. اما این کار را هنگامی که کسی چهره‌ی کسی دیگر را در ذهن فرا میخواند چگونه انجام میدهد؟

منظوم این است که چگونه او را به ذهن فرامیخواند؟
چگونه او را فرامیخواند؟

۶۹۲. آیا درست است کسی بگوید: «وقتی این قاعده را به شما دادم، منظوم این بود که شما در این مورد...؟» حتا در صورتی که اصلاً در حالی که قاعده را به او میداده به این مورد [خاص] فکر نکرده باشد؟ البته این

صحیح است. چون «این منظور را داشتن» به معنی: «فکر کردن به این» نیست. اما حالا مسأله این است که چگونه باید قضاوت کنیم آیا کسی فلان منظور را دارد؟ – این واقعیت که او مثلاً بر فلان فن در حساب و جبر احاطه دارد، و به کس دیگری بسط یک دنباله به صورت معمولی را یاد داده است، چنین معیاری است.

۶۹۳. «هنگامی که بسط یک دنباله (سری) را به کسی یاد میدهم... به یقین منظورم این است که در صدمین جمله بنویسد...». – کاملاً درست است؛ منظورتان همین است. و واضح است بدون این که لزوماً به این فکر کرده باشید. این نشان میدهد دستور زبان فعل «منظور داشتن» چه قدر با دستور زبان فعل «فکر کردن» متفاوت است. و هیچ چیز خبط‌آمیزتر از این نیست که منظور داشتن را یک عمل ذهنی بخوانیم! البته مگر این که قصدمان ایجاد خلط و اغتشاش باشد. (همچنین میتوان از فعالیت کره [خوراکی] هنگامی که قیمتش بالا میرود صحبت کرد، و اگر این مسأله‌ای ایجاد نکند بیضرر است.)

بخش دوم

یک

میتوان جانوری را خشمگین، ترسیده، ناشاد، شاد، حیرتزده، تصور کرد. اما امیدوار؟ و چرا نه؟

سگ میتواند فکر کند صاحبش دم در است. اما آیا میتواند فکر کند او پس فردا خواهد آمد؟ و اینجا چه کاری را نمیتواند بکند؟ - آن کار را ما چه طور میکنیم؟ - چگونه قرار است به این پاسخ دهم؟

آیا فقط آنهایی که حرف میزنند میتوانند امید داشته باشند؟ آنهایی که بر کاربرد یک زبان احاطه یافته اند؟ یعنی آن که پدیده های امید و جوه [خاص] این صورت پیچیده ی زندگی هستند. (اگر مفهومی به یکی از حروف خط انسانی اشاره کند، برای موجوداتی که نمینویسند هیچ کاربردی ندارد.)

«غصه» انگاره ای را توصیف میکند که با دگرگونه های متفاوت در بافت زندگی ما رخ مینماید. اگر بیان بدنی غم و شادی در یک انسان متغیر باشد

و مثلاً با تیک تیک ساعت به طور متناوب جابه‌جا شود، صورتبندی مختص انگاره‌ی غم یا انگاره‌ی شادی را نباید داشته باشیم.

«برای یک ثانیه درد شدیدی حس کرد». — چرا غریب مینماید که بگوییم «برای یک ثانیه غصه‌ی عمیقی حس کرد»؟ فقط به این علت که خیلی به ندرت اتفاق میافتد؟

اما آیا الان احساس غصه نمیکنید؟ («اما آیا الان شطرنج بازی نمیکنید؟») جواب ممکن است مثبت باشد، اما این باعث نمیشود مفهوم غصه شباهت بیشتری به مفهوم احساس پیدا کند. — البته مسأله به راستی یک مسأله‌ی موقت و شخصی بود، نه مسأله‌ای منطقی که میخواستیم پیش بکشیم.

«باید به شما بگویم: وحشت کرده‌ام».

«باید به شما بگویم: مرا میلرزاند». —

و میتوان این را با یک لحن و آوای خندان نیز گفت.

و آیا منظورتان این است که به من بگوید او آن [وحشت] را حس نمیکند؟ پس از کجا این را میدانند؟ اما حتا هنگامی که آن را به عنوان یک اطلاع میگوید آن را از احساسهایش درنمییابد.

به احساسهای ایجاد شده از لرزش فیزیکی بیندیشید: واژه‌های «مرا میلرزاند» خودشان یک چنین واکنش لرزشی هستند؛ و اگر آنها را در همان حال که به زبان میاورم بشنوم و حس کنم، این به بقیه‌ی آن احساسها تعلق دارد. حالا چرا باید لرزش بدون واژه باید پایه‌ی لرزش لفظی باشد؟

با گفتن «هنگامی که این واژه را شنیدم، برای من به معنای... بود» به نقطه‌ای در زمان و به طریقه‌ی کاربرد واژه ارجاع می‌دهیم. (البته، همین ترکیب است که نمیتوانیم درک کنیم).

و عبارت «آن موقع داشتم میگفتم...» به نقطه‌ای در زمان و به یک عمل ارجاع می‌دهد.

از ارجاعهای اساسی این گفته به آن قصد صحبت میکنم که آنها را از دیگر ویژگیهای عبارتی که به کار می‌بریم تمیز دهیم. ارجاعهایی که برای یک گفته اساسی هستند آنهایی هستند که ما را وامیداشتند شکل بیانی را که در غیر این صورت برای ما بیگانه بود به این شکل که شکل معمول ماست ترجمه کنیم.

اگر نمیتوانستید بگویید که واژه‌ی «till» هم یک فعل است و هم حرف ربط^۱، یا نمیتوانستید جمله‌هایی بسازید که این واژه در برخی از آنها فعل

۱. فعل است به معنی کشت کردن، و حرف است به معنای تا. م

است و در برخی دیگر حرف ربط، نمیتوانستید از عهده‌ی تمرینهای ساده‌ی مدرسه‌ای برآیید. اما از بچه مدرسه خواسته نمیشود این واژه را خارج از هر زمینه‌ای به یکی از این دو طریق تصور کند یا گزارش دهد از آن کدام برداشت را کرده است.

واژه‌های «رُز سرخ است» اگر «است» به معنای «اینهمان است با» باشد بیمعنا هستند. - آیا این بدین معنا است که: اگر این جمله را بگویید و منظورتان از «است» علامت اینهمانی باشد، مفهوم درهم میریزد؟

جمله‌ای میگیریم و معنی تک‌تک واژه‌هایش را به کسی میگوییم. این به او میگوید چگونه آنها را به کار برد و لذا جمله را هم چگونه به کار برد. اگر به جای جمله یک توالی بیمعناى واژه‌ها را انتخاب کرده بودیم او یاد نمیگرفت چگونه توالی را به کار گیرد. و اگر واژه‌ی «است» را به عنوان نشانه‌ی اینهمانی توضیح دهیم، آنگاه او یاد نخواهد گرفت که جمله‌ی «رز سرخ است» را چگونه به کار برد.

و با این همه، در این «درهم‌ریزی مفهوم» چیز درستی هست. در مثال زیر به آن برخورد میکنید: ممکن است به کسی گفته شود: اگر بخواهید «Hail!» به معنای «درود!» را به گونه‌ای بیان کننده به کار برید، بهتر است هنگام گفتنش به «Hailstone» [به معنای تگرگ] فکر نکنید.

تجربه‌ی یک معنا و تجربه‌ی یک صورت ذهنی. مایلیم بگوییم: «در هر دو حالت داریم چیزی را تجربه میکنیم فقط این چیزها متفاوت‌اند. محتوای متفاوتی به آگاهی عرضه شده - نزد آن حاضر است». - [حال میپرسم] محتوای تجربه‌ی تصور کردن چیست؟ پاسخ یک تصویر، یا یک توصیف است. و محتوای تجربه‌ی معنا چیست؟ نمیدانم قرار است به این چه

بگویم - اگر در نکته‌ی بالا مفهومی وجود داشته باشد، آن است که این دو مفهوم [معنا و صورت ذهنی] مانند مفهومیهای «سرخ» و «آبی» به هم ربط دارند؛ و این غلط است.

آیا میتوان فهم معنا را همان‌گونه نگه داشت که صورت ذهنی را نگه میدارند؟ یعنی اگر یکی از معناهای واژه ناگهان به ذهنم رسید، - آیا آن نیز میتواند در ذهنم بماند؟

«کل طرح در لمحہ‌ای در ذهن من جرقه زد و تا پنج دقیقه همین جور آنجا ماند.» چرا این غریب مینماید؟ آدمی مایل است فکر کند: آنچه در ذهن من جرقه زده و آنچه در ذهن من مانده است نمیتوانند یکی بوده باشند.

هیجانزده گفتم: «حالا پیدایش کردم!» - آغازی ناگهانی، و سپس توانستم جزئیات طرح را ارائه کنم. در این مورد چه چیزی قرار است در ذهنم مانده باشد؟ شاید یک تصویر. اما «حالا پیدایش کردم» به این معنا نبود که یک تصویر پیدا کرده‌ام.

اگر یک معنای واژه‌ای بر شما معلوم شده باشد و دوباره آن را فراموش نکرده باشید، اکنون میتوانید آن واژه را به فلان طریق به کار گیرید. اگر معنا بر شما معلوم شده باشد، اکنون آن را میدانید، و دانستن هنگامی شروع شد که معنا بر شما معلوم شد. پس چگونه این همانند تجربه‌ای از تصور ذهنی چیزی است؟

اگر بگویم «آقای اسکات اسکات نیست»، منظورم این است که «اسکات» اول یک اسم خاص است و دومی یک اسم عام [به معنی اسکاتلندی. م]. پس آیا برای «اسکات» اولی و دومی چیزهای متفاوتی در

ذهن من جریان خواهند داشت؟ (به فرض این که من جمله را طوطی وار تکرار نمیکنم). - سعی کنید اسکات اولی را به صورت یک اسم عام و دومی را به صورت اسم خاص منظور داشته باشید. چگونه این کار انجام میشود؟ هنگامی که من آن را انجام میدهم، در حالی که در گفتن واژه‌ها سعی میکنم معناهای درست از مقابل ذهنم رژه برونند به زحمت مژه برهم میزنم. - اما آیا هنگامی هم که از واژه‌ها کاربرد معمولیشان را انجام میدهم معناهایشان را از مقابل ذهنم میگذرانم؟

هنگامی که جمله را با این جابجاشدن معناها میگویم، حس میکنم مفهومش در هم میریزد. - خوب، من این را حس میکنم، اما کسی که جمله را به او میگویم حس نمیکند. پس چه ضرری دارد؟ - «اما نکته این است، هنگامی که جمله را در کاربرد معمول آن به کار ببریم چیزی دیگری کاملاً مشخص، صورت میگیرد.» - آنچه صورت میگیرد این «رژه‌ی معناها از مقابل ذهن» نیست.

چه چیز صورت ذهنی من از او را صورتی ذهنی از او میکند؟
نه این که این صورت ذهنی شبیه او مینماید.

همان پرسش روی این عبارت که «او را اکنون به روشنی پیش روی خود میبینم» همانگونه صدق میکند که روی صورت ذهنی. چه چیز این گفته را گفته‌ای درباره‌ی او میکند؟ - نه هیچ چیز در آن یا همزمان با آن («پشت آن»). اگر میخواهید بدانید منظور گوینده کیست، از گوینده پرسید [در خود عبارت عنصر هدایت‌کننده‌ای نیست].
(اما این نیز ممکن است که چهره‌ای پیش ذهن من آید، و حتا من بتوانم آن را ترسیم کنم، بدون آن که بدانم مال کیست یا کجا آن را دیده‌ام.)

اما فرض کنید کسی در حالی که صورتی ذهنی داشت، یا به جای داشتن آن، آن را رسم میکرد، حتا اگر این ترسیم با انگشت در هوا باشد. (این را میتوان «تصور حرکتی» نامید.) از او میشد پرسید «این چه کسی را مینمایاند؟» و پاسخ او تعیین‌کننده میبود - کاملاً چنان است که گویی

توصیفی لفظی داده باشد: و چنان توصیفی نیز فقط میتواند جای صورت
ذهنی را بگیرد.

چهار

«باور میکنم که دارد رنج میکشد.» - آیا همچنین باور میکنم که او یک آدم آهنی نیست؟

کاربرد واژه باور میکنم در هر دو مورد خوشایند نیست.
(یا شبیه این است: باور میکنم که او رنج میکشد، اما مطمئنم که او آدم آهنی نیست؟ یاوه!)

فرض کنید درباره‌ی دوستی بگویم: «او آدم آهنی نیست.» - این چه اطلاعی به ما انتقال میدهد، و برای چه کسی اطلاع محسوب میشود؟ برای انسانی که او را در احوال معمولی ملاقات میکند؟ چه اطلاعی میتواند به او بدهد؟ (دست بالا این که این آدم همیشه مانند انسان رفتار میکند، و نه گاهی مانند ماشین.)

درست مانند آن، «باور میکنم که او آدم آهنی نیست» تا اینجا معنایی ندارد. ایستار من در مقابل او ایستاری است در مقابل یک جان. این عقیده‌ی من نیست که او جان دارد.

دین به ما میاموزد که هنگامی که بدن از هم میپاشد جان میتواند وجود داشته باشد. حال آیا من این آموزش را میفهمم؟ - البته میفهمم - چیزهای فراوانی در پیوند با آن میتوانم تصور کنم. و آیا تصویرهای این چیزها نقاشی نشده‌اند؟ و چرا چنین تصویری باید فقط ارائه‌ی ناقصی از آموزه‌ی گفتاری باشد؟ چرا نباید همان خدمتی را بکند که واژه‌ها میکنند؟ و خدمت است که مطرح است.

اگر تصویر اندیشه در سر بتواند خود را بر ما تحمیل کند، چرا تصویر اندیشه در جان بسیار بیش از آن تواند؟

جسم انسانی بهترین تصویر جان انسانی است.

و درباره‌ی گفتن عبارتی از قبیل «وقتی آن را گفتید در قلم آن را فهمیدم»، و در همین حال به قلب اشاره کردن، چه باید گفت؟ آیا، شاید، منظور من این ژست نیست؟ البته که منظور من همین است. یا آیا آگاه است که فقط دارد یک مجاز صرف را به کار میبرد؟ البته نه - آنچه انتخاب میکنیم، نه مجاز است نه تشبیه، با این حال این یک بیان مجازی است.

پنج

فرض کنید داشتیم حرکت یک نقطه (مثلاً یک نقطه‌ی نورانی روی یک پرده) را مشاهده میکردیم. شاید ممکن بود گونه‌گوثرین انواع نتیجه‌های مهم را از رفتار این نقطه بگیریم. و چه مشاهده‌های متنوعی اینجا میتوان کرد! مسیر نقطه و اندازه‌های مختصه‌ی معینی از آن (مثلاً دامنه و طول موج)، یا سرعت آن و قانونی که سرعت طبق آن تغییر میکند، یا تعداد یا جایگاه جاهایی که در آنها تغییر ناپیوسته دارد، یا انحنای مسیر در این جاها، و بیشمار چیزهای دیگر. - هر یک از این وجوه رفتار آن ممکن است تنها وجه مورد توجه ما باشد. مثلاً ممکن است به هر جنبه‌ای از حرکت آن یثفاوت باشیم مگر به تعداد حلقه‌هایی که در مدتی معین میسازد. - و اگر نه فقط به یک چنین وجهی، بلکه به چند وجه توجه داشتیم، هر یک ممکن بود اطلاع ویژه‌ای به ما بدهد، که نوع آن با همه‌ی بقیه فرق داشت. در مورد رفتار انسان، در مورد وجوه مختصه‌ی متفاوتی که در این رفتار مشاهده میکنیم، نیز چنین است.

پس روانشناسی به رفتار میپردازد، نه به ذهن؟

روانشناسان چه چیز را ثبت میکنند؟ چه چیز را مشاهده میکنند؟ آیا رفتار انسانها، به ویژه گفته‌هاشان نیست؟ اما اینها درباره‌ی رفتار نیستند.

«متوجه شدم که او سر حال نیست.» آیا این گزارشی است درباره‌ی رفتارش یا درباره‌ی وضع ذهنش؟ («آسمان تهدیدکننده مینماید»: آیا درباره‌ی حال است یا آینده؟) هر دو؛ اما نه در کنار هم، بلکه درباره‌ی یکی از طریق دیگری.

دکتری می‌پرسد: «حالش چه طور است؟» پرستار می‌گوید: «ناله میکند». گزارشی درباره‌ی رفتارش. اما آیا لازم است برایشان پرسشی در این باب مطرح باشد که آیا ناله‌اش به راستی راستین است، آیا به راستی بیان چیزی است. آیا مثلاً ممکن نیست نتیجه گرفت «اگر ناله میکند، باید مسکن بیشتری به او بدهیم». – بدون بیان یک حد وسط [یعنی حالت درونی]؟ آیا نکته‌ی اصلی خدمتی نیست که آنان از توصیف رفتار به دست می‌آورند؟^۱

«اما در آن صورت یک پیشفرض ضمنی کرده‌اند.» پس آنچه در بازی زبانی خود انجام می‌دهیم همیشه متکی بر یک پیشفرض ضمنی [حذف حد وسط] است.

یک آزمایش روانشناختی را توصیف میکنم: دستگاه، پرسشهای

۱. بندهای اخیر و بعدی نزدیکی اندیشه‌ی ویتگشتاین به رفتارگرایان را می‌رسانند. رفتارگرایان در بررسی رابطه‌ی محرکها و پاسخها برای حالت درونی نقشی قایل نبودند و این همان «حد وسط» مورد بحث است. آنان ذهن را به مجموعه‌ی رفتارها فرو میکاستند و کتاب مفهوم ذهن گیلبرت رایل که چهار سال پیش از پژوهشهای فلسفی منتشر شد بیان فلسفی منسجم آن دیدگاهها است. م

آزمایشگر، اعمال و پاسخهای موضوع آزمایش - و سپس میگویم این صحنه‌ای است از یک نمایش. حالا همه چیز متفاوت است. پس گفته خواهد شد. اگر این آزمایش به همین صورت در یک کتاب روانشناسی توصیف شده بود، رفتار توصیف شده بیان چیزی ذهنی تلقی میشد فقط به این علت که پیشفرض این است که سوژه ما را دست نینداخته، جوابها را از حفظ نکرده، و دیگر این جور چیزها. - پس آیا داریم پیشفرضی میکنیم؟

آیا به راستی هرگز خود را این گونه بیان میکنیم: «من طبیعتاً دارم پیشفرض میکنم که...»؟ یا فقط به این علت این کار را نمیکنیم که شخص دیگر از پیش آن را میداند؟

آیا پیشفرض متضمن تردید نیست؟ و تردید ممکن است به کلی مفقود باشد. تردید داشتن پایانی دارد^۱.

مانند این رابطه است: شیء فیزیکی - تأثیرهای حسی. اینجا دو بازی زبانی متفاوت و یک رابطه پیچیده بین آنها داریم. - اگر بکشید رابطه‌شان را به یک فرمول ساده فروکاهید خطا رفته‌اید.

۱. یعنی اگر تردید داشته باشیم فرض را بر درستی (یا نادرستی) امر مورد تردید میگذاریم و استنتاج خود را ادامه میدهیم. اما اگر تردیدی در کار نباشد نیازی به این «فرض» نخواهد بود. م

شش

فرض کنید کسی میگفت: هر واژه‌ی آشنا، مثلاً در یک کتاب، در ذهن ما عملاً جوّی پیرامونی را با خود حمل میکند، «هاله‌ای» از کاربردهایی که اشاره‌ی ملایمی به آنها شده است. – درست انگار که در یک نقاشی هر شکل در احاطه‌ی ترسیمهای سایه‌گون ظریفی از صحنه‌ها بود، که انگار در بعدی دیگر هستند، و در آنها شکلها را در زمینه‌های متفاوت میدیدیم. – فقط اجازه دهید این فرض را جدی بگیریم! – آنگاه میبینیم که برای توضیح نیت کافی نیست.

چون اگر چنین باشد، اگر کاربردهای ممکن یک واژه در حالی که آن را میگیریم یا میشنویم در نیمسایه‌هایی پیش روی ما در فضا شناور باشند – این فقط برای ما در جریان است. اما ما با دیگر مردم ارتباط برقرار میکنیم بدون این‌که بدانیم آیا آنها هم این تجربه را داشته‌اند یا نه.

چگونه باید با کسی برخورد کنیم که به ما گفته فهمیدن برای او یک فرایند درونی است؟ – چگونه باید با او برخورد کنیم اگر بگوید نزد او دانستن

این که چگونه باید شطرنج بازی کرد یک فرایند درونی است؟ - باید بگوییم وقتی می‌خواهیم بدانیم آیا او میتواند شطرنج بازی کند به هیچ چیزی که در درون او جریان دارد توجهی نداریم. - و اگر پاسخ دهد که درواقع فقط همین است که مورد توجه ما است، یعنی ما به این توجه داریم که آیا او میتواند شطرنج بازی کند - آنگاه ما باید توجهش را به معیارهایی که توانایی او را نشان میدهند، و از سوی دیگر به معیارهایی برای «حالت‌های درونی» جلب کنیم.

حتا اگر کسی فقط هنگامی که احساس خاصی را داشت، و فقط مادام که آن را داشت توانایی معینی را هم داشت، باز هم آن احساس آن توانایی نبود.

معنای یک واژه تجربه‌ای نیست که آدمی هنگام شنیدن یا گفتن آن دارد، و مفهوم یک جمله مجتمع چنین تجربه‌هایی نیست. - (چگونه معناهای واژه‌های منفرد مفهوم جمله‌ی «هنوز او را تاکنون ندیده‌ام» را تشکیل میدهند؟) جمله از واژه‌ها تشکیل میشود و همین بس است.

هر چند - آدمی مایل است بگوید - هر واژه در زمینه‌های متفاوت خصلتی متفاوت دارد، در همان حال یک خصلت هست که همیشه دارد: قیافه‌ای واحد. به ما نگاه میکند. - اما چهره در یک نقاشی هم به ما نگاه میکند.

آیا اطمینان دارید که فقط یک، و نه شاید چندین، احساس «اگر» وجود دارد؟ آیا کوشش کرده‌اید این واژه را در زمینه‌های بسیار متنوعی بگویید؟ مثلاً هنگامی که تاکید اصلی جمله بر آن است، و هنگامی که بر کلمه‌ی بعد از آن است.

فرض کنید آدمی را پیدا کرده‌ایم که در صحبت از این که واژه‌ها را چگونه حس میکند، به ما میگوید «اگر» و «اما» را یک جورِ واحد حس میکرده است. — آیا باید حق داشته باشیم حرف او را باور نکنیم؟ ممکن است این را عجیب بدانیم. مایلم بگوییم «او اصلاً بازی ما را بازی نمیکند». یا حتا: «این یک جور آدم متفاوتی است».

اگر او واژه‌های «اگر» و «اما» را همان جور به کار میبرد که ما می‌بریم، آیا نباید فکر کنیم آنها را همان جور می‌فهمید که ما می‌فهمیم؟

کسی که حسِ «اگر» را هموابسته‌ی بدیهی یک معنا بینگارد در جنبه‌ی روانشناختی آن درست دآوری نکرده است: بلکه لازم است آن را در زمینه‌ای متفاوت دید، در زمینه‌ی احوال وِژه‌ای که در آن رخ مینماید.

آیا هرگز کسی که در حال به زبان آوردن واژه‌ی «اگر» نیست احساسِ «اگر» ندارد؟ مسلماً اگر آن احساس را تنها همین علت ایجاد کند دست کم قابل توجه است. و این عموماً در موردِ «جو» واژه‌ها صدق دارد؛ — چرا این قدر این یک مطلب بدیهی انگاشته میشود که فقط این واژه دارای این جو است.

احساسِ اگر احساسی نیست که واژه‌ی «اگر» را همراهی میکند.

احساسِ اگر باید با «احساس» وِژه‌ای مقایسه میشد که یک قطعه‌ی موسیقی به ما میبخشد. (گاهی چنین احساسی را با گفتن این توصیف میکنند که «اینجا انگار نتیجه‌ای دارد گرفته میشود»، یا «مایلم بگویم «بنابرین...»، یا «اینجا همیشه دلم میخواهد فلان حالت (ژست) را بگیرم — و سپس همان ژست را بگیرد».)

اما آیا این احساس را می‌توان از آن قطعه موسیقی جدا کرد؟ و با این همه با آن قطعه یکی نیست، چون آن را بدون این احساس هم میشد شنید.

آیا از این لحاظ مانند «بیانی» است که قطعه موسیقی با آن نواخته میشود؟

می‌گوییم این قطعه احساس کاملاً ویژه‌ای به ما می‌بخشد. آن را نزد خودمان زمزمه می‌کنیم، حرکت خاصی انجام می‌دهیم، و شاید هم حس ویژه‌ای داریم. اما در زمینه‌ای متفاوت این همراهی کننده‌ها – حرکت، حس – را تشخیص نمی‌دهیم. آنها کاملاً تهی هستند مگر فقط آن هنگام که داریم این قطعه موسیقی را زمزمه می‌کنیم.

«من آن را با بیانگری کاملاً خاصی زمزمه می‌کنم». این بیان چیزی نیست که بتوان آن را از قطعه جدا کرد. مفهومی متفاوت است. (یک بازی متفاوت.)

تجزیه این است که این قطعه این جور اجرا شود (یعنی مثلاً همان‌طور که آن را دارم اجرا می‌کنم، توصیف فقط می‌توانست به آن اشاره کند).

پس جوی که از موضوع خود جدا نشدنی باشد – جو نیست.

چیزهایی که همراهی نزدیکی دارند، چیزهایی که ما با هم همراه کرده‌ایم، به نظر میرسد با یکدیگر جور باشند. اما این ظاهراً جور بودن چیست؟ این که با هم جور به نظر میرسند چگونه جلوه‌گر میشود؟ شاید این گونه: ما نمیتوانیم تصور کنیم کسی که این نام را، این چهره را، این دستنویس را داشت این آثار را تولید نکرده باشد، بلکه شاید آثاری کاملاً متفاوت (آثار یک آدم بزرگ دیگر) را تولید کرده باشد.

آیا میتوانیم این را تصور کنیم؟ آیا سعی می‌کنیم؟ –

اینجا یک امکان هست: من می‌شنوم کسی دارد تصویری نقاشی میکند «بتهوون در حال نوشتن سمفونی نهم». به آسانی میتوانم تصور کنم چنین تصویری چه جور چیزی به ما نشان میداد. اما فرض کنید کسی میخواست بنمایاند گوته در حال نوشتن سمفونی نهم به چه میمانست؟ اینجا چیزی را نمیتوانم تصور کنم که نگران‌کننده و مضحک نباشد.

هفت

کسانی که موقع بیدار شدن رویدادهای خاصی را حکایت میکنند (که مثلاً در فلان جا بوده‌اند، و غیره). سپس ما عبارت «خواب دیدم» را به آنان یاد می‌دهیم، که مقدم بر روایت قرار میگیرد. بعدها گاهی از آنان می‌پرسم «آیا دیشب خوابی دیدی؟» و جواب بله یا نه می‌شنوم، گاهی همراه با گزارشی از یک خواب، گاه بدون آن. این بازی زبانی است. (اینجا فرض کرده‌ام که خودم خواب نمی‌بینم. و لذا من هرگز احساسی از یک حضور نامریی نداشته‌ام، دیگر مردم دارند، و میتوانم از آنها درباره‌ی تجربه‌هایشان بپرسم.)

حالا آیا باید در این باره که آیا مردم را حافظه‌شان فریب میدهد یا نه فرضی بکنم؛ در این باره که آیا به راستی هنگامی که خواب بوده‌اند این صورتهای ذهنی را داشته‌اند یا نه، یا صرفاً وقتی بیدار شده‌اند این طور به نظرشان رسیده؟ و این پرسش چه معنایی دارد؟ و چه منفعتی؟ آیا هرگز هنگامی که کسی خوابش را برای ما میگوید این را از خود می‌پرسیم؟ و اگر نمی‌پرسیم – آیا به این دلیل است که یقین داریم حافظه‌اش او را فریب

نداده است؟ (و فرض کنید او آدمی است که به طور خیلی ویژه حافظه‌ی بدی دارد؟) -

آیا این یعنی که اصلاً پیش کشیدن این پرسش که آیا رؤیاها به راستی هنگام خواب صورت می‌پذیرند، یا یک پدیده‌ی حافظه‌ی بیدارشدگان هستند بی‌معنا است؟ این، بستگی دارد به کاربرد پرسش.

«به نظر می‌رسد ذهن قادر است به واژه‌ای معنا ببخشد» - آیا این مانند آن نیست که بگوییم «اتمهای کربن در بتن به نظر می‌رسد در رأسهای یک شش ضلعی قرار دارند»؟ اما این چیزی نیست که به نظر رسد چنین باشد؛ یک تصویر است.^۱

تکامل جانوران عالتر و انسان، و بیداری آگاهی در یک سطح خاص. تصویر چیزی است مانند این: اگرچه اثر پر از ارتعاشهاست جهان تاریک است. اما یک روز انسان چشمان بینای خود را باز میکند، و نور هست. آنچه این زبان پیش از هر چیز توصیف میکند یک تصویر است. این که با تصویر چه باید کرد، چگونه باید آن را به کار برد، هنوز تیره و نادانسته است. اما کاملاً روشن است که اگر بخواهیم مفهوم آنچه را داریم می‌گوییم بفهمیم آن [تصویر] را باید کاوش کرد. اما به نظر می‌رسد تصویر ما را از این کار معاف میکند: پیشاپیش به یک کاربرد خاص اشاره میکند. ما را این گونه دست میندازد.

۱. انسان است که این تصویر را به واقعیت بخشیده است و معنا بخشیدن به واژه نیز شبیه این است. در بند بعدی هم می‌گوید گرچه ارتعاشهای که موجد نور تلقی می‌شود در اثر همیشه هست اما نور فقط وقتی هست که یک چشم انسانی وجود داشته باشد تا بدان بنگرد. اما آیا واقعاً چنین است؟ م

هشت

«احساسهای حس حرکتی مرا از حرکت و وضع اندامهایم باخبر میکنند.»
با انگشت اشاره‌ام حرکت نوسانی ساده‌ای با دامنه‌ی کوچک انجام می‌دهم. یا آن را به سختی حس میکنم، یا اصلاً حس نمیکنم. شاید اندکی در نِک انگشت، همچون یک کشش مختصر، (در مفصل اِبدُ آنه). آیا حس حرکتی مرا از این حرکت باخبر میکند؟ - چون میتوانم حرکت را دقیقاً توصیف کنم.

«اما به هر تقدیر، لابد آن را حس میکنید، وگرنه (بدون نگاه کردن) نمیدانستید انگشتان چگونه حرکت میکنند.» اما «دانستن» آن فقط یعنی: توانستن توصیف آن. - راستایی را که صدایی از آن میاید فقط به این علت ممکن است بتوانم بگویم که بر یک گوشم تاثیری قویتر از گوش دیگر دارد، اما این [راستا] را در گوشهایم حس نمیکنم، با این همه تاثیرش را دارد: راستایی را که صدا از آن میاید میدانم؛ مثلاً، به آن راستا نگاه میکنم. همین‌طور است در مورد این فکر که باید در درد ما جنبه‌ای باشد که

حدوداً محل بروز درد را در بدن به ما خبر میدهد، و جنبه‌ای از صورت ذهنی حافظه‌ی ما که به ما میگوید به چه زمانی تعلق دارد.

احساس میتواند ما را از حرکت یا موضع یکی از اندامها باخبر سازد. (مثلاً، اگر مانند همه‌ی اشخاص معمولی، ندانید که آیا بازویتان زیادی کشیده شده، میتوانید با یک درد تا مغز استخوان در آرنجتان این را دریابید). – به همین طریق خصلت درد میتواند به ما بگوید جراحات کجاست. (و زردی عکس [میتواند به ما بگوید] چه قدر کهنه است).

این که شکل و رنگ یک چیز را از یک تأثر حسی درمیابم چه معیاری دارد؟

کدام تأثر حسی؟ خوب، این یکی؛ برای توصیف آن از واژه‌ها یا یک تصویر بهره میگیریم.

و حالا: وقتی انگشتانتان در این وضع هستند چه حس میکنید؟ – «یک احساس را چگونه میتوان تعریف کرد؟ چیزی است ویژه و توضیح‌ناپذیر.» اما آموختن کاربرد واژه‌ها باید ممکن باشد!

آنچه دنبالش میگردم تفاوت دستورزبانی است.

بیاید لحظه‌ای احساس حس حرکتی را رها کنیم. – میخوام احساسی را برای کسی توصیف کنم، و به او میگویم «این کار را بکن، و سپس آن احساس را خواهی داشت»، و دست یا سرم را در یک وضع خاص نگه میدارم. اکنون آیا این توصیف یک احساس است؟ و کی خواهم گفت که او فهمیده من چه احساسی را در نظر داشتم؟ – او باید بعداً یک توصیف افزون از احساس بدهد. و آن چه نوع توصیفی باید باشد؟

می‌گویم «این کار را بکن، آن احساس را خواهی داشت». آیا اینجا تردیدی نمیتواند در کار باشد؟ اگر منظور یک احساس است آیا نباید تردیدی باشد؟

این، چنین مینماید. این، چنین مزه‌ای دارد. این، چنین حس میشود. در توضیح «این» و «چنین» باید تفاوتی باشد.

توجه ما به یک «احساس» از نوع کاملاً خاصی است مثلاً، شامل «درجه‌ی احساس»، «جا»ی آن، و این که تا چه اندازه ممکن است یک احساس در احساسی دیگر غوطه‌ور شود. (هنگامی که حرکتی بسیار دردآور است، به طوری که درد هر احساس مختصر دیگری در همان جا را در خود غوطه‌ور میکند، آیا این امر این را که آیا شما به راستی این حرکت را انجام داده‌اید نامسلم میکند؟^۱ آیا ممکن بود این شما را بدان هدایت کند که با نگاه کردن قضیه را بفهمید؟)

۱. یعنی اگر شما با حس حرکتی بفهمید این حرکت‌ها را انجام داده‌اید در صورت درد شدید لابد نباید آن را بفهمید، و چون چنین نیست لذا از طریق حس حرکتی نیست که از انجام حرکت باخبر شده‌اید. م

اگر غصه‌ی خودتان را مشاهده کنید، از چه حسهایی برای مشاهده‌ی آن بهره میگیرید؟ از یک حس مخصوص که غصه را حس میکند؟ آنگاه آیا وقتی آن را مشاهده میکنید آن را به گونه‌ای متفاوت حس میکنید؟ و غصه‌ای که مشاهده میکنید چیست - آیا آن است که فقط در حالی که مشاهده میشود وجود دارد؟

«مشاهده» آنچه را که مشاهده میشود ایجاد نمیکند. (این یک گزاره‌ی مفهومی است.)

ایضاً: من آنچه را فقط از طریق مشاهده وجود پیدا میکند «مشاهده» نمیکنم. مورد مشاهده چیزی دیگر است. [که مستقل از مشاهده وجود دارد]

لمسی که دیروز هنوز دردناک بود امروز دیگر چنین نیست.
امروز درد را فقط هنگامی حس میکنم که به آن فکر کنم. (یعنی: در احوالی معین.)

غصه‌ی من دیگر همان که بود نیست؛ خاطره‌ای که یک سال پیش برای من تحمل‌ناپذیر بود اکنون دیگر چنان نیست. این نتیجه‌ی مشاهده است.

کی می‌گیریم کسی در حال مشاهده کردن است؟ سردستی: هنگامی که خود را در موضعی مساعد برای دریافت تأثیرهایی معین قرار دهد تا (مثلاً) آنچه را آن تأثیرها به او می‌گویند توصیف کند.

اگر کسی را چنان تربیت کنید که با دیدن چیزی قرمز صدای خاصی از خود درآورد، با دیدن چیزی زرد صدایی دیگر، و همین طور برای دیگر رنگها، باز هم نمیتوان گفت دارد چیزها را به وسیله‌ی رنگشان توصیف میکند. هر چند میتواند کمکی برای ما در ارائه‌ی توصیف باشد. توصیف بازنمایی یک توزیع در یک فضا است. (مثلاً توزیع در فضای زمان). اگر نگاهم را دور اتاق بچرخانم و ناگهان متوجه چیزی به رنگ قرمز چشمگیر شود، و من بگویم «قرمز!» - این یک توصیف نیست.

آیا واژه‌های «من می‌ترسم» توصیفی از یک حالت ذهنی هستند؟

می‌گویم «من می‌ترسم»؛ کس دیگری از من می‌پرسد: «این [که گفتی] چی بود؟ یک فریاد ترس؛ یا می‌خواهی به من بگویی چه حسی داری؛ یا بازتابی از حالت کنونی تو؟» - آیا همیشه میتوانم به او پاسخ روشنی بدهم؟ آیا میتوانم هرگز پاسخی به او ندهم؟

اینجا همه جور چیزی را میتوانیم تصور کنیم، مثلاً:

«نه، نه! من ترسیده‌ام!»

«ترسیده‌ام. متأسفم که باید به این اقرار کنم.»

«هنوز یک کمی می‌ترسم، اما نه به اندازه‌ی قبل.»

«ته دلم هنوز میترسم، اما به خودم اقرار نمیکنم.»

«خودم را با همه جور ترس شکنجه میدهم.»

«حالا، درست موقعی که باید ترس باشم، میترسم!»

با هر یک از این جمله‌ها یک لحن ویژه‌ی صدا و یک زمینه‌ی متفاوت متناسب است.

امکان داشت مردمی را تصور کنیم که انگار بسیار مشخص‌تر از ما فکر میکنند و جایی که ما فقط یک واژه به کار میبریم از واژه‌های متفاوتی استفاده کنند.^۱ [و مثلاً برای هر یک از موارد فوق یک واژه‌ی جداگانه داشته باشند.]

می‌پرسیم «وحشت کرده‌ام» به راستی چه معنا میدهد، وقتی آن را می‌گوییم به چه ارجاع می‌کنم؟ و البته پاسخی نمیگیریم، یا پاسخی میگیریم که بسنده نیست.

سؤال این است: «در چه جور زمینه‌ای رخ مینماید؟»

اگر بکوشم به این پرسش [که وقتی می‌گوییم ترسیده‌ام] «به چه چیز دارم اشاره می‌کنم؟»، «وقتی آن را می‌گوییم به چه دارم فکر می‌کنم؟» با تکرار بیان ترس خود و در همان حال توجه به خودم، پاسخ دهم، انگار که دارم روحم را از گوشه چشم نگاه می‌کنم، نمیتوانم پاسخی بیابم. در یک مورد مشخص البته میتوانم بپرسم «چرا این را گفتم، منظورم چه بود؟» - و ممکن است به پرسش پاسخ نیز بدهم، اما نه بر پایه‌ی مشاهده‌ی آنچه با سخن گفتن همراه است. و پاسخ من گفته‌ی قبلی را تکمیل، تفسیر و به گونه‌ای دیگر بیان، خواهد کرد.

ترس چیست؟ «ترسیده بودن» چه معنا میدهد؟ اگر می‌خواستم آن را

۱. و این نشانه کثرت معنای واژه‌هاست. م

در یک نمایش واحد تعریف کنم، باید ترس را [مثل یک نمایش] بازی میکردم.

آیا میتوانستم امید را هم به همین طریق بنمایانم؟ به دشواری. و درباره‌ی باور داشتن چه؟

توصیف حالت ذهنی من (مثلاً ترس) چیزی است که در زمینه‌ای خاص انجام میدهم. (درست همچنان که برای آن که عمل معینی یک آزمایش تلقی شود زمینه‌ی خاصی لازم است.)

پس آیا خیلی حیرت‌آور است که یک عبارت واحد را در بازیهای [زبانی] متفاوت به کار میبرم؟ و گاهی انگار بین بازیها؟

و آیا همیشه با مقصود بسیار مشخصی حرف میزنم؟ – و آیا چون این کار را نمیکنم آنچه میگویم بیمعنا است؟

هنگامی که در یک سرود خاکسپاری گفته شود «ما برای...مان مویه میکنیم» این مسلماً قرار است بیان مویه باشد؛ نه گفتن [و اطلاع دادن] چیزی به حضار. اما در دعای بالای گور همین واژه‌ها به طریقی به کار برده میشوند که چیزی را به کسی بگویند.

اما اینجا مسأله‌ای هست: یک ناله، که نمیتوان آن را توصیف نامید، و از هر توصیفی ابتدایتر است، با همه‌ی اینها به عنوان توصیف زندگی درونی خدمت میکند.

ناله توصیف نیست. اما گذارهایی هست. و واژه‌های «من میترسم» میتوانند بیشتر، یا کمتر، به ناله نزدیک شوند. ممکن است کاملاً به آن نزدیک شوند و نیز بس دور از آن باشند.

مسلماناً همیشه به این علت که کسی میگوید دچار درد است نمیگوییم او در حال شکایت است. پس واژه‌های «من درد میکشم» ممکن است ناله‌ای برای شکایت باشند، و میتوانند چیزی دیگر باشند.

اما اگر «من میترسم» همیشه چیزی مانند ناله‌ای از شکایت نباشد و با این حال گاهی چنین باشد، پس چرا باید همیشه توصیف یک حالت ذهنی باشد؟

اصلاً چگونه به آنجا میرسیم که بیانی مانند «باور دارم که...» را به کار
بریم؟ آیا زمانی از یک پدیده (پدیده‌ی باور) باخبر شدیم؟ [و از آن به بعد
این بیان را به کار گرفتیم؟]
آیا خودمان و دیگران را مشاهده کردیم و به این ترتیب باور را کشف
کردیم؟

ناسازه‌ی مور را میتوان چنین بیان کرد: عبارت «من باور دارم که چنین
است» همانند با خبر «چنین است» به کار میرود با این حال این فرض که
باور دارم چنین است مانند این فرض که چنین است به کار نمیرود.

پس چنین مینماید که گویی خبر «من باور دارم» خبر دادن از آنچه در
فرض «من باور دارم» فرض میشود نباشد!

همینسان: گزاره‌ی «باور دارم که میخواهد باران بیاید» معنایی، به عبارت
دیگر کاربردی، مانند «میخواهد باران بیاید» دارد، اما معنای «آن موقع

باور داشتم که میخواهد باران بیاید»، مانند معنای «آن موقع باران آمد» نیست.

«اما مسلماً «من باور داشتم» باید دقیقاً همان چیزی را در زمان گذشته بگوید که «من باور دارم» در زمان حال میگوید! – مسلماً $\sqrt{1-}$ درست همان رابطه‌ای را با ۱- دارد که $\sqrt{1}$ با ۱ دارد! این ابداً معنایی ندارد.

«ته قضیه این است که وقتی می‌گویم «من باور دارم...» دارم حالت ذهنی خودم را توصیف می‌کنم – اما این توصیف به طور غیرمستقیم اخبار از یک واقعیت باور داشته است». همچنان که در احوال خاصی یک عکس را توصیف می‌کنم تا چیزی را که این عکس از آن است توصیف کرده باشم. اما در آن صورت همچنین باید بتوانم بگویم که عکس عکس خوبی است. اینجا هم همچنین: «من باور دارم که باران می‌بارد و باور من قابل اعتماد است، لذا به آن اطمینان دارم.» – در آن حالت باور من نوعی تاجر حسی می‌بود. [و من حس کرده بودم نه باور]

میتوان به حواس خود بی‌اعتماد بود، اما به باور خود نمیتوان.

اگر فعلی با معنای «باورِ دروغی داشتن» وجود داشت، اول شخص مضارع اخباری معناداری نمیداشت.^۱

این را نه یک موضوع بدیهی، بلکه چیزی بسیار قابل توجه بدانید که فعلهای «باور داشتن»، «آرزو داشتن»، «اراده کردن» همه‌ی تصریفهایی را که «بریدن»، «جویدن»، «دویدن» در تصرف دارند نمایش میدهند.

۱. چون معنای آن برابر می‌شد با باور نداشتن و این را میتوان در مورد دیگران گفت اما در مورد خود (اول شخص) نمیتوان گفت «باورِ دروغی دارم». م

بازی زبانی گزارش دادن را میتوان چنان پیچشی داد که منظور از گزارش نه اطلاع دادن به شنونده درباره‌ی موضوع گزارش بلکه درباره‌ی شخصی باشد که گزارش میدهد.

مثلاً هنگامی که معلمی از یک شاگرد امتحان میگیرد چنین است. (ممکن است شما برای امتحان کردن خط کش، با آن اندازه‌گیری کنید.)

فرض کنید قرار بود عبارتی – مثلاً «باور دارم» – را به این طریق معرفی کنم: آن را هنگامی باید پیشوند گزارشها کرد که برای دادن اطلاع درباره‌ی گزارش دهنده خدمت میکنند. (پس این عبارت لازم نیست هیچ‌گونه دلالتی بر عدم یقین را همراه داشته باشد. به یاد آورید که عدم قطعیت یک خبر را میتوان به گونه‌ای غیر شخصی بیان کرد: «او ممکن است امروز بیاید.») – «من باور دارم... [که چنین است]، و چنین نیست» تناقض است. «من باور دارم...» بر حالت من پرتو میافکند. از این عبارت نتیجه‌هایی درباره‌ی کردار من میتوان گرفت. پس اینجا شباهتی به گزاره‌های مربوط به عاطفه، حال و هوا، و غیره وجود دارد.

اما اگر «من باور دارم که چنین است» بر حالت من پرتو میافکند، پس عبارت «چنین است» هم همین کار را میکند. چون علامت «من باور دارم» نمیتواند آن را انجام دهد، دست بالا بتواند به آن اشاره کند.

زبانی را تصور کنید که در آن «باور دارم که چنین است» فقط به وسیله‌ی لحن جمله‌ی خبری «چنین است» بیان شود. در این زبان نمیگویند «او باور دارد» بلکه میگویند «او مایل است بگوید...» و همچنین عبارت شرطی (subjunctive) «فرض کنید مایل بودم...» هست اما عبارت «من مایلم بگویم» نیست.

در این زبان ناسازه‌ی مور وجود نخواهد داشت، اما به جای آن فعلی وجود دارد که یک صیغه را ندارد.

اما این نباید ما را متحیر کند، به این واقعیت بیندیشید که آدمی میتواند عمل آینده‌ی خود را با بیان قصد خود پیشگویی کند.

درباره‌ی کسی دیگر می‌گویم «به نظر میرسد او باور دارد...» و دیگران این را درباره‌ی من می‌گویند. حالا چرا این را هرگز در مورد خودم نمی‌گویم، حتا وقتی دیگران به درستی آن را درباره‌ی من می‌گویند؟ - پس آیا من خودم خودم را نمی‌بینم و نمی‌شنوم؟ - این را میتوان گفت.

«آدم اطمینان داشتن را درون خودش حس میکند. آن را از واژه‌ها و لحن خودش استنباط نمی‌کند.» - اینجا آنچه راست است این است: آدم اطمینان خودش را از واژه‌های خودش استنباط نمی‌کند؛ و نه از اعمالی که از آن اطمینان ناشی میشوند.

«اینجا چنین مینماید که گویی خبر «باور دارم» خبر آنچه در فرضیه فرض شده نباشد». لذا وسوسه می‌شوم برای اول شخص مضارع اخباری دنبال شکل متفاوتی از فعل بگردم.

درباره‌اش این جور فکر میکنم: باورداشتن یک حالت ذهن است. تداوم دارد؛ و آن هم تداومی مستقل از مثلاً تداوم بیان آن در یک جمله. پس این نوعی حالِ شخص باوردارنده است؛ در مورد یک شخص دیگر این حال را رفتارش، و واژه‌هایش به من نشان میدهد و به تبع آن، عبارت «من باور دارم...»، و نیز خبر ساده، آن را نشان میدهد. - در مورد خود من چه میشود: چگونه خودم حال خودم را تشخیص میدهم؟ - اینجا برای من لازم خواهد بود که همان جور متوجه خودم شوم که دیگران میشوند، به صحبت خودم گوش دهم تا بتوانم از آنچه می‌گویم نتیجه بگیرم!

رابطه‌ی خود من با واژه‌هایم کاملاً متفاوت از دیگران است.
 شکل متفاوت فعل در صورتی ممکن میبود که میتوانستم بگویم «به
 نظر میرسد که باور دارم».

اگر به واژه‌های دهانم گوش میدادم ممکن بود بگویم کسی دیگر دارد از
 دهان من سخن میگویند.

«با قضاوت بر اساس آنچه میگویم، این است آنچه باور دارم.» آری،
 ممکن است احوالی را فکر کنیم که در آن این واژه‌ها مفهومی داشته
 باشند.

و آنگاه امکان میداشت که کسی بگوید «باران میبارد و من چنین
 باوری ندارم» یا «به نظرم میرسد که «خود» من این را باور دارد، اما باورش
 درست نیست». آدمی میبایست تصویر را با رفتاری تکمیل کند که نشان
 دهد دو نفر دارند از طریق دهان من سخن میگویند.

حتا انگازه‌ی فرضیه چنان نیست که فکر میکنند.

هنگامی که میگویند «فرض کن باور دارم...» دارید کل دستور زبان واژه‌ی
 «باور کردن» را، کاربرد معمولی آن را، که بر آن احاطه دارید مفروض
 میگیرید. — شما وضعی از امور را فرض نمیکنید که یک تصویر، به
 اصطلاح، بدون ابهام به شما می‌نمایاند، به طوری که بتوانید به این کاربرد
 فرضیه‌ای، کاربردی خبری جز کاربرد معمولی وصله بزنید. شما اگر از
 قبل با کاربرد «باور داشتن» آشنا نبودید، ابداً نمیدانستید اینجا چه چیز را
 دارید فرض میکنید (یعنی مثلاً چه چیز از چنین فرضی نتیجه میشد).

به عبارت «میگویم...» مثلاً درون عبارت «میگویم امروز باران خواهد
 آمد» فکر کنید که به سادگی به همان چیزی ختم میشود که عبارت «امروز

باران خواهد آمد». «میگوید که خواهد...» تقریباً یعنی «باور دارد که خواهد...». اما «فرض کنید بگویم...» به معنی «فرض کن که امروز خواهد بارید» نیست.

اینجا مفهومی متفاوتی تماس پیدا میکنند و در گستره‌ای انطباق دارند. اما لازم نیست فکر کنید همه‌ی خطها دایره هستند.

جمله‌ی بدساخت «ممکن است دارد میبارد، اما نمیبارد» را در نظر بگیرید.

و اینجا باید مراقب بود بگوییم «ممکن است که دارد میبارد» در واقع به معنای «من فکر میکنم دارد میبارد» است. زیرا چرا عکس قضیه نباشد، چرا دومی به معنی اولی نباشد؟

خبر مرددانه را خبر از تردید تلقی نکنید.

یازده

دو کاربرد واژه‌ی «دیدن».

یکی: «آنجا چه میبینی؟» – «این را میبینم» (و آنگاه توصیف، یک ترسیم، نسخه‌برداری). دیگری: «بین این دو چهره شباهتی میبینم» – فرض کنیم کسی که این را به او میگویم چهره‌ها را به همان وضوح میبیند که من. اهمیت این مقایسه، وجود تفاوت مقوله بین دو «دیده شونده» است.

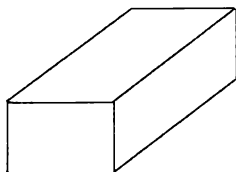
یک نفر ممکن است ترسیم صحیحی از دو چهره انجام دهد، و دیگری در [همان] ترسیم متوجه شباهتی شود که اولی ندیده بود.

من در چهره‌ای تأمل میکنم، و آنگاه ناگهان متوجه شباهت آن با چهره‌ای دیگر میشوم. میبینم که تغییری نکرده است؛ و با این همه آن را متفاوت [با قبل] میبینم. این تجربه را «توجه یافتن به یک جنبه» مینامم.

علتهای آن برای روانشناسان جالبند.

ما به خود این مفهوم و جایگاه آن در میان مفهومیهای تجربه توجه داریم.

میتوانید تصور کنید این تصویر

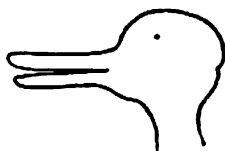


در چندین جای یک کتاب، مثلاً یک کتاب درسی، پیدا شود. در متن مربوطه، هر بار چیزی متفاوت مطرح است. یک جا یک مکعب شیشه‌ای، یک جا یک جعبه‌ی باز واژگون، جای دیگر یک چارچوب سیمی به این شکل، و جایی دیگر سه تخته‌ی متقاطع که یک زاویه‌ی فضایی را تشکیل می‌دهند. هر بار متن تفسیر تصویر را فراهم می‌کند.

اما ما همچنین می‌توانیم تصویر را یک بار به عنوان یک چیز و بار دیگر به عنوان چیزی دیگر ببینیم. — پس ما آن را تفسیر می‌کنیم، و آن را آنچنان که تفسیر می‌کنیم می‌بینیم.

اینجا شاید بخواهیم جواب بدهیم: توصیف آنچه بلاواسطه دریافت می‌شود، یعنی تجربه‌ی بصری، به وسیله‌ی یک تفسیر — یک توصیف غیر مستقیم است. «من این شکل را یک جعبه می‌بینم» یعنی: من تجربه‌ی بصری خاصی دارم که دریافت‌ام همیشه وقتی شکل را یک جعبه تفسیر کنم یا وقتی به یک جعبه نگاه کنم [این تجربه‌ی بصری را] دارم. اما اگر این معنا را داشت باید میدانستم. باید می‌توانستم مستقیماً، و نه فقط به طور غیر مستقیم، به تجربه اشاره کنم. (همچنان که می‌توانم از قرمز بدون آن که آن را رنگ خون بنامم سخن بگویم.)

شکل زیر را، که از کتاب جسترو (واقعیت و افسانه در روانشناسی) گرفته‌ام اردک - خرگوش مینامم. آن را میتوان سر خرگوش یا سر اردک دید.



و باید بین «دیدن پیوسته»ی یک جنبه و «آفتابی شدن» یک جنبه تمایز بگذارم.

ممکن است شکل به من نشان داده شده باشد، و من هرگز در آن چیزی جز یک خرگوش ندیده باشم.

اینجا مفید است که مفهوم تصویر - شیء را معرفی کنیم. برای نمونه



یک تصویر - چهره است.^۱

از برخی جهات نسبت به آن همان گونه قرار دارم که نسبت به یک چهره‌ی انسانی. میتوانم بیان آن را بررسی کنم، میتوانم واکنشی را به آن نشان دهم که به بیان چهره‌ی انسانی نشان میدهم. یک بچه میتواند با تصویر - انسان یا تصویر - حیوان صحبت کند، میتواند با آنها همان گونه برخورد کند که با عروسکها برخورد میکند.

پس ممکن است اردک - خرگوش را از آغاز صرفاً به عنوان یک تصویر - خرگوش دیده باشم. یا این طور بگویم، اگر ازم پرسیده میشد «آن

۱. یعنی برخورد من با آن از طرفی برخورد با یک تصویر است و از حیث دیگر برخورد با یک چهره یعنی با صاحب تصویر. م

چیست؟» یا «اینجا چه میبینی؟» بایستی جواب میدادم: «یک تصویر - خرگوش». اگر باز هم ازم پرسیده میشد آن چه بود، باید با اشاره به همه جور تصویرهای خرگوشها توضیح میدادم، شاید به خرگوشهای واقعی اشاره میکردم، دریاژه‌ی عادت‌هایشان صحبت میکردم، یا ادایشان را درمیاوردم.

به این پرسش که «اینجا چه میبینی؟» نباید چنین پاسخ میدادم که «حالا دارم آن را به عنوان یک تصویر - خرگوش میبینم». به سادگی باید دریافت خودم را توصیف میکردم: درست انگار که گفته بودم «آنجا یک دایره‌ی قرمز میبینم». -

با اینهمه کسی دیگر نمیتوانست درباره‌ی من گفته باشد: «او تصویر را به صورت یک تصویر - خرگوش میبیند».

برای من گفتن این که «حالا دارم آن را به صورت... میبینم» همین قدر کم معنا داشت که با دیدن یک کارد و چنگال بگویم «حالا دارم این را به صورت کارد و چنگال میبینم». این بیان فهمیده نمیشد. - نه بیشتر از «حالا این یک چنگال است» یا «چنگال هم میتواند باشد».

کسی آنچه را سر میز غذا میداند سرویس غذاخوری است سرویس غذاخوری «تلقی نمیکند»؛ همان طور که معمولاً سعی نمیکند برای خوردن دهانش را حرکت دهد، یا قصد حرکت دادن آن را نمیکند.

اگر بگوئید «حالا برای من یک چهره است» میتوانیم بپرسیم: «به کدام تغییر دارید اشاره میکنید؟»

دو تصویر میبینم که در یکی اردک - خرگوش در احاطه‌ی خرگوشها است و در دیگری در احاطه‌ی اردکها. متوجه نمیشوم که آنها یکی هستند. آیا از

این نتیجه میشود که من در این دو مورد چیزهای متفاوتی میبینم؟ - این دلیلی برای کاربرد این عبارت در اینجا به ما میدهد.

«آن را کاملاً متفاوت میدیدم، هرگز نمیتوانستم شناخته باشم!» حالا این یک بیان عاطفی است، و توجیهی هم برای آن هست.

هرگز نباید به فکر این جور روی هم سوار کردن سرها میافتادم، این مقایسه بین آنها. زیرا طرز مقایسه‌ی دیگری را تلقین میکنند. سری هم که این جور دیده شود کوچکترین شباهتی به سری که این جور دیده شود ندارد - هر چند وفق دارند.

یک تصویر - خرگوش به من نشان داده میشود و میپرسند چیست؛ میگویم «خرگوش است». نه این که «حالا خرگوش است». دارم دریافت خودم را گزارش میدهم. - خرگوش - اردک را به من نشان میدهند و میپرسند چیست؛ ممکن است بگویم «یک اردک - خرگوش است». اما ممکن است به پرسش واکنش کاملاً متفاوتی نشان دهم. - این پاسخ که آن یک اردک - خرگوش است باز هم گزارش یک دریافت حسی است؛ پاسخ «حالا خرگوش است» چنین نیست. اگر جواب داده بودم «یک خرگوش است» ابهام از من زدوده شده بود، و من دریافت خودم را گزارش میکرده بودم.

تغییر جنبه. «اما مسلماً میگفتید که تصویر اکنون رویهمرفته متفاوت است!»

اما چه چیز متفاوت است: تأثر حسی من؟ نقطه نظر من؟ - آیا میتوانم بگویم؟ من تغییر را مانند یک دریافت توصیف میکنم؛ کاملاً چنان که گویی شیء جلوی چشمهایم تغییر کرده باشد.

ممکن بود بگویم (مثلاً در حال اشاره به تصویری دیگر) «حالا دارم این را میبینم». این، شکل گزارش از یک دریافت جدید را دارد. بیان یک تغییر جنبه بیان یک دریافت جدید است و در همان حال بیان تغییر نکرده بودن دریافت.

ناگهان راه حل یک معما - تصویر را میبینم. پیش از آن، شاخه‌هایی در تصویر دیده میشد. حالا تصویر یک انسان است. برداشت بصری من تغییر کرده است و اکنون تشخیص میدهم که نه فقط شکل و رنگ دارد بلکه «سازمان» کاملاً خاصی نیز دارد. - برداشت بصری من تغییر کرده است؛ قبلاً به چه میماند و حالا به چه میماند؟ - اگر آن را به وسیله‌ی یک کپی دقیق بازبنمایم - و آیا کپی یک بازنمایی خوب از آن نیست؟ - هیچ تغییری نشان داده نمیشود.

و بالاتر از همه نگویید «به هر تقدیر برداشت بصری من ترسیم نیست، این است - که نمیتوانم به کسی نشان دهم»^۱. - البته آنچه درون خودم حمل میکنم ترسیم نیست، اما هیچ چیزی از همان مقوله نیز نیست. مفهوم «تصویر درونی» گمراه‌کننده است چون این مفهوم «تصویر بیرونی» را به عنوان الگو به کار میگیرد، و با این همه، کاربردهای واژه‌ها برای این مفاهیم همانندیشان با هم بیشتر از همانندی «رقم» و «عدد» نیست. (و اگر کسی بخواهد عددها را «رقمهای آرمانی» بنامد ممکن است خلط و اغتشاش مشابهی بیافریند.)

اگر «سازمان» یک تاجر بصری را با رنگها و شکلهای آن در یک سطح قرار دهید، دارید از این فکر آغاز میکنید که تاجر بصری یک شیء درونی

۱. یعنی به هر حال تغییر در برداشت بصری من انجام شده نه در ترسیم. م

است. البته این کار این شیء را به یک مخلوق سرهم‌بندی شده (شترگاوپلنگ) تبدیل میکند؛ به یک ساخت که به نحو غربی عوض و بدل میشود. چرا که شباهت به تصویر اینک لطمه دیده است.

اگر بدانم مکعب طرحوار جنبه‌های گوناگونی دارد و بخواهم دربارم کسی دیگر کدام جنبه را میبیند، میتوانم از او بخواهم از آنچه میبیند نمونه‌ای بسازد، به علاوه‌ی یک کپی، یا به چنین نمونه‌ای اشاره کند؛ هر چند او هیچ اطلاعی از این که چرا من دو گزارش میخواهم ندارد.

اما هنگامی که ما یک جنبه‌ی تغییریافته داریم وضع عوض میشود. اکنون تنها بیان ممکن تجربه‌ی ما در آنچه است که پیشتر هنگامی که یک کپی داشتیم شاید مشخصاتی بیمصرف به نظر میرسید، یا حتا بود. و همین به تنهایی مقایسه‌ی «سازمان» با رنگ و شکل را در تأثر بصری درهم میکشد.

اگر یک اردک - خرگوش را به صورت خرگوش ببینم، آنگاه این شکلها و رنگها را دیده‌ام (جزئیاتشان را ارائه میکنم) - و علاوه بر آن چیزی مانند این دیده‌ام: و اینجا به تعدادی تصویر متفاوت از خرگوشها اشاره میکنم. - این، تفاوت بین مفهوما را نشان میدهد!

«دیدن به صورت...» بخشی از دریافت حسی نیست و به همین دلیل مانند دیدن هست و مانند دیدن نیست.

به حیوانی نگاه میکنم و از من میپرسند «چه میبینی؟» پاسخ میدهم: «یک خرگوش». - چشم‌اندازی میبینم، ناگهان خرگوشی بیرون میدود. هیجانزده فریاد میزنم «یک خرگوش!»^۱

۱. اولی خبر است و دیگری ابراز عاطفه که خبر محسوب نمیشود و نزد ما به جمله‌ی

هر دو، هم گزارش و هم بیان عاطفی [انشایی]، بیان دریافت حسی و تجربه‌ی بصری هستند. اما دومی به مفهومی متفاوت از گزارش: از ما بیرون می‌جوشد. - با تجربه همان رابطه‌ای را دارد که ناله با درد دارد.

اما چون این بیان عاطفی توصیف یک دریافت هم هست، آن را بیان اندیشه نیز میتوان خواند. - اگر دارید به شیء نگاه میکنید، لازم نیست به آن بیندیشید؛ اما اگر تجربه‌ی بصری‌یی را دارید که با بیان عاطفی [انشایی] ابراز میشود، پس به آنچه میبینید فکر هم میکنید.

پس این که جنبه‌ای ناگاه پیش چشمان جرقه می‌زند به نظر نیمی تجربه‌ی بصری، نیمی اندیشه باشد.

کسی ناگهان نمودی میبیند که آن را تشخیص نمیدهد (ممکن است یک شیء آشنا باشد، اما در موقعیت یا روشنایی نامعمول)؛ فقدان تشخیص شاید فقط چند ثانیه دوام کند. آیا صحیح است که بگوییم او با کسی که شیء را فوری تشخیص میدهد تجربه‌ی بصری متفاوتی دارد؟

زیرا آیا امکان ندارد کسی بتواند شکل ناآشنایی را که در برابرش ظاهر شده همان‌قدر به درستی توصیف کند که من، که برایم آشنا است؟ و آیا این پاسخ نیست؟ - البته عموماً چنین نخواهد بود و توصیف او کاملاً متفاوت خواهد بود. (مثلاً من می‌گویم «حیوان گوشهای درازی دارد»، - او: «دوتا آویزه دیده میشود»، و سپس آنها را رسم میکند.)

کسی را ملاقات میکنم که سالهاست ندیده‌ام؛ او را به روشنی میبینم، اما نمیتوانم بشناسم. ناگهان میشناسمش، چهره‌ی قدیمی را در چهره‌ی تغییر

کرده میبینم. باور دارم اگر میتوانستم نقاشی کنم اکنون باید تصویر متفاوتی از او میکشیدم.^۱

حالا، هنگامی که آشنای خود را، شاید پس از آن که مدت زیادی به سوی او نگاه کرده‌ام، در میان جمع میشناسم، - آیا این یک جور دیدن خاص است؟ آیا موردی است از هم دیدن و هم اندیشیدن؟ یا ملغمه‌ای از این دو چنان که کم و بیش مایلم بگویم؟

مسئله این است: چرا آدمی میخواهد این را بگوید؟ همان بیانی که گزارشی از آنچه دیده میشود نیز هست، اینجا فریادی از سر بازشناسی است.

معیار تجربه‌ی بصری چیست؟ - معیار؟ چه را فرض میکنید؟
بازنمایی «آنچه دیده میشود».

مفهوم بازنمایی آنچه دیده میشود، مانند مفهوم نسخه بدل (کپی)، و لذا همراه با آن، مفهوم آنچه دیده شده است، بسیار کشایند است. این دو پیوند نزدیکی دارند. (که به این معنی نیست که همانندند).

چگونه میگویند انسان، سه بعدی میبیند؟ - از کسی درباره‌ی موقعیت زمینی که او بر آن دید دارد سؤال میکنم «آیا مانند این است؟» (با دستم به او نشان میدهم) - «بله.» - «از کجا میدانی؟» - «مه‌آلود نیست، کاملاً روشن آن را میبینم.» دلایلی برای حدس خود ارائه نمیکند. تنها چیزی که برای ما طبیعی است آن است که آنچه را میبینیم به طور سه بعدی بازنماییم؛ برای بازنمایی دو بعدی خواه در ترسیم خواه

۱. اولی دیدن است و دومی دیدن به عنوان... م.

در واژه‌ها، تمرین و تربیت ویژه‌ای لازم است. (غرابت ترسیمهای کودکان).

اگر کسی لبخندی را ببیند و آن را لبخند نداند، آن را به عنوان لبخند نفهمد، آیا آن را به گونه‌ای متفاوت با کسی میبیند که آن را میفهمد؟ - مثلاً به طور متفاوتی ادای آن را درمیاورد.

اگر ترسیم یک چهره را سر و ته نگه دارید نخواهید توانست بیان چهره را تشخیص دهید. شاید بتوانید ببینید که دارد میخندد، اما نه دقیقاً این را که این چه نوع خنده‌ای است. نمیتوانید لبخند را تقلید یا آن را دقیقتر توصیف کنید.

و با این همه تصویری که سر و ته کرده‌اید ممکن است دقیقترین بازنمایی از چهره‌ی یک شخص باشد.

شکل (الف)  وارونه‌ی شکل (ب)  است
همان طور که (ج)  عکس (د) *Pleasure* است

اما - می‌خواهم بگویم - تفاوتی که بین برداشتهای من از ج و د و از الف و ب هست یکسان نیست. مثلاً د نزدیکتر از ج به نظر میرسد. (با نکته‌ای از لوییس کارول مقایسه کنید.) د را به آسانی میتوان نسخه‌برداری کرد، ج را به دشواری.

تصور کنید اردک - خرگوش پشت انبوهی خط پنهان باشد، حالا ناگهان در تصویر متوجه آن میشوم، و فقط آن را به صورت سر یک خرگوش میبینم. زمانی بعد به همان تصویر نگاه میکنم و متوجه همان شکل میشوم، اما آن

را به صورت اردک میبینم، بدون آن که لزوماً دریابم هر دو بار یک شکل بوده است. - اگر بعداً متوجه تغییر جنبه شوم - آیا میتوانم بگویم جنبه‌های خرگوش و اردک اکنون نسبت به هنگامی که آنها را جداگانه در انبوه خطوط تشخیص دادم کاملاً متفاوت دیده میشوند؟ نه. اما این تغییر تعجبی ایجاد میکند که آن تشخیص ایجاد نکرده بود.

اگر در یک شکل (۱) دنبال یک شکل دیگر (۲) بگردید، و آنگاه آن را پیدا کنید (۱) را به طریق جدیدی میبینید. نه فقط میتوانید نوع جدیدی توصیف از آن ارائه کنید، بلکه توجه یافتن به شکل دوم تجربه‌ی بصری تازه‌ای بود.

اما شما لزوماً نمیخواهید بگویید «شکل (۱) اکنون کاملاً متفاوت مینماید؛ حتا کمترین شباهتی به شکل (۱) که قبلاً دیدم ندارد، هر چند قابل انطباق هستند!»

اینجا مفهومیهای ممکن و پدیده‌های مربوط به هم فوق‌العاده فراوانند.

پس آیا نسخه‌ی بدلِ شکل، توصیفی ناقص از تجربه‌ی بصری من است؟ نه - اما اوضاع و احوال تعیین میکند که آیا مشخصات تفصیلی بیشتری لازم هستند، و چه مشخصاتی. - ممکن است یک توصیف ناقص باشد؛ اگر هنوز چیزی برای پرسیدن مانده باشد.

البته میتوانیم بگوییم که چیزهای معینی هستند که به یک اندازه تحت مفهوم «تصویر - خرگوش» و تحت مفهوم «تصویر - اردک» قرار میگیرند. و تصویر، ترسیم، یک چنین چیزی است. - اما تأثر ما به طور همزمان تصویر - خرگوش و تصویر - اردک نیست.

«آنچه من واقعاً میبینم مسلماً باید آنچه باشد که تأثیر شیء در من ایجاد کرده است» - پس آنچه در من ایجاد شده نوعی نسخه بدل است، چیزی است که به نوبه‌ی خود میتواند بدان نگریست، میتواند مقابل روی باشد. تقریباً چیزی مانند مادیت یافتن.

و این مادیت یافتن چیزی است مکانی و باید ممکن باشد آن را برحسب مفاهیم مکانی ناب توصیف کرد. برای نمونه (اگر یک چهره باشد)، میتواند بخندد؛ اما مفهوم دوستانه بودن در گزارشی از آن هیچ جایی ندارد بلکه با چنین گزارشی بیگانه است (هر چند ممکن است کمک‌کننده‌ی به آن باشد).

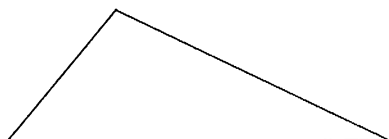
اگر از من بپرسید چه دیدم، شاید بتوانم طرحی بکشم که به شما نشان دهد. اما اغلب هیچ خاطره‌ای از این که در نگریستن به آن نگاهم چگونه جابجا شد ندارم.

مفهوم «دیدن» اثری درهم برهم میگذارد. خوب، درهم برهم است. - به منظره‌ای نگاه میکنم، نگاهم آن را میپیماید. همه جور حرکت‌های متمایز و نامتمایز را میبینم. این یکی تأثیری تند بر من میگذارد. آن دیگری کاملاً مبهم است. به هر رو، چقدر آنچه میبینم به طور کامل پاره پاره مینماید! و حالا نگاه کنید به همه‌ی آنچه میتوان از عبارت «توصیف آنچه دیده شده است» مراد کرد. - اما درست همین است که توصیف آنچه دیده شده خواننده میشود. یک مورد اصیل خالص از چنین توصیفی وجود ندارد. - که بقیه فقط مبهم باشند، چیزهایی در انتظار روشن گرداندن، یا آنچه باید به عنوان خرت و پرت به کناری رفته شود.

اینجا دستخوش این خطر عظیم هستیم که بخواهیم تمایزهای ظریف قایل شویم. - همان‌گونه است وقتی کسی میکوشد مفهوم شیء مادی را

برحسب «آنچه به راستی دیده میشود» تعریف کند. بلکه کاری که باید بکنیم این است که بازی زبانی روزمره را بپذیریم، و گزارشهای کاذب از موضوع را کاذب بگیریم. بازی زبانی اولیه‌ای که به کودکان آموخته میشود به توجیهی نیاز ندارد؛ تلاش برای توجیه لازم است رد شود.

به عنوان مثال جنبه‌های یک مثلث را در نظر بگیرید. این مثلث را میتوان به



عنوان یک سوراخ مثلث شکل، یک قطعه‌ی تو پر، یا یک ترسیم هندسی دید؛ در حالتی که روی قاعده‌اش ایستاده، به صورت آویزان از رأس، به عنوان یک کوه، به عنوان یک گاو، به عنوان یک پیکان یا اشاره‌گر، به عنوان یک شیء برگردانده که قرار است روی ضلع کوتاه زاویه‌ی قائمه بایستد، به عنوان یک نیمه‌ی متوازی‌الاضلاع، و به عنوان خیلی چیزهای دیگر نگریست.

«هنگام نگریستن به آن میتوانید گاهی به این و گاهی به این دیگری فکر کنید، و آنگاه آن را گاه به این طریق و گاه به این طریق خواهید دید» - به چه طریق؟ توضیح و تحدید دیگری نیست.

اما چگونه ممکن است یک شیء را طبق یک تفسیر دید؟ - پرسش این را به صورت یک واقعیت غریب مینمایاند؛ انگار که چیزی به زور به شکلی درآمده که به راستی به آن نمیخورد. اما اینجا هیچ زورچپان، هیچ فشارآوردنی در کار نیست.

هنگامی که چنین به نظر میرسد که گویی جایی برای چنین شکلی بین

شکلهای دیگر وجود ندارد باید در بعد دیگری دنبال آن بگردید. اگر اینجا جایی برای آن نباشد در بعد دیگری جا هست.

(به همین مفهوم است که جایی برای اعداد موهومی در پوستار اعداد حقیقی نیست. اما این یعنی: کاربرد مفهوم اعداد موهومی کمتر از آنچه از دید محاسباتی به نظر میرسد مانند اعداد حقیقی است. لازم است سراغ کاربرد رفت، و آنگاه برای مفهوم جای دیگری پیدا میشود، جایی که به اصطلاح هرگز خواب آن را هم ندیده‌ایم.)

چه طور بود این جور گزارش میدادیم: «آنچه من چیزی را به صورت آن میبینم، چیزی است که این میتواند تصویرش باشد»؟

که این یعنی: در یک تغییر جنبه‌ها، جنبه‌ها آنهایی هستند که شکل بتواند گاه به طور داریم در یک تصویر داشته باشد.

یک مثلث به راستی میتواند در یک تصویر ایستاده باشد، در دیگری آویخته باشد، و در سومی چیزی باشد که افتاده است. — یعنی من که دارم به آن نگاه میکنم نمیگویم «همچنین ممکن است چیزی باشد که افتاده»، بلکه میگویم «آن شیشه افتاده و تکه‌هایش آنجا ریخته». ما این جور به تصویر واکنش نشان میدهیم.

این اثر تصویر ناشی از چیست؟ برخی از سبکهای نقاشی به این صورت چیزی به من نمیرسانند. اما به دیگران چرا. فکر میکنم ناشی از رسم و تربیت است.

چه معنا دارد گفتن این که من در یک تصویر «کره‌ای را میبینم که در هوا شناور است»؟

آیا کافی است که این توصیف نخستین توصیفی باشد که به دست میاید، توصیف بدیهی باشد؟ نه، زیرا به دلایل گوناگونی ممکن است چنین باشد. مثلاً ممکن است فقط توصیف قراردادی باشد.

این که مثلاً من صرفاً تصویر را به این طریق نمیفهمم، (با دانستن این که فرض بر آن است که چیست)، بلکه آن را به این طریق میبینم چگونه بیان میشود؟ چنین بیان میشود که: «کره شناور به نظر میرسد»، «شما آن را شناور میبینید»، یا اصلاً با یک آهنگ ویژه‌ی صدا، «شناور است!» پس چیزی را به عنوان چیزی گرفتن به این صورت بیان میشود. اما به همین صورت به کار نمیرود.

اینجا از خود نمپرسیم در فلان مورد خاص علتها کدامند و این اثرگذاری را چه چیزی ایجاد میکند.

و آیا واقعاً یک اثرگذاری ویژه هست؟ - «مسلماً من هنگامی که کره‌ی شناور را میبینم چیزی میبینم متفاوت با هنگامی که آن را ساکن در جایی میبینم». این درواقع یعنی: این بیان موجه است! - (چون به طور لفظی چیزی بیش از یک تکرار نیست).

(و با این همه تاثیری که میگیرم یک کره‌ی شناور واقعی هم نیست. «دید سه بعدی» شکلهای گوناگونی دارد. خصلت سه بعدی عکس و خصلت سه بعدی آنچه از درون یک استرئوسکوپ میبینم).

«و آیا آن به راستی تأثیر متفاوتی است؟» - به قصد پاسخ به این سؤال میخواهم از خودپرسم آیا به راستی چیزی متفاوت در من هست. اما از کجا میتوانم بفهمم؟ - من آنچه را دارم میبینم به گونه‌ای متفاوت توصیف میکنم.

ترسیمهای معینی همیشه شکلهایی مسطح دیده میشوند، و دیگر ترسیمها گاه، یا همیشه سه بعدی دیده میشوند.

حالا اینجا آدم میخواهد بگوید: اثرگذاری بصری آنچه سه بعدی دیده میشود سه بعدی است. مثلاً در مورد طرح مکعب، مکعب است. (چون توصیف این اثرگذاری توصیف یک مکعب است).

و آنگاه غریب مینماید که در مورد برخی ترسیمها اثرپذیری ما یک چیز مسطح خواهد بود و در مورد برخی دیگر یک چیز سه بعدی. آدم از خود میپرسد «این کجا میخواهد تمام شود؟»

هنگامی که من تصویر یک اسب در حال یورتمه را میبینم - آیا صرفاً میدانم نوع حرکتی که منظور است این است؟ آیا خرافه است اگر فکر کنیم من یورتمه رفتن اسب را در تصویر میبینم؟ - و آیا اثرپذیری بصری من هم یورتمه می‌رود؟

کسی که میگوید «این را به عنوان... میبینم» به من چه گفته است؟ این اطلاع چه پیامدی دارد؟ با آن چه میتوانم بکنم؟

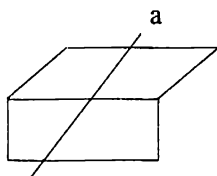
مردم اغلب رنگها را با حروف باصدا متداعی میگیرند، ممکن است کسی چنین حس کند یک حرف با صدا هنگامی که پی درپی تکرار شد رنگش عوض شد. مثلاً او یک «گاه آبی - گاه قرمز» پیدا میکند.

عبارت «حالا دارم آن را همچون... میبینم» ممکن است برای ما دلالتی بیش از این نداشته باشد که «حالا یک قرمز پیدا کردم».

(حتا همین تغییر، در پیوند با مشاهده‌های فیزیولوژیک، میتواند برای ما اهمیت کسب کند).

اینجا به نظرم میرسد که در مذاکره درباره‌ی مسایل حسی این واژه‌ها را به کار میبریم: «باید آن را این جور ببینی، منظور از آن چنین بوده است»؛ «وقتی آن را این جور ببینی، میبینی کجا غلط درمیاید؟» «باید این قطعه [موسیقی] را به عنوان پیشدرآمد بشنوی»؛ «باید آن را در این مایه (گام) بشنوی»؛ «باید آن را این جور بیان کنی» (که ممکن است به شنیدن یا نواختن مربوط باشد).

این شکل



فرض میشود نماینده‌ی یک پله‌ی محدب باشد و در نوعی اثبات مکانشناختی به کار رود. برای این منظور خط مستقیم a را از مرکزهای هندسی دو سطح میگذرانیم - حالا اگر تأثر سه بعدی کسی از این شکل هیچگاه جز امری موقت نباشد، و حتا گاهی محدب و گاهی مقعر باشد، ممکن است دنبال کردن اثبات ما برایش دشوار شود. و اگر دریابد جنبه‌ی مسطح متناوباً با جنبه‌ی سه بعدی جابجا میشود، درست چنان است که گویی در جریان اثبات شیء‌های کاملاً متفاوتی را به او نشان میدادم.

برای من چه معنا دارد که به ترسیمی در هندسه‌ی ترسیمی نگاه کنم و بگویم: «میدانم این خط دوباره اینجا ظاهر میشود، اما نمیتوانم این را آن جور ببینم؟» آیا این فقط به معنای فقدان آشنایی در عملیات با ترسیم است؟ و این که من چندان خوب «راه و چاه خود را نمیشناسم؟» - این آشنایی یقیناً یکی از معیارهای ماست. آنچه به ما میگوید که کسی دارد ترسیمی را سه بعدی میبیند نوع خاصی از «دانستن راه و چاه» است. مثلاً برخی ژست‌های معین، که روابط سه بعدی را نشان میدهند: سایه‌های ظریفی از رفتار.

میبینم در تصویر پیکانی بر بدن جانوری نشسته. پیکان از گلوی او فرو رفته و از پشت گردنش بیرون زده. گیریم تصویر یک طرح خطی باشد. - آیا پیکان را میبینید - یا صرفاً میدانید که این دو تکه فرض میشود نماینده‌ی بخشی از یک پیکان هستند؟

(مقایسه کنید با شکل کهلر در مورد شش ضلعیهای متداخل).

«اما این دیدن نیست!» – «اما این دیدن هست!» – باید ارائه‌ی توجیه مفهومی برای هر دو اظهار نظر فوق امکانپذیر باشد.

اما این دیدن است! به چه مفهوم دیدن است؟

«پدیده در آغاز شگفتی‌انگیز است، اما برای آن مسلماً توضیحی فیزیولوژیک یافت خواهد شد.» –

مسأله‌ی ما مسأله‌ای است مفهومی نه علی.

اگر تصویر جانور تیرخورده یا شش ضلعیهای متداخل فقط برای یک لحظه به من نشان داده میشد و سپس بایستی آن را توصیف میکردم، توصیف من آن بود؛ اگر بایستی آن را رسم میکردم مسلماً نسخه بدل بسیار پراشتباهی تولید میکردم، اما تصویر من جوری جانور را که با تیر دوخته شده بود، یا دو شش ضلعی متداخل را نشان میداد. به بیان دیگر اشتباههای معینی هستند که نمیکردم.

نخستین چیزی که در این تصویر به چشمم میخورد این است: دو شش ضلعی هست.

اکنون به آنها نگاه میکنم و از خود میپرسم: «آیا به راستی آنها را به صورت شش ضلعی میبینم؟» و در تمام مدتی که پیش چشمانم هستند؟ (با این فرض که جنبه‌شان را در آن زمان تغییر نداده باشند). – و میخواهم پاسخ دهم: «تمام مدت به آنها به عنوان شش ضلعی فکر نمیکنم.»

کسی به من میگوید: «آنها را فوری به عنوان دو شش ضلعی دیدم. و این کل چیزی است که دیدم.» اما این را چگونه میفهمم؟ فکر میکنم این توصیف را او فوری در پاسخ به سؤال «دارید چه میبینید؟» میداد، نه آن که

با آن به عنوان یک امکان از میان امکانهای متعدد برخورد کند. از این لحاظ توصیف او مانند آن است که هنگام نشان داده شدن شکل زیر پاسخ داده شود: «یک چهره»:



بهترین توصیفی که میتوانم از آنچه لحظه‌ای به من نشان داده شده این است:...

«تاثیر [بصری] من جانوری بود که بر پا ایستاده است». پس یک توصیف کاملاً مشخص پیدا شد. — آیا این دیدن بود، یا یک اندیشه بود؟ سعی نکنید تجربه‌ی درونی خودتان را تحلیل کنید.

البته همچنین ممکن است تصویر را نخست به صورت چیزی متفاوت دیده باشم، و سپس به خودم گفته باشم «اوه، دو تا شش ضلعی هستند!» پس جنبه تغییر کرده بوده است. و آیا این ثابت میکند که من درواقع آن را به صورت چیزی مشخص دیدم؟

«آیا آن یک تجربه‌ی بصری راستین است؟» مسأله این است: به چه مفهوم یک تجربه‌ی بصری است؟

اینجا به دشواری میتوان دید که آنچه مطرح است تثبیت کردن مفهومها است.

مفهوم خود را بر آدمی تحمیل میکند. (این چیزی است که نباید فراموش کنید.)

زیرا کی باید آن را یک مورد صرف دانستن، و نه دیدن، بدانم؟ — شاید

هنگامی که کسی با تصویر به عنوان یک ترسیم کاری برخورد کند، آن را به عنوان یک طرح بخواند. (سایه‌های ظریف رفتار. - چرا مهم هستند؟ پیامدهای مهمی دارند.)

«برای من آن [تصویر] جانوری است که با پیکان دوخته شده.» با آن به این طریق برخورد میکنم؛ این ایستار من نسبت به شکل است. آن را موردی از «دیدن» نامیدن یک معنایش این است.

اما آیا میتوانم به همان مفهوم بگویم: «برای من اینها دو شش ضلعی هستند؟» نه به همان مفهوم، اما به مفهومی همانند آن.

لازم است به نقشی فکر کنید که تصویرهایی چون نقاشیها (و نه ترسیمهای کاری) در زندگی ما دارند. این نقش به هیچ رو نقش یکسانی نیست.

یک مقایسه: متنها گاه به دیوار آویخته میشوند. اما قضیه‌های مکانیک نه. (رابطه‌ی ما با این دو چیز.)

اگر ترسیمی را به عنوان فلان جانور ببینید، آنچه من از شما انتظار دارم بس متفاوت از آنچه خواهد بود که هنگامی از شما انتظار دارم که شما صرفاً میدانید منظور از آن چه بوده است. [اما آن را چنان نمیبینید]

شاید بیان زیر بهتر میبود: ما عکس را، تصویر روی دیوار را، به عنوان خود شیء (آدم، منظره، و غیره) که آنجا ترسیم شده مینگریم.

لازم نیست این گونه بوده باشد. به سادگی میتوانستیم کسانی را تصور کنیم که این رابطه را با چنین تصویرهایی نداشته باشند. کسانی که، مثلاً، از

عکس بدشان میامد، چرا که چهره‌ای بدون رنگ، و حتا شاید چهره‌ای که اندازه‌هایش کوچک شده باشد، به نظرشان غیر انسانی می‌رسید.

می‌گویم: «ما تک‌چهره را به عنوان یک انسان می‌گیریم». — اما کی این کار را می‌کنیم، و تا چه مدت؟ همیشه، اگر اصلاً آن را ببینیم (و نه این که مثلاً آن را به عنوان چیزی دیگر ببینیم)؟

ممکن است در پاسخ بگویم بله، و همین مفهوم «نگریستن به عنوان» را تعیین می‌کند. — مسأله این است که آیا با این همه مفهومی دیگر، مربوط به این یکی، نیز برای ما اهمیت دارد یا نه: و آن این که «دیدن به عنوان» فقط هنگامی صورت گیرد که دارم عملاً با تصویر به عنوان [جایگزین] شیء ترسیم شده سروکار پیدا می‌کنم.

ممکن بود بگویم: تصویر همیشه در حالی که آن را می‌بینم برای من زندگی نمی‌کند.

«تصویر او [مونث] از روی دیوار به من لبخند می‌زد».

لازم نیست همیشه، هر وقت که چشمم به آن می‌افتد، این کار را بکند.

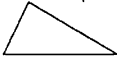
اردک - خرگوش. آدمی از خود می‌پرسد، چگونه چشم - این نقطه [ی روی کاغذ (در تصویر)] - می‌تواند در یک راستا نگاه کند؟ - «ببین، دارد نگاه می‌کند!» (و هنگامی که این را می‌گوید به خود «نگاه می‌کند».) اما در تمام مدتی که دارد به تصویر نگاه می‌کند این را نمی‌گوید و این کار را نمی‌کند. و حالا، این «ببین، دارد نگاه می‌کند!» - آیا یک احساس را بیان می‌کند؟

(با دادن همه‌ی این مثالها قصد نوعی کامل بودن، قصد طبقه‌بندی مفهومی‌های روانشناختی را، نداشته‌ام. منظور از آنها فقط این بود که

خواننده قادر شود هنگامی که با دشواریهای مفهومی مواجه میشود مراقب خودش باشد).

«حالا دارم آن را به صورت... میبینم» همانند است با «دارم سعی میکنم آن را به صورت یک... ببینم» یا «هنوز نمیتوانم آن را به صورت... ببینم». اما نمیتوانم سعی کنم یک تصویر قراردادی از شیر را به صورت یک شیر ببینم، همان طور که سعی نمیکنم F را به صورت حروف الفبا ببینم. (هر چند چه بسا سعی کنم آن را، مثلاً، به صورت یک چوبه‌ی دار ببینم).

از خود نپرسید «چگونه برای من کار میکند؟» - پرسید «درباره‌ی کسی دیگر چه میدانم؟»

بازیِ «آن [تصویر] میتواندست این هم باشد» را چگونه بازی میکنند؟ (آنچه یک شکل میتواند علاوه بر آنچه هست، باشد - یعنی به صورت آن هم بتواند دیده شود - فقط یک شکل دیگر نیست. اگر کسی بگوید «من  را به عنوان  میبینم». هنوز ممکن است بسیاری منظوره‌ای متفاوت داشته باشد.

این یک بازی بچه‌ها است: میگویند که مثلاً فلان جعبه یک خانه است؛ و بعد از آن از هر حیث به عنوان خانه تلقی میشود. قدری خیالپردازی وارد آن میشود.

و آیا بچه حالا جعبه را به صورت خانه میبیند؟
 «او به کل فراموش میکند که این یک جعبه است؛ برای او واقعاً یک خانه است»، (نشانه‌های مشخصی از این میتوان دید). پس آیا همچنین صحیح نیست که بگوییم او آن را به صورت خانه میبیند؟

و اگر میدانستید این بازی را چگونه بازی کنید و، در یک موقعیت مفروض، با این بیان خاص عاطفه‌ی خود را ابراز میکردید که «حالا شد یک خانه!» - داشتید به عاطفه‌ی آفتابی شدنِ یک جنبه، بیان میبخشیدید.

اگر میشنیدم کسی درباره‌ی اردک - خرگوش حرف میزند، و حالا به طریقی معین درباره‌ی بیان ویژه‌ی چهره‌ی خرگوش سخن میگفت، باید میگفتم حالا او دارد تصویر را به صورت خرگوش میبیند.

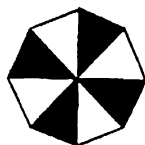
اما بیان موجود در صدا و حرکات بدنی آدم اگر شیء تغییر کرده بود و سر آخر این یا آن شده بود هم همین بود.

فرض کنیم یک قطعه‌ی موسیقی برای من چندین بار نواخته می‌شود و هر بار با آهنگی کندتر. در پایان میگویم «حالا درست است»، یا «حالا بالاخره شد آهنگ»، «حالا شد یک رقص». - همان لحن صدا آفتابی شدن یک جنبه را بیان میکند.

«سایه‌های ظریف رفتار». - هنگامی که درست فهمیدن یک قطعه موسیقی را این واقعیت بیان میکند که آن را با بیان صحیح با سوت مینوازم، این نمونه‌ای از این سایه‌های ظریف رفتاری است.

جنبه‌های مثلث: چنان است که گویی یک صورت ذهنی وارد تماس با تائر بصری شده و در تماس با آن مانده است.

اما این جنبه‌ها از این لحاظ با (مثلاً) جنبه‌های مقعر و محدب یک پله تفاوت دارند. و نیز با جنبه‌های شکل زیر



(که آن را «ضربدر دوتایی» خواهم نامید) به عنوان یک ضربدر سفید روی زمینه‌ی سیاه یا یک ضربدر سیاه روی زمینه‌ی سفید.

باید به یاد بسپارید که توصیفهای جنبه‌های متناوب در هر مورد از نوع متفاوتی هستند.

(وسوسه‌ی این که بگوییم «آن را این جور میبینم» و در این حال برای هر دو کلمه‌ی «این» و «آن» به یک چیز واحد اشاره کنیم.) همیشه از فکر شیء خصوصی به این طریق خلاص شوید: فرض کنید پیوسته در حال تغییر است، اما شما متوجه تغییر نمیشوید زیرا حافظه‌تان مداوماً فریبتان میدهد

آن دو جنبه‌ی ضربدر دوتایی (آن را جنبه‌های A خواهم نامید) را به سادگی میتوان به وسیله‌ی اشاره‌ی متناوب به یک ضربدر جدای سیاه و یک ضربدر جدای سفید گزارش داد.

به خوبی میشد تصور کرد این مثل یک واکنش ابتدایی در بچه حتا پیش از آن که بتواند حرف بزند است.

(پس در گزارش از جنبه‌های A به یک بخش از ضربدر دوگانه اشاره میکنیم. - جنبه‌های اردک و خرگوش را نمیشد به شیوه‌ای مشابه توصیف کرد [به این نحو قابل تفکیک نبودند. م.])

شما فقط «در صورتی جنبه‌های خرگوشی و اردکی را میبینید» که از پیش از شکلهای این دو جانور مطلع باشید. برای دیدن جنبه‌های A شرط مشابهی وجود ندارد.

امکان دارد خرگوش - اردک را فقط تصویر یک خرگوش گرفت، و

ضربدر دوگانه را فقط تصویر یک ضربدر سیاه گرفت، اما شکل یک مثلث خشک و خالی را تصویر شی‌ای که افتاده است نگرفت. دیدن این جنبه از مثلث نیازمند تصور ذهنی (تخیل) است.

جنبه‌های A اساساً سه بعدی نیستند؛ یک ضربدر سیاه روی زمینه‌ی سفید اساساً یک ضربدر نیست که سطحی سفید پس‌زمینه‌ی آن باشد. میتوانستید فکر ضربدر سیاه روی زمینه‌ای به رنگ متفاوت را بدون نشان دادن چیزی غیر از ضربدرهای نقاشی شده روی صفحه‌ی کاغذ به کسی یاد بدهید. این پس‌زمینه فقط اطراف ضربدر است.

رابط جنبه‌های A با امکان توهم به همان طریق نیست که جنبه‌های سه بعدی یک ترسیم از مکعب یا پله با توهم آنها ربط دارند.

میتوانم یک طرح مکعب را یک جعبه ببینم؛ اما آیا همچنین میتوانم گاهی آن را مثل یک جعبه‌ی کاغذی و گاه مثل یک جعبه‌ی حلبی ببینم؟ - اگر کسی به من اطمینان میداد که او میتواند چه بایستی میگفتم؟ - اینجا میتوانم برای این مفهوم حدی بگذارم.

اما به عبارت «حس شدن» در ربط با نگاه کردن به یک تصویر بیندیشید. («آدم نرمی آن ماده را حس میکند») (دانستن در خواب. «و من [در رؤیایم] میدانستم.... توی اتاق بود.»)

چگونه به یک بچه (مثلاً در حساب) یاد میدهند «حالا این چیزها را با هم [به صورت مجموع] در نظر بگیر!» یا «حالا اینها با هم باشند؟» روشن است که «با هم در نظر گرفتن» و «با هم بودن» باید در اصل برای او معنای دیگری جز دیدن به این طریق یا آن طریق داشته بوده باشند. - و این نکته‌ای است درباره‌ی مفهومها نه درباره‌ی روشهای آموزشی.

یک نوع جنبه را میتوان «جنبه‌های سازمان» نامید. هنگامی که جنبه تغییر میکند بخشهایی از تصویر با هم میشوند که قبلاً نبودند.

در مثلث میتوانم گاه این را رأس و آن را قاعده بگیرم و گاه آن را رأس و این را قاعده. - روشن است که واژه‌های «حالا دارم این را به عنوان رأس میبینم» در حد خود نمیتواند برای یادگیرنده‌ای که تازه فقط با مفهومیهای رأس و قاعده و غیره برخورد کرده معنایی داشته باشد. - اما من این را به عنوان یک گزاره‌ی تجربی منظور ندارم.

«حالا دارد آن را این جوری میبیند»، «حالا آن جوری» فقط در مورد کسی میتوانست گفته شود که قادر باشد کاملاً آزادانه کاربستهای معینی از شکل انجام دهد.

زیر لایه‌ی این تجربه احاطه بر یک فن است.

اما چه قدر غریب است که شرط منطقی آن که کسی فلان تجربه را داشته باشد این باشد. به هر رو شما نمیگویید کسی فقط در صورتی «دندان درد دارد» که قادر باشد فلان کار را انجام دهد. - از این نتیجه میشود که نمیتوانیم اینجا با همان مفهوم تجربه سروکار داشته باشیم. مفهومی است متفاوت هر چند مربوط.

فقط اگر کسی بتواند فلان کار را بکند، آن را یاد گرفته باشد، بر آن احاطه داشته باشد مفهوم دارد که بگوییم این تجربه را داشته است.

و اگر این سفیهانه مینماید، لازم است به این فکر کنید که مفهوم دیدن اینجا تغییر کرده است. (برای رها شدن از احساس گیجی در ریاضیات هم اغلب ملاحظه‌ی همانندی لازم است.)

ما حرف میزنیم، واژه‌ها را به زبان میاوریم، و فقط بعداً تصویری از زندگی آنها به دست میاوریم.

زیرا چگونه میتوانستم بینم این حالت بدنی مردد است پیش از آن که دانسته باشم این یک حالت بدنی است و نه ساختمان بدنی جانور؟
اما مسلماً این فقط یعنی من نمیتوانم این مفهوم [مردد] را برای توصیف شیء مورد دیدن به کار برم، فقط به این دلیل که [این مفهوم] چیزی بیش از ارجاع ناب بصری دارد؟ آیا ممکن نیست با همه‌ی اینها من از یک حالت بدنی مردد، یا یک چهره‌ی شرمگین یک دریافت صرفاً بصری داشته باشم؟

چنین مفهومی قابل مقایسه با «ماژور» و «مینور» [در موسیقی] میبود که به یقین دارای ارزش عاطفی است اما همچنین میتوان آن را صرفاً به طور ناب برای توصیف ساختاری موسیقایی که دریافت حسی شده به کار برد.
صفت «غمگین» به گونه‌ای که مثلاً برای یک چهره‌ی خطی به کار میرود، خصلت گروهبندی خطوط در یک دایره را نشان میدهد. همین صفت اگر در مورد یک انسان به کار رود معنایی متفاوت (هر چند مربوط) خواهد داشت. (اما این بدان معنا نیست که یک بیان غمگین مانند احساس غم است!)

به این نیز فکر کنید: قرمز و سبز را فقط میتوانم بینم، نه آن که بشنوم، - اما غم را همان طور که میتوانم بینم میتوانم بشنوم.

به این عبارت فکر کنید «یک ملودی گلایه آمیز شنیدم». و حالا مسأله این است: «آیا او گلایه را شنید؟»

و اگر پاسخ دهم: «نه، آن را نشنید، بلکه صرفاً حس آن را داشت» - این ما را به کجا میرساند؟ نمیتوان برای این «حس» یک ارگان حسی پیدا کرد.

اینجا ممکن است برخی بخواهند چنین پاسخ دهند: «البته آن را می‌شنوم!» - دیگران: «به راستی آن را نمی‌شنوم.»
اما می‌توانیم تفاوت مفهوم [احساس] را در اینجا ثابت کنیم.

واکنش ما به برداشت بصری متفاوت است با کسی که آن را شرمگین (به معنای کامل کلمه) تشخیص نمی‌دهد. - اما من نمی‌خواهم اینجا بگویم ما این واکنش را در عضلات و مفاصل خود حس می‌کنیم و این «حس کردن» است. - نه، آنچه اینجا داریم مفهوم تغییر کرده‌ای از «احساس» است. یکی ممکن است در مورد کسی بگوید نسبت به بیان یک چهره نایب بوده است. آیا به این حساب بینایی او ناقص بوده است؟ البته این فقط یک مسأله‌ی فیزیولوژی نیست. اینجا امر فیزیولوژیک نماد امر منطقی است.

اگر جدی بودن لحنی را حس کنید، چه چیز را دارید دریافت حسی می‌کنید؟ نه هیچ چیزی که بتوان با بازتولید آنچه شنیده‌اید آن را انتقال داد.

می‌توانم تصور کنم یک رمز اختیاری - مثلاً این: $\mathcal{H}$ - دقیقاً یکی از حروف الفبای یک زبان خارجی باشد. یا جور دیگر، حرفی باشد که غلط نوشته شده، و غلط از این حیث یا حیث دیگر: مثلاً ممکن است به عجله نوشته شده باشد، یا ناشیگری معمول بچگانه باشد، یا مانند خوشنویسیهای یک سند قانونی باشد. به انواع طرق می‌تواند از حرفی که درست نوشته شده دور شده باشد. - و من می‌توانم بر حسب تخیلی که با آن احاطه‌اش می‌کنم، آن را از جنبه‌های گوناگونی ببینم. و اینجا خوشاوندی نزدیکی با «تجربه کردن معنای یک واژه» وجود دارد.

می‌خواهم بگویم آنچه اینجا آفتابی میشود فقط تا هنگامی دوام دارد که به

طریق خاصی با شیء سروکار دارم. («بین، نازد نگاه میکند!») - «میخواهم بگویم» - و آیا چنین هست؟ از خود پرسید «تا چه مدت به چیزی متوجه میمانم؟» - تا چه مدت آن را تازه میابم.

جنبه، قیافه‌ای ارائه میکند که سپس محو میشود. تقریباً چنان است که گویی چهره‌ای آنجا بود که نخست آن را تشبیه میکنم و سپس بدون تشبیه کردنش میپذیرم. - و آیا این توضیح واقعی کافی نیست؟ - اما آیا زیاد نیست؟

«شبهات بین او و پدرش را چند دقیقه‌ای مشاهده کردم و سپس دیگر نه.» یکی ممکن است این را بدین دلیل بگوید که چهره در حال تغیر است و فقط تا مدتی کوتاه شبیه چهره‌ی پدرش مینموده است. اما میتواند به این معنا نیز باشد که پس از چند دقیقه دیگر این شبهات جلب توجه او را نمیکرده است.

«پس از آن که شبهات جلب توجه‌تان را کرد، چه مدت از آن آگاه بودید؟» به این سؤال چه نوع پاسخی میتوان داد؟ «چیزی نگذشت که فکرش را کنار گذاشتم» یا «باز هم گاه به گاه توجهم را جلب میکرد.» یا «چندین بار این فکر را داشتم که چه قدر شبیه هم هستند!»، یا «دست کم یک دقیقه حیران شبهات آنها بودم». - این جور جوابها را به دست میاورید.

میخواهم این پرسش را مطرح کنم «آیا من از خصلت فضایی، از عمق جسم (مثلاً این گنجه) در تمام مدتی که دارم آن را میبینم خبر دارم؟» آیا من، به اصطلاح، تمام مدت آن را حس میکنم؟ - اما پرسش را در سوم شخص بیان کنیم. - چه وقت در مورد کسی میگویید که تمام مدت از آن آگاه بوده است، و چه وقت خلاف آن را؟ - البته میشد از او پرسید، - اما از کجا میدانست چگونه به چنین پرسشی پاسخ دهد؟ - او میداند

«مداوماً درد را حس کردن» یعنی چه. اما این یکی فقط او را گیج میکند (همچنان که مرا).

حال اگر او بگوید دایماً از عمق آگاه است – آیا حرف او را باور میکنم؟ و اگر بگوید از آن فقط گهگاه باخبر است (شاید هنگامی که از آن حرف میزند) – آیا آن را باور میکنم؟ این پاسخها به نظر ما متکی بر بنیادی نادرست میرسد. – اگر او بگوید شیء را گاه مسطح درمییابد و گاه سه بعدی وضع متفاوت خواهد بود.

کسی به من میگوید: «به گل نگاه میکردم، اما به فکر چیز دیگری بودم و از رنگ آن آگاه نبودم.» آیا این را میفهمم؟ – میتوانم زمینهی معناداری را تصور کنم، که مثلاً او در ادامه بگوید: «آنگاه ناگهان آن را دیدم و فهمیدم همان بود که...»

یا جور دیگر: «اگر آن هنگام رو برگردانده بودم، نمیتوانستم بگویم رنگش چه بوده است.»

«به آن نگاه میکرد بدون این که آن را ببیند.» – چنین چیزی هست. اما معیار آن چیست؟ – خوب، اینجا موردهای متنوعی یافت میشود.

«همین الان به شکل نگاه کرد و نه به رنگ.» نگذارید این جور عبارتها شما را گیج کند. بالاتر از همه، از خود نپرسید «در چشمها یا مغز چه اتفاقی میافتد؟»

شباهت اثر قابل توجهی بر من دارد، آنگاه این تاثیر محو میشود.

فقط چند دقیقه‌ای جلب توجه مرا کرد، و بعد از آن دیگر نه.

اینجا چه اتفاقی افتاده است؟ چه چیز را میتوانم به خاطر آورم؟ بیان چهره‌ی خودم به ذهن میاید. میتوانم آن را باز پدید آورم. اگر کسی که مرا

میشناسد چهره‌ام را دیده بود گفته بود «در چهره‌اش چیزی الان جلب توجه میکند» - این نیز به نظم میرسد که درچنان موقعیتی به خودم یا با صدای بلند، چه میگفتم. همین و بس. - و آیا توجه یافتن این است؟ نه. اینها پدیده‌های توجه یافتن هستند؛ اما «آنچه رخ میدهد» هستند.

آیا توجه یافتن عبارت است از نگاه کردن به علاوه‌ی اندیشیدن؟ نه. اینجا بسیاری مفاهیم دیگر با هم تلاقی دارند.

((«اندیشیدن» و «سخن درونی» - نمیگویم «به خود» - مفهومی متفاوتی هستند.))

رنگ تاثر بصری مطابق است با رنگ شیء (این کاغذ خشک کن به نظر من صورتی میاید، و صورتی است) - شکل تاثر بصری مطابق است با شکل شیء (به نظم مستطیل میاید، و مستطیل است) - اما آنچه من در آفتابی شدن یک جنبه دریافت میکنم یک خاصه‌ی شیء نیست، بلکه یک رابطه‌ی درونی بین آن و دیگر شیء‌ها است.

تقریباً چنان است که گویی «دیدن نشانه در این زمینه» پژواکی از یک اندیشه باشد.

میخواهی بگویی «پژواک یک اندیشه در دید».

توضیح فیزیولوژیک تجربه را تصور کنید. گیریم چنین باشد: هنگامی که به شکل نگاه میکنیم، چشمهامان آن را مکرراً میپیمایند، و همیشه یک مسیر خاص را طی میکنند. این مسیر مطابق است با یک الگوی خاص نوسان‌گره‌ی چشم در عمل نگاه کردن. جهش از یک چنین الگویی به الگویی دیگر، و تناوب بین این دو، امکانپذیر است (جنبه‌های A).

الگوهای معینی از حرکت از دید فیزیولوژیک ناممکن‌اند؛ لذا مثلاً نمیتوانم مکعب طرحوار را به صورت دو منشور متداخل ببینم. و از این قبیل. گیریم توضیحش این باشد. - «بله، این نشان میدهد که این نوعی دیدن است». - حالا شما یک معیار جدید، یک معیار فیزیولوژیک، برای دیدن به میان آورده‌اید. و این میتواند مسأله‌ی قدیم را از معرض دید دور کند، اما نه آن که آن را حل کند. - اما قصد از این بند آن بود که آنچه را که هنگامی رخ میدهد که توضیحی فیزیولوژیک عرضه میشود پیش چشم ما بیاورد. مفهوم روانشناختی از دسترس این توضیح دور است. و این سرشت مسأله را روشنتر میکند.

آیا من به راستی هر بار چیزی متفاوت میبینم، یا فقط آنچه را میبینم به طریقی متفاوت تفسیر میکنم؟ مایلم بگویم اولی. اما چرا؟ - تفسیر کردن اندیشیدن است، انجام کاری است؛ دیدن، یک حالت است.

حالا به آسانی میتوان مواردی را تشخیص داد که در آن داریم تفسیر میکنیم. هنگامی که تفسیر میکنیم فرضیه‌هایی تشکیل میدهیم، که ممکن است غلط از آب درآیند. - درستی «این شکل را به صورت یک... میبینم» را همان قدر کم میتوان ممکن است محقق کرد که «من دارم قرمز روشن میبینم. یا به همان مفهوم اولی را میتوان محقق کرد که دومی را. پس در کاربرد «دیدن» در این دوزینه شباهتی هست. فقط فکر نکنید که معنای «حالت دیدن» در اینجا را از پیش میدانستید. بگذارید معنای آن را کاربردش به شما بیاموزد.

چیزهای معینی را در مورد امر دیدن، معماگونه میاییم، چرا که کل قضیه‌ی دیدن را به اندازه‌ی کافی معماگونه نمیاییم.

اگر به عکس آدمها، خانه‌ها و درختان نگاه کنید، فقدان بعد سوم در آن را حس نمیکنید. نباید توصیف یک عکس به عنوان مجموعه‌ای از تکه رنگها روی یک سطح هموار را آسان بیایم؛ اما آنچه در یک استرئوسکوپ میبینیم باز هم به طریقی متفاوت سه بعدی مینماید.

(به هیچ رو امری بدیهی نیست که با دو چشم دید «سه بعدی» داریم. اگر دو تصویر بصری درهم ادغام شوند، ممکن است یک تصویر تار و مبهم را به عنوان نتیجه انتظار داشته باشیم.)

مفهوم جنبه با مفهوم صورت ذهنی قرابت دارد. به بیان دیگر: مفهوم «اکنون آن را همچون... میبینم» قرابت دارد با «حالا دارای این صورت ذهنی هستم».

آیا این که چیزی را به عنوان وارپاسیون یک تم موسیقایی خاص بشنویم محتاج تصور ذهنی (تخیل) نیست؟ و با این حال آدم در این گونه شنیدنش دارد چیزی را دریافت حسی میکند.

«تصور کن این به این صورت تغییر کند، و تو این چیز دیگر را داشته باشی». در جریان اثبات چیزی میتوان تصور را به کار برد.

دیدن یک جنبه و تصور کردن تابع خواست هستند. دستوری مانند «این را تصور کن» وجود دارد، و نیز «حالا شکل را این جور ببین -»؛ اما نه: «حالا این برگ را سبز ببین».

حالا این مسأله پیش میاید. آیا ممکن است انسانهایی یافت شوند که فاقد توانایی دیدن چیزی به عنوان چیزی باشند - و آن چگونه میبود؟ چه جور پیامدهایی میداشت؟ - آیا این نقص باکوررنگی یا با نداشتن گوش موسیقی

مطلق - قابل مقایسه بود؟ ما آن را «کور جنبه‌گی» خواهیم نامید - و بعد ملاحظه میکنیم از این چه منظوری میتوان داشت. (یک کندوکاو مفهومی.) آدم کور جنبه فرض بر آن است که تغییر جنبه‌های A را نمیبیند. اما آیا فرض بر این نیز هست که او تشخیص نمیدهد ضربدر دوگانه هم یک ضربدر سیاه دربر دارد و هم یک ضربدر سفید؟ پس اگر به او بگویند «در میان این نمونه‌ها شکلهایی را نشان بده که دارای یک ضربدر سیاه باشند» آیا از عهده برنخواهد آمد؟ نه، او باید بتواند این کار را بکند؛ اما فرض بر آن نخواهد بود که بگوید: «حال این یک ضربدر سیاه در زمینه‌ی سفید است!»

آیا فرض میشود که او به شباهت بین دو چهره - و بنابراین همچنین به اینهمانی یا اینهمانی تقریبی آنها - نایبنا است؟ نمیخواهم این را حل و فصل کنم. (باید بتواند دستورهایی از قبیل «برایم چیزی بیاور که این جور به نظر برسد» را اجرا کند.)

آیا باید نتواند طرح مکعب را به عنوان مکعب ببیند؟ - از آن نتیجه نمیشود که او نمیتوانست آن را به عنوان بازنمایی یک مکعب (مثلاً یک ترسیم کاری) تشخیص دهد. اما این طرح برای او از یک جنبه به جنبه‌ای دیگر جهش نمیکرد. - پرسش: آیا باید، مانند ما، بتواند در احوال معینی آن را یک مکعب بگیرد؟ - اگر نه، این را به خوبی نمیتوان یک جور کوری دانست.

«کور جنبه» با تصویرها رابطه‌ای رویهمرفته متفاوت با رابطه‌ی ما خواهد داشت.

(تصور ناهنجاریهایی از این نوع برای ما آسان است.)

کور جنبه‌گی با فقدان «گوش موسیقی» قرابت دارد.

اهمیت این مفهوم در پیوند بین مفهومیهای «دیدن یک جنبه» و «تجربه‌ی معنای یک واژه» نهفته است. چون ما میخواهیم پرسیم «اگر معنای یک واژه را تجربه نمیکردید چه را از دست میدادید؟»

مثلاً چه از دست میدادید اگر این درخواست را نمیفهمیدید که واژه‌ی «till» را تلفظ کنید و آن را به معنای یک فعل در نظر داشته باشید، - یا اگر حس نمیکردید یک واژه اگر بیش از ده مرتبه تکرار میشد معنایش را از دست میداد و یک آوای صرف میشد؟

مثلاً در یک دادگاه این مسأله ممکن است پیش آید که منظور فلان کس از فلان واژه چه بوده است. و این را میتوان از واقعیتهای معینی استنباط کرد - مسأله‌ی نیت است. اما آیا این که یک واژه را - مثلاً واژه‌ی bank - را چگونه تجربه کرده است، میتواند به همین گونه دارای اهمیت باشد؟

فرض کنید روی یک رمز باکسی توافق کرده بودم که مثلاً «برج» به معنی بانک باشد. به او میگویم «حالا به برج برو» - او میفهمد و درست عمل میکند، اما حس میکند واژه‌ی «برج» در این کاربرد عجیب باشد، هنوز معنا را جذب نکرده است.

«هنگامی که شعر یا روایتی را با احساس بخوانم مسلماً چیزی در من میگذرد که هنگامی که صرفاً خطوط را برای اطلاع مرور میکنم نمیگذرد.» - به چه فرایندهایی دارم اشاره میکنم؟ - جمله‌ها زنگ دیگری دارند. من به لحن خود توجه دقیق نشان میدهم. گاه یک واژه لحن نادرستی دارد، بر آن زیادتر یا کمتر از لزوم تاکید میکنم. متوجه این امر میشوم و این را در چهره‌ام نشان میدهم. ممکن است بعداً به تفصیل درباره‌ی خواندنم مثلاً درباره‌ی اشتباههای لحن آوای خود صحبت کنم.

گاه تصویری، انگار به عنوان توضیح، به خاطر میاید. به نظر میرسد این به من کمک میکند با حالت بیانی صحیحی بخوانم. و میتوانستم خیلی چیزهای دیگر از این نوع ذکر کنم. - همچنین میتوانم به واژه‌ای لحنی بدهم که معنای بقیه‌ی جمله را القا کند، انگار که تقریباً این واژه تصویری از کل آن باشد. (و این البته ممکن است به صورت بندی جمله بستگی داشته باشد).

هنگامی که هنگام خواندن با حالت بیانی این واژه را تلفظ میکنم کاملاً از معنای خود پر است. - «چگونه ممکن است چنین باشد، اگر معنا کاربرد واژه باشد؟» خوب در آنچه گفتم نیت مجازی داشتم. نه این که مجاز را انتخاب کنم: خود را بر من تحمیل کرد. - اما به کارگیری مجازی واژه نمیتواند با کاربرد اصلی آن در تنازع باشد.

شاید بتوان توضیح داد که چرا دقیقاً این تصویر به فکر میرسد. (فقط به این بیان و معنای این بیان فکر کنید: «واژه‌ای که آن را می‌رساند».)

اما اگر جمله‌ای بتواند مانند نقاشی‌یی با کلمات، و هر واژه‌ی آن جمله مانند یک تصویر، بر من اثر بگذارد پس دیگر معجزه نیست که واژه‌ای که به تنهایی و بدون مقصود ادا شده بتواند چنین به نظر رسد که معنای خاصی را با خود حمل میکند.

اینجا به یک نوع ویژه‌ی توهم بیندیشید که بر این مطالب روشنی میافکند. - برای قدم زدن با دوستی به اطراف شهری میروم. در حالی که راه می‌رویم معلوم میشود که من تصور میکنم شهر در سمت راست ماست. نه فقط من هیچ دلیل آگاهانه‌ای برای این فرض ندارم، بلکه ملاحظه‌ای بسیار ساده کافی بود تا بفهمم شهر در سمت چپ جلوی ما واقع است. در آغاز

نمی‌توانم پاسخی به این پرسش بدهم که چرا شهر را در این راستا تصور میکنم. هیچ دلیلی برای این فکر ندارم. اما گرچه دلیلی نمی‌بینم باز هم به نظر میرسد علت‌هایی روانشناختی برای آن بینم. به ویژه، برخی تداعیها و خاطره‌ها. مثلاً، ما در امتداد یک کانال حرکت میکردیم و قبلاً یک بار در احوالی مشابه کانالی را دنبال کرده بودم و آن بار شهر در سمت راست ما بود. - میتوانستم سعی کنم انگار به طور روانکاوانه علت‌های اطمینان‌بپایه‌ی خود را کشف کنم.

«اما این تجربه‌ی غریب چیست؟» البته از هیچ تجربه‌ی دیگری غریبتر نیست؛ فقط از حیث نوع با آن تجربه‌هایی تفاوت دارد که ما بنیادیت‌ترین تجربه‌ها میانگاریم، مثلاً اثرپذیریهای حسی ما.

«حس میکنم انگار میدانستم شهر آن طرف قرار دارد.» «حس میکنم انگار نام «شوبرت» با آثار شوبرت و با چهره‌ی شوبرت خوانا است».

میتوانید واژه‌ی «March» را به خودتان بگویید و یک بار منظورتان یک دستور [به معنی راه برو] باشد و بار دیگر نام یکی از ماههای سال. و اکنون بگویید «March!». - و آنگاه «March دیگر نه!» - آیا هردو بار تجربه‌ی واحدی واژه را همراهی میکند - آیا مطمئن هستید؟

اگر هنگامی که دارم این بازی زبانی را میکنم، یک گوش حساس به من نشان دهد که یک بار این تجربه و بار دیگر آن تجربه را از واژه دارم - آیا همچنین به من نشان نمیدهد که اغلب در جریان صحبت هیچ تجربه‌ای از آن ندارم؟ - چون این واقعیت البته مطرح نیست که من در آن هنگام هم آن را یک بار این جور و یک بار آن جور منظور داشته‌ام، در نیت داشته‌ام، و نیز ممکن است بعداً هم چنین بگویم.

اما اکنون این مسأله باقی میماند که چرا در ربط با این بازی تجربه کردن یک واژه، از «معنا» و از «منظور داشتن» نیز صحبت میکنیم. - این نوع متفاوتی از پرسش است. - پدیده‌ای که مختصه‌ی این بازی زبانی است این است که در این موقعیت ما این عبارت را به کار میگیریم. میگوییم واژه را با این معنا تلفظ کردیم و این عبارت را از آن بازی زبانی دیگر گرفتیم.

آن را یک رویا بدانید. چیزی تغییر نمیکند.

با داشتن دو فکر «چاق» و «لاغر»، آیا بیشتر مایلید بگویید سه‌شنبه چاق است و پنج‌شنبه لاغر یا بعکس؟ (من قاطعانه به اولی گرایش دارم). حالا آیا «چاق» و «لاغر» اینجا معنایی متفاوت با معنای معمول خود دارند؟ - کاربرد متفاوتی دارند. - پس آیا درواقع باید واژه‌های متفاوتی به کار میرود؟ مسلماً نه. - من می‌خواهم این واژه‌ها را (با همان معناهای آشنایشان) در اینجا به کار برم. حالا چیزی درباره‌ی دلایل این پدیده نمی‌گویم. ممکن است تداومی‌هایی از کودکی من باشند. اما این یک فرضیه است. توضیح آن هر چه باشد، این تمایل وجود دارد.

اگر از من پرسند «به راستی اینجا منظورتان از «چاق» و «لاغر» چیست؟ - من فقط میتوانم معناها را به طریق معمول توضیح دهم. نمیتوانم به مثالهای سه‌شنبه و پنج‌شنبه اشاره کنم.

اینجا ممکن است کسی از مفهوم «اولیه» و «ثانوی» یک واژه صحبت کند. فقط اگر واژه برای شما معنی اولیه داشته باشد است که آن را در معنای ثانوی به کار می‌برد.

فقط اگر محاسبه کردن - روی کاغذ یا با صدای بلند - را یاد گرفته باشید

میتوان، به وسیله‌ی این مفهوم، به شما فهماند محاسبه کردن در ذهن یعنی چه.

مفهوم ثانوی یک مفهوم «استعاری» نیست. اگر من بگویم «برای من حرف e زرد است» منظورم این نیست که «زرد» در یک مفهوم استعاری، - زیرا نمیتوانم آنچه را میخواهم بگویم به هیچ طریق دیگری جز به وسیله‌ی فکر «زرد» بیان کنم.

کسی به من میگوید: «کنار بانک منتظر باش». پرسش: آیا در حالی که این واژه را میگفتید این بانک منظور تان بود؟ - این پرسش از همان گونه است که پرسش: «آیا وقتی داشتید میرفتید او را ببینید قصد داشتید فلان چیز را به او بگویید؟» به زمان معینی اشاره میکند (زمان راه رفتن، همچنان که در پرسش پیشین به زمان سخن گفتن اشاره میکند) - اما نه به یک تجربه طی آن زمان. منظور داشتن همان قدر کم یک تجربه محسوب میشود که قصد داشتن.

اما چه چیز آنها را از تجربه متمایز میکند - آنها هیچ محتوای تجربه‌ای ندارند. زیرا محتواهایی (مثلاً صورتهای ذهنی) که آنها را همراهی میکنند و توضیح میدهند منظور داشتن و قصد داشتن نیستند.

نیتی که شخص با آن عمل میکند عمل را فقط همان قدر همراهی میکند که اندیشه سخن را «همراهی میکند». اندیشه و نیت نه «مفصل‌بندی شده» هستند نه «مفصل‌بندی نشده»؛ نه قابل مقایسه با یک نیت تنها که طی عمل یا سخن گفتن به گوش می‌رسد هستند نه با یک آهنگ.

«حرف زدن» (خواه به صدای بلند خواه آهسته) و «اندیشیدن» مفاهیمی از یک نوع نیستند؛ هر چند نزدیکترین پیوند را دارند.

منفعت تجربه‌های شخص هنگام سخن گفتن و منفعت نیت کردن یکی نیستند. (تجربه‌ها شاید بتوانند به یک روانشناس درباره‌ی نیت «ناخودآگاه» اطلاعاتی بدهند).

«با آن کلمه ما هر دو به فکر او افتادیم». بیایید فرض کنیم هردومان واژه‌های واحدی را به خود گفتیم — و چگونه ممکن است معنایی بیش از این داشته باشد؟ — اما آیا حتا آن واژه‌ها فقط یک نطفه نبودند؟ آنها مسلماً بایستی به یک زبان، به یک زمینه تعلق داشته باشند، تا به راستی بیان فکر درباره‌ی آن کس باشند.

اگر خدا به درون ذهنهای ما نگریسته بود نمیتوانست آنجا ببیند داشتیم درباره‌ی چه کسبی سخن میگفتیم.

«چرا با شنیدن آن کلمه به من نگاه کردی، آیا داشتی به... فکر میکردی؟» — پس در لحظه‌ی معینی واکنشی هست و آن با گفتن «به... فکر کردم» یا «ناگهان... را به یاد آوردم» توضیح داده میشود.

در گفتن این مطلب به آن لحظه‌ای از زمان اشاره میکنید که داشتید حرف میزدید. این که به این یا آن لحظه اشاره کنید تفاوت دارد.^۱ توضیح صرف یک واژه به یک رخداد در لحظه‌ی سخن گفتن ارجاع ندارد.

بازی زبانی «منظورم این است (یا بود)» (و سپس توضیح یک واژه) با این یکی کاملاً متفاوت است: «وقتی آن را گفتم به فکر... بودم»، دومی با «مرا به یاد... انداخت» قرابت دارد.

۱. منظور از تأکید بر زمان تأکید بر موقعیت است. م

«تا حالا امروز سه بار به یاد آورده‌ام که باید به او نامه بنویسم.» این که در آن موقع در من چه گذشت چه اهمیتی دارد؟ - از سوی دیگر اهمیت خود این گزاره، منفعت آن، در چیست؟ - در این که نتیجه‌گیریهای معینی را ممکن می‌سازد.

«با این واژه‌ها او به خاطر آمد.» - واکنش اولیه‌ای که بازی زبانی با آن آغاز می‌شود چیست - که میتوان آن را به این واژه‌ها ترجمه کرد؟ مردم چگونه به کاربرد این واژه‌ها می‌رسند؟ واکنش اولیه ممکن است یک نیم نگاه یا یک حالت بدنی باشد، اما همچنین ممکن است یک واژه بوده باشد.

«چرا به من نگاه کردی و سر تکان دادی؟» - «میخواستم به تو بفهمانم که تو...». این قرار است نه یک قرارداد نمادین بلکه مقصود عمل مرا بیان کند.

منظور داشتن فرایندی نیست که واژه‌ای را همراهی میکند. زیرا هیچ فرایندی نمیتواند پیامدهای منظور داشتن را داشته باشد.

(همینسان، فکر میکنم میتوان گفت: محاسبه یک آزمایش نیست، زیرا هیچ آزمایشی نمیتوانست پیامدهای ویژه‌ی یک ضرب را داشته باشد.)

حرف زدن پدیده‌های همراهی کننده‌ی مهمی دارد که اغلب هنگامی که کسی بدون اندیشیدن حرف می‌زند حضور ندارند، و این مختصه‌ی حرف زدن بدون اندیشیدن است. اما آنها [آن پدیده‌ها] اندیشیدن نیستند.

«حالا میدانم!» اینجا [یا گفتن این عبارت] چه اتفاقی افتاد؟ - پس من هنگامی که اعلام کردم حالا میدانم، نمیدانستم.

دارید غلط به آن نگاه میکنید.

(علامتش چیست؟)

و آیا «دانستن» را میتوان همراهی کننده‌ی بیان عاطفی خواند؟

قیافه‌ی آشنای یک واژه، این احساس که معنایش را در خود هضم کرده، این که شباهت بالفعل با معنایش دارد، - امکان آن هست که انسانهایی وجود داشته باشند که برایشان همه‌ی اینها بیگانه است. (آنها بستگی‌یی با واژه‌هایشان نداشتند). و این احساسها در میان ما چگونه جلوه میکنند؟ به وسیله‌ی شیوه‌ی مادر انتخاب و ارزشگذاری واژه‌ها.

چگونه واژه‌ی «مناسب» را پیدا میکنم؟ چگونه میان واژه‌ها انتخاب میکنم؟ بدون تردید گاه چنان است که گویی آنها را با تفاوت‌های ظریف بوها مقایسه میکنم: این زیاد... است، آن زیاد... است، - این یکی درست است. - اما همیشه نباید قضاوت کنم و توضیح بدهم؛ اغلب ممکن است فقط بگویم «این که درست نیست». راضی نمیشوم، ادامه میدهم. بالاخره واژه‌ای پیدا میشود. «این درست است». گاهی میتوانم بگویم چرا. اینجا جستن، یافتن، این جور است.

اما آیا واژه‌ای که به یادتان میاید به نحوی به طریقی ویژه «نمیاید»؟ توجه کن تا ببینی! - توجه دقیق برای من فایده‌ای ندارد. تمام آنچه میتوانم دریابم چیزی است که اکنون در من جریان دارد.

و اصلاً چگونه میتوانم، دقیقاً الان، به آن گوش دهم؟ لابد ناچارم صبر کنم تا از نو واژه‌ای به خاطرم رسد. اما این چیز غریبی است: چنین مینماید که انگار نبایست در این موقعیت صبر میکردم، بلکه میتوانستم آن را برای خود نمایش دهم، حتا هنگامی که عملاً صورت نمیگیرد. چگونه؟ - آن را [مثل یک نمایش] اجرا میکنم. - اما به این طریق چه

میتوانم یاد گیرم؟ چه چیز را بازآفرینی میکنم؟ - همراهیهای مختص. در درجه اول اطوارها، چهره‌ها، لحنهای آوا [یعنی موقعیتهای زمینه‌ای].

امکانپذیر است، - و این مهم است - که ما خیلی چیزها درباره‌ی یک تفاوت ظریف حسی بگوییم. - البته نخستین چیزی که میگویید ممکن است فقط این باشد: «این واژه میخورد، آن یکی نه» - یا چیزی در این مایه. اما سپس میتوانید در مورد همه‌ی شاخ و برگهای گسترده‌ی قید و بندهایی که هر یک از واژه‌ها اعمال میکند بحث کنید. آن قضاوت نخستین، پایان موضوع نیست، زیرا آنچه تعیین‌کننده است میدان نیروی یک واژه است.

«واژه نک زبانم است.» [هنگام گفتن این عبارت] در آگاهی من چه میگذرد؟ این اصلاً مطرح نیست. هر آنچه میگذرد آنچه از این عبارت منظور میشود نیست. آنچه مهمتر است چیزی است که در رفتار من جریان دارد. - «واژه نک زبانم است» به شما میگوید: واژه‌ای که به اینجا تعلق دارد گریخته، اما امیدوارم به زودی آن را پیدا کنم. از این که بگذریم بیان لفظی کاری بیش از رفتاری بدون واژه انجام نمیدهد.

جیمز آنجا که درباره‌ی این موضوع مینویسد، به راستی میکوشد بگوید: «چه تجربه‌ی یاد شدنی‌یی! واژه هنوز آنجا نیست، و با این همه به یک مفهوم هست، - یا چیزی هست که نمیتواند به هیچ چیز جز این واژه تکامل یابد.» - اما این اصلاً تجربه نیست. درواقع اگر به صورت تجربه تفسیر شود غریب مینماید^۱. همچنان که نیت، اگر به عنوان همراه عمل

۱. یعنی واقعاً هم در ذهن واژه‌ای در کار نیست و تجربه نمیشود و ما فقط خبر از فقدان آن میدهیم. م

تفسیر شود، غریب مینماید؛ یا مثل این که منهای یک به عنوانی یک عدد اصلی تفسیر شود.

واژه‌های «نک زیانم است» همان قدر، و نه بیشتر، بیان یک تجربه هستند که عبارت: «حالا میدانم چگونه ادامه دهم!» - آنها را در موقعیتهای معین به کار میبریم، و در احاطه‌ی گونه‌ای ویژه از رفتار، و نیز برخی تجربه‌های مختصه، هستند. به ویژه اغلب به یافتن واژه ختم میشوند. (از خود پرسید: «چه میشد اگر انسانها هرگز واژه‌ای را که نک زیانشان بود پیدا نمیکردند؟»)

سخن «درونی» بیصدا پدیده‌ی نیمه پنهانی نیست که گویی از ورای یک حجاب دیده میشود. اصلاً پنهان نیست، اما این مفهوم به آسانی ممکن است ما را به اشتباه بیندازد، زیرا در مسیری طولانی با مفهوم یک فرایند «بیرونی» همراه است، و با این حال بر آن منطبق نیست.

(این مسأله که آیا عضلات حنجره در ربط با سخن درونی هم توسط عصبها به حرکت درمیایند، و چیزهایی همانند این، ممکن است بسیار جالب باشند، اما نه در تحقیق ما.)

رابطه‌ی نزدیک بین «گفتن درونی» و «گفتن» در این امکان تجلی مییابد که میتوان آنچه را درونی گفته شده با صدای بلند گفت، و ممکن است یک عمل بیرونی سخن درونی را همراهی کند. (من میتوانم در دل آواز بخوانم، یا بیصدا مطالعه کنم، یا در ذهنم محاسبه کنم، و در حین این کار با دستم ضرب بگیرم.)

«اما در دل چیزهایی گفتن به یقین فعالیت معینی است که باید یاد بگیرم!»
بسیار خوب؛ اما اینجا «انجام دادن» چیست و «یاد گرفتن» چیست؟

بگذارید کاربرد واژه‌ها معنایشان را به شما بیاموزد. (همینسان، در ریاضیات اغلب میتوان گفت: بگذاریم خود اثبات به شما آنچه را اثبات میشود بیاموزد.)

«پس آیا وقتی ذهنی محاسبه میکنم، به راستی محاسبه نمیکنم؟»
 - هر چه باشد، خودتان بین محاسبه‌ی ذهنی و محاسبه‌ی محسوس تمایز قایل میشوید! اما فقط با یاد گرفتن این که «محاسبه» چیست میتوانید یاد بگیرید «محاسبه در ذهن» چیست؛ فقط با یاد گرفتن طرز محاسبه میتوانید طرز محاسبه در ذهن را یاد بگیرید.

آدم هنگامی که آوای جمله‌های خودش را هنگام نجوا با خود (با لبهای بسته) ایجاد میکند میتواند حرفها را در دل خیلی «شمرده» بگوید. حرکت‌های حنجره هم کمک میکنند. اما آنچه یاد کردنی است دقیقاً آن است که آدم حرفش را در خیال خود نمیشنود [مثل زبان بیرونی] و فقط به اصطلاح استخوانبندی آن را در حنجره‌اش حس نمیکند. (زیرا میشد تصور کرد انسانها بیصدا با حرکت‌های حنجره‌شان محاسبه میکردند، همچنان که کسی با انگشتهایش حساب میکند.)

فرضیه‌ای از این قبیل که هنگام محاسبه‌ی درونی فلان چیز در بدن ما میگذرد، فقط از این لحاظ برای ما جالب است که به کاربرد ممکن عبارت «به خودم گفتم...» اشاره میکند، و آن استنتاج فرایند فیزیولوژیک از بیان است.

این که آنچه کسی دیگر با خود میگوید از من پنهان است بخشی از مفهوم «گفتن در دل» است. فقط اینجا «پنهان» واژه‌ی مناسبی نیست؛ چون اگر از

من پنهان است، باید برای او آشکار باشد، او باید آن را بدانند. اما او آن را «نمیداند»؛ فقط تردیدی که برای من وجود دارد برای او وجود ندارد.

البته عبارت «آنچه کسی درون خود با خود میگوید از من پنهان است» ممکن است به این معنا نیز باشد که عمدتاً نمیتوانم آن را حدس بزنم، و نه میتوانم آن را مثلاً از حرکت گلویش دریابم (که این هم یک امکان است).

«آنچه را میخواهم، آرزو میکنم، باور دارم، حس میکنم... (و از این قبیل همه ی فعلهای روانشناختی)، «میدانم». [این ادعا] یا پرت و پلاهای فیلسوفان است یا به هر صورت یک حکم پیشینی نیست.

«میدانم...» ممکن است به معنای «تردید ندارم که...» باشد اما به این معنا نیست که واژه های «من شک دارم که...» بیمعنا هستند، و تردید منطقاً ممتنع است.

«میدانم» هنگامی گفته میشود که «معتقدم» یا «گمان میکنم» نیز میتوان گفت؛ هنگامی که میتوان دریافت. (اگر موردی را به رخ من بکشید که مردم میگویند «اما اگر دچار درد باشم باید بدانم!»، «فقط خودت میتوانی آنچه را حس میکنی بدانی»، و این جور چیزها، باید موقعیت و مقصود این عبارتها را در نظر بگیرید. مثلاً «جنگ جنگ است» مثالی از قانون اینهمانی [اصل هوهویه] نیست).

امکان دارد موردی را تصور کنیم که در آن میتوانم دریابم که دو دست دارم. اما معمولاً نمیتوانم چنین کاری بکنم. — «اما تنها کاری که باید بکنی آن است که دستهایت را جلو چشمهایت نگه داری». — اما اگر حالا در

تردید باشیم که آیا دو دست داریم، مسلم نیست که به چشمهایم هم اطمینان داشته باشیم. (فرقی نداشت با این که از یک دوست بپرسم).

آنچه با این ربط دارد این واقعیت است که مثلاً گزاره‌ی «زمین میلیونها سال است وجود دارد» مفهومی روشتر از «زمین در پنج دقیقه‌ی گذشته وجود داشته است» دارد. زیرا از کسی که دومی را اظهار کرد باید بپرسم: «این گزاره به چه مشاهده‌هایی ارجاع دارد، و چه مشاهده‌هایی علیه آن به حساب می‌آیند؟» - حال آن که من میدانم گزاره‌ی قبلی با چه فکرها و مشاهده‌هایی همراه است.

«بچه‌ی نوزاد دندان ندارد.» - «غاز دندان ندارد.» - «گل سرخ دندان ندارد.» - آدمی مایل است بگوید - دست‌کم این سومی - به وضوح درست است! حتا مسلم‌تر از این است که غاز دندان ندارد. - و باین همه هیچکدام چندان روشن نیست. زیرا دندان گل سرخ کجا باید بوده باشد؟ غاز در آرواره‌اش که دندانی ندارد. و البته در بالهایش هم ندارد؛ اما وقتی کسی میگوید غاز دندانی ندارد منظورش این نیست. - چرا، فرض کنید یکی میگفت: گاو غذایش را میجود و بعد گل سرخ را با آن کود میدهند، پس گل سرخ در دهان جانور دندان دارد [چون غذای خود را در دهان گاو جویده است]. این حرف یاوه نیست زیرا از پیش تصویری از این نداریم که در کجای گل سرخ دنبال دندان بگردیم ((پیوند با «درد در بدن کسی دیگر»)).

میتوانم آنچه را کسی میاندیشد بدانم، نه آنچه را خودم میاندیشم. درست است که بگوییم «میدانم چه فکر میکنی» و غلط است که بگوییم «میدانم خودم چه فکر میکنم».

(یک ابر کامل فلسفه در یک قطره‌ی دستور زبان متراکم شده.)

«اندیشه‌ی انسان درون آگاهی او در خلوتی میگذرد که در مقایسه با آن هر خلوت فیزیکی نمایشی در ملأ عام است».

اگر مردمی بودند که همیشه گفتار درونی بیصدای دیگران را - مثلاً با مشاهده‌ی حنجره - میخواندند، آیا آنان هم مایل میبودند تصویر خلوت کامل را به کار برند؟

اگر با خودم به صدای بلند به زبانی که حاضران نمیفهمیدند حرف میزدم اندیشه‌هایم از آنان پنهان بود.

بیا باید فرض کنیم کسی بود که همیشه آنچه را من در اندیشه‌هایم به خودم می‌گفتم درست حدس میزد. (اهمیتی ندارد که چگونه از عهده‌ی این کار برمیاید.) اما معیار این درست حدس زدن چیست؟ خوب من آدم صادقی هستم و اعتراف می‌کنم که او درست حدس زده است. - اما آیا ممکن نیست اشتباه کنم. آیا حافظه‌ام نمیتواند مرا فریب دهد؟ و آیا ممکن نیست همیشه هنگامی که - بدون دروغ گفتن - آنچه را با خود فکر کرده‌ام بیان می‌کنم، حافظه‌ام این کار را بکند [مرا فریب دهد]؟ - اما حالا معلوم میشود «آنچه درون من میگذرد» ابدأ مطرح نیست. (اینجا دارم یک خط - ساختمانی میکشم).

معیارهای صادق بودن این اعتراف که من فلان فکر را داشتم همان معیارهای توصیف صادقانه‌ی یک فرایند نیستند. و اهمیت اعتراف صادقانه در این نیست که گزارش صحیح و یقینی یک فرایند است [شاید صادقانه ولی غلط باشد]. بلکه در پیامدهای ویژه‌ای است که میتوان از اعترافی حاصل کرد که صدق آن را معیارهای ویژه‌ی صادق بودن تضمین میکنند.

(با فرض این که رویاها میتوانند اطلاعات مهمی درباره‌ی بیننده‌ی رویا

بدهند، آنچه این اطلاعات را به دست میدهد گزارشهای صادقانه‌ای از رویاها است. این پرسش نمیتواند پیش بیاید که آیا خاطره‌ی بیننده‌ی رویا هنگامی که او پس از بیدار شدن رویایش را گزارش میدهد او را فریب نمیدهند. البته مگر این که معیار کاملاً تازه‌ای برای «وقف داشتن» گزارش با رویا داشته باشیم، معیاری که مفهومی از «حقیقت» متمایز با «صادق بودن» به ما ارائه میدهد.

یک بازی «حدس زدن اندیشه‌ها» وجود دارد. یک نوع آن این است: من به الف به زبانی که ب نمیفهمد چیزی میگویم. ب باید معنای چیزی را که میگویم حدس بزند. - نوع دیگر: جمله‌ای مینویسم که طرف دیگر نمیتواند ببیند. باید واژه‌ها یا معنای آنها را حدس بزند. - باز هم یکی دیگر: دارم یک پازل را مرتب میکنم. طرف دیگر نمیتواند مرا ببیند اما گاه به گاه اندیشه‌های مرا حدس میزند و به زبان میآورد. مثلاً میگوید: «حالا این قطعه کجاست؟» - «حالا میدانم چه طور جور میشود!» - «اصلاً به فکرم نمیرسد اینجا چی میخورد»، «آسمان همیشه سخت‌ترین قسمت است» و امثال اینها - اما لازم نیست در آن موقع من با خودم در حال حرف زدن، چه با صدای بلند و چه بیصدا، باشم.

همه‌ی اینها حدس زدن فکر است؛ و این واقعیت که عملاً اتفاق نمیافتد اندیشه‌ی مرا پنهانتر از جریانهای فیزیکی نامحسوس نمیسازد. [این جریانهای فیزیکی نامحسوس را پنهان نمیدانیم، پس اندیشه هم پنهان نیست.]

«آنچه درونی است از ما پنهان است.» - خوب، آینده هم از ما پنهان است. اما آیا اخترشناس هنگامی که کسوف خورشید را محاسبه میکند این جور فکر میکند؟ [راههایی برای آشکارکردن آنچه پنهان است مییابد.]

اگر کسی را ببینم که از درد به خود میپیچد و دلیل آن آشکار است فکر نمیکنم: اما به هر حال احساسهای او از من پنهانند.

همچنین در مورد برخی کسان میگوییم برای ما شفاف هستند. اما از حیث این مشاهده مهم آن است که یک انسان میتواند برای دیگری یک معمای کامل باشد. این را هنگامی میفهمیم که به کشور بیگانه‌ای با ستهای کاملاً ناآشنا سفر کنیم؛ و از آن هم بیشتر حتا به زبان کشور هم احاطه یابیم. مردم را نمیفهمیم. (و نه به این علت که میدانیم به یکدیگر چه میگویند). نمیتوانیم با آنها روی پای خود بایستیم.

«نمیتوانم آنچه را در او میگذرد بدانم» بالاتر از هر چیز یک تصویر است. بیان قانع‌کننده‌ی یک اقتناع است. دلایل این اقتناع‌شدگی را ارائه نمیکند. آن دلایل به آسانی دسترس‌پذیر نیستند.

اگر یک شیر میتواندست حرف بزند، ما نمیتوانستیم حرف او را بفهمیم.

تصور حدس زدن نیتها همانند حدس زدن اندیشه‌ها ممکن است، اما همچنین است حدس آنچه کسی عملاً میرود که انجام دهد.

گفتن این که «تنها خودش میتواند نیت خودش را بداند» بی‌معنا است: گفتن این که «تنها خودش میتواند بداند چه خواهد کرد» غلط است. چون پیشگویی نهفته در بیان من از نیت (مثلاً «ساعت پنج که بشود من دارم به خانه میروم») لزوماً درست درنمیاید، و کسی دیگر میتواند آنچه را به راستی رخ خواهد داد بداند.

اما دو نکته مهمند: یکی این که در بسیاری موارد کسی دیگر نمیتواند اعمال مرا پیشگویی کند، حال آن که من در نیت‌هایم آنها را پیشبینی میکنم؛

دیگر این که پیشگویی من (هنگام بیان نیت) مبنایش با پیشگویی او از آنچه من خواهم کرد یکی نیست، و نتیجه‌هایی که باید از این پیشگوییها گرفت کاملاً متفاوتند.

من از احساسهای کسی دیگر همان قدر میتوانم مطمئن باشم که از هر واقعیت دیگری. اما این باعث نمیشود گزاره‌های «او بسیار افسرده است»، « $25 \times 25 = 625$ »، و «من شصت سال دارم» ابرازهایی همانند باشند. این توضیح به ذهن میاید که یقین [در این موارد مختلف] از گونه‌ی متفاوتی است. – چنین مینماید که این به تفاوتی روانشناختی اشاره دارد. اما درواقع تفاوت منطقی است.

«اما اگر شما یقین دارید، آیا به این دلیل نیست که چشمتان را به روی تردید بسته‌اید؟» – بسته هستند.

آیا در این که این آدم دچار درد است کمتر یقین دارم تا در این که دودوتا میشود چهار تا؟ – آیا این نشان میدهد که اولی یقین ریاضی است؟ – «یقین ریاضی» یک مفهوم روانشناختی نیست. گونه‌ی یقین گونه‌ی بازی زبانی است.

«تنها خودش انگیزه‌هایش را میداند» – این بیان این واقعیت است که ما از او میپرسیم انگیزه‌هایش کدامند. – اگر صادق باشد آنها را به ما خواهد گفت؛ اما من برای حدس زدن انگیزه‌های او به چیزی بیش از صداقت نیاز دارم [صادق بودن من کافی نیست]. اینجا است که قرابتی با مورد دانستن وجود دارد.

بگذارید وجود چیزی مانند بازی زبانی: اعتراف من به انگیزه‌ی اعمالم جلب توجهتان را کند.

ما از آن رو از تنوع حیرت‌انگیز همه‌ی بازیهای زبانی روزمره بیخبر میمانیم که پوشش زبان ما همه چیز را مانند هم میکند - آنچه نو (خودانگیخته، «ویژه») است همیشه یک بازی زبانی است.

تفاوت بین علت و انگیزه چیست؟ - انگیزه چگونه کشف میشود، و علت چگونه؟

چنین پرسشی هست که: «آیا راه اتکاپذیری برای قضاوت درباره‌ی انگیزه‌های آدمها هست؟» اما برای آن که بتوانیم این را ببرسیم باید بدانیم «قضاوت درباره‌ی انگیزه‌ها» یعنی چه؛ و راه فهمیدن این هم آن نیست که کسی به ما بگوید «قضاوت» چیست و «انگیزه» چیست.

کسی درباره‌ی طول میله‌ای قضاوتی میکند و میتواند دنبال روشی بگردد که دقیقتر و قابل اعتمادتر در این باره قضاوت کند. پس - میگوید - آنچه قضاوت میشود مستقل است از روش قضاوت درباره‌ی آن. این که طول چیست به وسیله روش تعیین طول تعریف نمیشود. - کسی که این جور فکر کند اشتباهی کرده است. چه اشتباهی؟ - گفتن این که «ارتفاع قله‌ی مون بلان بستگی دارد به این که چگونه از آن صعود کنیم» غریب است. و آدمی میخواهد «اندازه‌گیری پیوسته دقیقتر طول» را با هر چه بیشتر نزدیک شدن به طول یک چیز مقایسه کند. اما این که «نزدیکتر شدن به طول یک چیز» چه معنا دارد در مواردی روشن هست و در مواردی نیست. این که معنای «تعیین طول» چیست از راه دانستن این که «طول» و «تعیین» چه هستند دانسته نمیشود. [بلکه به عکس] معنای

واژه‌ی طول از جمله به این وسیله دانسته میشود که بدانیم تعیین طول چیست.

(به همین دلیل واژه‌ی «روشناسی» معنایی دوگانه دارد. نه فقط یک «تحقیق فیزیکی» بلکه نیز یک تحقیق مفهومی را میتوان «تحقیق روشنناختی» خواند).

گاهی دلمان میخواهد یقین و باور را لحنهای اندیشه، رنگهای اندیشه بخوانیم؛ و این درست است که اینها در لحن صدا بیان میابند. اما به آنها به عنوان «احساسها»یی که هنگام سخن گفتن یا اندیشیدن داریم فکر نکنید.

نرسید: «هنگامی که یقین داریم... در ما چه میگذرد؟» - بلکه پرسید: «این یقین که فلان وضع واقع است» چگونه در عمل انسان تجلی میابد؟

«در حالی که درباره‌ی حالت ذهنی کسی دیگر یقین کامل دارید، باز هم این همیشه صرفاً یقین ذهنی است نه عینی». - این دو واژه نشانه‌های تفاوتی در بازی زبانی هستند.

بر سر نتیجه‌ی صحیح یک محاسبه (مثلاً یک جمع نسبتاً طولانی) ممکن است مناقشه باشد. اما این گونه مناقشه‌ها نادرند و چندان نمیپایند. چنان که میگوییم، میتوان آنها را «با اطمینان» فیصله داد.

ریاضیدانان معمولاً بر سر نتایج محاسبه دعوایی ندارند. (این واقعیت مهمی است). - اگر جور دیگری بود، اگر مثلاً یک ریاضیدان متقاعد بود که فلان شکل هندسی به طور نامحسوس تغییر کرد، یا حافظه‌ی او یا کسی دیگر گول خورده است و امثال اینها - آنگاه مفهوم «یقین ریاضی ما» وجود نمیداشت.

حتا در آن هنگام هم همیشه میشد گفت: «به راستی ما هرگز نمیدانیم نتیجه‌ی یک محاسبه چیست، اما با این همه همیشه محاسبه نتیجه‌ای کاملاً قطعی دارد. (خدا آن را میداند.) درواقع ریاضیات بالاترین یقین است - هر چند ما فقط رونوشتی (abbild) خام از آن داریم.

اما آیا من دارم سعی میکنم چیزی از این قبیل بگویم که یقین ریاضیات متکی بر اعتمادپذیری جوهر و کاغذ است؟^۱ نه. (این دور باطل میبود.) من نگفتم به چه دلیل ریاضیدانان دعوا نمیکند. فقط گفته‌ام دعوا نمیکند.

بدون تردید درست است که شما با انواع معینی از کاغذ و جوهر نمیتوانستید محاسبه کنید، یعنی اگر چنان نوعی وجود میداشت که به نحو عجیب و غریبی تغییر میکرد - اما باز هم این واقعیت که تغییر میکرد به نوبه‌ی خود فقط میتوانست از حافظه و از مقایسه با دیگر انواع وسایل محاسبه فهمیده شود. و این انواع اخیر به نوبه‌ی خود چگونه آزمون میشدند؟

پس میتوان گفت آنچه باید پذیرفته شود، امر داده شده، صورتهای زندگی است.

آیا مفهومی دارد که بگوییم مردم معمولاً در قضاوت خود در مورد رنگها توافق دارند؟ توافق نداشتنشان در این مورد چه جور چیزی میبود؟ - یک نفر گلی را که دیگری آبی میدانست میگفت قرمز است، و امثال این. - اما چه حقی داشتیم واژه‌های «قرمز» و «آبی» این افراد را «رنگ واژه‌های خودمان بدانیم؟ -

۱. چون عددها را روی کاغذ مینویسیم و در ذهن نیستند که بخواهند عوض شوند. م

چگونه کاربرد این واژه‌ها را یاد گرفته‌اند؟ و آیا بازی زبانی‌یی که یاد گرفته‌اند چنان هست که آن را کاربرد «نامهای رنگها» بخوانیم؟ پیداست که اینجا تفاوت درجه‌ای وجود دارد.

اما این ملاحظه را باید روی ریاضیات هم به کار بست. اگر توافق کامل وجود نمیداشت در آن صورت در مورد آن آدمها نمیشد گفت دارند همان فنی را که ما یاد میگیریم یاد میگیرند. [آنچه یاد می‌گرفتند] کم و بیش تا آن حد که تشخیص‌پذیر نباشد با فن ما فرق میداشت.

«اما حقیقت ریاضی مستقل است از این که انسانها آن را بدانند یا ندانند!» - مسلماً گزاره‌های «آدمها عقیده دارند دودوتا چهارتا میشود» و «دودوتا چهارتا است» معنای واحدی ندارند. دومی یک گزاره‌ی ریاضی است؛ اولی، اگر اصلاً مفهومی داشته باشد، شاید بدین معنا باشد که انسانها به این گزاره‌ی ریاضی رسیده‌اند. این دو گزاره کاربردهای به کلی متفاوتی دارند. اما این چه معنا میداشت که: «حتا اگر همه باور داشتند دودوتا پنج تا میشود باز هم میشد چهار؟» زیرا این که همه آن را باور داشته باشند چه جور چیزی بود؟ - خوب، میتوانم تصور کنم مثلاً حساب متفاوتی داشتند، فنی داشتند که ما لابد آن را «محاسبه» نمیخواندیم. اما آیا غلط میبود؟ (آیا تاجگذاری غلط است؟ موجوداتی کاملاً متفاوت با ما لابد این کار را بی‌اندازه غریب میدانستند.)

البته ریاضیات به یک مفهوم شاخه‌ای از دانش است، - اما باز هم یک فعالیت نیز هست. و «حرکتهای غلط» فقط به صورت استثنا میتواند وجود داشته باشد. زیرا اگر آنچه اکنون به این نام [یعنی به نام حرکتهای غلط]

میخوانیم قاعده تلقی شود، بازی‌یی که این حرکتها در آن غلط شمرده میشوند باطل شده است.

«همه‌ی ما یک جدول ضرب واحد را یاد میگیریم». این بدون تردید میتواندست نکته‌ای درباره‌ی آموزش حساب در مدارس ما باشد، - اما همچنین مشاهده‌ای است درباره‌ی مفهوم جدول ضرب. (در مسابقه‌ی اسبدوانی معمولاً اسبها با تندترین سرعتی که میتوانند میدوند).

چیزی به نام کوررنگی وجود دارد و روشهایی هم برای اثبات آن هست. در قضاوت درباره‌ی رنگ که کسانی که سالم و بهنجار شمرده میشوند انجام میدهند توافق عام کامل هست. این مختصه‌ی مفهوم قضاوت درباره‌ی رنگ است.

بر سر این مسأله که آیا فلان بیان احساس راستین است یا نه معمولاً هیچ توافق عامی وجود ندارد.

من مطمئن هستم، مطمئن، که او تظاهر نمیکند، اما فلان کس دیگر چنین [مطمئن] نیست. آیا همیشه میتوانم او را متقاعد کنم. و اگر نه، آیا در استدلال یا مشاهده‌ی او اشتباهی هست؟

«شما به کلی پرت هستید» - این را وقتی میگوییم که کسی در آنچه ما به روشنی درست میدانیم تردید دارد - اما نمیتوانیم چیزی را ثابت کنیم.

آیا چیزی به عنوان «قضاوت خبره» درباره‌ی اصالت بیانهای احساس وجود دارد؟ حتی اینجا هم هستند کسانی که داوریشان «بهتر» است و کسانی که قضاوتشان «بدتر» است.

تشخیصهای صحیح‌تر معمولاً از قضاوت کسانی حاصل میشود که دانش بیشتری درباره‌ی بشر دارند.

آیا کسی میتواند این دانش را یاد بگیرد؟ بله، برخی میتوانند. اما نه از طریق گذراندن دوره‌ای درسی، بلکه از طریق «تجربه». – آیا کسی میتواند در این زمینه آموزگار ما باشد؟ مسلماً. هر از چند گاه اندرز درستی به ما میدهد. «یاد گرفتن» و «آموختن» اینجا این جور هستند. آنچه اینجا کسب میکنیم یک فن نیست؛ قضاوت صحیح را یاد میگیریم. قاعده‌هایی هم وجود دارند؛ اما تشکیل یک نظام نمیدهند، و فقط آدمهای با تجربه میتوانند آنها را به درستی به کار برند. برخلاف قاعده‌های محاسبه. دشوارتر از همه به واژه درآوردن این نامعینی‌ها به طور صحیح و بدون کذب است.

«اصلی بودن یک بیان [احساس] را نمیتوان اثبات کرد؛ باید آن را حس کرد.» – بسیار خوب، – اما بعد از این تشخیص اصالت چه میکنند؟ اگر کسی بگوید: «*Voilà ce que peut dire un coeur vraiment épris*»^۱ و اگر کس دیگری را هم به همین نتیجه برساند، – پیامدهای بعدی آن کدامند؟ یا پیامدی در کار نیست، و آیا بازی با لذت بردن یک شخص از آنچه دیگری لذت نمیرد ختم میشود؟ [چون دومی اصالت را حس نمیکند] مسلماً پیامدهایی وجود دارد، اما از گونه‌ای پراکنده. تجربه، که عبارت است از مشاهده‌های گوناگون، ما را از آنها مطلع میکند، و آنها نیز قابل فرمول‌بندی عام نیستند؛ فقط در مواردی پراکنده میتوان به قضاوتی صحیح و ثمربخش رسید، پیوندی ثمربخش را تثبیت کرد. و عامترین نکته‌ها دست بالا چیزی را عاید میکنند که همچون پاره‌هایی از یک نظام به نظر میرسد.

۱. در متن اصلی به فرانسه آمده. و یعنی «این را میشود گفت یک قلب به راستی عاشق»

به یقین امکانپذیر است که با شواهدی متقاعد شد که کسی در فلان حالت ذهنی است، و مثلاً در حال تظاهر نیست. اما «شواهد» در اینجا شامل شواهد «ارزیابی ناپذیر» هم هست.

مسئله این است: شواهد ارزیابی ناپذیر از عهده‌ی چه برمیایند؟ فرض کنید شواهدی ارزیابی ناپذیر درباره‌ی ساختار شیمیایی (درونی) ماده‌ای وجود داشت، باز هم بایستی به وسیله‌ی پیامدهای معینی که میشد آن را ارزیابی کرد خود را اثبات میکرد. (شواهد ارزیابی ناپذیر میتوانند کسی را قانع کنند که فلان تصویر اصالت دارد... اما اثبات این امر به وسیله‌ی شواهد مستند نیز ممکن است.

شواهد ارزیابی ناپذیر شامل ظرافتهای نگاه، حالت و ادا، لحن، هستند. ممکن است یک نگاه عاشقانه‌ی راستین را تشخیص بدهم، آن را از یک نگاه عاشقانه‌ی دروغین تمیز دهم (و اینجا البته تایید «ارزیابی پذیر» قضاوت من نیز ممکن است). اما ممکن است به کلی در توصیف تفاوت آنها ناتوان باشم. و نه به این دلیل که زبانی که من میدانم واژه‌ای برای آن ندارد. زیرا مگر نمیتوان واژه‌های تازه‌ای به میان آورد؟ - اگر نقاش بسیار مستعدی بودم تصویرپذیر بود که نگاه راستین و تقلیدی را در تصویرهایم بنمایانم.

از خود پرسید: آدم چه طور میتواند «شم» چیزی را کسب کند. و این شم را چگونه میتوان به کار برد؟

البته وانمود کردن فقط موردی است ویژه از ایجاد (مثلاً) بیانهایی از درد به وسیله‌ی کسی که درد نمیکشد. زیرا اگر اصلاً چنین کاری ممکن

باشد، چرا باید همیشه وانمود کردن – این انگاره‌ی بسیار ویژه در بافت زندگی ما – باشد که صورت میپذیرد؟

کودک پیش از آن که بتواند وانمود کند خیلی چیزها باید یاد بگیرد. (سگ نمیتواند ریاکار باشد، اما صادق هم نمیتواند باشد.)

عملاً ممکن است موردی پیش آید که در آن باید بگوییم «این آدم معتقد است که دارد وانمود میکند».

دوازده

اگر شکل‌گیری مفهوما را بتوان به وسیله‌ی واقعیتهای طبیعت توضیح داد، آیا نباید نه به دستور زبان بلکه به آن چیزی توجه داشته باشیم که در طبیعت بنیاد دستور زبان است؟ – مسلماً توجه ما شامل ارتباط بین مفاهیم و واقعیتهای بسیار عام طبیعت میشود. (از آن‌گونه واقعیتهایی که به علت عمومیتشان اغلب توجه ما را جلب نمیکنند). اما توجه ما بر این علت‌های ممکن شکل‌گیری مفهوما متمرکز نمیشود؛ [زیرا] ما در حال کار در زمینه‌ی علوم طبیعی نیستیم – و نیز تاریخ طبیعی – زیرا برای مقصود خود میتوانیم تاریخ طبیعی تخیلی نیز ابداع کنیم.

حرفم این نیست که: اگر فلان واقعیتهای طبیعت جور دیگری بودند مردم مفهوماهای دیگری میداشتند (به صورت یک فرضیه). بلکه می‌گوییم: اگر کسی باور دارد مفهوماهای معینی مفهوماهای مطلقاً صحیح هستند، و داشتن مفهوماهایی متفاوت به معنای پی نبردن به چیزی است که ما پی میریم – پس بگذارید تصور کند برخی واقعیتهای بسیار عام طبیعت با

آنچه بدان عادت داریم متفاوت باشد، آنگاه شکل‌گیری مفهومی متفاوت با مفهومی معمولی برای او درک‌پذیر خواهد شد. مفهوم را با یک سبک نقاشی مقایسه کنید. زیرا حتا سبک نقاشی ما آیا دلبخواهی است؟ آیا می‌توانیم هر چه را دلمان خواست (مثلاً سبک مصری را) انتخاب کنیم؟ آیا صرفاً مسأله‌ی خوشایند و زشت مطرح است؟

سیزده

هنگامی که می‌گوییم: «او نیم ساعت پیش اینجا بود» - یعنی آن را به خاطر می‌آورم - این توصیف یک تجربه‌ی کنونی نیست. تجربه‌های حافظه‌ای ملایم به یاد آوردن هستند.

به یاد آوردن هیچ محتوای تجربه‌ای ندارد. - مسلماً این را میتوان با درون‌نگری دید؟ - آیا دقیقاً نشان نمیدهد که آنجا، هنگامی که دنبال محتوا می‌گردم، هیچ چیز نیست؟ - اما این را فقط در این یا آن مورد میتواند نشان دهد. و حتی در این صورت نمیتواند به من نشان دهد واژه‌ی «به یاد آوردن» یعنی چه، و از این رو کجا دنبال محتوا بگردم!

فکر [وجود] محتوای - حافظه فقط به این دلیل برای من پیش می‌آید که مفهومی‌های روانشناختی را همانندسازی می‌کنم. مثل همانندسازی دو بازی است. (فوتبال گل دارد، تنیس ندارد).

آیا این موقعیت تصویرپذیر است: کسی برای نخستین بار در زندگی به یاد می‌آورد و می‌گوید: «بله، حالا میدانم «یاد آوردن» چیست، و چگونه حس

میشود». - او از کجا میداند این احساس «به یاد آوردن» است؟ مقایسه کنید با: «بله، حالا میدانم «خارش» چیست» (شاید برای نخستین بار دچار شوک الکتریکی شده). - آیا او به این علت میداند این یک خاطره است که علتش چیزی در گذشته است؟ و چگونه میداند گذشته چیست؟ آدمی مفهوم گذشته را با به یاد آوردن میاموزد.

و چگونه دوباره در آینده خواهد دانست به یاد آوردن چگونه حس میشود؟

(از سوی دیگر شاید بتوان از احساس «مدتها قبل» سخن گفت، زیرا یک لحن، یک ادا، هست که با برخی روایات زمانهای گذشته همراه است.)

چهارده

اغتشاش و بی‌باروبری روانشناسی را نمیتوان با دادن لقب «دانش جوان» به آن توضیح داد؛ وضع آن قابل مقایسه با وضع، مثلاً، فیزیک در اوان ظهورش نیست. (بلکه با وضع برخی شاخه‌های ریاضیات. نظریه‌ی مجموعه‌ها). زیرا در روانشناسی با روشهای آزمایشی و اغتشاش مفهومی روبرویم. (و در مورد دیگر با اغتشاش مفهومی و روش استدلالی).

وجود روش آزمایشی باعث میشود فکر کنیم وسیله حل مسایلی را که در دسر ایجاد میکنند داریم؛ هر چند مسأله و روش از کنار هم رد میشوند.

امکان آن هست که تحقیقی در ربط با ریاضیات انجام شود که تماماً با تحقیق ما در روانشناسی مشابه باشد. بر آن همان قدر کم میتوان نام تحقیق ریاضی گذاشت که بر دیگری نام تحقیق روانشناختی. شامل محاسبه نخواهد بود، پس مثلاً منطقی شمرده نمیشود. ممکن است سزاوار نام تحقیق در «مبانی ریاضیات» باشد.

فهرست راهنما و واژه‌نامه‌ی فارسی، انگلیسی / آلمانی

شماره‌هایی که با حروف سیاه آمده‌اند شماره‌ی بند (مربوط به بخش یک) و بقیه‌ی شماره‌ها شماره‌ی صفحه (مربوط به بخش دو یا زیرنویسهای بخش یک) هستند.

آب ۴۶

آبی ۳۳، ۲۷۵؛ ص ۵۴

آتش ۴-۴۷۲، ۴۸۰

آخرین، نهایی letzte / final ۸۷، ۹۱

آدلاید Adelheid ۳۶۵

آدم آهنی Automat / automaton ۴۲۰؛ ص ۳۱۸

آرزو Wunsch / Wish ۹-۴۳۷، ۴۴۱، ۵۴۸، ۱۶-۶۱۴، ص ۳۳۹ و ← خواست

آرمانی ideal / ideal ۸۱، ۸۸، ۹۸، ۱-۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۵

آزمایش Experiment / experiment ۱۶۹، ص ۳۲۱، ۳۳۶، ۳۸۴، روش ~

۲۳۲

آزمون prüfen / test ۲۵۶؛ ص ۳۹۷، و ← معیار، توجیه

آشنا Bekanntheit, Alltaglich / familiar ۱۲۹، ۱۶۷، ۵۹۶، ص ۳۲۳، ۳۵۱

آفتابی شدن Aufleuchten / dawning ص ۳۴۶، ۳۶۶، ۳۷۱، ۳۷۴

آگاهی Bewusstsein / consciousness ۱۴۹، ۳۵۸، توجه به آن ۴۱۲، ۴۱۷، ~

سرکرده ۴۱۹، و فرایندهای مغزی ۴۱۲، فقدان آن ۴۲۰، ص ۳۸۶، حالت آن ۴۲۱،

در سنگ ۳۹۰، ۴۱۸، اندیشه در آن ص ۳۹۱، و واژه‌ها ۲۰، و خواندن ۱۵۶، ۱۵۹

- آگاه bewusst / conscious ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۵۹، ۲۸۱، ۱۷-۴۱۶، ۴۸۱
 آمادگی، تدارک (برای کاربرد) Vorberitung / preparation ۴۹، ۲۶
 آمدن kommen / come ۱۶۵، ۱۶۶، ۴۴۴، ۱۲-۶۱۱، ص ۳۸۵
 آموختن، یاد دادن lehren / teach ۶، ۹، ۵۳، ۱۴۳، ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۷، ۳۶۲،
 ص ۳۶۸، ۴۰۰، و معنا ۱۹۰، ۱۹۷، ۳۶۲، ۵۵۶، ص ۳۳۱
 آواز singen / sing ۲۲، ۳-۳۳۲، ص ۱۸۲-۳
 ابتدایی Primitive توضیح ~ ۳۳۹، بیان ~ احساس ۲۴۴، زبان ~ ۲، ۵، ۷،
 ۲۵، منطقی ~ ۵۵۴، اندیشه ~ ۵۹۷، مردم ~ ۱۹۴، واکنش ~ ص ۳۸۴
 ابداع Erfindung / invent ۲۷، ۲۰۴، ۴۹۲
 ابزار عاطفه ← انشا
 ابزار werkzeug / instrument ۱۶، ۵۴، ۲۹۱، ۴۲۱، ۴۹۲، ۵۶۹ ~ زبان ۱۶،
 ۵۳، ۲۳
 ابزار Werkzeug / tool ۱۱، ۱۴، ۱۵، ۴۱، ۴۲، ~ زبانی ۲۳، ۵۳، ۳۶۰
 ابزار instrument / instrument ۱۶، ۵۴، ۵۷، ۲۹۱، ۴۲۱، ۴۹۲، ۵۶۹
 ابزار instrument / tool ۳۶، ۳۶۰
 ابهام zweideutig / ambiguous ۴۲۶، ۴۳۳، ص ۴۹
 اتاق بصری visual room ۴۰۰-۳۹۸
 اثرپذیری ← تأثیر
 اثر Wirkung / effect ۴۹۸، ص ۴۹
 اجبار geswunzen / compulsion ۲۳۱
 احاطه، تسلط beherrschen / mastery ~ بر بازی ۳۱، بر زبان ۲۰، ۳۳، ۳۳۸،
 ۵۰۸، بر یک فن ۱۵۰، ۱۹۹، ۶۹۲، ص ۳۶۹، بر کاربرد یک واژه ص ۳۴۲
 احتمالی، محتمل wahrscheinlich / probable ۴۸۲، ۴۸۴
 احساس «اگر» Wenn-Gefühl / if-feeling ص ۵-۳۲۴
 احساس Empfindung / sensation و عبارت ص ۶-۳۲۵، و رفتار ۲۸۸، ~
 مختص ۱۵۱، ۶۰-۱۵۹ و ترس و غصه و نیت ۶۴۶، ص ۳۱۱، مفهوم ~ ص
 ۳۷۱، نام ~ ۲۴۴، ۲۵۶، در فلسفه ۳۱۴، ~ خصوصی ۲۴۶، ۲۴۸، ارجاع به
 ~ ۴-۲۴۳، ~ در دل گفتن ۱۶۰، در سنگ ۲۸۴، ~ آسانی ۱۵۱
 احساس Empfindung / feeling و توجه ۳۴؛ چون توانایی ص ۳۲۴، ~ علیت
 ۷۰-۱۶۹، ۲۳۴، یقین و باور ۲۲۵، و شطرنج ۳۳، و موسیقی ۵۳۵، ص ۳۲۵ ~
 اقتناع ۶۰۷، تعریف آن ص ۳۳۱، ~ عمق ص ۳۷۳، توصیف آن ص ۳۳۱، و اندیشه
 ۵۹۸، ۶۴۰، و انتظار ۵۸۲، ~ آشنایی ۵۹۶، و معنا و حقیقت ۵-۵۴۴، ~
 «اگر» ۱۸۱، و قصد ۵۸۸، ۶۴۵، توجه به آن ص ۳۳۲، و تفسیر ۶۵۶، ~ حرکت

- ۵-۶۲۴ ص ۲-۳۳۰، و جمله ۵۸۸، پنهان بودن آن ص ۳۹۳، و موجود زنده ۲۸۳،
 ~ ارضا ۴۶۰، ~ واژه‌ها ۵۴۲، ص ۵-۲۲۴
 احوال Umstände / circumstance و تفسیر ۵۳۹، و معیارها ۱۶۴، و آرزو ۴۴۱،
 و مفهوم جمله ۱۷۷، ۳۴۹، ص ۳۴۲، و احساس اگر ص ۵-۳۲۴ و حدس زمان
 ۶۰۷، و اشاره کردن ۳۵، مربوط و نامربوط ۶۳۶، و ادعای توانایی ۵-۱۵۴،
 ۳-۱۸۲ و ~ زمینه
 اخلاق ethics ۷۷
 ادامه Continue ۴-۶۳۳
 ارادی willkürlich / voluntary ۶۱۴، ۶۲۸
 ارتباط Verständigung / communication ۳، ۲۴۲، ۳۶۳، ۴۹۱، ص ۳۲۳
 ارجاع beziehen / refer ۱۰، ۴-۲۴۳، ۴-۲۷۳، ۶۶۹، ص ۳۱۲، ۳۳۵، ۳۸۳
 اردک-خرگوش (Hase-Ente) H-E / duck - rabbit ۵۰، ۳۴۶، ۳۵۴، ۶-۳۶۴
 ارزیابی ناپذیر unwägbar / imponderable ص ۴۰۱
 ارضا، برآورده کردن befriedigung / satisfy ۴۰-۴۳۸، ۴۶۰
 اساسی، ذاتی Wesentliche / essential در هدایت شدن ۱۷۳، ۱۷۸ حدس
 جنبه‌ی ~ ۲۱۰، و غیر ~ ۶۲، ۱۷۳، ۱۷۶، ۵۶۲، ۵۶۴، ۵۶۸، در خواندن
 ۱۶۸، ارجاع ~ گفته ص ۳۱۲
 استثنا Ausnahme / exception ۱۴۲، ص ۳۹۸
 استعاره Metapher / metaphor ۳۵۶، ۴۳۹، ص ۳۸۲ و ~ تشبیه
 استقرا Induktion / induction ۵-۳۲۴
 استنباط schliessen / inference ۴۸۱، ۴۸۶، ص ۳۴۱
 است ist / is ۲۰، ۵۵۸، ۵۶۱، ص ۵۶، ۳۱۳
 اسکات Scot ۵-۳۱۴
 اسم hauptwörter / noun ۱
 اشاره zeigen / point ~ با پیکان ۴۵۴، به صاحب نام ۵-۴۳، با نگاه یا گوش
 دادن ۶۶۹، ۲-۶۷۱، به یک محل، آجر یا چیز ۸، ۹، ۵-۳۴، ۲۰۸، ۴۲۹، ۶۷۰،
 ص ۴۹، ارجاع با ~ ۶۶۹، ~ به احساس، صورت ذهنی و غیره ۲۹۸، ۳۷۰، به
 شکل، رنگ و غیره ۳۳، ۶-۴۵
 اشاری (ضمیر) hinweisende / demonstrative ۳۸، ۵-۴۴
 اشاری hinweisend / ostensive ۶، ۹، ۳۰-۲۷، ۴-۳۲، ۳۸، ۴۹، ۳۶۲، ۳۸۰،
 ص ۴۹
 اشتباه Fehler / mistake ۵۱، ۱۴۳
 اشتقاق ableiten / derive ۴-۱۶۲

- اصالت Echtheit / genuinness ص ۴۰۱-۳۹۹
- اصلاح Reform / reform ۱۳۲
- اطلاع Mitteilung / information ۲۸۰، ۳۵۶، ص ۳۱۸
- اطمینان، اقناع Überzeugung / conviction ۲۸۷، ۳۲۵، ص ۳۹۳، ۳۴۱
- اعترافات آگوستین confessions ۸۹، ۴۳۶
- اعتراف Geständnisse / confession ص ۳۹۱
- اِعمال، اجرا Ausfuhrung / execution ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۶۱-۴۵۸، ۵۰۵
- آگوستین Augustinus / Augustine ۳-۱، ۳۲، ۹۰-۸۹، ۶۱۸ و ← اعترافات
- الگو، نمونه Vorbild / model ۱۵۶، ۱۹۲، ص ۵۰-۳۲۹ و ← متر، سرمونه، تصویر، طرحواره
- امپرسیونیستی ~ ۳۶۸
- امتناع شق ثالث ausgeschlossen dritten / excluded middle ۳۵۲
- امر Befehl / command ۲۱
- امکان Möglichkeit / possibility ۲۰، ۹۰، ۹۷، ۱۹۴، ۲۵۳، ۱-۵۲۰، ۵۶۶
- امید Hoffnung / hope ۵۴۵، ۵۷۴، ۵-۵۸۳، ص ۳۱۰
- انتخاب، گزینش wählen / choose ص ۱۱۴، ۳۸۵
- انتظار، توقع Erwartung / expect (ation) ۵۸۶، بیان آن ۴۵۲-۳، ۴۶۵، ۵۷۴، ۵۷۷، ۵۸۱، ۵۸۲؛ برآورده شدن آن ۹-۴۳۸، ۴۴۲، ۵-۴۴۴، ۴۶۵، و موقعیت ۵۸۱، ۵۸۳، ۵۸۶، حالت ~ ۵۷۲؛ حس آن ۴۵۳، و ذهن ۳-۴۵۲، ۷-۵۷۶، انواع آن ۵۷۷
- انجام دادن tun / doing ۶۲۰
- اندازه messen / measure ۵۰۸، ص ۳۹۵، و ← متر
- اندیشه thought و سخن ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۴۱، ۳۴۲، پژواک ~ ص ۳۷۴، و انتظار ۵۵۷، بیان ~ ۱۸-۳۱۷، ۳۳۵، ص ۳۵۱ و احساس ۵۹۸، رسانه‌ی هوامانند ۱۰۹، حدس ~ ۲۲۳، و واقعیت ۴۲۹، در ~ ۲۰، ۳۳، ۵۴۸، ۵۵۱، پنهان نبودنش ص ۳-۳۹۲، و زبان ۳۰۴، ۳۱۷، ۳۲۹، ۵۰۱، برق‌آسا ۲۰-۳۱۸، غریب آن ۴۲۸، و منطق ۸۱، یکتایی آن ۷-۹۵، و ناهستی ۹۵
- اندیشیدن، اندیشه denken / think ۲۲، ۲۵، ۳۲، ۸۱، ۷-۹۵، ۱۰۹، ۳۰۴، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۳۹، ۲-۳۴۱، ۶۱-۳۵۹، ۴۲۸، ۴۲۹، ۷۰-۴۶۶، ۵۴۸، ۵۵۱، ۵۷۷، ۵۹۸، ص ۵-۳۷۴
- انسان، موجود انسانی Menschen / human being ۲۸۱، ۲۸۳، ۳۶۰، ۴۲۰
- انشا، جمله‌ی انشایی، جمله‌ی عاطفی Ausruf / exclamation ۲۷، ۵۸۶، ص ۳۵۰-۱

- انکار leugnen / deny ۳۰۵-۶
- انگاره، الگو Muster / pattern ص ۳۱۰، ۴۰۲
- انگشت ۶۱۷، ص ۳۳۰-۱
- انگیزه Motiv / motive ص ۳۹۵
- اولیه primärer / primary ص ۳۸۱
- ایدآلیستها ۴۰۲-۳
- ایستار Einstellung / attitude ص ۳۶۳، ۳۱۸
- اینهمانی Gleichheit / Identity ۱۶-۲۵۴، ۲۹۰، ۳۵۰، ۴۰۴، ۵۶۵، ص ۳۸۹
- اینهمانی Identität / Identity معیار آن ۲۵۳، ۲۸۸، ۳۲۲، ۴۰۴
- این this ۳۸، ۴۵، ۲۶۳، ۳۷۹، ۳۸۰، ۴۱۰-۱۲، ص ۳۳۲، و ← اینهمانی، خاص
- باخبر، آگاه bewusste / aware ص ۳۷۲-۳
- باران regen, regnen / rain ۲۲، ۳۵۴، ۳۵۶، ۵۴۰، ص ۵۴، ۹-۳۳۸، ۳۴۲-۳
- بازشناسی، تشخیص wiedererkennen / recognize ۴-۶۰۲، ۶۲۵، ص ۳۵۱-۲
- بازنمایی، نمایاندن Darstellung / represent(ation) ۵۰، ۲۸۰، ۳۶۶، ۴۳۵، ص ۳۱۶، ۳۳۴، ۳۵۲-۳ و ← الگو، تصویر، فرافکنی
- بازی در نمایش Spielen / play-act ص ۳۳۶
- بازی در نمایش Theaterstück / play ص ۳۲۱
- بازی زبانی Sprachspiel / language - game و رویا ص ۳۲۸، پرسش بیرون از
- ۴۷، و خبر ۲۲، آغاز آن ۲۹۰، ص ۳۸۴، و رنگها ص ۳۹۷، تعریفش ۷، توصیف آن ۴۸۶، ذات آن ۶۵، و بیان احساس ۲۸۸، خانواده‌ی آنها ۱۷۹، و بازی ۷۱، و صورت ذهنی درد ۳۰۰، و یادگیری ۷۷، اولیه بودن آن ۶۵۶، و نقض هدف آن ۱۴۲، ~ دروغ گفتن ۲۴۹، و معنا ص ۳۸۱، و فقدان آن ۹۶، کثرت آنها ۲۴، ص ۳۹۵، و منظور و اندیشه ۲۱۷، و نامها ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۹، ۵۵، ۵۷، ~ نو ۲۳، مقایسه‌ی آنها ۱۳۰، جایگاه در ~ ۲۹۳، همچون خانه‌ی اصلی ۱۱۶، و اشاره ۶۶۹، و پیشگویی ۶۳۲، و پیشفرض ص ۳۲۱، و توجیه ص ۳۵۶، و شیء فیزیکی و تاثر حسی ص ۳۲۲، غرابت آن ۱۹۵، و گزارش ص ۳۴۰، نقش عناصر آن ۵۰، ۵۱، ۱۵۶، ۲۷۰، فاعده‌اش ۵۳، ~ نمونه ۲۱، ۲۷، ۴۸، ۵۳، ۶۰، ۶۴، ۸۶، ۱۴۳، ۵۵۶، ۶۳۰، و آوا ۲۶۱، و ذهنی و عینی ص ۳۹۶، و گفتن ۳۶۳، و انجام آن ۶۳۴، و حقیقت ۱۳۶، شکلهای آن ۶۱، تفاوتهای آن ۱۸۸ و ← زبان
- بازی Spiel / game همانندسازی آنها ص ۴۰۵، ~ صفحه‌ای ۳، ۳۱، و مفهوم ص

۳۲۶، ۴۰۵، حدود مفهوم آن ۶۸، ۷۰، ۷۱، تعریف ۳، ۵۶۷، عناصر اساسی و غیر اساسی آن ۴-۵۶۲، ۸-۵۶۶، ~ تجربی واژه ص ۱-۳۸۰، توضیح آن، ۳۳، ۶۹، ۷۱، ۷۵، حرکت‌های غلط ۳۴۵، ~ تخیلی ص ۳۶۵، ابداع ~ ۲۰۴، ۴۹۲، ~ کامل ۱۰۰، نقش در بازی ۳-۵۶۲، ~ جیغ و پاکوبیدن ۲۰۰، و کاربرد واژه ۷، ۸۱، ۸۳، ۱۸۲

با صدا vowel ص ۳۵۹، ۳۸۲

یافتن ۴۱۴

بالا oben / above ۳۵۱

بانک Bank / bank ص ۳۷۸، ۳۸۲

باور داشتن glauben / believe به رنج کشیدن دیگری ۳۰۳، ص ۳۱۸، ~ دروغین ص ۳۳۹، ~ سگ ۱۷۴، ~ به قضیه‌ی گلدباخ ۵۷۸، دانستن ~ خود ۵۸۷، ص ۳-۳۴۰، ۳۸۹، ~ به یک فرض ص ۳۳۸ و فکر کردن ۵-۵۷۴، و تظاهر ۲۲۹، ~ به دودوتا چهار تا ۷-۱۲۶

باور، عقیده Glaube / belief ۵۷۸، چون حالتی ذهنی ۵۸۹، ص ۳-۳۴۰؛ پایه‌ی آن ۴۸۱؛ ~ به یکنواختی طبیعت ۳-۴۷۲، ۴۷۷، ۴۸۱؛ ~ ارضا نشده ۴۳۹ باید Muss / must ۶۶، ۸۱، ۱۰۱، ۱۳۱، ۴۳۷، و < دلخواهانه، ضروری، لزوم

بتهوون Beethoven ص ۳۲۷

بچه مدرسه Schoolboy ص ۳۱۳

بدفهمی Missverständnisse / misunderstanding ۸۷، ۹۰، ۹۳، ۱۱۱، ۱۲۰، ۳۱۴، و < اشتباه، ناسازه

بدیهی، حتمی selbstverständlich / matter of course ۲۳۸، ۲۶۰، ۵۲۴، ص ۳۳۹، ۳۷۶

بِرا sharp ۱۱۷

برچسب Namentäfelchen / label ۱۵، ۲۶

برداشت Auffassung / conception ۲۰

برگ ۴-۷۳

برنهاده Thesen / theses ۱۲۸

برهان، اثبات Beweis / proof ۵۱۷، ص ۳۸۸

بعد Dimension / dimension ص ۳۵۷

بنا (و الخ) Bauenden / builder ۲، ۱۰-۸، ۱۵، ۱۷، ۲۱-۱۹

بنزن Benzol / benzene ص ۳۲۹

بنیان‌گزاره Satzradical / proposition-Radical ص ۴۴

بوبوبو bububu / bububu ص ۵۶

- به‌کارگیری Verwendung / employ ۷۱، ۱۸۲، ۴۲۱
 بهنجار normal / normal ۲-۱۴۱، ۲۴۶، ۲۸۸
 به یاد آوردن Erinnern / remember ۵۶-۳۰۵، ص ۴۰۶
 بیان Ausdruck / expression ۲۱، ۲۴۴، ۲۶۱، ۲۸۵، ۲۸۸، ۳۱۷-۱۸، ۳۳۵، ۳-۴۵۲، ۴۶۵، ۵۰۹، ۵۳۶، ۵۰۹، ۷-۵۷۴، ۵۸۲، ۶۴۷، ص ۳۳۵، ۳۵۱، ۳۷۱-۳، ۳۷۹-۸۳
 بی‌ربط irrelevant / irrelevant ۲۹۳، ۶۳۶
 بی‌فایده Nutzlos / useless ۲۱۶، ۵۲۰
 بیماری krankheit / illness ۲۵۵
 بیماری krankheiten / disease ۵۹۳
 بیمصرف mussig / Idle ۲۹۱
 بی‌معنا bedeutunglos / meaningless ۱۳، ۴۱، ص ۳۳۶
 بی‌مفهوم، بی‌معنا unsinn / nonsense ۴۰، ۷۹، ۲۸۲، ۴۶۴، ۵۲۴، ص ۳۱۸، ۳۸۹
 بی‌مفهوم sinnlos / senseless ۲۴۷، ۵۰۰، ۵۱۲، ص ۳۱۳، ۳۸۹، و ← بی‌معنا
 پاره پاره fragment ص ۴۰۰
 پاسخ، جواب antwort / answer ۵۰۳
 پدیده، پدیدار ۳۸۳، ۴۳۶، ص ۳۵۴، ۳۸۴، ~ زندگی انسانی ۵۸۳
 پدیده‌ی اولیه Urphänomene / proto-phenomenon ۶۵۴
 پرداخت behandeln / treatment ۲۵۴
 فرگه Frege ۲۲، ۴۹، ۷۱، ص ۴۴
 پرسش، مسأله frage / question ۵-۲۱، ۳۰، ۳۱، ۴۷، ۳۷۷، ۴۱۱، ۱۷-۵۱۶
 فرگه frege ۵-۲۱، ۳۰، ۳۱، ۴۷، ۳۷۷، ۴۱۱، ۱۷-۵۱۶
 پژوهش، تحقیق، کندوکاو Untersuchung / investigation ۹۰، ۱۰۷، ۱۱۸، ص ۲۴، ص ۱۲۲، ۳۷۷، ۳۹۶، ۴۰۷
 پنج‌شنبه ص ۳۸۱
 پنهان versteckt, verborgen / hidden ۶۰، ۹۱، ۱۰۲، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۵۳، ۱۶۴، ۴۳۵، ص ۹۳-۳۸۷
 پوشش ص ۳۹۵
 پول ۱۲۰، ۲۶۵
 پیامد folgen / consequence ۲۶۸، ۴۹، ۳۶۳، ۳۸۴، ۴۰۰
 پی بردن realize ص ۴۰۳
 پیروی (از قاعده) folgen / follow ۲۰۶

پیروی، اطاعت folgen / obey از دستور ۲۰۶، ۳۴۵، از قاعده ۱۹۹، ۲۰۲،
۲۱۷، ۲۱۹، ۳-۲۲۲، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۴۰

پیشداوری Vorurteil / prejudice و ← خرافات ۳۴۰

پیشفرض Voraussetzung / presupposition ص ۲-۲۲۱

پیشگویی vorhersagen / predict ۳۲-۶۲۹، ص ۳۴۱-۴-۳۹۳

پیشینی a priori ۹۷، ۱۵۸، ۲۵۱، ۶۱۷؛ ص ۳۸۹

پیکان pfeil / arrow ۸۶، ۱۶۳، ۴۵۴؛ ص ۳۶۰، ۳۶۳

پیک (ورق) spatel / spade ۲۱۷

پیوند zusammenhänge, verbindung / connexion ۱۲۲، ۲۴۴، ۴-۶۸۱،
۶۸۹

تئاتوس Theaetetus ۴۶، ۴۸، ۵۱۸

تاثیر، برداشت، اثرپذیری Eindruck / impression ~ رنگ ۷-۲۷۵، ~ نظم
۶۰۰، تصویر اردک ص ۳۵۴، ~ خصوصی ۲۸۰، ~ اتاق ۳۶۸، ~ حسی

۳۵۵، ۴۸۶، ص ۳۲۲، ۳۳۱، ۳۷۹، ۳۸۰، و محور آن ص ۳۷۳، ~ قاعده ۲۵۹

تاثیر Einfluss / influence ۷۰-۱۶۹، ۱۷۵، ۴۹۱، ص ۳۵۵

تاجگذاری Königskrönung / coronation ۵۸۴، ص ۳۹۸

تاریخ طبیعی Naturgeschichte ۲۵، ۴۱۵، ص ۴۰۳

تا till ص ۳۱۲، ۳۷۸

تباهی، نابودی zerstören / destruction ۵۰-۷، ۵۵

تباين gegensatz / contrast ۲۰

تجربه Erfahrung = Erfahrungheit / experience ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۵، ص ۴۰۰

تجربه Erlebnis / experience ~ مختص ۳۵، ۱۵۷، ۱۶۵، ص ۳۸۷، مفهوم

متفاوت آن ص ۳۶۹، و واقعیتها ۳۵۴، ۴۱۸، ص ۴۰۰، و فهم و قصد و غیره

۳۴-۵۹، ۶-۱۶۵، ۸-۱۷۲، ۲۳۲، ۳۲۲، ۳۹۱، ۶۴۵، ص ۴-۳۲۳، ۳۸۰،

۴۰۵، و توجیه ۴۸۰، ۴۸۵، و دانش ص ۴۰۰، ~ خصوصی و زبان ۲۴۳، ۲۵۶،

~ زبانی، ۶۴۹، ~ ی معنا ص ۴-۳۱۳، ۳۲۴، ۳۷۱، و معنا ۵۰۹، ص ۳۲۴،

۸۱-۳۷۸، ~ ی خواندن ۱۵۷، همان ~ ۳۵۰، بصری ص ۳۵۲

تجربیه بصری visual experience ص ۵۵-۳۴۹، ۹-۳۵۸، ۳۶۲

تجربی Erfahrung / empirical ۸۵، ۸۹، ۱۰۹، ۱۹۴، ۲۵۱، ۳۶۰، ص ۳۶۹

تحلیل analysis ۳۹، ۶۰، ۴-۶۳، ۱-۹۰، ۳۸۳، ۳۹۲، ص ۳۶۲

تخیل، داستان Fiktion / fiction ۲۲، ۳۰۷، ص ۳۷۱

تخیل Vorstellung (scraft) / imagination ۶، ۳۴۴، ۳۷۰، ص ۳۶۸

تدارک ← آمادگی

تربیت Abrichten / train ۵، ۶، ۹، ۸۶، ۱۴۳، ۶۳۰ و ← آموزش، یادگیری
ترجمه Übersetzung / translation ۳۴۲، ۳۸۶، ۴۴۹، ۴۵۹، ۵۹۷، ص ۳۱۲
تویدید Zweifel / doubt توان آن ۸۴، در درد ۲۴۶، ۲۸۸، ۳۰۳، ص ۳۲۲،
۲۸۹-۹۰

توس ۴۷۳، ۴۷۶، ۴۸۰، ۵۳۷، ص ۷-۳۳۴

ترمز ۶

تشبیه Gleichnis / simile ۱۱۲ و ← استعاره

تصعید، تعالی، والایش sublimes / sublime ۳۸، ۸۹، ۹۴ و ← فوق
نظم

تصمیم Entscheidung / decision ۱۸۶

تصورپذیری Vorstellbarkeit / imaginability ۳۹۷، ۳۹۵

تصور ذهنی (تخیل) Phantasie / imagination ص ۳۷۶

تصور کردن Vorstellen / imagine ~ بهیوون ص ۳۲۷، توصیف آن ۳۶۷، ~
وجود آتی ص ۳۱۹، و منظور داشتن ص ۵۴، ~ جانور امیدوار ص ۳۱۰، و معنا
۵۱۲، ~ خلاف ۲۵۱، و تقلید ۴۵۰، و گزاره ۳۹۶، ۴۴۹، و «داشتن» ۳۹۸، و
دستور ۴۵۱، ~ درد ۳۱۱، ۳-۳۹۲، ~ قرمز ۴۴۳

تصویر-خرگوش Bildhasen / picture-rabbit ص ۸-۳۴۶

تصویر-شیء Bildgegenstandes / picture-object ص ۳۴۶

تصویر Illustration / illustration ص ۳۲۵

تصویر bild / picture ~ ذهنی ۶، ۳۷، ۷۳، ۹۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۳۶۷، ۴۴۹،
۵-۶۰۴، ۶۶۳، ص ۳۴۹، (به مفهوم تصور و الگو) ۵۹، ۱۱۵، ۱۹۱، ۲۵۱،
۲۹۵، ۳۵۲، ۳۷۴، ۴۰۲، ۷-۴۲۲، ۴۹۰، ۵۷۳، ص ۳۲۹، (معمولی) ۱۹۴،
۲۸۰، ۲۹۱، ۲۹۷، ۱-۳۰۰، ۳۶۸، ۳۹۸، ۵۱۵، ۵۲۲، ۵۲۶، ۵۴۸، ص ۱۱۴،
۳۱۹، ۱-۳۶۰، ۳۶۳، ۸-۳۷۷، (رساله‌ی منطقی فلسفی) ۵۱۹، ۵۲۰، ص ۳۷۹ و

← صورت ذهنی

تطابق، مطابقت entsprechen / correspond ۲۰، ۳۹، ۴۰، ۵۱، ۵۳، ۵۵،
۳۶۶

تظاهر ← وانمود

تعجب، غافلگیری (er) staunen / surprise ۶۲۸، ص ۳۵۴

تعریف Erklärung, Definition / definition بدفهمی آن ۳۴، ۷۱، ص ۴۹،
تفسیرهای متفاوت ۲۸، ۳۴، ~ رنگ ۳۰، ۳-۷۲، ۲۳۹، ص ۴۹، و توصیف
۴۹، ۷۰، ۶۶۵ در اخلاق و زیباشناسی ۷۷، و کاربرد ۳۰، و واقعیتها ۳۵۴، و حل
ناسازها ۱۸۲، در نظر داشتن آن ۳۴، ~ زبان ۳، ~ شیء مادی ص ۲۰۰، ~

معنا ۴۳، ~ نام خاص ۲۸، ۷۹، و نامیدن ۴۹، و لزوم آن ۷۰، ~ نمایشی ۲۸-۳۰، ۳۲-۳۸، ۳۶۲، ۳۸۰، ص ۴۹، ~ علمی ۷۹، ~ «دو» ۹-۲۸، فهمیدن ~ ۷۳، ~ تدوین نشده ۷۵

۳۸ feiern / holiday تعطیل

۳۸ Taufe / baptism تعمید

۲۹۳ verallgemeinern / generalize تعمیم

۴۳۷، ۲۲۰، ۱۹۳، ۱۸۸-۹۰ Bestimmen / determine تعیین

۵۹۳ Diät / diet تغذیه

۳۵۸، ۳۵۳، ۳۳۱ ص andere / difference تفاوت

deutung / interpret تفسیر ~ تعریف، ۲۸، ۳۴ ~ چهره ۵۳۶، ~ نادرست

بیان ۱۹۴، و احساس ۶۵۶، و حدس ۲۱۰، و اینهمانی ۲۱۵، ~ توضیح ص

۳۴۵، و قاعده ۶-۸۵، ۱۹۸، ۲۰۱، و فکر و عمل ص ۳۷۵، و معنا ۱۹۸، ~

موسیقی ۵۳۶، ۶۳۴، و پیروی ۲۰۱، ۵۰۶، ~ دنباله ۲۱۳، اظهار آن ۸-۶۳۷، و

دیدن ص ۳۵۶، شرایط آن ۵۳۹

۳۲۹ Evolution / evolution تکامل

۱۲۵، ۵۸ widerspruch / contradiction تناقض، تضاد

Verschiedenheit / diversity تنوع ص ۳۹۵

۴۰۵ ص تنیس

توافق، وفق Übereinstimmung / agree(ment) ۲، ۲۲۴-۲۴۱، ۴۲۹، ۵۳۸؛

ص ۳۹۷-۹، ۳۹۲

توانایی، قابلیت، قادر بودن imstande, fähigkeit / capability ~ کاربست

تصویر ص ۳۶۹ ~ پرسیدن نام ۶، ۳۱، معیارهای ~ ۱۸۲، ۳۸۵، ~ ادامه

۱۸۱، و احساس ۱۸۱، ~ یادگیری ۴-۱۴۳ ~ در دیدن به عنوان ۲۱۳، ~

حرف زدن ۲۵

۱۵۰، ۱۵۱، ۱۸۳، ۱۹۴، ۴۹۷، ص ۳۶۹ können / can توانستن

۸۳ Ball / ball توپ

توجه Aufmerksamkeit / attention به رنگ ۳۳، ۲۷۵، ۲۷۷؛ به آگاهی خودم

۴۱۲؛ و تعریف ۴-۳۳، ۲۵۸، ۲۶۸، نه همیشه همان ۴-۳۳؛ به درد یا پیانو

۷-۶۶۶، ۶۷۴، ۶۷۸، ۶۸۲؛ به یک احساس ۲۵۸، ۲۶۸، ۶۶۸؛ به شکل ۳۳

۴۸۶، ۳۷۸، ۱۵۵ Berechtigung / Justification توجیه

Rechtfertigung / Justification توجیه ~ عمل چون تحقق ۴۶۰، ~ نزد خود

۲۸۹، ~ با تجربه ۴۸۵، ~ با موفقیت ۳۲۰، ۳۲۴، ~ انتخاب ۲۶۷، ~

مقایسه ۵۲۷، استیفای آن ۲۱۷، ۴۸۵، ~ پیروی از قاعده ۲۱۷، لزوم آن

- ص ۳۵۶ ~ ادعای توانایی ۱۸۲، ~ ادعای فهم ۱۵۵، ~ کاربرد واژه ۳۷۸، ۲۸۹، ص ۳۵۷، ~ چیست ۴۸۶، و شکل زندگی ۳۲۵
- توصیف Beschreibung / description ~ یک رایحه ۶۱۰، و ناله ص ۳۳۶، و تعریف ۶۶۵، و اثر ص ۳۵۸، ~ احساس ص ۳۳۱، همچون ابزار ۲۹۱، و دانستن ص ۳۳۰، انواع آن ۲۹۱، ۲۴، ص ۳۵۵، ~ حالت ذهنی ۱۸۰، ۵۷۷، ۵۸۵، ۵۸۸، ص ۷-۳۳۴، ~ روش فلسفه ۱۰۹، ۱۲۴، ۴۹۶، ~ موسا ۷۹۹، ~ فرایند ص ۳۹۱، ~ دیده‌ها ص ۳۵۵، ~ جنبه ص ۲۰۷، ~ تصویر ۳۶۷
- توضیح erklären / explain و بدفهمی ۸۷، با مثال ۷۱-۶۹، ۷۵، ۲۱۰-۲۰۸، پایان آن ۱، ۸۷، ~ ژرف ۱۰-۲۰۹، و اکنش آن ۱۴۵، ۲۸۸، ~ اندیشه با احساس ۵۹۸، در زبان تمام‌عیار ۱۲۰، و دستور زبان ۴۹۶، ~ نادقیق ۸۸، ~ معنا ۵۳۳، ۵۶۰، ص ۲-۳۸۱، ~ درد ۲۸۸، ۴۲۹، و تربیت ۵، دست برداشتن از ~ ۱۰۹، ۱۲۶، ۵-۶۵۴، ص ۳۳۱
- توهم Täuschungen / illusion ۹۶، ۱۱۰، ص ۳۷۹
- ثابت festen / fixed ۷۹، ۸۱
- ثانوی sekundär / secondary ۲۸۲، ص ۲-۳۸۱
- جاده‌ی اصلی breite strasse / highway ۴۲۶
- جارو Besen / broom ۶۰
- جانور ۲۵؛ ص ۳۱۰، ۶۴-۳۶۰
- جان Seele / soul ۴۲۲، ۴۵۴، ۵۳۰، ۵۷۳، ص ۹-۳۱۸، و < روح جایگاه، جا (در زبان و غیره) platz / place ۲۹، ۳۱، ۲-۴۱، ۲۹۳
- جدول Tabelle / table ۵۳، ۶۲، ۷۳، ۸۶، ۳-۱۶۲، ۲۶۵
- جزئیات، تفصیل Einzelheiten / details ۵۱-۲
- جزء متشکله Bestandteile / constituent ۴۷، و < عنصر
- جعبه Schachtel / box ۲۹۳، ۴۲۵، ص ۳۴۵
- جمع (عمل ریاضی) rechnen / sum ۳۶۶، ۳۶۹
- جمله satz / sentence ۱۹، ۳-۲۲، ۴۹، ۹۸، ۴۲۱، ۴۹۳، ۵۱۳، ۵۲۷
- جنبه Aspekte / aspect ~ و صورت ذهنی ص ۳۷۶؛ تغییر ~ ص ۵۰-۳۴۷، ۳۶۱-۹، ۳۶۷؛ ~ رمز اختیاری ص ۳۷۱؛ دیدن پیوسته‌ی یک ~ ص ۳۴۶؛ ~ طرح مکعب ص ۳۵۰، ۳۶۸؛ آفتابی شدن ~ ص ۳۴۶، ۳۶۶، ۳۷۱؛ ~ اردک و خرگوش ص ۳۶۷، ~ چهره ۸-۳۷۷؛ ~ ضربدر دوتایی ~ ۸-۳۶۶؛ محو شدن ~ ۳۷۲؛ توصیف و گزارش ~ ۳۶۷؛ دیدن ~ ۸-۳۷۶؛ ~ تابع خواست ۳۷۶؛ ~ مثلث ۳۶۸
- جور شدن passen / fit ۸-۱۳۶، ۱۸۲، ۲۱۶، ۵۳۷، ص ۳۲۶

- جو Atmosphäre / atmosphere ۱۱۷، ۱۷۳، ۲۱۳، ۵۹۴، ۵۹۶، ۶۰۷، ۶۰۹
ص ۵-۳۲۳
- جهان world ۷-۹۶
- جیمز، ویلیام James, w. ۳۴۲، ۴۱۳، ۶۱۰، ص ۳۸۶
- چاق ص ۳۸۱
- چراغ ۶۲
- چرخ ۲۷۱
- چرخ دنده Zahnrad / cogwheel ۱۳۶
- چشم انداز ← منظره
- چشم دوختن، خیره شدن stare ۳۸، ۳۹۸، ۴۱۲
- چهره Gesicht / face ۴۷، ۵۳۶-۷، ۵۳۹، ۵۸۳، ص ۳۴۶، ۳۵۳، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۷۰، ۳۸۶
- حافظه Erinnerung / memory ۴۰۵، ۶۴۹
- حافظه Gedachtnis / memory ~ صحیح ۵۶، ۲۶۵، ~ رویا ص ۹-۳۲۸، ۲-۳۹۱، ~ تجربه ص ۴۰۵، محتوای ~ ص ۴۰۵، صورت ذهنی ~ ۱۶۶، ص ۳۳۱، و بازشناسی ۶۰۴، ~ اندیشه‌ی خصوصی ص ۳۹۱، غرابت آن ۳۴۲، واکنش آن ۳۴۳، ~ لفظی ۶۴۹
- حالت بدنی Stellung / posture ص ۳۷۰
- حالت Zustand / state ~ ذهنی ۱۴۹، ۱۸۰، ۲۱۲، ۴۲۱، ۵۷۷، ۵۸۵، ۵۸۸، ۶۶۲، ص ۱۲۲، ۳۳۷، ۳۳۹ و دیدن ص ۳۷۵، و فهم ۱۴۶، ص ۱۲۲ و ← مکانیزم
- حال Disposition / disposition ص ۳۴۱
- حتمی ← بدیهی
- حدس erraten / guess ۳۲، ۲۱۰، ۳۴۰، ۶۰۷، ص ۳-۳۹۱
- حد (مفهوم) Grenze / limit ۶۸، ص ۳۶۸
- حذفی elliptische / elliptical ۱۹، ۲۰
- حرف زدن sprachen / talk ۲۵، ۲۷، ۳۲، ۲۸۲، ۳۱۸، ۳۳۰، ۳۴۱، ۳۴۴، ۸-۳۴۷، ۳۵۷، ص ۴-۳۸۲
- حرکت zug / movement ۲۲، ۳۳، ۴۹، ۶۱۲، ص ۲-۳۳۰
- حس حرکتی kinästhetische / kinaesthetic ص ۳۳۰
- حساب calculs ← محاسبه، قانون، قاعده، نظم
- حسی، زیباشناختی Ästhetik / aesthetic ۷۷، ص ۳۵۹، ۳۸۶
- خنجره ۳۷۶
- خارجی، بیگانه ۲۰

- خاص، جزئی bestimmte / particular ص ۶۶، ۳۳۲ خانواده Familie / family ۶۷، ۷۷، ۱۰۸، ۱۶۴، ۱۷۹ و ← رابطه خانه مقوایی Luftgebäude / house of card ۱۱۸ خبر Behauptung / statement ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۹۰ و ← جمله، جمله‌ی خبری، گزاره
- خبر، جمله‌ی خبری Behauptung / assertion ۲۲ خدا ۳۴۶، ۴۲۶، ص ۳۸۳، ۳۹۷ خداشناسی theology ۳۷۳ و ← خدا خدمت Dienst / service ص ۳۱۹، ۳۲۱ و ← کاربرد، نقش، مقصود... خرافه Aberglaube / superstition ۴۹، ۱۱۰، ص ۵۵ خرگوش ص ۳۵۰ خروس ۴۹۳
- خصلت واژه Charakter / Character ص ۳۲۴ خصوصی privat / private تعریف ۲۶۲، ۲۶۸، ۳۸۰، زبان ~ ۲۶۹، ۲۷۵، نقشه ~ ۶۵۳، معنا، عمل ~ ۳۵۸، شیء ~ ص ۳۶۷، احساس یا صورت ذهنی ~ ۸-۲۴۶، ۲۵۱، ۲۷۲، ۲۸۰، ۲۹۴، کاربرد ~ ۲۴۳
- خصوصی privatim / privately ۲۰۲، ۲۹۸ خلوت abgeschlossenheit / seclusion ص ۳۹۱ و ← پنهان، درونی، خصوصی خنده، لبخند lächeln / smile ۵۳۹، ۵۸۳، ص ۳۵۳، ۳۶۴ خواب، رؤیا Traum / dream ص ۹-۳۲۸، ۳۹۱ خواست، اراده will ۱۷۴، ۱۱۱، ۶۱۳، ۱۹-۶۱۷، ص ۳۳۹، ۳۷۶ خواست want ۱۹، ۳۳۸ خواندن lesen / read ۷۱-۱۵۶، ۳۷۵ خوب ۷۷
- خود تنها باوری Solipsismus / solipsism ۲۴، ۳-۴۰۲ خود selbst / self ۴۱۳ خورشید ۱-۳۵۰ خویشاوندی ← رابطه دادگاه استیناف schiedsspruch / court of appeal حکم آن ۵۶ دادن (پول) ۲۶۸ داده شده Gegebene / given ص ۳۹۷ دارای وضوح Übersichtliche / perspicuous ۱۲۲ داشتن haben / have ۲۸۳، ۳۹۸

دانش، دانستن wissen / know, knowledge ~ حرکت انگشت خود ص ۳۳۰
 ~ طرزادامه ۱۵۱، ۱۷۹، ~ از پیش ۱۸۷، و فقط خود ~ ۳۰۳، ص ۹۰-۳۸۹،
 و فهم و توانستن ۱۵۰، تجلی آن ۱۴۹، حصول آن ۱۵۱، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۹، ص
 ۵-۳۸۴، و مسایل آن ۳۰، غرابت آن ۳۶۳، ~ برای پرسیدن نام ۳۰، و گفتن ۷۸،
 حالت یا فرایند ~ ۱۴۸، ~ یک آهنگ ۱۸۴، ~ بازی ۷۵، ~ منظور ۵۰۴، ~
 باور ۵۸۷، ص ۲-۳۴۱، ۳۸۹

دایم Standig / permanent ص ۳۵۷

درخت tree ۴۷، ۴۱۸

درد Schmerz / Pain ۲۸۱، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۱۱، ۳۱۵،
 ۳۸۴، ۹-۴۴۸، ص ۳۱۱، ۱-۳۳۰، ۴-۳۳۳، معیارهای آن ۱-۳۵۰، بیان آن
 ۵-۲۴۴، ۳۱۷، ص ۳۳۷، صورت ذهنی آن ۳۰۲، ۳۱۱، ۳-۳۹۱، درد ~ ۲۴۶،
 ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۸۹، ۳۱۰، ۹-۴۰۳، ص ۳۳۷، نامیدن آن ۲۶، ۲۴۴، ~ دیگران
 ۳-۳۰۲، ۳۵۰، ۳۹۰، ص ۴-۳۹۲، در سنگ و غیره ۴-۲۸۲، ۲۸۶، ۲۸۸،
 ۳۱۲، ۳۵۹

درست Recht / right ۲۰۶، ۲۷۰، ص ۳۹۱

درمان Therapie / therapy ۱۳۳ و ~ بیماری، مگس، خانه کاغذی
 در معرض دید offen / open to view ۹۲، ۱۲۶، و ~ رفتارگرایی، نمایش
 دروغ ۲۴۹، ۶۶۸

درون‌نگری Introspektion / introspection ۴۱۳، ۵۵۱، ۵۸۷، ص ۴۰۵

درونی inneres / inner ۲۵۶، ۳۰۵، ۵۸۰، ص ۴-۳۲۳، ۳۴۹

درونی innerliche / internal ۸-۳۸۷ و ~ خصوصی، پنهان، غیرجسمانی

درهم‌ریختن zerfallen / disintegrate ص ۵-۳۱۳

دریافت حسی wahrnehmung / perception ص ۳۴۸ و ~ مشاهده

در یک چشم به هم زدن mit einem schlage / in a flash ۱۳۹، ۱۹۱، ۱۹۷،
 ۳۱۸، ۳۱۹

دست راست ۲۶۸

دستگیره handgriffe / handle ۱۲

دست Hande ۲۶۸، ۲۷۹، ص ۳۸۹

دستور زبانی Grammatikalisch / grammatical ۵۷۲، تفاوت ~ ص ۳۳۱

تخیل ~ ۳۰۷، توهم ~ ۱۱۰، تحقیق ~ ۹۰، حرکت ~ ۴۰۱، یادآورهای ~

۲۳۲، گزاره‌ی ~ ۲۵۱، ۲۹۵، ۴۵۸، پرسش ~ ۴۷، نکته ~ ۵۷۴

دستور زبان sprachlehre, Grammatik / grammar هدفش ۴۹۷، پایه‌اش ص

۲۳۰، قطره‌ی ~ ص ۳۹۰، و بیان ذات ۳۷۱، ۳۷۳، فقط توصیف ۴۹۶، ~ گزاره

۳۵۳، قواعدش ۴۹۷، ۵۲۰، و علم ۳۹۲، سطحی و عمقی ۶۶۴، و الهیات ۳۷۳،

تحلیل آن ۳۰۴، ~ واژه یا عبارت ۲۹، ۱۸۷، ۱۹۹، ۴۹۲، ص ۵۶

دستور Anweisung / order ۴۴۹

دستور Befehl / order اجرای آن ۴۳۱، ۴۳۳، ۶۱-۴۵۸، ۶-۵۰۳، زبان ~

۱۹، در بازی زبانی ۲۱-۱۹، ۲-۶۰، منظور داشتن آن ۲۰، اطاعت از آن ۲۰۶،

۳۴۵، و تصویر ۵۱۹، هدف آن ۶۲، و گزاره ۲۱، ترجمه‌ی آن ۴۵۹ و ~ اعمال

دست arm ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۱۶، ۶۲۱، ۶۲۲، ۵-۶۲۴، ۶۲۷

دقیق exakt / exact ۶۹، ۷۰، ۸۸، ۹۱

دلالت Bedeutung / significance ص ۱۱۶، و ~ معنا

دلالت bezeichnen / signify ۱۰، ۱۳، ۱۵، ۳۹، ۴۶، ۵۵، ۵۹، ۴-۲۷۳، و ~ معنا

دلخواهی، دلخواهانه willkürliche / arbitrary ۱۷۰، ۳۷۲، ۴۹۷، ۵۰۸، ۵۲۰،

۵۳۰؛ ص ۴۰۴

دلسوزی Mitleid / pity ۲۸۷

دلیل Gründe / reason ۱۲-۲۱۱، ۳۲۶، ۸-۴۷۷، ۶۰۷، ص ۸۰-۳۷۹، ۳۹۳،

و ~ علت، تاثیر، انگیزه، زیرا

دنباله Reihe / series ۱۳۵، ۱۴۳، ۶-۱۴۵، ۲-۱۵۱، ۱۸۵، ۲۱۳، ۲۱۴،

۲۱۸، ۲۲۶، ۹-۲۲۸، ۳۲۴، ~ گزاره‌ها ۱۳۵

دندان درد ۶۶۵، ۲۵۷

دندان ص ۳۹۰

دوختن ۱۹۵

دهان ص ۳۴۲

دیدن به عنوان sehen als / see as ۷۸، ۲۲۸، ص ۳۶۸-۳۴۴، و ~ جنبه،

ضربدر دوگانه، اردک خرگوش، تصویر - شیء، سه بعدی

(دیدن) پیوسته Stetigen / continuous ص ۳۴۶

دیدن sehen / see ص ۷-۳۴۴، ۲-۳۵۰، ۸-۳۵۵، ۴-۳۶۰، ۳۶۷-۳۷۲

دیگ بخار kessel / boiler ۴۶۶، ۴۶۹

ذاتی ~ اساسی

ذات Wesen / essence ~ چیزهای تجربی ۸۹، بیان ~ در دستور زبان ۳۷۱، ~

اندیشه ۹۷، ~ نفی ۵۴۷، ~ سخن، زبان، فکر و غیره ۱، ۴۶، ۶۵، ۹۲، ۹۷، ۱۱۳،

۱۱۶، در هدایت شدن ۱۷۸

ذوالفقار Nothung / Excalibur ۳۹، ۴۴

ذهنی Geistig / mental عمل یا فعالیت ~ ۳۶، ۳۸، ۵۴۷، ۵۹۲، ۶۶۵، ۶۹۳،

فرایند ~ ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۶۳، ۳۶۶، ۴۵۲، حالت ~ ۳۰۸، ۶۰۸

- ذهنی subjektiv / subjective ص ۳۹۶
- رابطه، خویشاوندی verwandschaft / relation بین بازیاها ۶۶، درونی ۶۷، بین نام و نامیده ۸-۳۷، ۵۱، ۲۴۴، بین زبانها ۶
- راسل، برتران Russell ۴۶، ۷۹
- راه آهن rails ۲۱۸
- راه رفتن March ص ۳۸۰
- رخ دادن، اتفاق Geschehen / happen ۲۰، ۸۹، ۳۶۳، ۳۶۹، ۶۰۷، ص ۳۷۳
- رده‌ی دوم zweiter ordering / second-order ۱۲۱
- رژه Vorführen / parade ص ۳۱۵
- رساله‌ی منطقی فلسفی ۲۳، ۹۷، ۱۱۴، ص ۲۵
- رسم Gepflogenheit / custom ۹-۱۹۸، ۲۰۵، ۳۳۷، ص ۳۵۷ و ← نهاد
- رسیدن leisten / achieve ۶۰، ۶۱، ۱۸۳
- رشته Faser / fibre ۶۷
- رفتار Benehmen / behaviour ~ آگاهانه ص ۷-۳۸۶؛ ~ معمول انسانی ۲۰۶؛ معیار فهمیدن در ~ ۲۶؛ معیار سخن گفتن با خود در ~ ۳۴۴؛ ~ انسانی ۲۸۱، ۲۸۸، ص ۲-۳۲۱؛ ~ و استنباط ۴۸۶؛ ~ درد ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۸۱، ۲۸۸، ۳۰۴، ۳۹۳؛ روانشناسی ~ ۵۷۱؛ ~ خواندن ۱۵۷؛ سایه‌های ظریف ~ ص ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۶؛ ~ یک موجود زنده ۳۵۷
- رفتارگرایی behaviourism ۳۰۷، ۳۰۸، ص ۳۲۱
- رفتن به کاری Wollen / going to ۸-۶۳۵، ۶۶۰، ص ۳۱۲، ۳۹۳
- رقم Zahlwort / numeral ۱۰-۸، ص ۳۴۹
- رمز Geheimsprache / code ص ۳۷۸
- رمزی، فرانک Ramsey ۸۱، ص ۲۵
- رنگ توجه به آن ص ۳۷۳، ~ معمولی ۷۲، تعریف واژه‌های آن ۳۰-۲۸، ۳۳، ص ۴۹، و توصیف چیزها ص ۳۳۴ و نابودی ۷-۵۶، «وجود» آن ۵۸، غوطه‌وری در آن ۲۷۷، تأثر از آن ۷-۲۷۵، ص ۳۷۴، قضاوت درباره آن ص ۹-۳۹۷، در ذهن ۷-۵۶، نامگذاری آنها ۲۶، و سازمان ص ۳۴۹، و منظور داشتن آن ۶-۳۵، نمونه‌های آن ۸، ۱۶، ۵۰، ۵۶، ساده و مرکب ۸-۴۷، و مربع ۸-۴۷، ۶۴، و به نظر رسیدن آن ۲۳۹
- روابط درونی ص ۳۷۴
- روانشناختی psychological علت ~ ص ۳۸۰، مفاهیم ~ ص ۳۶۴، ۳۷۵، تفاوت ~ ص ۳۹۴، آزمایش ~ ص ۳۲۱، مسأله‌ی ~ ۳۷۷
- روانشناس ص ۳۲۱، ۳۴۴

- روانشناسی ۵۷۱، ۵۷۷، ص ۳۲۱، ۳۲۵، ۴۰۷
- روایت Erzählung / narration ۵۲۴، ۶۵۲ و ← گفتن، گزارش
- روح Geist / spirit ۳۶
- روزمره Alltag / everyday ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۳۴، ۱۹۷، ص ۳۵۶
- روزنامه ۲۶۵
- روزنوشت Tagebuch / diary ۲۵۸، ۲۷۰
- روس (زبان) ۲۰
- روش آزمایشی ص ۴۰۷
- روششناسی methodology ص ۳۹۶
- روشن، واضح klar / clear ۳۰، ۴۷، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۳۳ و ← دارای وضوح
- روش method ۱۳۳، ص ۶-۳۹۵، ۴۰۷
- رویا ← خواب
- ریاضی، ریاضیات ۲۵۴، یقین ~ ص ۳۹۴، ۳۹۸، کشف ~ ۵-۱۲۴، پژوهش ~ ۲۳۲، منطق ~ ۱۲۴، مسایل ~ ۱۲۴، ۳۳۴، ۴۶۳، گزاره‌ی ~ ص ۳۹۸، برهان ~ ۲۵۴، ~ همچون فعالیت یا علم ص ۳۹۸، توافق در ~ ۲۴۰، ص ۳۹۷، تغییرات آن ۲۳، مبانی آن ص ۲۴، فلسفه‌ی آن ۱۲۴، ۲۵۴، شاخه‌های آن ص ۴۰۷، وضع آن ۱۲۵
- ریسمان ۶۷
- زبان Sprache / language و بازی ۸۳، در جانوران ۸۳، پوشش آن ص ۳۹۵، دستور و گزارش ۱۹، متضایف جهان ۹۶، ~ روزمره ۱۲۰، ۴۹۴، ذات آن ۶۵، ۹۲، ~ و تحقق انتظار ۴۴۵، ساختارهای آن ۱۰۸، چون صورتی از زندگی ۲۴۱، و قرارداد ۳۵۵، ~ و توافق انسانها ۲۴۱، ~ آرمانی ۸۱، ~ همچون ابزار ۵۶۹؛ چون هزار تو ۲۰۳، و بازی زبانی ۷، یادگیری آن ۳۲، نسخه‌های نوی آن ۲۳، کارویژه‌های گوناگونش ۳۰۴، و منظور داشتن ۱۸، و تصویر ۱۱۵، جایگاه در زبان ۲۹، ~ خصوصی ۲۶۹، ۲۷۵، و حل مسایل ۱۰۹، مقصود از آن ۴۹۷، ۵۰۱، نظم آن ۲۰۷، ~ تاثر حسی ۳۵۵، ابداع آن ۴۹۲، ابزارهای آن ۱۶، ۲۳، فهم آن ۱۹۹، و حذف واژه‌ها ۴۹۹، ۵۰۰ و ← بازی زبانی، ارتباط، سخن، نشانه، نماد
- زمان Zeit / time ۸۹، ۹۰، ۸-۶۰۷، و ← گذشته
- زمینه Umgebung, zusammenhang / context ~ امید ۵۸۳، ~ مسایل
- ریاضی ۳۳۴، ~ معنی ۶۸۶، ~ جمله ۵۲۵، ۶۵۲، ص ۳۳۵، ۳۷۳، ۳۸۳، ~ واژه‌ها ص ۳۲۳ و ← احوال، موقعیت
- زمینه umgebung / context ۵۳۹

- زندگی Lebewesen, leben ۲۸۴، ۳۵۷، ۴۳۰، ۴۳۲، ۵۹۲، ص ۳۶۳، ۳۶۹، و
 ← صورت زندگی
 زنگ، طنین klingen / ring ص ۳۷۸
 زیرا Weil / because ۷-۱۷۶، ۴۸۷
 ژست، ادا، حالت بدنی، اطوار Gebärde / gesture ۴-۴۳۳، ۵۵۰، ۵۹۰،
 ۶۶۶، ۶۷۳، ص ۳۱۹، ۳۶۰، ۳۸۴، ۳۸۶
 ساده، بسیط einfach / simple ۴، ۳۹، ۸-۴۶، ۵۵، ۹-۵۸، ۹۷، ص ۳۲۲ و ←
 عنصر
 سارافا، پ. Sraffa, p. ۲۵
 سازمان organization ص ۵۰-۳۴۹، ۳۶۹
 ساعت ۲۶۶، ۳۶۳، ۶۰۷
 سایه‌های ظریف رفتار abschattungen des benehemens ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۶
 سایه Schatten / shadow ۱۹۴، ۳۳۹، ۴۴۸
 سبز ۷۳
 سبک نقاشی ص ۴۰۴
 سختی Härte / hardness ۶۲۶
 سخن گفتن از ۹۰-۶۸۷
 سخن گفتن با خود ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۷۶
 سخن گفتن sprechen / speak ۳۴۴، ص ۳۷۴
 سردرد ۳۱۴
 سرشت، طبیعت Natur / nature ۸۹، ۴۷۲، ۴۹۲، ص ۲۶۶، ۴۰۳
 سرنمونه Paradigma / paradigm ۲۰، ۱-۵۰، ۵۵، ۵۷، ۳۰۰، ۳۸۵
 سطحی، ظاهری Oberflächen / surface ۶۶۴
 سقراط ۴۶، ۵۱۸
 سگ ۲۵۰، ۳۵۷، ۶۵۰، ص ۳۱۰، ۴۰۲
 سنگ stein / stone ۴-۲۸۳، ۳۹۰، ۴۱۸
 سوسک ۲۹۳
 سه بعدی ص ۳۵۲، ۶۰-۳۵۸، ۳۶۸، ۳۷۶
 سه رنگ (پرچم فرانسه) ۶۴
 سه‌شنبه ص ۳۸۱
 سیاستمدار فرانسوی ۳۳۶
 شاه شطرنج ۳۱، ۳۵، ۱۳۶-۳، ۵۶۲، ۵۶۷
 شباهت خانوادگی ۶۷

شباهت Ähnlichkeit / likeness ص ۳۴۴-۳۷۲
 شباهت، همانندی Ähnlichkeit / similarity ص ۳۱، ۶۶، ۶۹، ۱۳۰، ۴۴۴، ص
 ۳۴۸، ۳۶۳ و ← همانندی، قیاس

شجاعت ۵۳۶-۷

شرط Bedingung / condition ص ۳۶۹

شرطی konditional / conditional ۶۸۴

شرمنده schäme / ashamed ۶۴۳-۴

شش ضلعی Sechsecks / Hexagon ص ۳-۳۶۱

شطرنج و فرایند درونی ص ۳۲۴، و بازرسی ۱۳۶، و قواعد ۱۹۷، ۲۰۵، و قصد بازی
 ۱۹۷، ۲۰۵، ۳۳۷، دانستن بازی ص ۱۲۲، یاد گرفتن آن ۳۱، و مات ۳۱۶، حرکت
 در آن ۳۳، آغاز آن ۳۶۵، و رسم ۱۹۹، و فن ۲۰۵، ۳۳۷، برگردان آن به جیب زدن و
 پاکوبیدن ۲۰۰، در جهان بدون بازی ۲۰۵، نقش مهرها ۵۶۳، صفحه‌ی آن ۴۷، ۵۸
 و احساس ص ۳۱۱

شعر Gedichts / poem ۵۳۳، ۵۳۱

شکل بیان Ausdrucksform / form of expression ۹۰، ۹۴، ۱۱۱، ۱۱۲،
 ۳۵۶، ۳۹۸، ۴۰۲، ۴۲۶

شکل عام گزاره ۱۳۶، ۱۳۴، ۱۱۴، ۶۵

شکل Figur / figure ص ۷-۳۶۵

شکل Form / shape ۷۳، ۶۱، ۴۸، ۳۳-۶، ۲۶، ۲۱

شکلهای زبان ۱۱۲، ۱۱۱

شلمیل schlemiehl ۳۳۹

شنیدن ص ۳۷۰، ۳۸۸

شواهد Evidenz / evidences ۶۳۸، ۶۴۱، ص ۴۰۱

شهادت Zeugnis / testimony ۳۸۶، و ← گواه

شوبرت Schubert ص ۳۸۰

شوخی belustigung, witz / Joke ۱۱۱، ۴۲

شهر ۱۸، ص ۸۰-۳۷۹

شهود Intuition / intuition ۲۱۳، ۱۸۶

شیر (خوراکی) ۴۹۸

شیر ص ۳۹۳

شیمیایی، واکنش ۵۶-۷

شیء، ابژه، چیز gegenstand / object ۳۳، ۳۵-۶، ۲۵۳، ۲۸۳، ۴۷۶، ۵۱۸،
 ص ۳۲۲، ۳۳۴، ۳۴۵، ۳۶۰، ۳۶۴، ۵-۳۷۴، و «افراد» ۴۶

- صاحب نام Träger / bearer ۱-۴۰، ۵-۴۳، ۵۵
 صادقانه truthful ۲-۳۹۱
 صحنه‌آرایی vorbereiten / stage-setting ۲۵۷
 صحیح، درست richtig / correct ۱۴۵، ۲۶۵، ص ۲۶۶
 صدازدن، فراخواندن Bezeichnen / call ۱، ۶۹۱
 صدق، صادق Wahrheit / truth ۱۳۶، ۱۳۷، ۲۲۵، ۵۴۴، ص ۳۹۲، ۳۹۸
 صندلی ۴۷، ۵۹، ۶۰، ۸۰، ۳۶۱، ۴۸۶
 صورت ذهنی Vorstellung / image و جنبه ص ۳۶۶، ۳۷۶ ~ گاو ۴۴۹، تعریف ۳۷۰
 تجربی آن ۷-۱۷۵، در حافظه ۱۶۶، ۳۹۰، و نگاتیو عکس ۵۵۶، و
 تصویر ۳۰۱، «همان» ~ ۳۷۸ ~ فوق شباهت ۳۸۹، و واژه‌ها ۶، ~ بصری ۴۷، ~ قرمز ۳۸۶، ۴۴۳
 صورت زندگی Lebensform / form of life ۱۹، ۲۳، ۲۴۱، ص ۳۱۰، ۳۹۷
 ضربدر دوگانه Doppelkreuz / double cross ص ۳۶۷
 ضرورت Naturnotwendigkeit / intrinsic necessity ۳۷۲
 طبقه‌بندی klassifikation / classification ۱۷، ص ۳۶۴
 طبیعت ← سرشت
 طرح‌واره Schema / schema ۸۶، ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۶۳ و ← الگو، سرنمونه ۳۴۴، ۳۴۶
 طول ص ۶-۳۹۵
 ظاهر، نمود appearance ۱۱، ۳۵۴
 عاطفه، ابراز عاطفه ← اثنا
 عام allgemein / general ۴-۷۳، ص ۱۱۶، ۴۰۰، ۴۰۳
 عدد number ۱۰، ۲۶، ۹-۲۸، ۳۳، ۳۵، ص ۳۴۹، مفهوم آن ۸-۶۷، ۱۳۵، ~
 پنج ۱، ۵۵۵، ~ طبیعی ۱۴۳، ۱۸۵، ~ دو ۹-۲۸، دنباله‌ی ~ ۱۴۳، ۶-۱۴۵، ۲-۱۵۱، ۱۸۵، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۶، ۹-۲۲۴، ۲۲۸
 عدم تشابه Unähnlichkeit / dissimilarity ۱۳۰
 عروسک ۲۷، ۲۸۲، ۳۶۰، ص ۳۴۶
 عکس ص ۳۳۹، ۳۶۳، ۳۷۶
 علاقه، توجه، منفعت، جالب بودن Interesse / interest ۵۷۰، ص ۳۲۰
 ۴-۳۸۳، ۳۸۷، ۴۰۳، روانشناختی ص ۳۲۵
 علامت راهنما Wegweiser / sign-post ۸۵، ۸۷، ۱۹۸
 علائم Symptome / symptom ۳۵۴
 علت Ursache / cause ~ یک فرض ص ۳۸۰، ~ اطمینان ۳۲۵، ~ ترس

- ۴۷۶، و پایه ۳۲۵، ۴۷۵، ~ آمدن مرغها ۴۹۳، و روانشناسی ص ۳۴۴، ۳۵۸.
 ۳۶۱ و انگیزه ص ۳۹۵، و به زبان آوردن ۱۶۹
 علم، علوم Wissenschaft / science ۳۷، ۸۱، ۸۹، ۱۰۹، ۳۹۲، ص ۴۰۳، و ~
 آزمایشی، روش، فیزیک، روانشناسی
 علی کausale / causal و منطق ۸۹، ۱۹۸ آزمایش آن ۱۷۰، ۶۳۱، و خواست
 ۶۱۳ کاربرد ~ ۱۹۵
 عمق، عمیق Tiefe / deep, depth ۸۹، ۱۱۱، ۱۰۱-۲۰۹، ۲۹۰، ۳۸۷، ۵۹۴، ۶۶۴
 عمل، کنش handeln / act ۱، ۷، ۲۳، ۳۶، ۶۱۳ ص ۳۱۲، ۳۹۶
 عملیات، عملکرد operieren / operate ۱، ۴۴۹
 عمل praxis / practice ۵۱، ۱۹۷، ۲۰۸
 عمومیت allgemeinen / generality ۱۰۴
 عنصر Element / element ۴۶، ۵۰-۴۸، ۵۹
 عینک ۱۰۳
 عینی objektiv / objective ص ۳۹۶
 غاز ص ۳۹۰
 غریب Seltsam / queer ۴۹، ۱۹۵، ۱۹۷، پیوند ~ ۳۸، تجربه‌ی ~ ص ۳۸۰
 واقعیت ~ ص ۳۵۶، خاطره، پدیده‌ی ~ ۳۴۲، فرایند ~ ۱۹۶، ۳۶۳، گزاره ~
 ۹۳، واکنش ~ ۲۸۸، اندیشه‌ی ~ ۴۲۸
 غصه kummer / grief ص ۱۱-۳۱۰، ۴-۳۳۳
 غمگین traurig / sad ص ۳۷۰
 غیاب Abwesenheit / absence ۲-۴۱، ۴۴، ۵۵
 غیر جسمانی unkörperlicher / incorporeal فرایند ~ ۳۳۹
 غیر قطعی unbestimmtes / indefinite ۹۹
 فراخواندن ~ صدا زدن
 فارادی Faraday ص ۱۰۰
 فرافکنی projektion / projection ۱۳۹، ۱۴۱، ۳۶۶
 فرایند (ذهنی) Vorgang / process ۱۹۶، ۳۰۳، ۳۰۸، ۳۶۳، ۳۷۰، ۴۵۲،
 ۵۷۱، ~ درونی و بیرونی ۵۸۰، و قصد ۳۴، ۲۰۵، ۶۷۳، و درون‌نگری ۳۴، و
 دانستن ۱۴۸، ۳۶۳، منظور داشتن ص ۳۸۴، و ضرب ذهنی ۳۶۶، ~ لحظه‌ای
 ۶۳۸، و نامگذاری ۳۸، و خواندن ۱۶۵، ۱۶۷، و به یاد آوردن ۶-۳۰۵، و
 اندیشیدن ۲-۳۳۰، ۳۳۹، ۴۲۷، و فهمیدن ۱۵۲، ۱۵۴، ص ۲۲۳
 فرد individual / individual ۴۶
 فرض Annahme / assumption ۲۲؛ ص ۴۴، ۳۷۹

فرضیه، فرض Hypothese / hypothesis ۸۲، ۱۰۹، ۱۵۶، ۳۲۵، ص ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۸۱، ۳۸۸

فرمول formel / formula ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۹، ۳۲۰، ص ۳۲۲

فروتین modest ص ۴۹

فروتین beschieden / modest ص ۴۹

فرهنگ (واژه‌نامه) Wörterbuch / dictionary ۲۶۵

فشارسنج Manometer / manometer ۲۷۰

فعالیت، انجام دادن tun / activity ۶۲۰، ص ۳۹۸

فلسفه، و پوست کلفتی ۳۴۸، بن‌بست آن ۴۳۶، مرگ آن ۱۱۱، کار در ~ ۱۱، ۱۵،

۵۲، ۸۱، ۱۳۱، ۱۹۴، ۲۵۴، ۲۶۱، ۲۷۴، ۲۹۵، ۳۰۳، ۵۲۰، ۵۹۲، ۵۹۸،

~ ی منطق ۱۰۸، مواد خام آن ۲۵۴، مناطق ~ ۳۵۲، نتایج آن ۱۱۹، نقش آن

۸-۱۲۴، ۳۰۹، ۵۹۹، بر نهاده‌های آن ۱۲۸، کاربرد آن ۱۲۱، ۱۲۶

فلسفی، مفهوم ~ ۲؛ بیماری ~ ۵۹۳، نیت ~ ۲۷۵، پژوهش ~ ص ۵-۲۴،

مساله‌ی ~ ۴۷، ۱۰۹، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۳، ۳۰۸، ۳۱۴، گزاره‌ی ~ ۸۵، ۹۰،

نکته‌ی ~ ص ۵-۲۴، خرافه‌ی ~ ۴۹، اندیشه‌ی ~ ۲۹۹، درمان ~ ۲۵۴، کار

~ ۱۱، ۱۵، ۵۲، ۸۱، ۱۳۱، ۱۹۴، ۲۵۴، ۲۶۱

فن Technik / technique ۵۱، ۱۲۵، ۱۵۰، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۶۲، ۳۳۷، ۴۰۰،

۵۲۰، ۵۵۷، ۶۹۲ و ~ توانستن، توانایی

فوق مفهوم ۹۷، ۱۹۲، ۳۸۹

فوق نظم ۹۷، ۱۹۲، ۳۸۹ و ~ تصعید، ناب بودن

فهم، فهمیدن verstehen / understand ۸۰، ۸۹، ۱۴۶، ۱۵۰، ۴-۱۵۱، ۱۸۲،

۱۹۹، ۱۰-۲۰۹، ۲۶۹، ۳۲۱، ۳۹۶، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۵۱، ۵۱۳، ۵۲۶، ۵۲۷،

۵۳۱ تا ۵۳۳، ص ۲۴

فهم، فهمیدن verstehen / understand ۸۹، ۴۳۱، مفهوم ~ ۵۱۳، ۵۳۲، ص

۲۴، معیار آن ۲۶۹، ۴۳۳، عمق آن ۱۰-۲۰۹، دستور زبان آن ۱۵۰، ۱۸۲، و

دانستن ۱۵۰، ۱۵۱، ~ زبان ۱۹۹، فرایند ذهنی ۴-۱۵۲، ۳۲۱، ۳۹۶، ص

۳۲۵، ~ دستور ۶، ۴۳۱، ۴۵۱، ~ تصویر ۵۲۶، ~ شعر ۵۳۱، ۵۳۳، ~

جمله ۸۰، ۱۹۹، ۵۱۳، ~ نظام ۱۴۶، ~ موسیقی ۵۲۷، ۵۳۳، دو نوع آن

۲-۵۳۱

فیزیک ۴۱۰، ۵۷۱، ص ۴۰۷

فیزیکی ص ۳۲۲

فیزیولوژیک ص ۳۵۹، ۳۷۱، ۳۷۴

فلسوف. Existieren / exist(ence) ۵۰، ۵۸، ۱۱۶۷۹، ۱۲۷، ۲۵۵، ۴۱۳،

۵۱۴، ص ۳۸۹

قادر بودن، قابلیت ← توانایی

قاطع، دارای وضوح scharf / sharp ۷-۷۶ و ← مرز، محدوده، دقیق

قاعده Regel / rule ۱۴۲، ۲۰۲، ۲۰۷، ۵-۲۲۴، ۲۳۱، ۶۵۳، تغییر ~ ۴-۸۳،

پیروی ~ ۲-۲۰۱، ۲۰۶، ۲۱۷، ۹-۲۱۸، ۳-۲۲۲، ۲۳۲، ۲۳۵، ۸-۲۳۷،

۲۴۰، ۲۹۲، ~ بازی ۱۰۸، ۱۲۵، ۲۰۵، ۵۶۷، ص ۳۹۹، تفسیر ~ ۶-۸۵،

۱۹۸، انواع ~ ۴-۵۳، ~ زبان ۲-۸۰، ۴۹۷، ۵۵۸، ص ۲۶۶، یادگیری ~

۱۶۲، ~ دقیق ۱-۱۰۰

قانون طبیعی Naturgesetz / natural law ۵۴، ۳۲۵، ۴۹۲

قد ۲۷۹

قدر صدقی Wahrheitwert / truth-value ۲۲

قرارداد Abmachung / convention ۴۱، ۳۵۵، ص ۳۵۷

قرمز، سرخ Rot, Röte / Red معیار ~ ۳۷۷، ۱-۳۸۰، ۳۸۶، تعریف ~ ص

۴۹، نابودی ~ ۵۷، وجود ~ ۵۸، بیان عاطفی ~ ص ۳۳۴، گل ~ ۵۳، قرمز

خیالی ۳۶۸، ۴۴۳، منظور داشتن آن ۲۷۳، غیر ~ ۴۲۹، تکه ~ ۴۴۳، ۴۴۶،

فهمیدن آن ۱، ۲۳۹

قصه‌ی پریان ۲۸۲

قضاوت، حکم Urteil / Judgement ۲۴۲، ص ۳۹۵، ۳۹۹

قطره دستوزبان ص ۳۹۰

قهوه‌ای سوخته sepia ۳۰، ۵۰

قیاس، مشابهت analogy ۷۵، ۸۳، ۹۰، ۳۰۸، ۴۹۴، ۶۱۳، ۶۶۹

قیافه، قیافه‌شناسی Physiognomie / physiognomy ۵۶۸، ص ۳۲۴، ۳۷۲، ۳۸۵

و ← بیان، چهره

کارپذیر usable ۶۹، ۸۸

کاذب، دروغ، غلط falsch / false ۷۹، ۳۴۵، ۴۲۹، ص ۳۵۶، ۳۹۸

کاربرد (اسم) Gebrauch / the use توضیح ~ ۳۰، ~ اینهمانی ۵۶۵، ~ زبان

۱، یاد گرفتن ~ ۹، ۳۷۶، ص ۳۹۸، ~ واژه ۳۴۰، ۴۳۲، و معنا ۳۰، ۴۱، ۴۳،

۱۲۰، ۱۳۸، ۱۹۷، ۵۳۲، ۵۵۶، ص ۱۵-۳۱۲، ۳۲۵، ~ پول ۱۲۰، ~ «ن» ۴۱،

~ نام ۲۶، ~ قطعه ۳۱، ~ S ۲۷۰ و مفهوم sinn ۲۰، ۴۷، ص ۳۲۹، ۳۳۸،

۳۹۸، ~ جمله ۱۳۶، ۳۹۷، آموختن ~ ۵۳۶، ص ۳۳۱، ~ اندیشیدن ۴۴۶،

تنوع ~ ۱۰، ۲۳، ۳۸، ~ واژه ۳۰، ۳۸، ۷۹، ۹۰، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۹۱،

۷-۱۹۶، ۲۶۴، ۳۴۰، ۳۴۵، ۳۸۳، ۴۳۲، ۵۵۶

- کاربردپذیر brauchbar / usable ۸۸، ۶۹
 کاربرد (فعل) gebrauchen / to use ~ فرض ص ۳۳۸، ~ زبان ۵۱، ~ نمونه ۷۴، ~ جمله ۱۹۵، فن ~ ۵۱، روش ~ ۲۳، ص ۵-۳۱۲، ~ واژه ۱، ۹، ۲۹، ۳۴، ۲۳۹، ص ۱۵-۳۱۲، ۳۲۵
 کاربرد Verwendung / use ۱، ۲۱، ۲۳، ۴۱، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۹۵، ۲۲۵، ص ۵-۳۱۲، ۳۲۳، ۳۳۸، ۳۷۰
 کاربرد use ۱، ۹، ۱۰، ۲۰، ۲۳، ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۳۸، ۴۱، ۴۳، ۴۷، ۵۱، ۷۴، ۷۹، ۹۰، ۱۲۰، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۷۵-۶، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۲۶، ۲۶۴، ۲۷۰، ۳۴۰، ۳۴۵، ۳۷۶، ۳۸۳، ۳۹۷، ۴۳۲، ۴۴۶، ۵۳۲، ۵۵۶، ص ۶-۱۷۵، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۰، ۲۲۶، ۱۵-۳۱۲، ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۸، ۳۹۸
 کاربرد Anwendung / application ~ پیکان ۴۵۴؛ ~ پرانتز ۵۵۷؛ ~ فرمول ۸-۱۴۶؛ ~ فهم خود ۱۴۶؛ ~ تصویر ۱-۱۴۰، ۳۷۴، ۴۲۲-۳، ۴۲۵؛ ~ پرسشها ۱۱؛ ~ قاعده ۸-۱۴۷، ۲۱۸؛ ~ جمله ۲۱، ۱۳۴؛ ص ۳۱۳؛ ~ واژه ۸۴، ۳۴۰، ص ۳۱۲
 کارول، لوئیس Carol, Lewis ۱۳، ص ۳۵۳
 کارویژه Funktion / function ~ بیان عاطفی ۲۷، ~ نشانه‌ی خبری فرگه ۲۲، ~ زبان ۳۰۴، ~ یک نت ۲۶۰، ~ واژه‌ها ۵، ۱۱، ۱۷، ۳۴۰، ۵۵۶، ۵۵۹
 کاشف Forscher / explorer ۲۰۶، ۲۴۳
 کامل vollständig / complete ۱۸، ص ۳۶۴
 کتری pot ۲۸۲، ۲۹۷
 کُره kugel / sphere ص ۸-۳۵۷
 کشف Entdeckung / discovery ۱۳۳
 کنگر ۱۶۴
 کودکان، بچه‌ها ۶، ۷، ۲۷، ۳۲، ۲۸۲، ۴۲۰، ص ۳۴۶، ۳۵۶، ۳۶۵، ۳۶۸
 کور جنبه Aspektblind / aspect blind ص ۳۷۷
 کهلر Köhler ص ۳۶۱
 گاو ۱۲۰، ص ۳۹۰
 گذشته vergangen / past ص ۶۵۶، ۳۳۸، ۴۰۶
 گزارش meldung / report ص ۳۴۰، ۳۵۲ و ← گفتن، توصیف، روایت
 گزاره Satz / proposition ۴۹، ۳-۹۲، ۶-۱۳۴، ۱۳۷، ۲۲۵، ۳۱۷، ۵۲۰، ۵۲۲، ص ۲۴ و ← خبر، فرض، گفته، جمله، اظهار، بنیان‌گزاره
 گفتن (به) mitteilen / tell ۳۶۳، ۲-۵۲۲، ۶۵۹، ص ۳۳۶

- گفتن sagen / say ص ۷۸، ۳۸۷-۸
گل ۵۳
گل سرخ، رز rose ۱۵-۵۱۴، ص ۳۹۰
گوته ص ۳۲۷
گیجی schwindel / giddiness ۴۱۲
لاغر ص ۳۸۱
لباس اسقفی Ornat / pontifical ۴۲۶
لبخند ۵۸۳
لحظه Augenblick / moment ۶۳۸، ۶۴۲، ۶۴۵، ص ۳۸۳
لحن Tonfall / tone ۲۱، ۵۷۸، ۵۸۲، ص ۳۳۵، ۳۴۰، ۳۷۸، ۳۸۶، ۳۹۶
لرزش Grauen / shudder ص ۳۱۱
لوتر Luther ۵۸۹
لوکوموتیو ۱۲
ماشین، دستگاه Maschine / machinery ۱۵۷، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۷۰، ۳۵۹، ۳۶۰
مبنا، پایه Gründen / grounds ۴۷۵، ۸۴-۴۷۹، ص ۳۱۱، ۳۴۱
مبهم vague ۷۱، ۷۷، ۹۸، ۱-۱۰۰، ص ۳۵۵ و ← نامشخص
متافیزیک ۵۸، ۱۱۶ و ← فلسفه
متر (واحد طول) ۵۰
مثال، نمونه Beispiel / Example ۷۱، ۷۵، ۷۷، ۱۳۳، ۱۳۵، ۹-۲۰۸، ۲۱۰،
۵۹۳
مثالث ص ۷-۳۵۶، ۳۶۹
مجتمع، پیچیده komplex / complex ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۳، ص ۳۲۴
مجهول (وجه فعل) ۴۷
محاسبه، حساب Kalkül / calculus ۸۱، ۱۳۶، ۵۶۵؛ ص ۴۹
محاسبه Rechnen / calculate و راهنمایی ۴-۲۳۳، ۲۳۶ ~ ذهنی ۳۶۴،
۶-۳۸۵، ص ۲-۳۸۱، ۳۸۸، و آزمایش ص ۳۸۴. دلایل آن ۴۶۶، نتایج آن ص
۳۹۶، ~ با واژه ۴۴۹
محتوا Inhalt / content ص ۳۸۲، ۴۰۵
محقق کردن Verification / verify ص ۳۵۳، ۳۷۵
محمل vehicle ۳۲۹
محیط پیرامونی Umgebung / surrounding ۲۵۰، ۵۳۹، ۵۸۳، ۵۸۴، ۴۱۲،
۵۹۵، و ← احوال، موقعیت، زمینه
مختص، خصلت نما charakteristische / charakteristische ۱۶۷، همراه‌های ~

واژه ص ۷-۳۸۴، و تکرار ظهور ۳۵، و اشاره کردن ۳۵، و رفتار ص ۳۲۰، در توجه ۵۸۸، و غصه ص ۳۱۱، و فهم ۱۵۴، ۳۲۱، و خواندن ۱۵۹ و هدایت شدن ۱۷۵، و حدس زمان ۶۰۷

مذاقه Bedachts / deliberation ۱۷۴

مراقبت Sorgfalt / carefulness ۱۷۳

مرز Grenze / boundary ۶۸، ۷۱، ۷۶، ۷۹، ۹۹، ۱۶۳، ۴۹۹

مرز Grenze / frontier ۶۸ و ← مبهم

مرکب، متشکل zusammengesetzt / compound, composite ۸-۴۷، ۵۹، ص ۳۲۴

مسأله problem ~ عمیق ۱۱۱، ~ ریاضی ۱۲۴، ۳۳۴، و روشها ص ۴۰۷، ~ فلسفی ۱۰۹، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۳، ۳۰۸، ۳۱۴، فقدان ~ ۶۹۳

مستقل unabhängige / independent ۲۶۵

مسیر wege / path ۲۰۳، ۵۲۵، ۵۳۴، ص ۳۷۴

مشاهده Beobachtung / observation ۵۴، ۴۱۷، ۵۷۱، ۶۵۹، ص ۴-۳۳۳، ۳۹۰، ۴۰۰

مشترک gemeinsam / common رفتار ~ انسان ۲۰۶، رنگ ~ ۷۲، در هدایت شدن ۱۷۲، در بازی ۷-۶۶، ۷۱، زبان ~ ۲۶۱، در فعالیت‌های زبانی ۶۵، در اعداد ۶۷، در اندیشه و جهان ۹۷، در شکل برگها ۷۳، در جمله‌های متفاوت ۵۳۱

مشتون ص ۴۴

مضمون، تم Thema / theme ۵۲۳، ۵۲۷، ۵۳۱، ص ۳۶۶، و ← موسیقی، آواز

مطابقت ← تطابق

مطمئن، یقین بودن sicher / certain ۳۲۰، ۵-۳۲۴، ۴۷۴، ۶۰۷، ص ۷-۳۹۴

معمّا - تصویر vexierbilds / puzzle - picture ص ۳۴۹

معمولی alltag / ordinary ۴۹۴

معمولی gewöhnlich / ordinary ۱۰۸، ۱۳۲، ۱۵۰، ۴۰۲، ۴۹۴

معنادار sinnvoll / significant ۵۱۱، ص ۳۳۹

معنا bedeutung / meaning و بدن ۵۵۹، همچون ابژه ۲-۱، ۴۰، ۴۵، ۱۲۰، ۳۱۶، مفهوم آن ص ۲۴، تصور آن ۲، ۵، در ناله ۵۴۳، و کاربرد ۳۰، ۴۳، ۱۲۰، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۹۷، ۲۱۲، ۲۲۰، ۲۴۷، ۴۵۴، ۵۳۲، ۷-۵۵۶، ۵۶۱، ص ۲۶۶، ۱۵-۳۱۲، ۳۸۸، ۳۳۸، تبادل ~ ۱۷۶، تجربه ~ ۶-۱۷۵، ۲۱۰، توضیح ~ ۵۶۰، خانواده‌ی ~ ۷۷، و احساس ۵۴۴، ۵۴۵، و تفسیر ۱۹۸، پنهان نبودنش ۶۰، ۹-۴۴۸، ص ۳۱۴، ۵-۳۲۳، ۹-۳۷۶، یادگرفتنش ۲۴۴، ۵۶۰، ۵۹۰، و قیافه‌شناسی ۵۸۶، ص

۲۱۸، و ذهن ۵۴، ۳۲۹، ۵۴۱، ص ۳۱۴، ثبات آن ۷۹، ۸۰، ۱۶۳، و بیمعنایی ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۵۵، ۱۶۳، ~ نام خاص ۴۳-۳۹، ۵۵، ۵۸، ۷۹، ~ آوای موسیقی ۵۲۹، در واژه‌ها ص ۳۸۴، در جمله ۵۴۰ و ~ منظور داشتن، دلالت معیار *kriterium / criterion* ~ توانایی ۱۸۲، ۳۸۵، ص ۳۲۴، ~ بغرنج ۱۸۲، ~ رویا ص ۲-۳۹۱، ~ تجربه ۵۰۹، ۵۴۲، ص ۳۵۲، و آشنایی ص ۳۶۰ ~ حدس اندیشه ص ۳۹۱، ~ عقیده داشتن ۵۷۳، ~ تشخیص احساس ۲۹۰، ~ اینهمانی ۲۵۳، ۲۸۸، ۳۲۲، ۷-۳۷۶، ۴۰۴، ~ صورت ذهنی ۲۳۹، ~ فرافکنی ۱۴۱، ~ دریافتن ص ۳۳۱، ~ دیدن ص ۳۷۳، ~ احاطه بر دنباله اعداد ۱۸۵، ~ حتمی بودن ۲۳۸، ~ منظور ۱۹۰، ۶۹۲، ~ اشتباه ۵۱، ~ فرایند درونی ۵۸۰، ~ روانشناختی دیدن ص ۳۷۵، ~ بلند کردن دست ۶۲۵، ~ خواندن ۶۰-۱۵۹، ۱۶۴، ~ به یاد آوردن ۵۶، و احساس درونی ۲۵۸، ~ حالت ذهنی ۱۴۹، ۳-۵۷۲، و نشانه‌های درد ۳۵۴، ~ سخن با خود ۳۴۴، ~ اندیشه‌ی گذرا ۶۳۳، ~ فهمیدن ۱۴۶، ۱۸۲، ۲۶۹

مغازه‌دار ۸، ۱

مغز *Gehirn / brain* ۱۵۸، ۴۲۷

مفصل‌بندی *gegliedert / articulate* ص ۳۸۲

مفهوم *Begriff / concept* ~ روانشناختی ص ۲۳۱، تحلیل ~ ۳۸۳، تفاوت ~ ص ۷۰-۳۶۹، ۴۰۳ ~ تجربه ص ۳۶۹، اهمیت ~ ص ۱۱۶، و توجه مستقیم ۵۷۰، بسط ~ ۶۷، تثبیت ~ ص ۳۶۲، تحمیل آن ص ۳۶۲، تشکیل آن ص ۴۰۳، ~ بازی ۷۱، ۷۵، ۱۳۵، به عنوان بازی ص ۳۲۶، به عنوان ابزار ۵۶۹، مانند سبک نقاشی ص ۴۰۴، حد آن ص ۳۶۸، ~ شیء مادی ص ۳۵۵، ~ یقین ریاضی ص ۳۹۶، ~ توجه به جنبه ص ۳۴۴، ۳۷۶، ~ عدد ۶۷، ۱۳۵، ~ نظم ۳۴۵، ~ درد ۲۸۲، ۳۸۴، ~ گزاره ۱۳۶، ~ بصری ص ۳۶۹، ~ گفتن درونی ص ۸-۳۸۷، ~ دیدن ص ۳۵۵، ۳۶۹، ~ احساس ص ۳۷۱، در روانشناسی ۵۷۷، آموختن ~ ۲۰۸، ۳۸۴، تماس و انطباق ~ها ص ۳۴۳، ۳۸۷، ~ فهمیدن ۵۳۲، کاربرد آن ۸۲، ص ۳۷۰، ۵۳۲ حدود نامشخص ۷۱، ۷۶

مفهوم، معنا *bedeutung, sinn / sense* بستگی آن به زمینه ۱۱۷، ص ۳۴۲، و تصویر ۳۵۲، در کاربرد ۲۰، ۳۴۹، ۲-۴۲۱، ۵۰۸، ص ۳۲۹، ۳۳۹ و بی‌مفهومی ۳۹، ۴۰، ۴۴، ۴۷، ۱۵۷، ۲۵۳، ۳۹۵، ۴۹۹، ۵۰۰، ~ ثانوی ۲۸۲، ۲-۵۳۱، ص ۲-۳۸۱، ~ جمله ۹-۹۸، ۳۵۸، ۳۹۵، ۵۰۲، ~ بدون ابهام ۴۲۶، ~ بدون استثنا ۹۸، و ~ معنا، منظور داشتن، بی‌مفهوم، اولیه ثانوی، دلالت

مفهومی *begrifflich / conceptual* ص ۳۳۳، ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۷۷، ۳۹۶

مفید *useful* ۷۹

مقایسه Vergleichen / compare ۱-۱۳۰، ۳۰۸، ۳۷۶، ۵۲۷، ۶-۶۰۵، ص ۳۸۵، ۳۹۷، ۴۰۶

مقرر کردن fix ۳۲۲، ۳۲۶

مقصود Zweck / purpose ~ مفهوم ۳۴۵ ~ توصیف ۱۰۹، ~ زبان ۳۰۴، ۳۶۳، ۴۹۶، ۵۰۱، ~ چیزها ۶۲، ~ دستور ۶۲، ~ گزاره ۳۱۷، ~ یادآوری ۱۲۷، ~ قاعده ۵۶۷، ~ علامت راهنما ۸۷، سخن با ~ ص ۳۳۶، ~ واژه‌ها ۶، ۸، ۵۶۶

مکانیزم، ساختکار mechanismus / mechanism ۶، ۷-۱۵۶، ۱۷۰، ۱-۲۷۰، ۴۹۵، ۵۵۹، ۶۱۳، ۶۸۹

مکعب ۱۴۱-۱۳۹، ص ۳۶۸، ۳۷۷

مگس ۲۸۴، ۳۰۹

منصب posten / post ۲۵۷

منطقدان Logician ۲۳، ۸۱، ۸۹، ۳۷۷

منطقی ساخت ~ ۳۶۶، تفاوت ~ ص ۳۹۴، پژوهش ~ ۸۹، تعین ~ ۲۲۰، امکان ~ ۵۲۱، سؤال‌ی ~ ۳۸۹

منطق ~ و ابهام ۱۰۱، مفاهیم ~ ص ۲۴، چون ذات زبان ۹۷، انکار یا ~ ۳۹۸، ~ بیان ۳۴۵، استنتاج خارج از ~ ۴۸۶، دانش هنجاری ۸۱، فلسفه‌ی آن ۱۰۸، خلوص آن ۸-۱۰۷، لغو آن ۱۰۸، ۲۴۲، تصعید آن ۳۸، ۸۰، ۸۹، ۹۴، ~ ریاضی ۱۲۴، ~ ابتدایی ۵۵۴، و ~ حساب، دستور زبان

منظره، چشم‌انداز Landschaft / landscape ۳۹۸، ص ۲۵، ۳۵۵

منظم regelmässig / regular ۸-۲۰۷، ۲۳۷

منظور داشتن bedeuten, meinen / to mean ۶۱، ص ۳۱۳ (meinen) ~ رنگ ۲۷۷، ~ تائر رنگی ۲۷۷، مفهوم آن ۵۱۳، ~ توضیح ص ۳۸۲، همچون کنش یا حالت یا فرایند تجربه‌ی ذهنی ۱۹، ۲۰، ۳۵، ۶۰، ۸-۱۸۵، ۳۳۴، ۵۵۷، ۶۶۶-۷، ۸۰-۶۷۴، ۳-۶۹۱، ص ۳۳، ۴-۳۸۲، ~ دستور ۱۹، ~ جمله یا گزاره ۲۲، ۸۱، ۹۵، ۳۵۸، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۹۲، ۶۰۷، ~ کسی ۶۶۱، ۶۶۳، ۶۸۶-۷، ۶۸۹، ۶۹۱، ص ۳۱۶، ~ چیزی ۳۳، ۵۰۹، ~ واژه‌ای ص ۵۴، ~ چیزی ۱۲۵، ۲۷۶، ۷-۴۵۵، ۵۰۷، ۵۱۱، ص ۵۴ و ~ معنا، دلالت

منفعت ~ علاقه

من ich / I ۵-۴۰۴، ۴۱۰

موجودیت بخشیدن hypostasieren / hypostatize ۵۹۸

موسا ۷۹، ۸۷

موسیقی ۲۲، ۳۴۱، ۵۲۳، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۶، ص ۳۲۵

موش ۵۲

مرقعیّت situation ۴۹، ۱۶۶، ۳۳۷، ۵۸۱، ۵۸۳، ۵۸۶، ۲-۵۹۱، ۶-۳۸۵،

و ← احوال، زمینه، محیط

میدان نیرو Feld eines wortes / field of force ص ۳۸۶

میز سه پایه ۷۹

میکروسکپ ۶-۶۴۵

ناب بودن reinheit / purity ۸-۱۰۷

نابودی ← تباهی

ناسازه Paradox

۱۸۲، ۲۰۱، ۴۱۲

ناسازه‌ی مور ص ۴۱-۳۳۸

ناظر Beobachter / observer ۵۴

نال، گریه Schrei / cry ص ۳۳۶، ۲-۳۵۱

نال Stöhnen / groan ۴۰۴-۷، ۴۰۶، ص ۳۲۱

نامحسوس ungreifbarkeit / intangible ۶۰۸

نامشخص verschwommen / blurred ۷۱، ۷۷

نامگرایان ۳۸۳

نام Name / name پرسیدن ۱-۳۰، ~ سوسک ۲۹۱، تعریف یک ~ ۲۸،

۳۸، ۴۳، ۷۸، بازی ابداع ~ ۲۷، من و اینجا ۴۱۰، معنای یک نام ۴۳-۳۹، ۵۵،

۵۸، ۷۹، دلالت بر بسائط ۳۹، ۴۶، ۵۵، ۵۸-۹، رابطه‌اش با شیء ۸-۳۷، ۵۵،

۲۴۴، ~ احساس ۲۷۰، ~ مربع ۵۳، این و آن ۹-۳۸، ۴۵، ۴۱۰، در غیاب

صاحبش ۲-۴۱، ۴۴، ۵۵، ~ شخص ۲۷، تنوع آن ۲۸، ۲۸

نامیدن، نامگذاری Benennen / naming ۷، ۱۵، ۲۱، ۲۸-۲۶، ۳۸، ۴۶، ۴۹،

۵۰، ۵۳، ۲۴۴، ۲۷۵، ۴۱۰

نسخه بدل، کپی kopie / copy ص ۳۵۲، ۳۵۵

نشانه Zeichen / sign ۹۴، ۱۰۵، ۱۶۷، ۲۶۱، ۴۳۲، ۴-۵۰۳، ۵۰۸، و ←

نماد

نظریه ۱۰۹ و ← توضیح، تفسیر

نظریه‌ی مجموعه‌ها Mengenlehr / set theory ۴۲۶، ص ۴۰۷

نظم ordnung / order ۹۸، ۱۰۵، ۱۳۲، ۳۳۶

نفی Verneinung / negation ۸-۴۴۷، ۵۱-۵۴۷، ۷-۵۵۴، ص ۲۶۶

نقش (نمایشی) Rolle / part ۳۹۱، ۳۹۳

نقشه plan / map ۶۵۳

- نقش Rolle / role ۳۰، ۵۰، ۱۵۶، ۱۸۲، ۵۶۳، ص ۳۶۳ و ← به کارگیری،
 کاروبژه، مقصود، خدمت، کاربرد
 نقطه‌ی زمانی Zeitpunkt / point ص ۳۱۲
 نکته، نقطه، مسأله، مطرح، مقصود Witz / point ۶۲، ۱۲۰، ۱۴۲، ۵۴۵، ۵۶۴،
 ۵۶۷، ص ۱-۳۲۰ و ← هدف، مقصود، خدمت
 نیک زبان ص ۷-۳۸۶
 نگاه کردن ۶۶، ۱۴۴، ۳۴۰، ۴۰۱، ۳-۴۶۲، ص ۳۶۴، ۳۷۳ و ← دیدن
 نگرستن betrachten / regard ص ۳۶۳
 نماد zeichen / symbol ۲۳
 نمایش Vorführung / exhibition ۱۳-۳۱۱، ص ۳۸۵
 نمونه Muster / sample ۱۶، ۵۰، ۵۳، ۵۶، ۴-۷۳ و ← مثال
 نهاد institutionen / institution ۱۹۹، ۳۳۷، ۳۸۰، ۵۴۰
 نهایی، آخرین letzte / last ۲۹، ۲۳۰
 نهایی، آخر letzte / last ۲۹، ۲۳۰
 نیت Absicht / intention ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۴۷، ۶۴۶، و عمل ۳۱-۶۲۹، ۶۴۴،
 ص ۳۹۴، حاله ~ ص ۳۲۳، و عمل ص ۳۸۶، شواهد آن، ۶۴۱، ۵۴۸، و احساس
 ۵۸۸، ۲-۵۹۱، حدس زدن آن ص ۳۹۲، و موقعیت ۳۳۷، و حالت‌های ذهنی ۶۵۳،
 و سوژه ۲۴۷، و معنا و تجربه ص ۳۷۸، فرایند ذهنی ۲۰۵، و بیان طبیعی آن ۶۴۷،
 جزئیات آن ۶۳۵، و خارش ۶۴۶
 واژگان vocabulary ۶۱۰
 واژه word ۱۲۰، ۳۷۰، ۵۴۶، و انگاره ۱۶، و جمله ۱۹، ۲۰، ۴۹
 واسطه، انتقالی Zwischenglieder / intermediate ۱۲۲، ۱۶۱
 واقعگرایان Realisten / realists ۴۰۲
 واقعیت Tatsache / fact ۸۹، ۲۹۵، ۳۵۴، ۴۷۱، ۴۹۷، ص ۴۰۳
 واکنش شیمیایی ۷-۵۶
 واکنش Reaktion / reaction ۱۴۵، ۲۸۴، ۲۸۸، ۳۴۳، ۵۷۱، ص ۳۸۴
 واکنش reagieren / react ۶، ۱۵۷، ۱۸۵، ۱۹۸، ۴۹۵، ص ۳۵۷
 و الخ u.s.w / and so on. ۲۰۸
 وانمود، تظاهر vorgeben / pretend ۱۵۶، ۱۵۹، ۲۴۹، ۲۵۰، ص ۴۰۲-۳۹۹
 ورم Beulen / bump ۱۱۹
 وساطت Mittelwesen / intermediary ۹۴
 وضوح ← روشن، واضح
 وفق (دارای) kongruent / congruent ص ۳۴۸

هاله Hof / corona ص ۳۲۳

هاله Nimbus / halo ۹۷

هدایت شدن Führen / guided ۱۷۰، ۱۷۲-۳، ۱۷۵، ۱۷۷

هدف، مقصود zweck / aim ۵، ۴۹۷

هدف Ziel / goal ۸۸

هرزگردیدن leerlaufen / Idling ۱۳۲

هماندسازی Vergleichen / assimilate ۱۰؛ ص ۴۰۵

همان gleich / same عمل ۶۲، ۲۲۶، تجربه ۳۵۰، صورت ذهنی

۳۷۸، است ۲۱۵، معنا ۶۱، ۱۴۰، ۵۵۲، ۵۵۶، نفی ۵۵۱،

ابژه ۲۵۳، نکته ۶۲، مفهوم ۲۰، ص ۳۶۳، و اینهمان ۲۵۴، زمان

۳۵۰، کاربرد ۲۰، کاربرد ۲۲۵

همایندی ← همراهی

همپوشانی übergreifen / overlap ۶-۷

همراهی، تداعی assoziieren / association ۶، ۲۵۶، ۵۰۸؛ ص ۳۲۶، ۳۵۸

همراهی، ملازمت Begleitvorgänge / accompany ۱۵۲، ۱۵۳، ۳۲۱، ۳۳۰،

۶۷۳، ص ۳۲۵، ۳۸۶-۳۸۲، ۴۰۵

یادآوری Erinnerung / remind(er) ۸۹، ۱۲۷، ۲۵۳، ص ۳۸۳

یادگرفتن lernen / learn توانایی ۱۴۳، مفهوم درد ۳۸۴، جمع ذهنی

۳۸۵، زبان ۲۶، ۳۲، ۳۸۱، ۳۸۴، احساس ۲۴۶، کاربرد واژه ۹، ۳۳،

۳۵، ۳۷۶، ص ۳۹۸، معنای واژه ۷۷، ۲۴۴، ۵۹۰، قواعد ۳۱

یقین ← اطمینان، مطمئن

یک eins / one ۵۵۲

از کتاب‌های نشر مرکز

- جهان همچون اراده و تصور آرتور شوپنهاور / رضا ولی‌یاری
نگاهی به فلسفه سبک کردن بار سنگین فلسفه دونالد پامر / عباس مخبر
فیلسوفان یونان دیوگنس لائرتیوس / بهراد رحمانی
مرلپوتنی، فلسفه و معنا دنیل تامس پریموزیک / محمدرضا ابوالقاسمی
گفت‌وگو با فیلسوفان تحلیلی اندرو پایل / محسن کاجی
جستاری در باب اصول اخلاق دیوید هیوم / مجید داودی
درباره رنگ‌ها با پی‌گفتاری از بابک احمدی لودویگ ویتگنشتاین / لیلی گلستان
کودکی و تاریخ درباره‌ی ویرانی تجربه جورجو آگامبن / پویا ایمانی
زیان و مرگ در باب جایگاه منفیت جورجو آگامبن / پویا ایمانی
حقیقت دموکراسی ژان-لوک نانسی / پویا ایمانی

ISBN: 978-964-305-596-7



9 789643 055967

